

در بیان معانی
از درستی معانی
در بیان معانی

بجای رفیق چون ترا هست جز زبان در هر کوه و در هر
ایشان سخن از همان صفی گویند تو از دم صلی از بیانات دیگر
اصول فایده ایها اوصاف ام بهر
دام به تمام سلامت از پروردگاری خودت
از فدای زور و رستم از بیعتی که صورت
خودم از این امر است که در حق و کلام

سخن گلشن راز از ملا محمد باقر

مفسر این
سخن گلشن راز

در بیان معانی
از درستی معانی
در بیان معانی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۳۱۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: **مفاتیح معنی راز** - مفاتیح الاعجاز

مؤلف: **شیخ محمد شبیری**

مترجم:

شماره قفسه: **۱۵۱۷۱**

شماره ثبت کتاب: **۹۰۶۹۳**

جمهوری اسلامی ایران

از درستی معانی
از درستی معانی

سخن از این صفت بود
بره نیا رفتی که با زبان طبع
فوق دیگر

تا یکی نشد بنیلم بر صدرت
و چهارم از این زینت الم بهر
گلستان دل نماندند از اسرار
فکلیت کبر و الفی و الاله فکرت

برده دار از زبان خودت
سازد بقیون همایکاسی
راست بیخ است از افغانی
روغن فغانی و سبب الکلی

کار افهام یافت بر سلفه گفت
بیم اطلت کبر از غیب
باده نسی بنیلم از غیب
نه نور از سعادت ظاهر

طاعت بوقی از صدقی
گردد با یکی از بوقی
و زینت از این کمال

مخلی از کبریا و بی زاری
شان بجز بی بی که خلق
وارش حکم سکون است
باز فوس نور از نایبی

انگه خودی از سر این
صفت ها نیست که از نوری
از ناما که سعادت
و صفی بود و صفی

۱۱۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲



سخن از این صفت بود
بره نیا رفتی که با زبان طبع
فوق دیگر
تا یکی نشد بنیلم بر صدرت
و چهارم از این زینت الم بهر
گلستان دل نماندند از اسرار
فکلیت کبر و الفی و الاله فکرت
برده دار از زبان خودت
سازد بقیون همایکاسی
راست بیخ است از افغانی
روغن فغانی و سبب الکلی
کار افهام یافت بر سلفه گفت
بیم اطلت کبر از غیب
باده نسی بنیلم از غیب
نه نور از سعادت ظاهر
انگه خودی از سر این
صفت ها نیست که از نوری
از ناما که سعادت
و صفی بود و صفی



شرح بسم الله الرحمن الرحيم کلشن را

باسمک ان کلشن کل فیه القدر من کل موجود المنور کل من العلم
بانوار الوجود اس محمود بهر شایه در وجود بهر مکان و زمان
بهر شایه در معرفت بهر احصایه اس کلشن غایت مزین کلشن
دلها را اولیا باز کرده اسرار عرفان و اسرار شیخیه لطف بی غایت
سرقچ مبادین سرائر اصغیا لطایف ایقان اس نور شیده ذات
نور خلت کلشن تمکانات را بانوار خلت وجودی چون ماه
منیر منور کرد اینده و اس رحمت عامت ساکنان هر هکذا مکان
از حقیقتی نیست با وج هر ستر رسانیده شعر تر وحدت در نیاید
پیچ کس عبرت آمد حاصل دانایان کس که در وجه تو سید بنام
هم تو دان کنی و این مانه اس منزه ذات از فهم عقول و در صفات
در عقل بوالعقول اسیر گشت بر جبر کل انبیا و هده اولیا را از تبه
بستر بوهوم رسانیده و جانان این را معجز برقرج مراره قنایرت بقا
چت تبه و وجود مشرقین ان کرده باشکوه را بسبب هدایت خلاق ساخته
در ایات معارف و کمال آن اقطاب و اودان بآفاق علم افزاخته و در دنیا
و نهایت متمم این کمالات آیات حکمت حضرت فواید کائنات و سرور
مخلوقات و موجودات و کما ارسلناک الاربعة للعالمین و کنت نبیا و آدم
بین الناس الطین بر دافنه شعر دوست ایام و جهانرا واسطه در میان مخلوق و
لا اله الا انت لا یجاءک الحارثون رحمة للعالمین در شان او عارفان طوایف بر قرین و کل

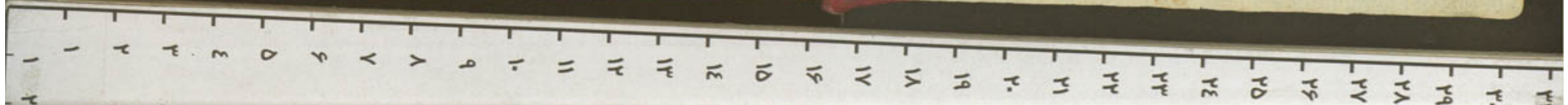
خلق

خدی اول روح اعظم عقل کل سلطت غانی هر طرفه ه ه ه
منیر غزل ذات ان را هر طرفه بهر هکتا خلقی و مادی کسب و معجز
مقتدی اس ایستادیم کسب کلشن انصر اجار کب این اکتی القضا
اینکه بعد که الله تعالی علی تعرج و اله کراه علی الفصل بی با به
ببین لوبه تیره خیر خادم افروز لحن المقبول از اولیا که هر کس که می شود نماز اولیا
بیا این و قدر اولیا تیره بر قبضه و کسبشده منضه و سمانه که این را در کلشن
که نشسته می شود در شرح کتاب گلشن را از کتب حضرت شیخ و در سبب تریت
بالتاس بعضی از حکام ان خلق حی حسل ذکره و تفنی این شایر است
در بیان سبب آمدن خود و انا ان شرح فی القصد و فی المقصد
هر کس که از ما خلق شده پس چون بر اولی که است اینده این شایر است
نام آنکه جان را حکمت است و جلال دل ز نور جان بر آورد
نور آن شرف تحت کل ذر و مطلق یعنی خلق و نفوذ استلال و جان
که در تحت مدارک ان معنی است و از علمتین یعنی که اجرت
حاصل می شود بر سبیل کنی به گفت نام آنکه سبب نیز که مظهر است
که منعم جنب یعنی غزل استن نیست و بنا بر شعر و قصور خود را از انفا کسد
عده مل شود و چون استنیت بدل است چود کل تقیض
علم و کمال است و رحمت و مظهر تقیض ظهور است الهی
بشریات ذاتی و ازین سبب سستی تقیض شده خواهد



این که بعد که الله تعالی علی تعرج و اله کراه علی الفصل بی با به

ببین لوبه تیره خیر خادم افروز لحن المقبول از اولیا که هر کس که می شود نماز اولیا
اینکه بعد که الله تعالی علی تعرج و اله کراه علی الفصل بی با به
ببین لوبه تیره خیر خادم افروز لحن المقبول از اولیا که هر کس که می شود نماز اولیا
اینکه بعد که الله تعالی علی تعرج و اله کراه علی الفصل بی با به
ببین لوبه تیره خیر خادم افروز لحن المقبول از اولیا که هر کس که می شود نماز اولیا
اینکه بعد که الله تعالی علی تعرج و اله کراه علی الفصل بی با به
ببین لوبه تیره خیر خادم افروز لحن المقبول از اولیا که هر کس که می شود نماز اولیا
اینکه بعد که الله تعالی علی تعرج و اله کراه علی الفصل بی با به
ببین لوبه تیره خیر خادم افروز لحن المقبول از اولیا که هر کس که می شود نماز اولیا
اینکه بعد که الله تعالی علی تعرج و اله کراه علی الفصل بی با به
ببین لوبه تیره خیر خادم افروز لحن المقبول از اولیا که هر کس که می شود نماز اولیا
اینکه بعد که الله تعالی علی تعرج و اله کراه علی الفصل بی با به
ببین لوبه تیره خیر خادم افروز لحن المقبول از اولیا که هر کس که می شود نماز اولیا



که جراع دل باز نور جان بر از دست و دل که در اسله
 و بر زینت بیان روح انفسی و کلمات هر دوری
 ظهور یافته تقصیر از روح و تقصیرت نفس و جود
 رویت جمال حقیقی در غفلت کجایات خبر بلفی دل حاصل
 نمیزوان نمود جبر اغشش گفت و نور رایج از ان نسبت بود
 که بلفی نجر و محمدازله در ان تقنی معرکت و نقل
 و روح و سر و حقی و نفس انقدر قلب که حقیقت که بکب
 ظهور و در مراتب بواسطه اخذات صفات این ابی
 مختلف پیدا کرده و هر اسی با این صفات خالصی که لا بلفی
علی المنان جل جلاله ان اول الفکر الخالق العلی است
 و از منم اول انبیتی فرمود که بظهور من است و تانی در کلمتی
 فرمود که من بل عالم و ادم است از ظهور صیبت ادم و انقدم
 ذاتی او بر نام معلوم شود **لفظ زلفی** در **عالم الشیخ**
زلفی **فانک** **کم** **کنت** **ابد** **که** **تج** **ظهوری** **بر** **د** **و** **ن** **س** **ت** **بی** **عم**
 و دوم فی صام را تحت رحمتی نامند که ان شده و جود بی تعبیه
 من الکالات بر نمانت موجودات فرموده و در بی تجلی نام
 موجودات من و بنده ماری فی علی الرحمن فرمودت

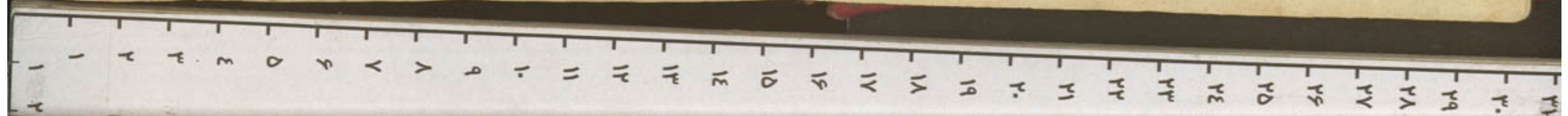
و این صفت را معلوم از ان است که گویند که صفت کوز
 زنده است و زنده کننده غیرست و سر از ان است
 گویند که مزار با سوسون اردا کسان بنوا
 کرد و فرزند ان است گویند که نظم شونات
 است در هر طفا از ان و هر کس که ظاهر
 میگردد و منقلب از صفت منفر دیگر هم

اکلشن م

انگلی دوز

در حقیقت علت کل شیخ و حکمت را از امتی امتی میخوانند بخصی
 است و غایت بی سببیه عمل بر همه شایان شده این است
 فرموده و نقل عبارت از بی تجلیت هر دو عالم عبارت
 از غیب انبیا و توت و غیب است بدین تجلی با نور و نور
 از انش و در بعضی نوح بجای فضل نور انست و ان نیز همی حسنی لاد
 زیرا که اسم نورین است از تجلی صفت باسم انظر که مراد بود
 عام فل است و در بی سبب جمع صور الوانه از جسمیات در و حا
 نیات و تجلی و دوم را که خاص است تجلی رحیمی میگویند که
 فیضان کمالات منفر بر بیوتان و صدیقان و ارباب
 قریب میفرماید من معرفت و زجید و رضا انیم و از کل و تا
 بعث او را و اجتناب از زاری و این تجلی نیز بعضی نموده
 و در بی تجلی که از مرین و عاصی از مطیع و ناقصی از کامل
 من داشته است و این فیض خاص است که طینت انان
 کشش گردانیده است و صد هزاران هزار کلی رنگی زنده برنجی
 سدارت و یقینت در ان کاشش بنویسند و چون انرا کمال است
 و اسمانی که قدرت و ارادت بر یک کمال ارادت است زنده
خوانای که در یک طرفه العینی و صلا کانی و نون پدید آید

گویند



یعنی فادری که بیک نظر اجمالی که عبارت از اقتضای ذاتیت
 حسب ظهور در انظار از کاف دون که صورت اراکه کلیه است
 بدیه آوردن این عینی اعیان نامنه همه موجودات غیب و شفا
 که ان کسب را هر چه علیهم حسنی نامیده بخلی دوم به تجلی و احدیت
 و الوهیت تقضی یافته از یکدیگر است زنده و این مرتبه منزل است
 از مرتبه احدیت ذات بر تبه اسم و صفات و خصایص این سخن است
 که ذات احدیت چون اقتضای نفس اول که در مرتبه نخست
 در بیان وجود امکان احدیت ثابت و مطلق ششون اسمانی
 و احدیت و الوهیت شدن یعنی اول را عقل کل و فم و روح اعظم
 و ام الکتاب و حقیقت مادی بخوانند و گفته این اسم با عین ارتباط
 صفات است و اعیان جمیع اشیا غیب و شفا است که گویی گفته اند
 بصورت این تعین اول بسپس این ز در علم حتی ثبوت یافته و بیکی
 تجلی نفس روحانی ظهور یافت و نفس روحانی عبارت از ظهور حقیقت
 بصورتیست ممکنه و این تجلی است همان فرقه وجود در جبر و جودات
 ذروه و ال مرتبه که فرول این فریس نمرود یعنی اوست فلهذا از مژده که
جو قافی قدرش دم کلم زد از ازان نقش بر لوح عدم زد
 یعنی ارادت الهی و قدرت نامتناهی نفس روحانی چون ایجاد

است

یعنی انوار

تعین اول که در فم عبارت از دست هزاران نقش یعنی نقش
 اعیان کثرات مبرور و ایت غیرت همیشه روحانی و جسمی در جبر
 عدم زد و این عدم عدم اضافی مراد است چه اعیان نامنه را
 نسبت با وجود خارجی عدم می نامند و مراد از بی کسی که نقوش
 کثرات اربع و چو نده است نسبت که عدم نظیر اعیان شده
 بلکه مراد است که اعیان نامنه در حقیقی که در علم حتی اند متصف بحجم
 خارجی اند فکانه که ثابت در عدم اند و بقای قدرت که اول
 حرف قدرت تسبیح کرد بر آنکه اول مفسد وری که قدرت
 متعلق بوده یعنی اوست که ثابت مبرور اثار است که در قدرت
 سبحی بنفس روحانی اظهار اعیان کثرت در علم فرود آمده اند
 حقیقی ضرر علی بود وجود خارجی نماند بود وجود خارجی هم از مقتضای
 اندم است که نفس روحانیت خلاصه است که فرود آمد

از ان دم کت پیا برد عالم و زان دم شده بود جان آدم
 یعنی بازان نفس روحانی که فاضله وجود اضافی بصورت معانی که
 اعیان نامنه می نامند و از علم بدین و از غیب بشدت می آورد
 در دو عالم که کلمه گفته شد که غیب و شفا است در اوست تجلی نامنه
 حتی ظهور رفته است این ظهور حتی را در صورتیست مطلق که بر او تبه

عدم نقش بر لوح عدم زد

۴ بنمایند و

نفس روحانی گفته اند شبهه نفس اینست که از آنکه جسم بخیر
نفس اینست فی نفسها ای منزهت و چون بجسم روح خود
مرسد بتقین پس هر وجودی مسکود ذات
احدیست که منزله از کمالات آخرون در ذات مظهر امکانی
تجلی می نماید بجهت اظهار آنست که صفات بیاس کثرات
مشتمل بر وجودیان آدم نیز که از جمله عالمین است از جهت
ظهور صیفت با صیفت او را تخلیص بدار نمود چون آدم
جسدای ذات و اینکه جمیع اسما و صفات الهی در
همین عقل و فیزی که مستغرق در معرفت با ذات او بظهور آمده اند
در ادم شده به آن عقل و فیزی که دانست از آن اصل همه چیز
بدانکه عرض از خلقت معرفت که در خلقت الهی و الهی
الاعیان ای یعرفون در چنانکه در حدیث قدسی آمده است
که حضرت داد علی بنیاد علمه السلام از حیات مؤمن
سوال کرده که ما را خلقت الهی فاعرف الی داد گفت
لما احببنا فاحببنا ان اعرف خلقت الهی الی اعرف و علی
عرفا بهیبت خیر و طهرت برین معرفت یکی است لال از اثر
بناش و از فعل بصفات و از صفات بذات و این شخص

از این که گفته و بیان کرده خلق منطبق با اینست
یکدیگر متفق که از او نه بد چون است ظاهر اینست
بر وجود آدم را که جامع است جمیع اسما
صورتی است با وجود آنکه از اول عالم است
نیز آن ظاهر است که جامع جمیع کالات است
مان و صفاتی آدم که جامع جمیع کالات است
بود است نظم آنکه است که جامع جمیع کالات است
یکدیگر متفق است بر این که جامع جمیع کالات است

در آنکه بعد از گفتن وارد معنوی خوانند بنا
بر آنکه خواهد بود و اینست که

طهرت

و علمه بعد و قلبه سر از برقی م

علامت دوم لطیفی نصیبه باطن و این مخصوص باین
و او ایاست از تقضای حکمت بالغه الهی بجهت اظهار
اسما و صفات نامتناهی آن بود که است در اسما بجهت
مظهر اسمی از اسمی که در حقیقت غیرت همه نماید تا بر این
مراتب مظهر اسمی از اسمی که در حقیقت همه نماید تا بر این
ان اسم که رب و مدبران مرتبه است در آن مظهر تمام
و کمال مظهر باید و شرح اسما بجهت وجودیه نفس روحانی از کون
به خروج بر روز توحیر کرد و چون توحیر است فی نسبت نفسی
زود و جمیع کمالانی که در مرتبه جمیع محکمت در مقام کثرت
و فرق مفصل کرد و مفرات است به هر که از خلق و نصیبی از نمود
صفتی باشد نداند که در بر این ان صفت و از پس هر صفتی
که شخصی باشد از آن مظهر نباشد ان صفت نسبت بادی
تجلی باشد و هر چه در است با سوره که مظهر اسمی الهی اند هر یکی
مظهر اسمی از اسمی اند چنانکه علمه فرمودند و سخن است بجهت
لک و شبه بدان گفت که است با خیریم به جمیع مظهر تمام
اسما و صفات غیر از است ان نمیشد علمه از عبادت و معرفت
تا به جز آنکه بناید به بی برورد است هر یک به نفسی اسما و صفات
ان کلام

در ذات و این خلق است که در مظهر است
مظهر اسما و صفات نامتناهی آن بود که است در اسما بجهت
مظهر اسمی از اسمی که در حقیقت غیرت همه نماید تا بر این
مراتب مظهر اسمی از اسمی که در حقیقت همه نماید تا بر این
ان اسم که رب و مدبران مرتبه است در آن مظهر تمام
و کمال مظهر باید و شرح اسما بجهت وجودیه نفس روحانی از کون
به خروج بر روز توحیر کرد و چون توحیر است فی نسبت نفسی
زود و جمیع کمالانی که در مرتبه جمیع محکمت در مقام کثرت
و فرق مفصل کرد و مفرات است به هر که از خلق و نصیبی از نمود
صفتی باشد نداند که در بر این ان صفت و از پس هر صفتی
که شخصی باشد از آن مظهر نباشد ان صفت نسبت بادی
تجلی باشد و هر چه در است با سوره که مظهر اسمی الهی اند هر یکی
مظهر اسمی از اسمی اند چنانکه علمه فرمودند و سخن است بجهت
لک و شبه بدان گفت که است با خیریم به جمیع مظهر تمام
اسما و صفات غیر از است ان نمیشد علمه از عبادت و معرفت
تا به جز آنکه بناید به بی برورد است هر یک به نفسی اسما و صفات
ان کلام

انما يعرفوا العلم من الناس حذوه م

و اینها در هر دو عالمند پس در این عالم و نیز در آن عالم که عبارت
از آنست که عالم است نظیر جمیع اشیاء و صفات آنها که در
و اینها در هر دو عالمند پس در این عالم و نیز در آن عالم که عبارت
از آنست که عالم است نظیر جمیع اشیاء و صفات آنها که در
و اینها در هر دو عالمند پس در این عالم و نیز در آن عالم که عبارت
از آنست که عالم است نظیر جمیع اشیاء و صفات آنها که در
و اینها در هر دو عالمند پس در این عالم و نیز در آن عالم که عبارت
از آنست که عالم است نظیر جمیع اشیاء و صفات آنها که در
و اینها در هر دو عالمند پس در این عالم و نیز در آن عالم که عبارت
از آنست که عالم است نظیر جمیع اشیاء و صفات آنها که در
و اینها در هر دو عالمند پس در این عالم و نیز در آن عالم که عبارت
از آنست که عالم است نظیر جمیع اشیاء و صفات آنها که در

نظر کرد
از هر صورت نماید بخردند چون بینه بود
عالمند که میفقدانست با اعتبار دو عالم است عالمه بدان
اشارت با اعتبار اول و بنسبت اشیاء که در حقیقت امری اعتبار
بحران نظر بعین العیان کنی پرده جمال ان جمیلت که فراموش
لطیف

مطابق موجودات بلکه در هر دو عالمند پس در این عالم و نیز در آن عالم که عبارت
از آنست که عالم است نظیر جمیع اشیاء و صفات آنها که در
و اینها در هر دو عالمند پس در این عالم و نیز در آن عالم که عبارت
از آنست که عالم است نظیر جمیع اشیاء و صفات آنها که در
و اینها در هر دو عالمند پس در این عالم و نیز در آن عالم که عبارت
از آنست که عالم است نظیر جمیع اشیاء و صفات آنها که در
و اینها در هر دو عالمند پس در این عالم و نیز در آن عالم که عبارت
از آنست که عالم است نظیر جمیع اشیاء و صفات آنها که در
و اینها در هر دو عالمند پس در این عالم و نیز در آن عالم که عبارت
از آنست که عالم است نظیر جمیع اشیاء و صفات آنها که در
و اینها در هر دو عالمند پس در این عالم و نیز در آن عالم که عبارت
از آنست که عالم است نظیر جمیع اشیاء و صفات آنها که در
و اینها در هر دو عالمند پس در این عالم و نیز در آن عالم که عبارت
از آنست که عالم است نظیر جمیع اشیاء و صفات آنها که در
و اینها در هر دو عالمند پس در این عالم و نیز در آن عالم که عبارت
از آنست که عالم است نظیر جمیع اشیاء و صفات آنها که در
و اینها در هر دو عالمند پس در این عالم و نیز در آن عالم که عبارت
از آنست که عالم است نظیر جمیع اشیاء و صفات آنها که در

نظر کرد
از هر صورت نماید بخردند چون بینه بود
عالمند که میفقدانست با اعتبار دو عالم است عالمه بدان
اشارت با اعتبار اول و بنسبت اشیاء که در حقیقت امری اعتبار
بحران نظر بعین العیان کنی پرده جمال ان جمیلت که فراموش
لطیف

و موزه کتب و عیای و رابع حال کابینه طالع کرد
و نامت سگ و کوه و شهرها است از پیش نظر سالک
حق بین بر چرخه ابد با جزا از آمدن و آمدن است بعد از
العالمی سالهای رات و لا اذن سمعت و لا اعلم علی قلب
عبد بشر است همه خنده و خفت از آنکه آمدن و رفتن از حق جود و نفی است

در مراتب چهارده است که در این باب بیان کرده است
در بیان با الله بر سالک و اصل عارف ظاهر است که یک
حقیقت بود و آنکه ظهور کثرات است با یکی و ظهور نمود
در هر تعینی از تعینات بصفت خاص ظاهر شده است و
نمودن کثرات از مقتضای کثرت صفات است و از
کثر صفات کثرتی در ذات واحد لازم نمی آید و از این سبب فرمود

بمان را دید امر اعتباری بود و احد گشته در اعداد سایر

عارف در سه با الله جمیع کثرت را فایده بود و واحد در هر واحد
شده که غبار وجود و واحد غلبه بر حقیقی و کثرت نمودن کثرات
بی غایت یکدیگر و جبر آیه و الهمان و منت همه اعتقاد
ان حقیقت و غیرت است با محراب اعتباری است
در بیان وجود واحد لکن در کثرات گویند بسوی
سر بان و احد است در اعداد همه کثرات را با اعداد
بحقیقت غیر از آنکه در احدیت است و در دو واحد
با مراتب کثرات در توحفات ظهور یکایک است
نسبت احدیت با مراتب عددی کثرات
من ندانم که اندری چه شکست که در اول خود تو با کثرت

اول

و چنانچه مراتب اعداد غیر متناهی است شرط ظهور ریز اص و آمدن
سه که در سه عداوت یکدیگر و جبار بر جبار با هم امیر است
لیکن ان جمله خاصه احد است و ظهورش عقد بر همه احد است
مراتب موجودات امکانیه نیز که علمت میخونی مشیر الی
ظهور احکام استواء الهیه اند که هر مخلوق بنا شد بقدرت
خانی را ظهور نباشد و اگر چه جبرتم نباشد احکام در عجم
غفور و رحیم و راجع و منار و منعم را ظهور نباشد فیلد
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میفرماید حکایتی است
عن الصدق علی لولا انکم تدبیرون لذهب العدد کلمه و جاء
بقیوم یذبحون الی سحر و ان فی قیوم کلمه ظهور تو بمنست و نور
دست ظهور وی لکن لولا انک جبرتم او کم که است آن که
عل است بسیر بر جبری بمقام احدیت که احد است
و حصول یافت و بسیر تروی و ظهوری با از آمدن احدیت
عبارت کثر نمودن کثرات مبرور و از اینجای فایده و دید دور
شود و شن غرض آنکه هر چه دید بر حق و بد و غیر از این فایده از آنکه
چنان امر و خلق از یک نفس شده که آنهم که آمدن با پس شده
خلق عالمیت که مبرور و بلا اذن و مدت شده و باشد مثل

انلاک و عناصر و مواد و این را عالم ملکوت و شهادت بنام
 گویند و امر عالمیت که با هر موجود است و مدت او
 گذشته مثل عقول و نفوس و این را عالم اول ملکوت و عیب
 خوانند و این هر دو عالم اگر یک نفس همانند عبادت است از
 تجلی حقیقت در مجالی کثرات ظهور یافته است که همانند
 ماده یعنی همان نفس در همانی را که افاده وجود عالم بر او
 ممکن است پس نیز از تجلی با بغایت راست تر کثرات در عالم
 انسانی رسیده باز همان نفس از مرتبه انسانی پس
 به عالمی بر او است باز پس شده یعنی تجلی کثرات که گذشته نقطه
 انحراف اول رسیده و مطلق کثرت بنا بر تقدیر است مذکور در آیه
 مراتب تجلیات ظهوری و ثنوی حضرت الهی در کتب
 بصورت دایره گشته از مقام احدیت تا مرتبه انسانی
 بقوس نزولی و از مرتبه و مقام احدیت ذات بقوس
 عروجی تا مرتبه کثرت تا چون سالک بمقام کشف و شهود رسیده
 می بیند که غیر یک ذات و یک حقیقت نیستند
 که در ملاحظه ظهوری و ثنوی ظهور کرده است و بنا بر مراتب
 کثرات در مرتبه اعتباری آمده اند بر همین اعتباری

انسان تا مرتبه

بکلی

در این باب که آمده شد در این
 شد چون کبریا بر آمدن نیست

پیش نیست و متمیز این معنی نموده فرماید سه ماده که
 مقرر شد که غیر از وجود واحد حقیقی نزدی نیست و هر
 اشیا عبادت از تجلی حقیقت بصورت اشیا و شکی
 کثرات مراتب امور اعتباری اند آمدن شد ان حقیقت
 نیز در مرتبه اعتباری که سالک را از نسبت مراتب
 موجودات با یکدیگر و در مرتبه بعضی ملاحظه میکرد و در
 واقع آمده شد نیست بلکه از غایت تجدد و فرض در همانی تعینات
 الهی نمودی دارند که اگر آمده شد حقیقتی را در این مرتبه
 در سیر نزولی از هر مرتبه دیگر که تزلزل کردی مرتبه اول کمال
 مقدم گشتی تجدد و کثرات متراشیده و حال آنکه اشیا
 همان نمودی است که داشته اند و از این معنی معلوم میشود
 که آمده شد عبادت از تجدد و تجلیات در حقیقت و حقیقت
 این سخن است که چون بجای ظهور ذرات لذات
 فی ذاته و استجلا که ظهور ذرات لذات فی بغیة است
 لازم ذات احدیت فکند از نفس تجلی در جهانی علی الام
 بر موجود است فالله این و کثرت آن تا از حقیقتی امکان پذیر
 ذراتی نیست میشود و بعضی تجلیاتی است که در مرتبه

در ملاحظه عالم اول است
 در حقیقت از کثرت ذاتی است
 پس عالم حقیقتی است
 بیچاره آنجا که آمده است

در مرتبه اول که از مرتبه انسانی است تا ملاحظه
 فاعلت موجودات مقدم گشته است

این صورت نیز صورتی است که در
 باطن انسان است و در صورت
 که در ظاهر ظاهر است
 این صورت نیز صورتی است که در
 باطن انسان است و در صورت
 که در ظاهر ظاهر است

شجوه و فیض رحمتی نبوی عین که او را که رفیق و مددگار است
 کرد بلکه آن نفس عین از نفس است و در متن عین آمدن در حق تعالی این است
 اندک است اعتبار به نسبت نه امر محقق الا در شرف و در خاک
 مشهور است اینست که گمان در صورت ظاهر ظاهر می نماید و در
 در صورت تقصیل مشاهده می کند و گاه از پرده غیبت محروم
 برسد و در صورتی بود عالم نمیکند و در این جهت فرمود که
اصل خویش را بچشم گشت اشیا هر یک چه باشد بهمان و پیدا
 اشیا عبارت از کثرات عالم است که بحقیقت عدست و اصل
 همه اشیا حقیقت اولی است که نسبت به حق یک است است
 و نسبت کثرت در هر یک که در دست بلکه در حقیقت نیز در همه او است
 و غیر او هیچ بودی نیست میگزیند بهمان و پیدا بهمان
 از عالم نسبت و امر است و جدا عبارت از عالم خلق و شهادت
 و این بر دو عالم که نمودار است و گشته اند که بجزند یعنی غیرتی
 سری نمود در یکس احدی که بر برین آئین است و او
 مناسبتی گشت و وحدت صرف ظاهر شد و خلق نیز که هر یک
 چند بوده و غیر بر برین بود و چون بر روز و گرن از نفسی است
 کلمات ذاب الهی است و ظاهر وحدت و کثرت است در اینست
 کثرت است

۳ ص ۱۱۱
 در صورتی که در اینست
 در صورتی که در اینست

کثرات بودت هم از نفس رحمانیت شیخ فرمود که
تعالی الله قدیر کو یک دم کند انجام و آغاز دو عالم
 یعنی وضع و تکوین است خداوند عظم منزله انجیل از تغیر و کثرت
 و وحدت که بیکدم عبارت از نفس رحمانیت کند آغاز
 یعنی بیخاک رحمانیت تکلیف عالم از کم عدم ظهور وجود
 سر آمد و بهمانند که حکم اولی است آغاز الی و جهان فرمود
 و بمقتضای اخصی انجام که تلاش گشت است بنوعی وحدت
 از آن هر دو عالم که مذکور گشت میفرماید و چون در نظر ارباب
 کثرت و غیبی وجود واحد است که در مراتب تجلیات
 و ظهورات بصورت کثرات که موسوم بعالمست ظاهر گشته
 و در طبعه بهر از یک حقیقت نیست و کثرت است لکن از اعتبار و در فرمود که
جهان خلق و امر انجام یک است یک بسیار و بسیار اندک است
 کثرات عالم غیب و شهادت در تمام وحدت وجود
 مطلق یکیت چه غیر وجود عدم است و در تجلی ظهور
 آن یک که وجود واحد است بسیار نمونه هر چه بصورت اشیا
 اوست که ظاهر گشته و واحد گزین است و در تجلی ظهور
 شعوبت که بر هر چه است بسیار که نمود کثرات عالم

سه که اولی از فرمود وحدت است که در اینست که در کثرت
 با هر دو عالم که در عالم است اولی از فرمود یک است
 در حقیقت که کثرت و مانده ایم از این امر و فرموده ایم

صورتی بفرمودند و بعد از آنکه در آنجا رسیدند و در آنجا
 شربت که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 الش که چون اینها علم است که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 حقیقی که بر جوع و بعد از آنکه در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 نفس را به تیغ نخل لفت بود و موت اجتنابی فرج
 نمودند که گفته که لغت این علم است که در آنجا در آنجا در آنجا
 ایضا نفس این است که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 شامل همه است که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
منشأ اولی مراد است این علم است که در آنجا در آنجا در آنجا
 بانی همه تویشین استند فانی زود بدوست بانی
 این طرفه که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 که غایت خداوند در راه غای کاربان راه تو لغت
 از آنکه هر لایقه بقدر استعداد فکری که دارند قبول
 فیض هدایت مادی میسر می شود و اگر چه اینان ظاهر
 جمیع اسم کلی الله است ولی الحقیقه از جمیع اسمی
 و صفات الهی من حیث الاهی میسر می شود فانیان
 کامل که اینها و ادیان را بطریق طبیعت بر جوع بعد از علی

این علم است که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 این علم است که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 این علم است که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 این علم است که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

در آنجا

کرده اند و در هر دو توحیح احدیت از سنهی موهوم خود
 فانی گفته باقی با الله شده اند و صفات بخروای ایشان
 همین صفات کلی می شود و درین مرتبه بقا با الله تقوا
 مراتب تکلیف تحقیق و التلکاف لصفات الهی
 بسیار است بعضی تحقیق تا که صفات الهی شده و بعضی
 باقی و باز درین اقل و اکثر تفاوت بسیار است و آن
 فرد کامل که مستعدان باشد که عین حقیقت و معنی
 مظهر ذات تجلی اسم و صفات باشد و توابع و احوال
 اللهم کل اللد بخیر و بات و کلبت در و ظاهر شود
 و او تحقیق تیره صفات الهی کرده که حضرت ختم نبوت
 علیه السلام و باقی دنیا و خاکست با الکریم علیه السلام
 اسم کلی الله اند فانی یک مرتبه این اسم بعضی صفات
 و مظهر نام الله که جمیع صفات در و بافضل ظهور
 پیوسته باشد حضرت سید کونین است پس نشانی
 ختم نبوی است من حیث الحقیقه المعنی بنی رجمع این
 باشد که گفت بنی و او هم بین الما و الطیبی در سن حدیث
 السوره فاتحوا حجه خلف غای اول الفکر و هو المثل

در آنکه بر آنست که اوقات صفات در سایر اوقات ظاهر است
در این صفات اولی و اوقات در مقابل کلیت در هر یک از اینها از زمان
در این صفات خاصه در مقابل کلیت در هر یک از اینها از زمان
در این صفات خاصه در مقابل کلیت در هر یک از اینها از زمان
در این صفات خاصه در مقابل کلیت در هر یک از اینها از زمان

در این صفات خاصه در مقابل کلیت در هر یک از اینها از زمان
در این صفات خاصه در مقابل کلیت در هر یک از اینها از زمان
در این صفات خاصه در مقابل کلیت در هر یک از اینها از زمان
در این صفات خاصه در مقابل کلیت در هر یک از اینها از زمان
در این صفات خاصه در مقابل کلیت در هر یک از اینها از زمان

انتفاء

نور

در این صفات خاصه در مقابل کلیت در هر یک از اینها از زمان
در این صفات خاصه در مقابل کلیت در هر یک از اینها از زمان
در این صفات خاصه در مقابل کلیت در هر یک از اینها از زمان
در این صفات خاصه در مقابل کلیت در هر یک از اینها از زمان

زوجه تا احد یک بی فرق است چه عالم در آن یک بی فرق است

در این صفات خاصه در مقابل کلیت در هر یک از اینها از زمان
در این صفات خاصه در مقابل کلیت در هر یک از اینها از زمان
در این صفات خاصه در مقابل کلیت در هر یک از اینها از زمان
در این صفات خاصه در مقابل کلیت در هر یک از اینها از زمان

در این صفات خاصه در مقابل کلیت در هر یک از اینها از زمان
در این صفات خاصه در مقابل کلیت در هر یک از اینها از زمان
در این صفات خاصه در مقابل کلیت در هر یک از اینها از زمان
در این صفات خاصه در مقابل کلیت در هر یک از اینها از زمان

انسان است شد یعنی حقیقت عقل بصورت انسان کامل

تمام ظاهر کشت و مظهر ظاهر یکی شد و نقطه اخر با اول

علا غافلجیب مرتبه و شرف مقدم است و بوجه ظهور زود

برو ختم آمده پایان آینه بدو منزل شده ادعوالله

راه دعوت انبیا علیهم السلام مختتم بوجود مبارک آن حضرت

کشت تا ناسخ ادیان باشد و نبوت آنحضرت چنانکه ازلی

بود ابدی گشت مکان محراب احد من رحاکم و لکن رسول الله

و خاتم النبیا و چون نشأه مجددی هم مظهر اسم جامع الله

و معاد هر کس بمبدع و اصل و دعوت آن حضرت شامل

دعوت تمام انبیاست بنا بر اصلی که معلوم شد فلذا در شان

حضرت نازل شد قل هدی سبیلی ادعوالله علی بصیرة

یعنی بگو ای محمد ص که طرفی تو صی ذاتی که صراط مستقیم

عبارت از دست راه حقیقی منیت که محمد و من خلاق بر اسم

جامع الله که من مظهر آن بصیرت بجهان همان حضرت

بجانب جامعیت بمبدع و معاد هم اطلاع حقیقی یافت

بر یقین میدانند که هر شخص از اشخاص عالم درخت ربوبیت

ص مشرفی که سر و دگون راهی است نام و آن قطره که صد هزار
در بابت نام هر که بگفته شده و عین برست و در وقت
هر کتاب بیاید است نام هم

ارک اند ...
در دو روز در دو روز ...
در دو روز در دو روز ...

اسم را از اسمی رهایی و سبب بر او پس چون اسمند که مظهر آنند پس دعوت

است بان از آن اسمی متنفرند با هم اند که جامع جمیع اسم است بنام بند

که از باب متفرقون حرام است الوهاده القهار دعوت بر بعثت ای دولت

که از اسم با هم اعلامی خوانند و الا سریان هویته الهیة با جمیع الشیاطین

چون عارفان واصل را در سیر الهی و سیر الهی و سیر الهی و سیر الهی

شاندل و مقامات بسیار واقع میشود در مقام هر کس لایق آنکس تواند

بود از آن جهت حضرت سینه قدس است سره الشرفی نیز مایه

تمام دلگشایی جمیع است حال جان فریبی شمع جمع است

هر چه کفیف بود بهت بر دل پاک ساکن راه صفت و طریقت

از جنب حق وارد شده به عقل ساکن و باز بظهور صفت نفسی

زایل میگردد از احوال پسماند و چون حال دائمی شده و ملک ساکن

گشت تمام سکون پیدا یافتند آن ملک فیه و چون حال در تمام از ظهوری

از باب قلوب است فرود که تمام ساکن دلگشایی آن حضرت

جمع جمع است و جمع در اصطلاح این طایفه در تعادل فرق است

و فرق اصحاب است از حق به خلق میفرود خلق بنده و خلق را از

ظلال الوجوه میزداند و جمع شد هده حق است به خلق و این مرتبه

فنا سکن است هر زمانه که هست بر جا باشد خود حق به

خلق سبب و جمع الجمع شود خلق است قائم بر حق یعنی حق را در جمیع
 موجودات و مخلوقات مشاهده نماید هر چه صفتی دیگر ظاهر
 گشته و این تمام قیاس با است و این تمام را فرق بعد الجمع و فرق
 ثانی نیز گویند و صحو بعد الوهم بخوانند چه بعد از وحدت صرف
 که جمع و طو است بمقام فرق و محو تنزل نموده و از این اطلاق معلای کمال
 نسبت چه بر شریک چنانچه است بر سینه و مردانند و صاحب
 این تمام وحدت و کثرت و کثرت در وحدت مشاهده میکنند
 و تدریج این کامل وحدت این کثرت است و کثرت این وحدت
 و صاحب این تمام چنانکه برویت کثرت لطیف از وحدت
 صفتی نمی شود برویت وحدت نیز لطیف از کثرت نمیکرد
 جمال جان فرایس یعنی جامعیت کالات جمیع و امی که ذات
 ان حضرت راست شمع جمع است یعنی روشن گشته انبیاها است
 که جان فرایس عبارت از آنست
 که قلوب و ارواح است آنچه مقدم ذات و بر شریک حضرت
 مقرر شد که از آن جهت ضابطه شیخ سیر مایه که
سند او پیش در این جمله در بر گرفته دست جانها و این روید
 تا از جانب کثرت خلاصه یافته بمقام و تنزل توصیف عیانی
 وصول یابند چون وارث قرب و کالات انبیا و اولیا
 اند و بقدر استعداد هر یک رسیده اند فرمود که
 اند و در مقام اولیا انبیا

دری

که جان فرایس عبارت از آنست
 که قلوب و ارواح است آنچه مقدم ذات و بر شریک حضرت
 مقرر شد که از آن جهت ضابطه شیخ سیر مایه که
 سند او پیش در این جمله در بر گرفته دست جانها و این روید
 تا از جانب کثرت خلاصه یافته بمقام و تنزل توصیف عیانی
 وصول یابند چون وارث قرب و کالات انبیا و اولیا
 اند و بقدر استعداد هر یک رسیده اند فرمود که
 اند و در مقام اولیا انبیا

در سوره اولیا باز از پی و پیش است بی سید بند از تنزل خویش
 معزوری راه خط مستقیم بودم که اعتباراتش و سید و معاد بدید
 گشته چنانکه مذکور شد باز از پی و پیش یعنی ضابطه در میان انبیا
 تقدم و تا فرط کمال و مرتبه واقع است که ملک الرسل فعلنا
 معجزهم علی بعضی اولیا نیز رقم انبیا اند و چون در سیر و جری با ضابطه
 رجوع یافتند هر یک غیر از راه و رسم خود نوع دیگر نموده فلکند افرمود که
بر حد خویش چون گشته واقعی سخن گفته در معروف و عارف
 عارف عبارت از آنست که از تمام تقیید بمقام اطلاق بر نموده باشد
 و معروف حق مطلق است که سید و معاد هر دو است چون معرفت صفتی از خود
 که مالک در هر وحدت مستوف کرد و تعینی قطره نماند و قطره در ریایک شود
یک از خبر وحدت گفت انما الحق یک از قرب و بعد و سیر و زوق
 بدانکه اولیا داره بر انواع اند بعضی از باب سکرانند که از خود
 هر چه این را وارد میشود ظاهر نمانند چون منصور و نوع دیگر
 که سکرش با وجود همان حال ز بر تبه اول است و حال درینا بر قوت
 جو صله بر زخمت میان سکر و صحو و ما مور است من عند الله باشد
 غیر و هر چه گوید همه حکمت است و طالبان خواهد بود قرب
 عبارت است از سیر قطره جانب دریا و بعد عبارت است از تقیید
 به صفات بشری و لذات نفسانی و ابتلاات آنها و سیر زوق
 طایران راه صفت کرد و از لذت نشناختن و لذت نشناختن
 سید و معاد هر دو است چون معرفت صفتی از خود
 که مالک در هر وحدت مستوف کرد و تعینی قطره نماند و قطره در ریایک شود
یک از خبر وحدت گفت انما الحق یک از قرب و بعد و سیر و زوق
 بدانکه اولیا داره بر انواع اند بعضی از باب سکرانند که از خود
 هر چه این را وارد میشود ظاهر نمانند چون منصور و نوع دیگر
 که سکرش با وجود همان حال ز بر تبه اول است و حال درینا بر قوت
 جو صله بر زخمت میان سکر و صحو و ما مور است من عند الله باشد
 غیر و هر چه گوید همه حکمت است و طالبان خواهد بود قرب
 عبارت است از سیر قطره جانب دریا و بعد عبارت است از تقیید
 به صفات بشری و لذات نفسانی و ابتلاات آنها و سیر زوق
 طایران راه صفت کرد و از لذت نشناختن و لذت نشناختن

انبیا ساریان کاروان طریقتند که ضابطه
 به معاد برسند اولیا که و اهلان تمام
 نشانی در این راه در متابعت انبیا
 سیر از سید پیش چنانچه تفاوت مراتب که
 دارند هر یک از آن حال و شمار که
 و سلوکشان بطریق کمال است
 رسیده بر بان این رت فقر از آن تنزل
 سیدند از وجود خودت بی سیکو سیدم
 سیر خود از تقیید هر سوره صلاهی یافتند و اطلاق
 یابند و به نهایت کمال خود که انتقال به سید است
 وصول یافتند و معرفت صفتی حاصل کرده حتی در عارف
 در افاق گشته
 او ان در هر راه چنانچه سیر از کمال راه به تقیید از
 مراتب کثرت به سیر و طریقت نشناختن و به طریقت در سیر
 وحدت فایده فرق نشناختن و در راه که قطره بودند از دریا
 صفت صفتی دریا یافتند این که در سیر است در سیر ان حال که
 گوید که صفتی دریا یافتند این که در سیر است در سیر ان حال که
 است
 در سیر است که غایت از آن حال است و در سیر است در سیر ان حال که
 طایران راه صفت کرد و از لذت نشناختن و لذت نشناختن
 سید و معاد هر دو است چون معرفت صفتی از خود
 که مالک در هر وحدت مستوف کرد و تعینی قطره نماند و قطره در ریایک شود
یک از خبر وحدت گفت انما الحق یک از قرب و بعد و سیر و زوق
 بدانکه اولیا داره بر انواع اند بعضی از باب سکرانند که از خود
 هر چه این را وارد میشود ظاهر نمانند چون منصور و نوع دیگر
 که سکرش با وجود همان حال ز بر تبه اول است و حال درینا بر قوت
 جو صله بر زخمت میان سکر و صحو و ما مور است من عند الله باشد
 غیر و هر چه گوید همه حکمت است و طالبان خواهد بود قرب
 عبارت است از سیر قطره جانب دریا و بعد عبارت است از تقیید
 به صفات بشری و لذات نفسانی و ابتلاات آنها و سیر زوق
 طایران راه صفت کرد و از لذت نشناختن و لذت نشناختن

هم چون هر یک را از اول تا آخر هر صفت نفسی که در شان منقذ است مخصوص کند بقدر آنکه خود نوبت بر او می رسد و در هر یک از اینها
است نسبت هر صفت از آنکه در اخلاق هر یک که در صفت اخلاق است از آنکه در اخلاق هر یک که در صفت اخلاق است از آنکه در اخلاق هر یک که در صفت اخلاق است

نقد و دیگر بر سر این در هر صفت از آنکه در اخلاق هر یک که در صفت اخلاق است از آنکه در اخلاق هر یک که در صفت اخلاق است از آنکه در اخلاق هر یک که در صفت اخلاق است

عبارت است از عبور نشاندن از منازل انواع کثرت و رسیدن
بمقام وحدت و براد از زور و کشته تقبی انسانیت و نوع دیگر
از اولیا ان جمع اند که بمقتضای غلبه اسم الظاهر احکام شرایع
و حسن متابعت انبیا برایش غالب است و مناجات شریعت
و انقاد و انوار و نواجی احوال مع برایش ظاهر کشته می میراند
و مطلق اظهار نفسانیت و کفر از اسرار و انبیا سفید
تیز مایه بارش در لکان بنا بر کثرت مانده و مطلق اظهار
الهی بنوعی اند احوال منور که برایشان آما بنا بر حکم الهی برایشان کثرت نکشته اند بنا بر علم هر مرد
ظا هر کشته

یک را علم ظاهر بود حاصل نشانی داد از فضا حاصل
یک را علم که شریعت است هر چه از اسلامت در فضا حاصل است زیرا که
قابلیت استماع طریقت و حقیقت است پس وضع شرایع انبیا نظر
یک را که بر او در هر صفت یک کذاشت آن نزد صفت
هدف است یعنی به تیر حکم در طعن بهمان نشانی که کثرت شریعت
در دست غذا در فضا لاجرم منصور برادر فضا نزد
صفت شد که کسی را در آنی بهت ناقصه و سخنرینت و بهیتر دیگر

حالات خود را بر نوازش و تبلیس ادا کردند و با اصطلاح خاص
سخنی گفتند و مناسبت در تشبیهات نگاه داشتند چنانکه گفتند
از آن جمله چون سوخودات ما ممکنه تر است ما در هر دو مطلق نیست برادر است باقی
یک در هر دو مطلق است این سخن با آن یک در هر دو مطلق است
کلیه از آنکه در هر دو مطلق است این سخن با آن یک در هر دو مطلق است
شرب و شمع است بهر بیان کرد
کلیه از آنکه در هر دو مطلق است این سخن با آن یک در هر دو مطلق است

هم چون هر یک را از اول تا آخر هر صفت نفسی که در شان منقذ است مخصوص کند بقدر آنکه خود نوبت بر او می رسد و در هر یک از اینها
است نسبت هر صفت از آنکه در اخلاق هر یک که در صفت اخلاق است از آنکه در اخلاق هر یک که در صفت اخلاق است از آنکه در اخلاق هر یک که در صفت اخلاق است

یک را که بر او در هر صفت یک کذاشت آن نزد صفت
هدف است یعنی به تیر حکم در طعن بهمان نشانی که کثرت شریعت
در دست غذا در فضا لاجرم منصور برادر فضا نزد
صفت شد که کسی را در آنی بهت ناقصه و سخنرینت و بهیتر دیگر

حالات خود را بر نوازش و تبلیس ادا کردند و با اصطلاح خاص
سخنی گفتند و مناسبت در تشبیهات نگاه داشتند چنانکه گفتند
از آن جمله چون سوخودات ما ممکنه تر است ما در هر دو مطلق نیست برادر است باقی
یک در هر دو مطلق است این سخن با آن یک در هر دو مطلق است
شرب و شمع است بهر بیان کرد
کلیه از آنکه در هر دو مطلق است این سخن با آن یک در هر دو مطلق است

کلیه از آنکه در هر دو مطلق است این سخن با آن یک در هر دو مطلق است
شرب و شمع است بهر بیان کرد
کلیه از آنکه در هر دو مطلق است این سخن با آن یک در هر دو مطلق است
شرب و شمع است بهر بیان کرد
کلیه از آنکه در هر دو مطلق است این سخن با آن یک در هر دو مطلق است

به اهل فراسان از که نویسه درین عمر از هم گفته او به
بیان بزرگی در میکند که در آن عمر مرغوب اهل عالم بود
نوشته نامه در باب معنی فرستاده بر ارباب معنی
نه از دور امتحان چنانکه عادت خود نمایان مغرور است
بلکه چون عارف جواب با صواب فرماید و طالبان از خوف بگریزند
در این مشکل چند از عبارات ز مشکلم ارباب است
از عبارات نیز که اشکال در اختلاف عبارات است و آ
حاصل معنی هر جا یکیت ارباب است که اولیا آتند
به نظر آورده و بر سبب یک یک جهات معنی از نظر اندک
این نیز بیان فضل بزرگی در است که در کلام ماقبل و در
رسول ان نامه چون بر خواند تا گاه فتاد احوال او خالی در افواه
در آن مجلس عزیزان جمله ^{صاحب} بدین درویش گشته جمله ناظر
زیرا که در آن مجلس بزرگتر از شیخ خود کسی دیگر نبود
یک کوی بودم در کار دیده ز ما صد بار این معنی شنیده
بر کار دیده معنی فهم و ادراک از این سخنان بسیار داشت
مرا گفتا جوابی کور مردم گزالی نفع بگردد اهل عالم
و بعضی گفته اند فرماید جواب شیخ امش تخیلی امی القری قدس

سره بر شیخ خود و این سخن چندان دور و بعد نیست
بدو گفت چه حاجت کین مسائل بکنم بارگه اندر مسائل
زیرا که ان سوالات مشگل در رشته انظم کشیده بود
سب از لاج ابان کردم آغاز جواب نامه در الفاظ این
یک خط میان جمع بسیار بکنم این سخن با فکر و تکرار
چنانچه در مقابل هر سوالی بپرسید گفته شده در جواب آن
کنون از لطف و احسانیه که دارند ز ما هیچ فرجه کیرا در گذارند
است راست بدان رسول است که تعریف نمود و میتوان بود کلام
هم دانند که کین کس در همه عمر نگورده هیچ قصد گفتن شعر
بر آن طبع اگر چه بود قادر و بی گفتن نبود آلا بنا دور
ز نظر و در جنب بسیار نیست به نظر و مشوب هرگز بپزد
عروض و قافیه هرگز نه سنجید به هر معنی مطرفه در معنی بکنید
زیرا که عروض و قافیه میزان النظم و صرفه و النظم و صرف
معانی اند و هر معنی در طرف نمر کینده چنانکه گفت
معانی هرگز اندر حرف ناید که بحر قلزم اندر طرف ناید
معنی التام نکات معنی در لباس حرف جلوه گر نباشد
چو ما از حرف خود در تنگنا نییم چرا جز دیگر برود فرایم

رسائل اول
با کفاد یا بر وفق مسؤل
ز تو منظوم بسیاریم ما نولم

سینه نامه که ما عرض کردیم
جواب ان سوالات به نظر دل بزرگتر است
چون ضحاک طوطی و طوطی طوطی
دایما با هم جمع گشته یعنی که به فکر و تکرار حاجت
باشند
باید تا نماند به زبون
در وقت تاملت ز با نماند
که هیچ مداره ز صلاحت
غیر از شور و عرواقه نیستیم

بسیار طرف
بسیار طرف
و نومات قلبت الهی از اطلالات انظ و عرفی بزرگ
وقاس ما طبع سر ما هر شب گانینم مرتبان کردم قاس
خایم سینه نجات دور است و قاسم افاق بود
تو عییش نیستیم

هر سینه را که بطریق کاشته شود مانند است
چرازان هم

حرف خود که نثر و سببیت چرا جز و دیگر که عروضی و قافیه است
و چون از این ابیات گذشت بسم استشمام را چه آمانت در دفع آن
نه فرست این سخن که برب شکر است بنزد اهل دل تمهید عذراست
بر از شکر خود عمار نماید که در صد قرن چون عطار نماید
اگر چه زین غلط همه عالم اسرار بود یک چشمه از دکان عطار
و تا کی تصور نکنه که مافیه نکات کلین از دکان عطار است فرمود
و این بر سبیل اتفاق است نه چون دیو از زلفه استراق است
عظایم جواب نامه در دم بگفتم یک یک نشین و نه کم
رسول آن نامه را بسته باغزاره و زمان را چه که آمد باز نشسته باز
بعین ای کار آمده بود نه مهر دیگر با آنکه اتفاق در علم بر واقع
سند باشد و چون در اول جواب نامه بطریق ایمان و افتقار
بود و انرا رسول گرفت و داعیه اضافه بعد از او پیدا شد فرمود که
در کاره عزیز کار فرمایم چرا گفتا بران جز و نیز از
ان عزیز که در عقل است رست بجاوب نامه فرمود بود فرمود
که آن چه بر سبیل اجمال مؤدبانه لباس تعقل با زبانی
همان معنی که گفتی در بیان آن زعی علم با عی عیان آید
چون مستوفی در بار وصال خود را خواهد که بیاید که سبب نقل بیان

میز که چه از این نوع سخنان معارف که در این
کتاب است اندکی از دکان عطار است و در
بگرفتند را در پاک معقول عقل است شرح نوشته
بر الوصل مدح نویسی است با اهل ایمان که کم
دند بلج روحانیان

و نشان

لافت الاعمال بسبب الادب و الفصاحه
بر باب بیست آیه تو یونان منتها و بار

و نشان آورد البته ازان استغراق باز بیمانه فلها فرمود که
نمیدیم در اوقات آن مجایا که بردانم بیوا از ذوق و حال
و ببردن قول قائل دین بگرم بر سوال سائل دین
قابل دین که خبر صادق است علیه السلام حسب قال و اما
فلا تنهر اسناد است بحضرت رسالت علیه السلام بطریق
میان است زیرا که از دم سمع شده پس میگفت
په آن تا شود روشن تر از شمس در آمد طوطی طبع بگفتار
بعون و فضل نماید خداوند بگفتم جمله در سینه چند
دل از حضرت چون نام نام حضرت جواب آید بدل کنی کلین
حضرت که مشهور این طایفه و دل که لوح محفوظ عالم صیغرات
چو حضرت نام نام کلین شود در چشم دلها جمله روشن
چون از مقدمات فارغ شدیم اکنون شروع در سوال و جواب

سوال خصیص در فکر
حکمت از فکر خود کنیم در فکر چه جز است آنکه کونیست فکر
بدانکه نزد اهل تعقیق معتبر است که اول جز و که بر بنده کلین
و راجب است سرفرازی است که اصل هیچ معارف بغیر و معانی
در بر است و طریقی سرفرازی از روز جزویت لا غیر است که الطریق

اینکه با الهام و اعلام در آثار با انوار الهام است
از این جهت است که از راه الهام است و احکام الهام است
عقل و فطرت است که هر که منتقل شود از راه و فطرت الهام
رو به پیشگاه دل را در دست و فطرت الهام

در این کتاب که در بیان احوال و احوالیان است
چون اصل نه از او در جواب هم نوشته اند
در وقت در وقت هم نوشته اند
در وقت در وقت هم نوشته اند

از ترکیب صحیح و ترتیب دلائل و برابری غیر از تقلید لفظ حاصل
نخواهد شد چون کثرت و وحدت ملائمت داده اند هر اینست
ترتیب عقیدات موفقه است مشکلی که حاصل میتوان کرد غلطی از طرف
تفاوت نکا بطریق استدلال ادراک حقایق این در فایده صحت است
و هرگاه ما را تصور ما را تصور و در حدیثی حاصل شود **ره دور در راه است** آنکه طریق استدلال جو سوس بگزمان
فراهم که لفظی از هر دو نام این دو چیز هم یکی بود
مستمرات که در راه دور در راه سلوک و دیگر به فعل
بهر آنکه اینست که هر سه سبب در راه و از دیگر در راه
در این سبب که میاید تا ان سبب است بر این
حقیقی که بداند که مودت است یعنی ان لول که مودت است
و در هر وقت که است این ترتیب عقل معلولات است
شود و در این ترتیب عقل معلولات است
کاتبین باید نمود و الا حقایق
نکته ای که از این منزل عقل و فکر حاصل است
جهت تمیز که در هر دو راه است بر هر دو عقل معلولات
در راه است ان را که در راه نور و نور و دلیل قابل است
که صد از جهت بی نهایت است بر هر دو عقل معلولات
الکلی است که ادراک است و هر دو عقل از خداوند است
حقایق این سواد حقایق و حقایق است که صد از این راه است
مردانه نمود و در هر دو راه است بر هر دو عقل معلولات
در این نوع علم فایده از هر دو راه است بر هر دو عقل معلولات
بعد و از این طریق اطلاع نام حقایق او در هر دو راه است
و عقل بر وقت عقیده بر هر دو راه است بر هر دو عقل معلولات
و عقیده موقوف بر اینست که ما سوس است که تا سوس از راه دل
باید که آنکه گفته است نمود و هر دو راه است بر هر دو عقل معلولات

در این کتاب که در بیان احوال و احوالیان است
چون اصل نه از او در جواب هم نوشته اند
در وقت در وقت هم نوشته اند
در وقت در وقت هم نوشته اند

در این کتاب که در بیان احوال و احوالیان است
چون اصل نه از او در جواب هم نوشته اند
در وقت در وقت هم نوشته اند
در وقت در وقت هم نوشته اند

اینه دل را از اخبار اعتبار صاف و پاک گردانند تا بحال خوب
حقیقی در آن نماید چون را چه که ره بدست برد راه عالی
است که اباب عقیده اند و بطریق کشف و نمود راه توحید الهی برود
در راه و ادراک این که نگاه در هر وقت که بدست آید انانیت
درین محل و ادراک این عبارت از طریق عقیده است که بجز انرا
قابلیت و در وقت حقیقت انسانیت که بحال عقیده ذات
وصفات ربانیت چون عارف که نهایت برانست کشف و نمود
رسیده است بر اینست که اخبار در راه اینست که در وقت و ادراک مطلق است
حقیق را که از وحدت بشهود است حقیقی نظره بر نمود وجود است
حقیق ان قابلیت که حقیقت اشیا کاتبین بر و ظاهر و کشف
باشد و اینست که را عقیده است که بر نه کشف الهی رسیده باشد
و صبیح العیان است همه نموده که حقیقت هو الشیء حقیقی است
و بفرار وجود و ادراک مطلق موجود دیگر نیست و وجودیت اشیا دیگر
جز در افق نیست و وحدت بیجا که حق بود است که در جلاله که حق در
کثرت جلوه کرد نموده و اشیا را بنور هستی نور گردانید و بشهود
رویت حق حقیقی است پس ان صبیح حقیق را نظره او شئی حق است
بر نمود وجود و ادراک مطلق است چنانکه شیخ فرماید که
چون نزد ما حق حقیقت است که در وقت و ادراک مطلق است
تا این نقطه ای که در این کتاب که در بیان احوال و احوالیان است
چون اصل نه از او در جواب هم نوشته اند
در وقت در وقت هم نوشته اند
در وقت در وقت هم نوشته اند

دعا است که در کمال معرفت نور و صفای دیدن هر چیز که در اول فیضان
دعاست که در کمال معرفت نور و صفای دیدن هر چیز که در اول فیضان
دعاست که در کمال معرفت نور و صفای دیدن هر چیز که در اول فیضان

دیا که معرفت نور و صفای دیدن هر چیز که در اول فیضان

چنانکه هر صوری از دورت همه میشود اول بوجودت او نمود میکرد
و چون اینک مطلوب بطریق فکر نزد ارباب بجا نشد و در اول استدلال
توقف بر تقریب ذهن از موانع است فرمودند که
بود فکر نیکو شرط تقریبی است که لمعه از نور تائیه
چنانکه هر صوری از دورت همه میشود اول بوجودت او نمود میکرد
و چون اینک مطلوب بطریق فکر نزد ارباب بجا نشد و در اول استدلال
توقف بر تقریب ذهن از موانع است فرمودند که
بود فکر نیکو شرط تقریبی است که لمعه از نور تائیه

بر آنکه اگر این راه نبود استعمال منطقی هیچ نشود
چنانکه گفته اند بیت عقل در کور عقل تائیه است
عقل در کور عقل تائیه است
عقل در کور عقل تائیه است

بهر آنکه هر صوری از دورت همه میشود اول بوجودت او نمود میکرد
و چون اینک مطلوب بطریق فکر نزد ارباب بجا نشد و در اول استدلال
توقف بر تقریب ذهن از موانع است فرمودند که
بود فکر نیکو شرط تقریبی است که لمعه از نور تائیه

چون نهایت مدارک عقل عقلا در معرفت ذات
و صفات آنها غیر جزئی که از نهادم شکوک مشبهات و تعارض
غلبه او که نیست باشد بنا عطا هذا یعنی سزایب که

حکیم فلسفی چون خود جبران نمی بیند زایشی که امکان

که از وجود ممکنات استدلال بر وجود واجب بیند بطلانی
بجویر که در حدیث و ادب قابل معرفت ایشان با آنکه گفته اند
و چون دلیل فلسفی بر وجود واجب الوجود ممکن است فرمودند که

ز امکان میکند اثبات واجب از ان جبران شد اندر ذات واجب

واجب الوجود آنست که وجود از مقتضیات ذات او باشد
و ممکن الوجود آنست که وجود او از مقتضیات ذات او باشد
بلکه از جهت موجودیت محتاج بغير علت در جهت باشد

و پیش هر حکم از علت احتیاج ممکن باین امکان است فلیندر فرمود
که تا امکان میکند اثبات واجب چه وجود و عدم نظر با ذات
ممکن کرده متساویند و احد الطرفین ممکن که وجود باشد یا عدم
بر طرف دیگر مترج میشود الا بواسطه امر مغایران ممکن که آن

علت و سبب است و نیز در حکم علت احتیاج ممکن به علت
مؤثر حدوث است زیرا که احتیاج ممکن به مؤثر از جهت خروج

فاندر که بر ذات است غایب از غیر لغوی است و در ضمن
ایشان را از عقل استدلال از انبره مؤثر باجم مراتب
نموده بر نزد انبره را غایب در قیله ادب است ذات غایب
کنند و در تمام نمود در رسیده بدیده حق باین معنی
مورده اند که ذات واجب مطلق است که از عالم غیب
هست مراتب است و در صفات و در ارتزاق نموده هر جا
قائم بوجودت و در حق تعالی است
منج نهان است زیرا بر علمش پس مارتق شد تشریحی که
دیده حق باین اگر در ترا اوج از هر چه نمود ترا
این گروه مارتق غنی است که حوائش را نمود
اگر در یافته اند و در صورت جمیع مظاهر حق را ظاهر
دیده و قانع دیگر که از تمام تقلید قدم فراتر نهاده اند
و بنا بر عدم استدلال نظر بر همه نمود غنی که ذکر رفت
ترسیده اند اثبات سه دو اده که من و کانت است
با استدلال نموده و از انبره و غیر از امکان معلوم ایشان
شده است از وجود ممکنات استدلال بوجود واجب تائیه

چون نهایت مدارک عقل عقلا در معرفت ذات
و صفات آنها غیر جزئی که از نهادم شکوک مشبهات و تعارض
غلبه او که نیست باشد بنا عطا هذا یعنی سزایب که

اولست از علم بوجود و ان حدوث است و بعقب علت دور علت
احتیاج حدیث را در اثبات احتیاج امکان و اعتبار
کرده میشود مطلقا و شرط مقصود آنست که حکم فلسفی به جهت
احتیاج بیک امکان استدلالت مطلق از وجود ممکن بوجود واجب
استدلال نموده بگویند که ممکن از جهت امکانیه و حدوث
احتیاج بعلمت است و ان علت اگر واجب است نسبت المذکر
و اگر ممکن باشد باز آن علت از زوایا امکانیه احتیاج خواهد
نمود و اگر واجب بود دیگر که ان علت دیگر واجب واجب باشد
نمود المراد و اگر باز ممکن باشد اگر همان ممکن است که اول
مفروض شده دور لازم میآید و اگر غیر آن ممکن مفروضی
باشد یا بهتر بواجب دیگر شود که مقصود است یا بهتر
به ممکنات غیرتاشیه کرد و تسلسل لازم میآید و چون
اثبات ذات واجب ممکن بنیانیه هر آینه در صورت ذات
واجب جریان باشند چه معلول اثر علت است و آثار بذات
و صفات در دلائل بذات و صفات مؤثرانه و لابد است
که در دلیل اولی از مدلول جزئی باشد نظیرا مقدمات دلائل
عقلیه مشتمل بر نتیجه اند و چون ذات ممکن نزد ایشین

من کل الوجوه مخالف ذات واجب است پس دلیل بر این جز
از مدلول اشکال هنداست باشد و ما دام که جز در بعضی
نباشد معترت است که آنجز را برابر دیگر نیز نتوان دانست
و از این جهت حیرت زده و و اله و سرگردان باشند و چون
به طریق استدلال از جهت عدم تناسب ذات میان دلیل و مدلول ضابطه
در علم این معرفت نام که موجب یقین باشد البته حاصل نمیشود
که این دور دارد سیر معکوس که این تسلسل کشته میشود
الدور لوقی الشیء علی ما یوقی علیه و تسلسل استناد ممکن است
در وجود خود به علتی که مؤثر است در وجود است و علت به علت
دیگر که در علت اول مؤثر است و هلم جزا غیر انها به چون
امکان نشاء وجود و عدم ممکن است پس البته جهت تر صیح
احد الطرفین بر دیگر طرفی ممکن محتاج بعلمت است اگر چه
ان علت واجب باشد ثبت المطلوب و المدعا و اگر ممکن
باشد خالی از این نیست که همان مفروض اول است یا ممکن
دیگر اگر اول باشد دور است چه ممکن اول موقوف به ممکن
دیگر شده و ممکن دوم موقوف به ممکن اول است سیر معکوس
انست و اگر ان علت ممکن دیگر باشد خالی نیست که تسلسل

بود که با علمت احتیاج به تخریب بواجب میگردید یا نه اگر تخریب میگردید
 فهو المراد والا معلول ممکن باشد و ان ممکن دیگر محتاج به غیر
 التمام می رود و اینست که قاعده تسلسل چه بر چند فرضی علی
 سلکند چنان تخریب است **بیت** دور باطل تسلسل است **قال** او
 پس مبدا بدوست **قال** چون لزوم تسلسل از جهت ترتیب
 امور معلومه موجوده غیر شاهی و واقع است فرمود که
چو عقلش کرد در بستر تو غل فرو پیچید پایش در تسلسل
 معنی چون فلسفه در بستر که امور موجوده با انوار است تو غل کرد
 غیر در وقت با که ممکن را موقوف به ممکن دیگر آنرا غیر انها
 سلسله تسلسل در بار مکتب فلسفه پیچید و با انوار
 حکم و قرار یک ان لا تعبدوا الا الله قائل گشت که واجب الوجود
 هست چه اگر نباشد ازین دور باطل که یک دور است و تسلسل
 یک لازم مبادی انزایی استلال او را معلوم گشت که واجب الوجود
 باید که باشد **فاما معرفت حقیقه** که علم به حقیقه **حالی که معلوم**
 نماند چه ان معنی به فلا غیر نیست **بیت** است نه با ثبات غیر
 بر چند که موجودات بیشتر اثبات نمایند از تو چه دور
 تر میباشد چه هر که او حق را بوسله اشیا میدانند به حقیقت

جاہل است

جاہل است **فاما** هر که اشیا را با حق میدانند او عارف است و از
 حضرت رسالت علیہ السلام پرسیدند که با معرفت است فرمود
 که معرفت الاشیا **باب** بعضی حق را با حق دانستم و اشیا دیگر نیز
 با حق دانستم و چون معرفت جز که از جز با جمیع اشیا در ذات
 تواند بود یا بشما بهتر در صفات **سفر** ما به که
ظهور جمله اشیا بدین است و یا حق را نه مانند و نه ضد است

مانند است نه

معنی حق را در الوهیت مانع و ممانعت است بلکه در وجود
 شریک و معنی او جمع بوجود نیست تا در اقله نقاد و ممانعت
 سبب ظهور حق کرد بلکه نور وجود او جبرئیل است در ذات
 وجود کل و وجود واحد مطلق است که از جمیع اظہر جمیع شئی

و به اشیاء گشت که از ذات ظهور و وضع فیح و مستمر است **ار**
 چون به حقیقت غیر نیست که واسطه و سبب ظهور حق کرد **در**

والاشیاء سبب با خداوند سقر است چه اگر نباشد نماند
 که روز حقیقت است فایه ما انما **بوجود** است و گفته شد
 و بشما شریک در صفات است و در مثل در ذات **چون** حق را
 شریکی در ذات و صفات نیست بلکه ذات و صفات جمیع
 مخلوقات عکس ذات و صفات اخص است **که** در جای

جاہل

در وقت نماز بگویند و یا در وقت
 سوره که نماند که قافله با کلمه معلوم نکرد
 که روزگرم است و طاعت آنست
جاہل اول جاهل است و بفرود اشیا را میدانم که با حق
 معرفت اشیا را میدانم که با حق
 معرفت اشیا را میدانم که با حق
 که در ذات اشیا گشت که در ذات
 کمال در ذات اشیا گشت که در ذات

و اما در باب کلمات عالم نمودن گرفته ظاهر گفته است و در دلیل
 است و حق جزئی نتواند بود که بچگونه کلمات را بهتر او را
 و دلیل را از بهتر نامگر نیز است همچون عدم خفته و نه
 بشر موجب فنا و عدم ظهور بشر است فرمود که
چون بود ذات حق را خفته همتا ندانم تا چگونه دانی او را
 زیرا که هر چه هست اوست و غیر او موجود نیست و طلب
 دلیل بر ذات حق همچون طلب ماهیت بر وجود اسباب
 بدانکه از حضرت شیخ جنید پرسیدند که ما در دلیل علی الوجود الاصحاح
 فرمود که اغنی الیها عن الیها همچون ذات همچون واجب
 قائل را با ممکن ما به الا شراک نیست که در کتب معتبره مذکور است
 ندارد و واجب از ممکنی نبوده چه گونه دانیش آخر چه گونه
 ذات واجب و وجود مطلق است و ذات ممکنی عدم و ذاتی
 در حال ظهور و لا ظهوره با اسباب الوجود
 در صورتی که با آنکه غیر از آن چیز در نفسی دانسته باشد محال است
 و است ممکنی مجردی نیست و است ممکنی مجردی نیست و ذات و صفات و افعال
 در صورتی که با آنکه غیر از آن چیز در نفسی دانسته باشد محال است
 و است ممکنی مجردی نیست و است ممکنی مجردی نیست و ذات و صفات و افعال
 در صورتی که با آنکه غیر از آن چیز در نفسی دانسته باشد محال است

و اما در باب کلمات عالم نمودن گرفته ظاهر گفته است و در دلیل
 است و حق جزئی نتواند بود که بچگونه کلمات را بهتر او را
 و دلیل را از بهتر نامگر نیز است همچون عدم خفته و نه
 بشر موجب فنا و عدم ظهور بشر است فرمود که
چون بود ذات حق را خفته همتا ندانم تا چگونه دانی او را
 زیرا که هر چه هست اوست و غیر او موجود نیست و طلب
 دلیل بر ذات حق همچون طلب ماهیت بر وجود اسباب
 بدانکه از حضرت شیخ جنید پرسیدند که ما در دلیل علی الوجود الاصحاح
 فرمود که اغنی الیها عن الیها همچون ذات همچون واجب
 قائل را با ممکن ما به الا شراک نیست که در کتب معتبره مذکور است
 ندارد و واجب از ممکنی نبوده چه گونه دانیش آخر چه گونه
 ذات واجب و وجود مطلق است و ذات ممکنی عدم و ذاتی
 در حال ظهور و لا ظهوره با اسباب الوجود
 در صورتی که با آنکه غیر از آن چیز در نفسی دانسته باشد محال است
 و است ممکنی مجردی نیست و است ممکنی مجردی نیست و ذات و صفات و افعال
 در صورتی که با آنکه غیر از آن چیز در نفسی دانسته باشد محال است

و اما در باب کلمات عالم نمودن گرفته ظاهر گفته است و در دلیل
 است و حق جزئی نتواند بود که بچگونه کلمات را بهتر او را
 و دلیل را از بهتر نامگر نیز است همچون عدم خفته و نه
 بشر موجب فنا و عدم ظهور بشر است فرمود که
چون بود ذات حق را خفته همتا ندانم تا چگونه دانی او را
 زیرا که هر چه هست اوست و غیر او موجود نیست و طلب
 دلیل بر ذات حق همچون طلب ماهیت بر وجود اسباب
 بدانکه از حضرت شیخ جنید پرسیدند که ما در دلیل علی الوجود الاصحاح
 فرمود که اغنی الیها عن الیها همچون ذات همچون واجب
 قائل را با ممکن ما به الا شراک نیست که در کتب معتبره مذکور است
 ندارد و واجب از ممکنی نبوده چه گونه دانیش آخر چه گونه
 ذات واجب و وجود مطلق است و ذات ممکنی عدم و ذاتی
 در حال ظهور و لا ظهوره با اسباب الوجود
 در صورتی که با آنکه غیر از آن چیز در نفسی دانسته باشد محال است
 و است ممکنی مجردی نیست و است ممکنی مجردی نیست و ذات و صفات و افعال
 در صورتی که با آنکه غیر از آن چیز در نفسی دانسته باشد محال است

کرده می بدلول است و هر چه برای دلیل نفس خود کرد اندین عزیزان
 جهل نیست چه دلیل بیابند که اعیان را اند و اظهار از مدلول باشد
 و عارف بحق کیسه باشد که وجود اضافی او در سطوات نور و حد
 الهی فایده مطلق شده و باقی بقا حق کشته و حق را بحق
 درسه و دانسته که لا یرى الله الا الله ولا یعرف الله الا الله
 فرمود که چون ممکن از واجب نموند و علامه دانند که نفس واجب
 بر ممکنی به حقیقت نتوان شناخت چه دانستی چیزی بر چیزی
 بان دانسته شود که بینا مشترک باشد و الا معرفه آن چیز
 بصفتا سببیر تواند بود و بقی که موجب معرفت تام نخواهد بود
 از ای سخن معلوم شد که دانش از باب استدلال نه دانیشیت
 که منجز به بقی کرد چون ظهور اشیا موجوده بنور وجود و اهر مطلق است

زیر دان که او نور شیده تا بان بنور شمع بود در بیابان
 علی المصومی که نور آن شمع نیز مقبض از اقباب باشد چون
 تجلی الیها الدوام بر لجا یا ذرات عالم و کائنات تا بانست
 و غایت شدت ظهور آن نور است که سبب فنا و ب
 کشته است است است بان کرده میفرماید که **تمثل**
 اگر نور شیده بر یک حال بود **شعاع او یک مثال بود**

و اما در باب کلمات عالم نمودن گرفته ظاهر گفته است و در دلیل
 است و حق جزئی نتواند بود که بچگونه کلمات را بهتر او را
 و دلیل را از بهتر نامگر نیز است همچون عدم خفته و نه
 بشر موجب فنا و عدم ظهور بشر است فرمود که
چون بود ذات حق را خفته همتا ندانم تا چگونه دانی او را
 زیرا که هر چه هست اوست و غیر او موجود نیست و طلب
 دلیل بر ذات حق همچون طلب ماهیت بر وجود اسباب
 بدانکه از حضرت شیخ جنید پرسیدند که ما در دلیل علی الوجود الاصحاح
 فرمود که اغنی الیها عن الیها همچون ذات همچون واجب
 قائل را با ممکن ما به الا شراک نیست که در کتب معتبره مذکور است
 ندارد و واجب از ممکنی نبوده چه گونه دانیش آخر چه گونه
 ذات واجب و وجود مطلق است و ذات ممکنی عدم و ذاتی
 در حال ظهور و لا ظهوره با اسباب الوجود
 در صورتی که با آنکه غیر از آن چیز در نفسی دانسته باشد محال است
 و است ممکنی مجردی نیست و است ممکنی مجردی نیست و ذات و صفات و افعال
 در صورتی که با آنکه غیر از آن چیز در نفسی دانسته باشد محال است

و اما در باب کلمات عالم نمودن گرفته ظاهر گفته است و در دلیل
 است و حق جزئی نتواند بود که بچگونه کلمات را بهتر او را
 و دلیل را از بهتر نامگر نیز است همچون عدم خفته و نه
 بشر موجب فنا و عدم ظهور بشر است فرمود که
چون بود ذات حق را خفته همتا ندانم تا چگونه دانی او را
 زیرا که هر چه هست اوست و غیر او موجود نیست و طلب
 دلیل بر ذات حق همچون طلب ماهیت بر وجود اسباب
 بدانکه از حضرت شیخ جنید پرسیدند که ما در دلیل علی الوجود الاصحاح
 فرمود که اغنی الیها عن الیها همچون ذات همچون واجب
 قائل را با ممکن ما به الا شراک نیست که در کتب معتبره مذکور است
 ندارد و واجب از ممکنی نبوده چه گونه دانیش آخر چه گونه
 ذات واجب و وجود مطلق است و ذات ممکنی عدم و ذاتی
 در حال ظهور و لا ظهوره با اسباب الوجود
 در صورتی که با آنکه غیر از آن چیز در نفسی دانسته باشد محال است
 و است ممکنی مجردی نیست و است ممکنی مجردی نیست و ذات و صفات و افعال
 در صورتی که با آنکه غیر از آن چیز در نفسی دانسته باشد محال است

نور است که در نور است
نور است که در نور است
نور است که در نور است

فاما چون تغییر و تبدیلی و انتقال و طلوع و غروب واقع شود معلوم میشود که البته نور افتاب است چون ابراد تمثیل را بیان بود که دوام ظهور و سطوة نور آهیت که موجب خفای نقی کشته

چون نور حق ندارد نقل و قبولی نیاید اندر و تغییر و تبدیلی

غیر از آنکه در مشق النهار که غایت ظهور افتاب است از شدت ظهور نور او دیده ادراک ذات افتاب نمیتواند کرد چون نور که

چون نور حق ندارد نقل و قبولی نیاید اندر و تغییر و تبدیلی

چون نور وجود حق عا التواتر و التوالی تجلی مشهور در مراتب مایات ممکنه منعکس و تابان است و فیض این تجلی هرگز از ذات کامل الصفات فبأرضی مطلق منقطع نمیکرد چه ذات

واجب اقتضای این ظهور میکند و مقتضای ذات بشر از آن بشر جدا نیست فلهمذا نقل و قبولی کرد سر ذات ظهور و اظهار آن حضرت را نیز باید دانست که تجلی مشهور سر ذات

از اقتضای ذات است پس بر آینه از ذات در مشق نیست و نخواهد شد و مانع غالب نیست که ذات با کمال او را

جان جلا دروغ نور حق دان
حق انبیا است بیست بیان
چنانچه در مقام بیایه بیوغ و بیض
و بعد از آن در هر دو عالم فریب
صفت وجود است در نور است
که در آن مایه است در نور است
چه در صفت است و در نور است
در مقام که در نور است
است و در نور است

فاما که از مقتضای خود بگرداند و در نور الهی و فیما بین آنها هر
تغیر و تبدیلی نیست تا از آن معلوم شود که نور وجود مکی بر نور
از افتاب وجود واجب است که در ظاهر کونی ظهور یافته است
و وجود ممکنات مجرد وهم و خیال است و بنا بر عدم تغییر توهم
کرده میشود که مگر اشیا را وجود از خود هست فلهمذا نور بود که

تواند از جهان خود بیست و ایم بیات نور بشی بهیست قائم

منک و این بنده از غیاطه فرمود که دوام ظهور نور فیما بین الهم است
بر نوره و دیده در صورتی است و چون ارباب معقول
ضعیفه تا بیست همه نور افتاب وحدت صفتی در آنجا که آمده اند

النبی الشیاء وجود علیوه است و قابل بقدم زمانه و وجود
عالم شده اند هر قلی معلول از علت تمامه جایز نیست و چون
میرسد مشهور نرسیده اند معینانند که وجود واجب است که بصورت

مظاهر امکانیه برآمده و از غایت سته ظهور نور وحدت
آنحضرت و تشعشع و انعکاس او موجودات متکثره نمودن گرفته اند
و نیز که اقدام معقول کننده تا هر یک را وجود علیوه تصور

کرده اند و ای معنی سبب تنوع مذاهب و اختلاف اقوال گشته
چون مطلوب با حقیقه از ما بماند بکن است و از غایت سبب است

باید از این استنباط کرد

که دور نباشد و اطلاع بر این معنی موقوف بقدر است طالب است
 پس چنانکه ادته و بر اهل بیختر هم با ورد از تصور دور
کسی که عقل دور اندیشی دارد قسیر است کشتی در پیشی دارد
 در بی جلی از عقل قوت عاقله نظریه بر اد است که ادراک صحافی
 اش با استدلال نیاید و در استعلا سیر مطلق بی نخواهد که
 معلومات مناسبه ان مطلوب را پیدا سازد و بوسیله ان
 مجهول مطلوب معلوم نماید و این قوت را دور اندیشی از ان است
 فرود که چنانچه با بقا گذشت که این طریق معرفت موقوف بقدرت
 بسیار است و افزون است که وسیله معرفت نام نمیکرد و هر طلب
 حاضر کردن معبر بر غایت است و هر که راه معرفت بطریق عقل برود
 البته سر کشتی بسیار بسیار است و عاقبت انرا تصور ضعیف خواهد بود
 مجهول رساند پس نظر عبرت در مذاهب مختلفه کن و بیجی تا در حال
 دارند بجز صوفیان صافه دل که موفق برین دولت گشته اند چون
 توهم اشتی وجود واجب و وجود ممکن سبب کراهت است
 لغزش با عقل مفضول گشته است فلهذا فرمود که
دور اندیشی عقل مفضول است چنانکه فلسفه دیگر صولیه
 مضر است که طلب کردن مطلق بی که پیش طالب حاضر باشد

البته

باید از این استنباط کرد

البته موجب غیبت و بعد ان مطلوب است از طالب و از دور اندیشی
 عقل مفضولیت که وجود اشیا را غیر وجودی تصور نموده اند و نسبت
 اردو وجود با هم سبب از این فلسفه گشته و هر طایفه بنا بر خصوصیه
 و ناسیه احوال با هم فرقی شده اند چنانکه معنی وجود واجب
 و معلولیه وجود ممکن قابل گشته از این ان را فلسفه خوانند و استنباط
 فلسفه از قبیل سوق است و فیلا معنی غلبت است و سوق حکمت است
 بر غلبت فکر و کرد هر یک بینه که حق بذات و صفات حال در نشاء
 ان کامل میشود مثل فهارس در کتاب حضرت عیسی ۴ و نظریه
 در باره معرفت ابراهیمی ۴ و بعضی از صوفیه نادان که این را در معلول
 ۴ بنامند و لطیفیت موجب این مذاهب فلسفه توهم غریب وجود
 واجب و ممکن است و ادراک توهم ضعیف جز کبکی و الهام میشود
 معتبر نیست و نسبت عقل با مکنون است چون نسبت حواس است
 با معقولات که چنانچه حواس ادراک معقولات نمیتواند کرد
 عقل نیز ادراک مکنونات نمیتواند کرد هر که خواهد که بدلیل
 خدا دان شود هر چند تمهید و مقدمات ادته و بر اهل ریاضه
 خواهد نمود مضر است که از حق دور تر خواهد شد و موجب
 از زیاد جرت و ضلال خواهد شد چون عقل از ادراک نور ضعیف عاجز است فرمود که

باید از این استنباط کرد
 که دور نباشد و اطلاع بر این معنی موقوف بقدر است طالب است
 پس چنانکه ادته و بر اهل بیختر هم با ورد از تصور دور
 کسی که عقل دور اندیشی دارد قسیر است کشتی در پیشی دارد
 در بی جلی از عقل قوت عاقله نظریه بر اد است که ادراک صحافی
 اش با استدلال نیاید و در استعلا سیر مطلق بی نخواهد که
 معلومات مناسبه ان مطلوب را پیدا سازد و بوسیله ان
 مجهول مطلوب معلوم نماید و این قوت را دور اندیشی از ان است
 فرود که چنانچه با بقا گذشت که این طریق معرفت موقوف بقدرت
 بسیار است و افزون است که وسیله معرفت نام نمیکرد و هر طلب
 حاضر کردن معبر بر غایت است و هر که راه معرفت بطریق عقل برود
 البته سر کشتی بسیار بسیار است و عاقبت انرا تصور ضعیف خواهد بود
 مجهول رساند پس نظر عبرت در مذاهب مختلفه کن و بیجی تا در حال
 دارند بجز صوفیان صافه دل که موفق برین دولت گشته اند چون
 توهم اشتی وجود واجب و وجود ممکن سبب کراهت است
 لغزش با عقل مفضول گشته است فلهذا فرمود که
 دور اندیشی عقل مفضول است چنانکه فلسفه دیگر صولیه
 مضر است که طلب کردن مطلق بی که پیش طالب حاضر باشد

چرا در انبساط تاب روز آن نور برود از بهر او چشم دیگر خوب

زیرا بر بیه استدلال او را نمیتوان دید و آن دیده که ادراک حق تواند
کرد دیده دولت چون مانع ادراک نور و قدرت صفتی هر طایفه را
رضای حق است که بر دیده بعثت است این طایفه سینه و وجه
مفهوم رؤیت با علم رؤیت است این گفته است زیرا که
دو چشم فلسفه چون بود اول زوجه تفسیر حق شد معقل
احول است که یک را دور بیند چون فلسفه وجود ممکن را غیر وجود
۲ و نشان است که نزد وجود که مرامی نمانده است
حقان نور وجود واجب است و غیر کتب بود مطلق
سود وجود دیگر نیست لاجرم وحدت حق مذمبه دراز دیده ظاهر و باطن او که دو چشم است برانست وحدت
دو چشم سواد و توجیه کردم گفته است هر مظهر حق مذمبه بلکه در هر دو جانب شریک اثبات کرده چه در باطن
او چشم او حاضر است و او مطلوب را مظهر
مهر و انکاشه و دست را در خانه که نشسته
در دور با مان اسکان که نشسته این طرفه بی
که بر در آغوش او چشمی در جستجو راه جهان
نشسته ام و او هر

سه و تفسیر هر آینه در در او وجود غیاب
و یا بر شنبه

که حکم علی اسم الظاهر در مظهر مظهر ظهور کرده و چون در ظاهر و باطن غیر جدا از هم
زنا بیچاره آینه مظهر شنبه زینت شخصیت ادراکات مترجم
شبهه طایفه اند که قابل سینه اند بدانکه حق قیامت نه جسم است
و به جهت فوق است و می آید عرض است و بعضی گفته اند که قیامت

در مورد تشبیه دانسته اند و در این باب است از انبساط
که از تشبیه فایده

عرض است نه می آید و تشبیه ذات حق ملائسته اند و سوره را بیک
یک چشم خوانده زیرا که ذات حق را بصفت تشبیه دانسته و اما از
از حیث ظهور در ظاهر بر دیده و نشانند و سوره تنها و شنبه
تنها حقیقت از سوره اسراف هراست و آنکه جان تشبیه و تشبیه جمع
کند و گوید که حق از جمیع تعقیبات طبیعت و اهره که ذات معر از
صفات است سوره است چه در آن مرتبه عزت و انبساط ملاحظه
نیت و حق مشبهه جمیع تعقیبات است از آن رو که تحت که ظاهر
بعصورت هر شتر شده و علی تفسیر هر سقایی کرده است آنکس است
که عاقل با او و بهر دو چشم بنا است و چون حکم دائم الطربان کل بود
هوایان هر مظهر و هر نفسی و هر آن تشبیه و ظهور دیگر است
و تکرار در علی اله و افع سبب از این است سنج مبداء بر سینه
سناح نان سبب سینه که در باطن که از تنگ بشتر گشت حاصل
جای عزت بر آن رفته اند که روح انسان به قیام بنفس خود نیست و زوال
و عدم نیز بر در ظاهر بخشود پس لابد است ان روح را از مظهر
جسسی مظهر که قیام ان بوی بود و هر گاه که ان مظهر متلاش
شود و فراب گردد باید که مظهر مظهر مظهر مستور و کبر باشد
که با انقطاع متعلق با و کرد و این را سناح گویند خواه آن

پنج از آن جهت که ظاهر است که از تکلیف ظاهر است
 و تکلیف از سه راه است اول آنکه اعتقاد کرد که
 که ایمان که ظاهر در ادیان است محقق در اجماع مادی است
 و در ایمان مکتبه نمایی بر وجهی غافلانه و بی ادبیت میدان فیض و ظهورات الهی را ندیده اند و این کفر است و چون
 ایمان نظری که تصور آنرا هم قابل شده اند در تمام است و آنگاه کمال عرفی آنست که هر چه برینده حق
 و تکلیف قابل برانند که نفوس قدیمه اند و محقق برینند و غیر او مؤثر و موجودی ندانند پس فرمود
 در حدیثی است که هر که علی الدوام ایمان خوش
 نگردد آنکه با جان مستوره متعلق شود و در حدیثی
 آنکه حق را هر لحظه شوق و ظهور برینست یعنی
 نوع دیگری است و هر نفس به تعلق دیگر تعلق میکند
 و کثیر از در تعلق الهی واقع است که لا یتعلق بحدیثه منکرند و سبب تعلق آنست که اولی با نیت سبب
 سرخی و لا یجوز تعلق آن با غیر از او و کما یتعلق به غیر از او و کما یتعلق به غیر از او و کما یتعلق به غیر از او
 هر دو است لکن اولی در احوال است و کما یتعلق به غیر از او و کما یتعلق به غیر از او و کما یتعلق به غیر از او
 قدس است و هر چه در وجود است نه مؤثر است نه کافر نیست پس باید که این طایفه هم کور باشد
 روح عالم تراست و اختلاف ندیده است که
 استقلال ارواح قدیمه نموده اند و قصد و مقار که هیچ نوع دیده او علاج بزرگ است از کمال به نصیب آنند که
 اجماع محقق است و آنست که در حقیقت عالم را در تمام شکر لقا اند و شریک حق در افعال ثابت میکنند چون
 که ارواح با قصد و جهت تعلق با حق چه ایجاب
 سازند آن توحید بی برهان و درین میان هر چه از
 زبان بیرون میگردد

کلامی که ندارد ذوق توحید باریک درست از بنم تعلیه
کلامی که ندارد ذوق توحید باریک درست از بنم تعلیه
 کلامی که ندارد ذوق توحید باریک درست از بنم تعلیه
 از معرفت عقاید است با دانه عقیده سؤییه به نقل معنی شکل آن
 که در حق توحید

صفحه سی و هفتم

توحید در یافته اند و نور وحدت حقیقی بیدیه بجای نماند بیده اند در راه معرفت الهی با راسته لایق شده و دلخواه از دلائل عقلی
 بتاریکی تعلیم درند و چون تصور هر طایفه از طوائفی در رویت
 نور جمال وحدت اطلاق حقیقی بیان نمود بر سبیل عموم منقول بیکه
رسم دارد در وجهی اهل ظاهر که از ظاهر است بنده جز نظر هر

دو چشم یعنی ظاهر و باطنی است که بنده دو چشم است هر دو
 شود و چون معرفت هر طایفه بقدر قابلیت و استعداد است این است
در وجهی که گفته از کم و بیش مشابه داده اند از دیده خود

هر چه دیده اند هر چه از استعداد و قابلیت است این است زیرا که
 تعلق حق بر بنده بقدر قابلیت بنده است و تفاوت صفت
 قابلیت که سبب تعلق تلبیبات الهی است و الا ظهور حق
 نسبت به جمیع اشیاء السواء است و جهت اختلاف من عده
 که بواسطه اختلاف استعدادات هر طایفه تصور نموده هر یک قدری
 که معتقدان دیگر است مگر است و حقیقت حال آنکه قدر حق
 یکیت اشیت را در هر جماعت عزت او راه نیت فاما عارف
 آنست که حق را در جمیع صورتها دیده نماید و هیچ صفت
 و نفعی و جنب او را عقیده نشاند چون هر کس را نظر بر
 از مراتب ظهورات و شئونات الهی فراتر افتاده و موجب

هر طایفه از طوائفی در رویت
 نور جمال وحدت اطلاق حقیقی بیان نمود بر سبیل عموم منقول بیکه
 رسم دارد در وجهی اهل ظاهر که از ظاهر است بنده جز نظر هر
 دو چشم یعنی ظاهر و باطنی است که بنده دو چشم است هر دو
 شود و چون معرفت هر طایفه بقدر قابلیت و استعداد است این است
 در وجهی که گفته از کم و بیش مشابه داده اند از دیده خود
 هر چه دیده اند هر چه از استعداد و قابلیت است این است زیرا که
 تعلق حق بر بنده بقدر قابلیت بنده است و تفاوت صفت
 قابلیت که سبب تعلق تلبیبات الهی است و الا ظهور حق
 نسبت به جمیع اشیاء السواء است و جهت اختلاف من عده
 که بواسطه اختلاف استعدادات هر طایفه تصور نموده هر یک قدری
 که معتقدان دیگر است مگر است و حقیقت حال آنکه قدر حق
 یکیت اشیت را در هر جماعت عزت او راه نیت فاما عارف
 آنست که حق را در جمیع صورتها دیده نماید و هیچ صفت
 و نفعی و جنب او را عقیده نشاند چون هر کس را نظر بر
 از مراتب ظهورات و شئونات الهی فراتر افتاده و موجب

اختلاف است هر دو این را میگویند و از سر این ذات تعالی او
 در جمیع کمالات موجودات غافلند و از حقیقت حال جز نمانند زیرا که
منزه ذاتش از جنس و وجه و کمالات تعالی است **عما بقولون**
 او را با هیچ شری نیست و هیچ شری با او نیست حضرت نسبتش زیرا که
 در آن حضرت تکلیف نیست و از ذاتش متولد نمیگردد عاقل است
 نه بخارند زیرا که جز از مرتبه که متعارف است او نبود و هر چه هست
 با او وجودند و با او معدوم است و از آن روی که او بر همه اشیا
 مطلقا مبدء است و مبدءات طوائف بشری است
 کرده شود و اشیا معدوم است و بکنار عقل هرگز از این مرتبه دریافت
 نمیشود و از روی تحقق و ثبوت اظهر است که اشیا است هر که
 بعضی قائلند و از روی حقیقت و ماهیه اشیا است
 از این سبب حضرت رسالت هم فرمود ما عرفناک حق تعالی
 اگر کسی نظر کند بر این که هر طایفه بر هر دروغی است که گفته شود راه است
 راست است و هر کسی را نظر بمرتبته افتاده فاما از آن جهت که او را
 جمیع مراتب است هر چه ننوده است و سخن برای آنکه شود در یک
 شده است و از حقیقت حال که سر این حضرت است
 در حق غافلند هیچ لازم آمد و ذات حق از آن اعلا است که عقل

۳ و مبدء و مبدء هر چه بر این سر ذات تعالی است
 و از مبدءات راه است و هر انبیا ذات کاملین
 از مبدءات و مبدءات طوائف بشری است
 و مبدءات و مبدءات است که هر چه بر این سر ذات تعالی است
 و در زمان هر چه بر این سر ذات تعالی است
 این زمان از هر چه بر این سر ذات تعالی است

۲ و اگر کسی حق را بر هر چه بر این سر ذات تعالی است
 ظهورات او را در مراتب مبدءات است
 که هر طایفه از طوائف مبدءات است

و فکر و دلیل و تمایس اصحا او نتواند کرد چه از این تو و سبب معرفت
 آن حضرت حواصی سافت حقیقت هم او است که بصورت آن
 و سبب ظاهر و عینا کشته است و غیر او هیچ موجودی نیست
 لا جرم دلیل او جز او نتواند بود که لا محال عطا با حق است
 چون در اول سوال از مطلق فکر و در جواب اثر حقیقت
 فکر با اصطلاح طوائف کرده شد تا این از فکر که شرط روزی که
 راه حقیقت است و رنوده سبب ما بر و تحقیق میکند که

سوال دوم در فکر
که امین فکر ما را شرط راه است **چرا که طاعت کار بر کنایست**
اندر جواب **کوی بی**
در آن فکر کردن شرط راه است و با در ذات مطلق گناه

قال رسول الله صلى الله عليه واله تفكروا في آلاء الله و لا
 تفكروا في ذات الله مراد بالآلاء اسماء و صفات و افعال
 الهی است که نشاید هیچ معجزه را ظاهر و باطل اند و افعال
 وجود و کمالات بر ذات موجودات نموده اند این فکر شرط
 راه است زیرا که سائل از مرتبه غفلت بجهت استباه کرده
 و موجب ادا حقوق مقرر این نعم غیر متعجب بگردد زیرا که

و مبدء و مبدء هر چه بر این سر ذات تعالی است
 و از مبدءات راه است و هر انبیا ذات کاملین
 از مبدءات و مبدءات طوائف بشری است
 و مبدءات و مبدءات است که هر چه بر این سر ذات تعالی است
 و در زمان هر چه بر این سر ذات تعالی است
 این زمان از هر چه بر این سر ذات تعالی است

۳ و با سواد و سبب این آلاء اشیا از مرتبه است آمده است
 و هر یک در روز استوار نمود اند و معنی حق ظهور است
 نموده است و تفکر در این نعمت شرط راه است

میزان نور علیا ذات منقرا

مستوفی و در اولی حاصل شود پس عقل در اولی حاصل شود

عقل دور بین از ادراک است به مجال مطلق ذات عاجز باشد
 و نظر استدلال بر این حرم عزت ذات نتواند گذشت فلذا فرمود
راکی عقل را باقی میراندش که تا به نور ندارد چشم منقشا
 یعنی چنانچه دیده فغانی طاقت رسیدن افتاب ندارد و چشم عقل ادراک
 گوید و نظر کرد و بعد از آنکه در مقام اولی بود
 حق منصفی بود و حق را بر حق است و در مقام اولی بود
 است گفت سوزت تا به تاغاف که در مقام اولی بود
 یک ضربه بر عقل بود و مع عقل جایگاه اولی بود
 شد که هم عقل منصف بود و حق را بر حق است و در مقام اولی بود
 زهر دور بین است سوزت نیست حاصل نشود و در مقام اولی بود
 اینها در اولی است سوزت نیست حاصل نشود و در مقام اولی بود
 ادراک این یعنی هم عقل منصف است و در مقام اولی بود
 از اولی که در مقام اولی است و در مقام اولی بود
 اینست و کلام برساند در اولی که در مقام اولی بود
 چون بر این ادراک است و در مقام اولی بود
 چون بر این ادراک است و در مقام اولی بود
 عقل است و علم و شعور راه میزاید و چه جاست ملک شرح مسل
 که نمی بینم علم هم نمیکند زیرا که قدم تعین است و هیچ تعینی را
 در آن حضرت کمی نیست چنانچه نور ذات منقرا اختیار است
 و صفات است و اما صفات موجب انقراض مظاهر است میزاید
چون نور او ملک را بر بسوزد جز در اجلیه با و من بسوزد

میز

میزان نور علیا ذات منقرا

میز چون نور علیا ذات منقرا اصملا مطلق مظاهر و کلمات است
 بر آینه ملانکه اولی انجمنه است و باطن را بر وبال موجب گوید
 قدر اعلا که نور است و نور آنکه در آن هر جزو جزوه دان را که
 وسیله ادراک و شعور است و در بسور سوزد و چون نور عقل
 در تاب نور اولی نور جزوه و نار یک یک کرد و شیخ فرمود که
بود نور جزوه در ذات انور به بن چشم سرور چشمه نور
 چون غایت قرب بر سر نیست با دیده ظاهر بسبب نار یک یک و عدم
 ادراک مبهر میگردد و نسبت با دیده باطنی نیز همین حکم دارد
 و چون ساکت راه اله میرا تا آنکه از مراتب انوار غلیبات اسما
 و صفات عبور نماید مستعد قبول غیا ذاتی گشته ان نور علیا
 رنگ سبزه منتقل میگردد و از غایت نزدیک که ساکت را جلب
 معنی حاصل شده و دیده بهرست با رنگ میشود و از ادراک ظاهر میگردد
چو میبصره بهر نزدیک کردد بهر ز ادراک او تا رنگی دهد
 و چون حقیقت نظر کن عدم ادراک عقل نیز از غایت قرب
 و نزدیکت نه بواسطه دوری چه هرگز یک و دوری بیشتر گرفته
 چه در کمال فریبند و بعد راه مجال این است میزاید چون از
 غایت نزدیکتر تا یک در دیده میآید و ادراک زمانه فرمود که

میزان نور علیا ذات منقرا

میزان نور علیا ذات منقرا

سیاه که در تیره نور ذاتست بنا بر کبر و درون آب حیوانست

میز سباج که در مراتب است نهایت ارباب کثیف و شهوات در دهر به
 بهریت سالک سباجه نوز ذات مطلق است که از غایت نزهت و کبر
 تا بر کبر در بهر بهریت او پیدا آید و در درون آن تا بر کبر نوز ذات
 و وجود تمام از انوار است از سرچ در روز و سینه کبوتر که متفرق است از غایت نزهت
 در این تیره نور است و در زمانت و وقت و حضور سباجه
 در این تیره نور است که در تمام آن در تیره نور است
 در آن زمان و در این تیره نور است که در تمام آن در تیره نور است
 شد و این تیره نور از غایت مطلق و پستی نور است
 بعد از آن که در تمام آن در تیره نور است که در تمام آن در تیره نور است
 که اولی را جلب حال دست مدهد نهان قنای در مدرک ادراک و شعور راه مرغ سباجه و از غایت اتحاد
 علم است که جماعت عارفان را که نه از اهل شعور و قرب نوز بهر بهریت و بهریت نزهت فرمود که
 شود از غایت و حاله حاصل است با وجود و اتحاد و مطلق
 این در آن که اندر چه نور است غایت نوز بهریت
 سطح و صیقل و تیز و ادراک این غایت کثیف غایت نوز بهریت و بهریت
 در تیره نور است که در تمام آن در تیره نور است که در تمام آن در تیره نور است
 حق است و کمالی که به تیره نور است که در تمام آن در تیره نور است که در تمام آن در تیره نور است
 غایت ذاتی است که نفس امیاری است با اطلاق غایت نوز بهریت و بهریت
 رسیده باشند م

۲ ذات برابر اسما و صفات و در تیره نور است که در تمام آن در تیره نور است که در تمام آن در تیره نور است
 بهر حال نوزیت و بساطت از خط التوجه م

و این کلمات در این کتاب است

تجلی نماید کلمات نهایت ظلمت ذات خود که عدم است عاقل کرده و بل
 ادراک شوند لا نظر کند از کبیر غاب نظر نیست زیرا که نظر هم امر
 نیست است و نسبتی که ناظر و منظور است بطلب و این تمام نظر
 نسبت همه اینها بر تیره نور و لغو غیبت و رفع استیجاب و ظهور کمال و بهریت
 بدون ممکن است که در آنجا عدله و وجود ممکن عبارت از تجلی وجود
 و وجه است بهریت ممکن و علم و معرفت و ادراک و جمیع صفات
 تابع وجود است پس چیزی را که متبوع که وجود است با سلسله است
 تابع که صفات است هم نخواهد بود بلکه سباجه سباجه که
به نسبت خاک در با عالم پاک که ادراک است غیر از درک ادراک
 یعنی مگر که خاک نیست نیست است همه تا نسبت با عالم
 پاک هستی نزه مطلق و مقدس از لوث کثرات تا ادراک ذات
 حق کند و در حال وجود واجب نماید و عارف بحق گردد و از تیره نور
 گفته اند که العجز عن درک الادراک ادراک است که نهایت کمال
 ممکن است که بعدیت اصل خود نکرده و برضی ذاتا دلان خود
 و اما کرده و تقییبی بداند که غایت علم ادراک عدم ادراک است
 بهر مدرک صیقل غریبانه است و علم نتایج و این تمام حیرت
 و استغراق مدرک نوز در مدرک و اینست ظهور تمام کلمات

بزرگی گویند بر او در سابعیم میشود از

وقتی که لم یزل و حق که شناسد حق بفرقی نیست و نهایت روشن
سایگان راه حق است که بنام برسانند که افعال و صفات و ذات
اشیا را محو و فانی در بر تو نور علی باشند و بفرقی حقیقی که مرتبه غایب
خدا است تحقیق کردند و بگویند ان الله با هم که ان تو و الایمانت
الی اهلها حصنی بهت دشمنی به سنت راجع شود چون ممکن است
اعتبار است که عقل از ادراک وجود خود و عدم ترکیب میکند و بی
فرضی الایر غیر وجود عدم است و بی القدرین ترکیب محال است ممکن
از زور یا حکایت و ایمانیت و ظلمت باشد نه از فرموده که
چون در بیت سابق آن را فرموده که نهایت
سیر سالک است که به تمام قله رسد
و جلالت و عدت اصطلاح خود در لغت غایب
آنستون بان حقیقت حال سفر نماید که هر
سیر در این ظلمت و نیستی از ممکن در دو عالم که صورت
و ظاهر و باطن است هرگز جدا نمیشود و نه فانی است که هست بود
نیست شد زیرا که هرگز نیست هست نمیکردد و هست نیست نمیکردد
چه قلب حق بقی ممکن نیست و فانی و باطن اعتبار نمایند که از قدرت
تغیبات نیبانه و متواضع نموده میشود و وجه نیستی ممکن در ایما
فانیت و وجه هستی در ایما بقیت که کل اینها ملک الایر وجه
هم سیر دور که عبارت از ظلمت و نیستی وجه امکانیت است
هرگز از ممکن جدا نباشد چه امکانیت نیز از نفس خود محالست

و هست

و هست ممکن عبارت از ظهور و وجود و اجزاست بصورت اذ آن
وجه است که باقیست و ما عندک نیقده و ما عندنا باقی قبول کمال
ظهور تو صید در این طرافات است و ظاهر کنونی نیست در ظاهر
در کلمات نیز باید که **سواد الوجه الایر در روشن سواد اعظم آمد بیکم و پیش**
در اصطلاح صوفیه فقر عبارت از قیامی است و آنی در نظره دریا
و این نهایت مرتبه کاملان است که اولی و بر نوده اند که سواد الوجه
عالم الایر عبارت از آنست که سالک با الحکما فانی میشود
به عشق که او را در ظاهر و باطن و دنیا و آخرت وجود نماید و بعدم
اصحاب راجع کردند و انیت فقر حقیقی و از این جهت فرموده اند که
الفقر اذ اتم انواره زیرا که این مقام اطلاق ذات حق است و اینجا غیر
اعتبار نیز کنی بر ندارد و مجمع اضداد و متناقض اطراف عبارت
از این مرتبه است و این سواد الوجه سواد اعظم است زیرا که سواد
اعظم آنست که هر چه خواهند در او باشد و هر چه در تمامت
موجودات منتقل است در این مرتبه مجلی است **کما السمره و النواة**
و مجمع عالم ففضل این مرتبه است وجهی شری بیرون از این مرتبه
نیست و سالک تا به بنی تمام که تدارک مطلق است محقق نمیکردد
بهتر مطلق که فانی با اوست محقق نمیشود شد پس سواد الوجه

در ظاهر کنونی نیست در ظاهر
ان لا وجود الا الله و کل شیء الا و جه لا اله الا الله
بصیرت حالکانه و قیامت من الاوقات و هو حکم ابد
از او یا الا تصور الا انزالک و هو حکم ابد
است که واجب از ممکن جلوه است و کل شیء
حاکم بر شیء بلیا و شما است

حقیقی و اور و فقر است و فانی بعد از این دور
در روشن نبود ترا در کشش افزون کم کردی
که بود یکسقطه فلزم کردی دستم

و هست

که قناری الکلیه است سواد اعظم باشد که بنا بر آن سواد و نسبت از
نور عینی حسیه لقی است و حسیه مطلق در حسیه مطلق نموده میشود
و این مرتبه غیر آن کامل هیچ چیز دیگر را غیر حسیه و از جهت
است که آن انحراف وجودات است و سبب ایجاد عالم شده
است چون تمام هر کسی ادراک این معانی نمیتواند کردن و این
مرتبه از ان اعلاست که گاهی غیر غیر از ان تواند نمود پس هر آینه
اول آنست که بطریق اثر است ادا نموده شود تا هر که از ان
حال با نصیب باشد کیفیت آنست که هر که از اهل ان باشد
انک لا تسمع الموت ولا تسمع الحزن و از ان جهت شمع برود
چون بگوید که هست این نکته بار یک خبر روشن میان روز تا رات
و این سردی غایت خرم کیفیت نازک است و وقت و بار یک است
که پدید آید که شب روشن میان روز تا رات در حسیه مطلق است
که مراد بر شب روشن نور سیاه باشد که نور ذات است و تجلی ذات
با صالت مستقر قناری است و شبیه بر شب از جهت سیاه
و عدم ادراک کرده است و روشن از ان جهت گفته که با بی غلیظ
ذاتی ان حقیقت از حجاب کرات بیرون می آید و قناری ظاهر
که در نفس نور دیده جلالت ان مجانی از پس حجاب خفا هست

ظاهر میگردد و میان روز تا رات معجز در میان الوان انوار معنوی
که مشهود است مکان است بر بیه بیعت تعلیقات اسما و صفات
و افعال که روزند زیرا که روشنی و ظاهری بر بیه باطنی ادراک ان
نیوان کرد و لکنی روز تا رات کند چه انهم مراتب که ذکر کرده شد
حجاب ذاتند البته که ان **لله سبحانه و تعالی حجاب من نور و ظلمه**
و تا زمانه که این همه حجاب بتجلی ذات محترق نمیکرد کمال ظهور
نوعیه حقیقی نیست و میتواند بود که مراد بر شب روشنی ذات اقدس
باشد که از جهت بد رنگی و بی تعیین مشب تشبیه کرده باشد زیرا
که خفا حجاب در شب ادراک چیزی نمیتوان کرد و در این مرتبه ذات
زیر که مرتبه قناری مظهر است ادراک و شعور نمی ماند زیرا
که ذات بی ملاحظه بر سبب حدک نمیشود و در این مرتبه نسبت
و قیود و خواست و روشنی از ان جهت فرموده که نفس الامر
او وجود بی است و این روشنی او نموده شده اند میان
روز تا رات معنی ان وحدت مطلق میان این تعینات و کرات
امکانی که همچون روز نموده دارند و پدید آید و لکنی تا رات کند
از ان رو که ذمه ذاتها ظلمت و عدم اند با وجود ظهور قناری
چون اظهار سراسر تعلیقات و ظهورات الهی که آنست که موهبت طمس و کماست نزدیک

۱۲ گاه اول سالک معانی است انوار علی الهی متکلی جمع الیوان
 در او است و در صورت و کیفیت و بصورت و کیفیت برود اول
 ظهور است تا به وقت را مثل است اما مثال و از آنجا قبل است
 قیاس است از نحوه و در صورت است بر سر صورت
 و این قیاس تا به وقت است و اول انوار علی الهی است
 در این قیاس تا به وقت است که اول انوار علی الهی است
 لحظه ظهور است و در وقت قیاس تا به وقت است
 گاه قیاس تا به وقت است که اول انوار علی الهی است
 که در آن وقت است که اول انوار علی الهی است
 و کائنات بطریق عقلی و وجودی در آن
 و کائنات بطریق عقلی و وجودی در آن
 و کائنات بطریق عقلی و وجودی در آن

درین مذهب که انوار علی الهی است سخن دارم و این کائنات اول است
 بر روشی که غایت روش او مانع ادراک باشد تا که هرگز دیگر
 جان را نه در روش واسطه نکرده ادراک مستقیم تر است ان
 که هرگز نتوان نمود مثل آفتاب بر تاب چنانکه شیخ سبزه نامی که
چون درین طافت و تاب توان هر شیشه تابان دید در آب
 زیرا که مانع ادراک آفتاب شدت ظهور نور آفتاب است
 و چون در آب اشراق ان نور آفتاب کمتر است بر آن ادراک سبزه
 اند چون روشی که غایت در ادراک تو هرگز سبزه نامی
 چون غرض از این تشبیه است معقول بر محسوس بود شروع در تصور

عدم آینه هستی مطلق کز بود است عکس تا بن حق

پس آنچه آینه وجود حق است ایمان ممکنات است که عدم افشاء اند
 صفت با وجود خارجی عدم و وجود علی ششسته نبوده دارند یعنی
 نامت الهی اند در علم حق بر عدست که اگر کز بود غیر مطلق نمیکردند
 و از علم بعین نبی آیند و کلی اثر ماهیات میگویند و صوفیه ایمان
 تا به سنا مند و خاصیت آینه است که در هر تنقیر خود غایب
 پس در آینه کج عکس کج غایب راست راست و طولانی طولانی
 و کوی یک کوی یک و عیاض القیاس و حال آنکه ما در آینه یک
 شفق است و این اختلاف آثار و افعال آینه است و دیگر آنکه آینه
 به اهیلا سرش نمیشود چنانکه جاست با هر صورت در آینه
 منبخر و آینه را منبخر و دیگر آنکه صورتی که در آینه میناید
 آینه بان صورت شفق نمیشود و میگویند که آینه آن صورت است
 بان صورت در آینه است بلکه آینه سبب ظهور اوسته است
 و همین ایمان تا به که صورت علی حقیقت حکم آینه دارند که وجود
 حق با حکام ایشان ظاهر شده و ظهور است آینه صورت
 و ان ایمان شفق بوجود شده اند و همین عدد شده و آثار
 ایمان که درود وجود ظاهر گشته اند موهوم آن شده اند که مگر

هم قیاس درین طافت و درین ادراک آفتاب از آنجا
 درین ادراک آینه اجزای مختلف که در طافت است کجاست
 و کز بود در حق مطلق که در اشراق نور طافت
 تا به سنا مند و خاصیت آینه است که در هر تنقیر خود غایب
 در او کز تا به سنا مند و خاصیت آینه است که در هر تنقیر خود غایب
 که هر چه است به حد ظاهر شود که الاش تا به سنا
 ما عیاضها و قابل بیان غایب و موهوم است
 تا به سنا مند و خاصیت آینه است که در هر تنقیر خود غایب
 پس عدم آینه وجود است و قابل هستی چنانچه
 نیست چنانچه کز تا به سنا مند و خاصیت آینه است که در هر تنقیر خود غایب

و ان وجود خود ظاهر شده اند

اعیان بوجود ظاهر شده است و حال آنکه آثار اعیان در وجود پیدا شده و اعیان بر عدت احوال با آنکه هرگز اقتصار ظهور نمیکند و بوجود متصف نمیکردند و از معقولیت بیرون می آیند و ان اعیان ناسته معمول به جعل جاعل نیستند و متکلم که قابل جعل است از آن جهت باجهت را بصورت علیّه تعریف نکرده و الا قائل به شد بر چه جعل متعلق بوجود عارضیت و ظهور بوجود حق بصورت اعیان چنانچه در آنجا گفته شد بمقتضای احکام و آثار اعیان پس بر نفسی که در وجود شما می بیند عاید با اعیان باشد و آنچه فرموده که عدم اینه نسبت مطلق می تواند بود که مطلق قید هستی باشد یعنی عدم که باقی گذشت آنجا هستی مطلق است با آنکه جهت تا کید و با لغز باشد یعنی عدم اینه نسبت مطلق است چنانچه در عرف میگویند که فلاں چیز مطلق چیزی است یعنی اینست و حاصل المعنی آن باشد که عدم که اعیان نامیده اند یعنی ماهیات ممکنه که صورت علیّه نیز میگویند آنجا هیچی مطلقند که وجود حق است و نور وجود بطلب قابلیت و استعداد است و اعیان عوده شده کز پیداست عکس تا بشی نور وجود حق از این عدم که اعیانند ظاهرند عکس تا بشی نور وجود حق

و حق بصورت اعیان ظهور کرده و آثار احکام این در وجود ظاهر است و اینها هم معدومند و همو آنجا غیر شریکند و اینها در اصطلاح کاشتر مسئله غایبه گفته چه عقل و نقل از این است و نیز از باب کشف و شهود این معنی در کتبیه بند چون مقابله میان غایبه که آنجا است و عوده شفی است جهت غایبی شرط است فرمود

عدم چون کت استر مقابل درو علیک شده اند در حال اصل

یعنی عدم که اعیان ناسته است چون از دور عدت مطلق مقابل استر شده بواسطه مقابله در آنجا عدم عکس وجود در زمان حاصل شد و عکس منکره است بر این اعیان نمودن گرفت و آن کت صفت بواسطه اختلاف احکام مقابله که آنجا اند فظهور است مختلفه ظاهر است و بطلب توقعات مظاهر شود تا آنجا الحقیه از کون به بیرون آمد و کت تجلی بمقتضای آثار احکام بجای غیر متناهی نمود چون کثرت و تعدد در وجود است پس نسبت صفتی واقع است بواسطه کثرت قابل است فرمود که

بند وحدت ازین کثرت بدیدار یک چون شمر در کت بسیار

پس بسیار شمردن ذات واحد به صفت یک نمیکردد قائم در بر شماران واحد خصوصیت صفت و اسرمتناز میگرد

مرئوس

در هر کجایی که دیدیم غیر نور نبوده
چون جمله را بر یک خود آوردند در وجود
بفصلت صفتی که در مطلق است از این کثرت است

بسیار است در مقام شمول و با وجود آنکه در صورت کثرت
در حقیقت ظهور کرده و کثرت در حقیقت ان واحد است
لا اله الا الله و الله اعلم
در این بسیار کثرت در آنجا
کثرت از آنکه در هر کجایی
کثرت از آنکه در هر کجایی
کثرت از آنکه در هر کجایی

تکلیف بر آنکه در ظاهر
 در بعضی موارد که در ظاهر
 ظاهر را در ظاهر
 در بعضی موارد که در ظاهر
 ظاهر را در ظاهر

۱. چون ظهورات و تعلیقات و وحدت ضعیف در جای دیگر است همه اظهار
 کالات صفات نهایت بر نسبت اثر ربان یعنی فرموده است که
عدد که هر یک دارد بنایت ولیکن **بودن مرکز نهایت** نهایت
 در هر مرتبه از مراتب اعداد با هم و صفات و خصوصیت
 چنانچه در مرتبه اول که صورت دیگر قلیه بنام دو می کنند
 و در مرتبه دوم که صورت دیگر قلیه بنام دو می کنند
 و ظهورات او در مرتبه اول که صورت دیگر قلیه بنام دو می کنند
 و در مرتبه دوم که صورت دیگر قلیه بنام دو می کنند
 علی الوضوح الحقیقه و واحد عدت که می جوید
 و هر از وی حاصل شده اند کلمات اعداد را
 و اما اوجه اولی و غیره از اعداد است
 بگوید که در حدیث بر این در ذکر نهایت است
 اعداد و نیز نهایت نیست و این معنی است که معدوم اظهارات
 ۳. زیرا که حق نور مطلق است و کمال دیت از این بظلمت
 که در عالم است بی سبب نیست حق این عالم است **عدم در ذات خود چون بود صافی از او با ظاهر آمد کنج محض**
 کمال دیت حق است برضی خود را شئون ذاتی و چون
 ظاهر است که هر چه مطلوب این کسی بدون آن حاصل شود
 این نیز بر این مطلق است پس از ذات الهی مطلق خود یعنی قطع نظر از ظهور وجود بصورت این کرده صافی بود
 باقی در عالم نه از جهت توقف حصول مطلوب که عبارت
 از آنست که در کمال و جلاله با این عبارت و از جهت صافی و صفات بنیتر شفق شود و چون نماینده هست
 است از ظهور ذات حق از مراتب خود در وقت هر بنیته نسبت از او با ظاهر آمد یعنی از عدم مذکور کنج محض که صفت
 و چون شئون ذاتی است و از آن جهت که حاصل شود
 الا ظهور و در این شئون مطلق با آنست که هر چه مطلق را تا جز نباشد نورانیت او در
 بویت موقوفند بر ظهور و این در جمیع شئون
 و چون شئون است ممکن واقع است و از جهت ظهورات
 غیر محضه نهایت شده دوام شئون ظهورات و در شئون
 حق مطلق است و این در جمیع شئون

رسالت نام

جز کثر نماید ادراک محکم نیست اگر محکم بنامید چنانچه در تجلی ذاتی
 گفته شده نه بنیده بماند و نه نمایند و بان سبب هست در بنیتر
 بنامید سرسلطان مکنه را بنیزمانید که در غیر ضوابط و قلیه سر
 از غیر مکتوب هستند تا دلالت آن متعلق بر بنیتر و بعضی صفات و
 تعلیقات کرد تا بواسطه آن بنیتر قابلیت نمایند که پیدا کرده
 حق در آن دل ظاهر شود چون کنج هست مطلق که محض بود
 در فرجه اعیان ممکنات پیدا بنامید بنا بر این فرموده که
حدیث گفت کثراً ما فرود خوان که تا پیدا بر بنیتر نهان
 هر چند ذات حق در ازل عالم بذات و اسما و صفات خود بود
 و غیر ضعیف این زمان بنیثت که اورا شناسد مقصود آنست
 که قبض ظهور تمام که تمام معرفت است بی قلیه بصورت مظاهر که
 عبارت از استیلاست ظاهر نمیشود تعلقت الملقی که در حدیث
 گفت کثراً مذکور است است رت بدی بنیثت و بنیتر کنج نهان
 همان براد است و ظهور و صفات امر بنیثت و الا ادراک و شعور هرگز
 از ذات متک مبتد و ظهور قبض چنانچه در بنیثت سابق گذشت
 کاهست که ذات حق بلج شئون ظاهر کرده و ظهور بلج شئون
 به مظاهر که خلقت صورت نه بنید انجست اما صلحناک عبنا
 خلق است

۲. مراد آنست که ذات حق که هست مطلق است
 در کمال نوریت تقابل و ظهور ظاهر و قیوم
 علی شهود که عبارت از ظهور حق است
 ظهور اعیان نماینده هم

در شهود اجمالی آن است لفظ غیر العالی و در شهود تفضیلی
 مابین ادم تا حیوان لک محبت فخر علیک کس لک تجلیا چون
 ادراک این معانی در صورت عکس که عالمیت از برای انسان نمونه
عدم آینه عالم عکس و آنست که چشم عکس در صورتی جهان
 بدانکه عالم در وضع لغوی اسم جزئیست که دانسته شود و جزئی مثل عالم
 که اسم جزئیست که جز برای با وضوح کنند و عالم را از آینه عالم گویند
 که واسطه و است علم بوجود حق شده عالم گفته اند عین عدم که عیان
 باشد آینه وجود حق است و عالم عکس آن وجود است که بواسطه
 تقابل در آینه عدم ظاهر گشته است و آینه عکس را ظل نیز خوانند
 زیرا که چنانکه ظل بنور ظاهر است و قطعه نظر از نور کرده عدم است
 عالم نیز بنور وجود صغیری پیدا و روشن است و نظر با ذات خود
 کرده عدم و ظلمت است الم تر کیف الی ترکیب کیف مد الظل غیر
 دیده ابر نیکی است و نه بین که حق سبحانه و تعالی چه گونه وجود
 اخلاف را که ظل و هر تو نور وجود صغیری است گشته و بنسبت بر عیان
 ممکنات گردانیده است و آنست که چون چشم عکس است
 که عالم است چه چنانکه چشم عکس که چشم عقل دیده نیفود بود ظلمه
 چشم است که ظاهر میگردد اسرار الهی و معارف صغیری و انسانیت

از جزای چشم در دنیا شود
 و بواسطه چشم ظاهر شود
 اسرار الهی هم

بانت ظهور بسیارند و آنچه مقصود اینجا دعالمست از آنست که حاصل
 میشود و در آنست که چشم این عکس است شغلی نهان است
 معنی آن شغلی که در مقابل آینه است که حق باشد چه حق انسان
 الهی و مرد ملک این چشم عکس است که آنست که مراد است
 و از کمال لطافت آن شغلی درین دیده که انسان است تحقیقت
 و مرئوس نمیکرد چون حقیقت در صورت آنست که چشم عالم است حق است
 شغلی است که مثل دیده بحال و بی نهایت لهذا شیخ فرمود که
تو چشم عکس را و نور دیده به دیده دیده را و دیده دیده
 بعضی از چشم عالم است که عکس وجود حق است و حق نور این
 دیده است بعضی از آن الهی این دیده است که آنست که است
 به آنکه شغلی که در آینه نمیکرد چون آینه صافی در مقابل باشد
 عکس آن شغلی در آینه بنماید و آن صورت عکس که در آینه
 نموده شده چون صورت آن شغلی نگرنده است باید که هر چه
 در آن صورت اصل باشد در صورت عکس باشد هم
 و صورت اصل را چشمیست پس آن صورت عکس را آینه چشم
 خواهد بود و چنانچه در دیده نگرنده تمام صورت عکس
 منطبقست در دیده عکس نیز تمام صورت نگرنده منطبق

خواهد بود فاما چنانچه گفته شد سرش نشان میدهد و آن صورت منطبق
 در دیده عکس است ن العالی چشم عکس است و نوز دیده عبارت
 از آن است که با دیده دارد و انچه با چشم صورت اصل ناظر صورت
 عکس خود است چشم عکس هم بر دیده اصل ناظر همان اصل است
 پس حاصل معنی مطراغ دوم چنانی باشد که بر دیده یعنی با انسان
 که گفته شد که چشم عکس است دیده را بعضی از ان العالی را
 که حق مراد است و نوز دیده است چه دیده با وی بنید و دیده
 بعضی از ان العالی که در ان پنهان است دیده است
 بعضی از ان حق را دیده خود دیده خود بخود نکرده خود بخود است
 و ان ن مافوق از ان العالی است از ان است که حق با و بینید
 و ای نکته غیب است که از و بهر حق ان العالی است و از و بهر
 ان ن ان العالی است چون عالم با ان که جبار دیده است
 مثل یک شخص است و ستر با ان کیر است و ان ن در ان
 است که فلاحه و صفت و شتب هم است همانیت علامه
 و فی الواقع همان است که حق را با انسان است ان ن را با همانیت
بچان ان ن شده و ان ن جمای از ان پاکیزه تر نبود بیانی
 یعنی همان با ان ن ان کیر شده و انسا که فلاحه است

1 خود دیده 2 ل

از چشم من جو تو بر جهان خود نکران
 چلا حال خود از من هرگز نهان
 جو صحر دورتر کسی ندیده جز صفت
 پس از هر دوری منشته گشتام چنان
 چگونه خبر تو نیکی که خبر تو نیست
 بدان سبب که تو علی مجد اعیان
 هم

جهانیت علامه و چنانچه حق در ان ن ظاهر گشته است و دیده
 شده بر دیده خود خود را مشاهده کرده ان ن در همان پیداشده
 و دیده همان کردیده و بخود خود را منقل من دیده کرده و فلاحه ان
 سخن آنست که چون ان ن مظهر اسم الله است و چنانچه از من صفت
 شتمل بر جمیع اسماست و در تمامت اسما صفت است که ظاهر
 صفت ان ن که مظهر ان اسمست البته باید که شامل جمیع
 مراتب عالم باشد و تمامت صفات مظهر صفت ان ن
 باشد چه هر مرتبه و هر تفسیر مظهر یکی از اسما الهیه است و جمیع
 اسما در تحت اسم الله که جامع جمیع اسما و صفات است مدغم
 پس صفات تمامت مراتب و تعینات در تحت صفت
 ان ن که مظهر ان اسم جامع است مندرج خواهد بود و از ان
 است مجموع عالم منقل هم ستر با ان ن کیر است زیرا که صفت
 ان ن است که بصورت هم عالم ظاهر شده است و بسبب ان
 جامعیت مستحق خلافت گشته است زیرا که خلیفه باید که بر
 صورت مستحق باشد و انیت معنی خلق الله ادم علی
 صورت و طبعیت ان ن و فلاب حق هم صفت انسا است
 که جامع جمیع مراتب جسمانی و روحانیت و عالم با سر کمرات

حقیقت این کامل است که تغیر آن اجمال است و دریافت صفت
این سخن و قدر بیشتر میشود که سائک و اصل از مرتبه انقراض است
بمقام بقا باشد رسیده و طبق از حق بجانب خلق بسفر ثالث
بیاید و آن زمان که او نباشد اجمال و تغیر تمام او باشد
چون هر چه هست حقیقت هم هست حق است و غیر او هیچ نیست

چونیکو بگر در اصل این کار هم او بیننده هم دیدت و دیدار میزاید

اصلاح کار که بهتر مطلق حق است و عجز او موجود در نیست بگر
برای که عجز از حق هیچ نیست و حق است که بطبع صورت ظاهر
گشته و در هر جای دیگر بصورت اعیان نماند که صورت معقوله اسما
الهم اند که در علمت بصفت قابلیت ظهور یافته و بیجا تقدیر که
بیجا شود و علمت مراد است بصورت ان اعیان بحسب استعداد
است که در تحقیق ظاهر گشته و این مقام احدیه الجمع و تمام گشت
علیه السلام که حقیقت انسا نیست و وحدانیت در مقام
فردانیت در نظر تمام او ظاهر نبود که و عاریت اندر نیست
ولکن الله ربك ان الله ربنا سبحانك انما سبحانك الله چون
تانت و استیجاب مکتوبات بنواهد و دلالت قلبیت فرمود که

حدیث قدسی این معنی بیان کرد فی سبغ وید بقر عیان کرد

و بیند که بگریه است و دیده که است
و دیدار که رویت است که در این نون
که مکتب باشد بلکه این و که اعیان نماند
که صورت معقوله اسما و اعیان است که در
عالمند

و در این در نظر دانه
ظاهر بود

برای

عاجان

بر آنکه در عالمات طبت حضرت محمد است برین که درین و درین
شرف واقع است عبارت است از تجلی نفی الطافی ربان که
از جهت بود بر غایت بود اطمینان در برابر اوست که برین
غیب و شهادت است و از اصول الیاد اکوان و منافع بین اعیان
نبوت میگردد و با ظاهر ظاهر و عیالیه ناکه که قابل انار قدس و

حوامل اسرار انسراند نعلق میگردد و برابر بواطن مستعدان
قبول معنی مجالی را از کدورات انار بجهت مجالی جسمانی و طلمت
غبار شهوات نفسانی پاک میگردد و بواطن رفیع بی عوانی
و علاقی و دفع غلاب قواطع و موانع به بساط قریب برسد
و جهانها مستعطفان زلال و حال را در مقام شهود و لذت
شراب ریح انسی بر چشند و طبت بنده حق را عبارت است
از اغیاب سحر سائک مستحق به تحصیل این سعادت که نشاء
استعداد سعادت طالبان و سنج کالات راغبان است
و میل باطن طالب البته بدرکن نتایج ای حقیقت صفای که کمال
کمال طالب از زبور ان عار و سبب فدا از دولت سینه
بندندت و غار نیست چون مقرر شد که اعیان انسا بر این

برین برده از در استقامت این حال اوست که بوجه از وجوه اسما در و نمونه شغور بود که حق نوزد سبب و لذت پس ۱۵۰ او باشد تا است نزع

در علم است که در این در صفت حق نوزد انسا و در این است
مورد است که در این در صفت حق نوزد انسا و در این است
مورد است که در این در صفت حق نوزد انسا و در این است
مورد است که در این در صفت حق نوزد انسا و در این است

در علم است که در این در صفت حق نوزد انسا و در این است
مورد است که در این در صفت حق نوزد انسا و در این است
مورد است که در این در صفت حق نوزد انسا و در این است
مورد است که در این در صفت حق نوزد انسا و در این است

در تمام جهان با سبب آینه وان هر یک ذره در همه جهان
بدانکه عالم جز صفت المجمع شال آینه است که حق تمامت وجود
اسما را بتفعل درو نموده و هر ذره از بی عالم باز آینه است که
حق بیک وجه از آن وجه اسما در آن منعکس شده چه هر ذره صورت
اسمیت از اسما الهیه که وجه آن اسم در آن صورت ظاهر شده
و مقرر است که هر اسم از اسما جزئی که کلیه متصف بجمع اسما است
زیرا که تمامت اسما بذات احدیه تمدند و از یکدیگر ممتازند
صفت صفت صفات و نسب و مطلقا صفات و نسب القوه
لازم فائزند و از ذات منک منشون پس در هر جزوه جزئی
جنانچه در جزو بی تمامت موجودات طبیعت هست فاماغی
او مانع ظهور است و اینرا ستر غلبات میگویند که عارفان حدی
همه اشب در هر شریقیه و حاصل معنی بیت آنت که همان
در سبب جزئی مجموع آینه وجود حق است که شیونان فائز
مطلقا در بی آینه ظاهر گشته است و در درون هر ذره همه
مخففیت چه وجود حق واحد است و املا اسما که جزئی
و تمامت کالات تابع این وجود است هم فائز اسما و کواکب
در زمین و عقول و نفوس مظهران صفتند ذره نیز مظهران صفت

است

است غایب تا ما بالباب آنت که معنی او مانع ظهور کالات وجود است
چه ظهور حق در هر شریقیه بقدر قابلیت آن شریقیه است و هر ذره جزئی
کثر است و الا وجهی بر صد هزار غیرت صفت همه اسما جزئی
الطبیعی جزئی است و هر یک از آنهاست که درون کثرت عالم خود است
ملک جزئی ذات نور طمشند و اوست چون جزو کلی در صفت تمد
وست و نیز جمله مائز مطلق الی غیرت کثرت ظهور ذات در همه اسما عالم است
اگر یک قطره را دل بر شکافی بیرون آید از خود هر صافی
منزله کرد قطره شکاف نمود تا هر چه در باطن او غیبیت ظاهر گردد
و معنی قطره بر فرزند و از قید خود رها شود و ارهد با وجود آنکه قطره
کلی جزو صغیر است از در با ازان قطره که از قید معین مطلق گشته است
صد هر صافی بلکه صد هزار و بی شمار بر صافی بیرون آید زیرا که بنا
بر تقدیر که گذشت صفت قطره مشتمل بر خود است و قید صافی غیبت
حسب است چه هر کدورت و وفق که واقع است هم لازمه صافی است
و چون معانی نماید هر چه بر صافی صفت **نظم** هو ذات مغرب
از مغرب رست هر کدورت و مغرب نکتند چون حقیقت اعلا
و اغل بیکت **نظم** او در جزو و لای یک است و غلباتش جزئی است
هر جزو در ستر فاکت از یکدیگر است هزاران آدم اندر و رویه است

فانما غایب تا ما بالباب آنت که معنی او مانع ظهور کالات وجود است
چه ظهور حق در هر شریقیه بقدر قابلیت آن شریقیه است و هر ذره جزئی
کثر است و الا وجهی بر صد هزار غیرت صفت همه اسما جزئی
الطبیعی جزئی است و هر یک از آنهاست که درون کثرت عالم خود است
ملک جزئی ذات نور طمشند و اوست چون جزو کلی در صفت تمد
وست و نیز جمله مائز مطلق الی غیرت کثرت ظهور ذات در همه اسما عالم است
اگر یک قطره را دل بر شکافی بیرون آید از خود هر صافی
منزله کرد قطره شکاف نمود تا هر چه در باطن او غیبیت ظاهر گردد
و معنی قطره بر فرزند و از قید خود رها شود و ارهد با وجود آنکه قطره
کلی جزو صغیر است از در با ازان قطره که از قید معین مطلق گشته است
صد هر صافی بلکه صد هزار و بی شمار بر صافی بیرون آید زیرا که بنا
بر تقدیر که گذشت صفت قطره مشتمل بر خود است و قید صافی غیبت
حسب است چه هر کدورت و وفق که واقع است هم لازمه صافی است
و چون معانی نماید هر چه بر صافی صفت **نظم** هو ذات مغرب
از مغرب رست هر کدورت و مغرب نکتند چون حقیقت اعلا
و اغل بیکت **نظم** او در جزو و لای یک است و غلباتش جزئی است
هر جزو در ستر فاکت از یکدیگر است هزاران آدم اندر و رویه است

فاک نیزه در مرتبه غایت نیست است و صفات کمال ^{اصلا} در ظهور
ندارد و در جهل و کائنات در عالم علم است و ادم فلاحه موجود است
و اشرف کائنات است و طیب جامعیت کمال است و صفات از همه اتم
و اعلا است و با وجودی مجرد و عدم نسبت که طیب ظاهر فاک را
با ادم است در هر جزو از اجزای فاک اگر نگو نگاه کن و بنگر است
نگاه کن و دیگر وجهی واضح است معلوم تمام هزاران ادم از دید
ساز هر جزو از فاک که با لغوه پیدا ظاهر است و نتواند که بفعل آید زیرا
که حقیقت هوئی که گفته یک است و همان یک حقیقت است که در صورت
هم طیب تفاوت قابلیت و استعدادات این بی ظهور یافته
و نتواند بود که بتفکر عدم نتایج خلیات و ظهورات است
بر هر ذرات کل باشد نه بطریق تناج و تناسب و این محل ^{حقیقت}
اول همه ابیات سابق و لاحق آنرا می پرورد جنبه ظاهر است
و خردی و نیز یکی را در اتحاد ذاتی مدخلی نیست فرمود که
با عفا بقیه هم چند جلی است در اسما نظره مانند نیل است
این سخن هم مفید همان یک معنی که گفته شد هر یکی از ذرات
موجود اگر چه مجرد جزو لا غیر بود با لغوه شش است بر جمله
موجودات زیرا که آن صورت اسر خاص است و اسما یکی از دیگر

فادت در برابر بود و در صورتی
از این رو در نظر منشی که شش است با کمال

که نظر

که ناظر اند نبوات تمدن میز با وجود جزو در شبه و بزرگی بل با عفا
مثل یکدیگرند و هر مفسر که سهل را است شبه را نیز هست و قطره
که با است با نیل چه قدر طبعی هزاره در اسم مانند کنند چه هر دو
اب میخوانند و ای نیز تیره است بر سر که حقیقت هوئی است
یک جزئیست و لطیف هر چه کلا دارد جزو چه دارد و هر چه بزرگ
دارد کوچک و جزو چه دارد و از آن جهت اسرار لطیف جمع آورده
تا معلوم کرد که طبع الهی از عرب و یحیی و ترک و غیر هم جنبی است
چون بنا بر تیره که کز است جزو شش بر کلیت است ره با لغوه نیز باید

درون حبه صد فرس آمد جهان در دل یک از زن آمد

و اما تعین حبه و از آن چهار برده حقیقت این است و آنچه
با لغوه دارند نیکند که بفعل آید و در قوه او است که اگر بخارند
تکرار صدانی شود اما مالانها آید و چون و عدت اطلاق حق در
که از آن ضعیف تصور نباشد ظهور یافته و نیز در آنست
اصلا در آن حضرت راه نیست لهذا شیخ علم الر که فرموده
بهر پسته هلا در هر چه حایه درون نقطه چشم آسمانی
جان هوئی لطیف حق است و بر پسته نیز از فیض کامل او خالی
نیست و ظهران حقیقت است و نظر برای می نموده بر پسته

بر حقیقت که از او در فرقی نیست و این نیز قیوت شش است
بر وجه جزوات عالم هر دو در صفت م

نظر در فلک ناست بر این که هر کس که نوبت است که این
بطاعت در درون هر دو نیست در نفوس

بالقوه بلاریب شغل بر هو است و قمر ظاهر کرد که از قید تعین
ظلالی باید و با وجود فردی نقطه چشم که بر دیکر چشم است بواسطه
قابلیت و مظهریت آن صفت جرم بزرگ بمهو آسمان در کفیه
و ازین رو که حق را در همه ذرات ظهور است و حقیقه هو است و
حقیقت هو همگی کینه سلوک کس نیست شیخ فی الدین میرزا به
ولست ادرك سما سنی صقیقه و کبی ادركه و انتم فیه چون دل
آن مظهر حضرت الوهیت است و طیب قابلیت و استعداد
که دارد اینها شوقیات غیر تنه هبه الهیه کنند فرمود که
بدان فردی که آمد حبه دل خداوند و عالم راست منزل
حبه دل آن نقطه فون سباه است که در درون دل سبانه که اصل
میوانت و از خود هوای و نفسی جمیع انفس برسد و با وجود آن فردی
محل ظهور و عظمت و کبر با حق است و هیچ مرتبه از مراتب وجود
وسعت و کنی ران حضرت ندارد مگر دل آن کامل که لا سیح
ارطی ولا سافی و ویسفه قلب عبید المؤمن التقی النقی
و دل مظهر اسم العدلیت و اعتدال بدن و نفسی و جمیع توان
نفسی و روحانی هم منوط باوست و هیچ فردی مراتب
وجود قائم با حکام ظاهر و باطن نشد مگر دل که او صورت اهدیه

الطبع است

الطبع است بان ظاهر و باطن و بدین سبب مظهر شوقیات
حضرة الهیه واقع شده و جامعیت است آن کالات اولوا الطی ای
در حقیقت دان که دل شایع جمیع بین بدانند و هر شی و حکم
دل بود مراتب وجه ذوالجلال **در دل صافی غایب حق جمال**
حق غایب نگیند در زمین و آسمان **در دل شایع کینه این بدان**
ملک دل را کس ندیده تا بر سر **در صافی حق دل آمد ابر**
مظهر آن اهر دل بود **مظهر حق کما حق دل بود**
چون دل طیب جامعیت برز صفت بان ظاهر و باطن **جمیع انفس او**
در دور جمع کشته هر دو عالم کبر المیس کرد کما آدم
چون دل آن مظهر جامعیت الهیه است و صفای مراتب ظاهر
و باطن که هر دو عالم عبارت از دست در دل آن جمع کشته
است و تمامت اسرار متقابله الهیت از جلای و جمالی و دو
حسب قابلیت ظهور یافته و هر طیفه بموجب تقارین احکام آن
اسما مظهر روشن دیگر بنیاد کما حکم غلبه اسما جلای الیس
سکرده وجه الیس مظهر مخصوص اسما و جلایه است و وقت دیگر
بر تقفاس آثار احکام جمالی آدم شود زیرا که بر آدم صفت
جمال غالب و صفات بلای مغلوب است در دو ساعت دل

با برای جامعیت بر یک حال نیست مردم در عالم و در طایفه
صفت و شایسته است **نظم** است در هر کس از حد تکلیف
هر طرف حد کعبه و حد معبدی که بطریق عالم معلوم رسد
که مطافش عالم سفلی بود که مجرد است و که منقطع
گاه واصل کرد و در آن منقطع گاه محض عقل باشد گاه نفس
که ملک میکرد و در دویوش چون هر جای را جلالت و درین
برده هر جای را جای بیستی است فلذا حساب شیخ فرمود که
بر بیانی عالم در هم سرشته ملک در دویوش شیطان در سرشته
بیشتر نگاه کن و بیانی بیشتر برت که در عالم در هم سرشته است جای
در دویوش و در سرشته شیطان است چنانچه مشهور است
که شیطان در میان فرشتگان بود در عالم افاق و انفس عقل و مش
و روح و طبیعت هر بر یک دیگر مرتب اند و از هم انتفاک
ندارند و بقیقت اینها تنقیحات ذات و احد مطلق است
که مستحق جمیع اسما و جای و جلالت و طیب صفت ظهور به
شیوات تجلی نموده و بنیاید و هر مرتبه بی ظهور رسد
مظهر فاضل است و هر اسیر از صفت انی ذاتی مستقل
بر جمیع اسماست و هر چه در وجود واقع است عینی کمال است

و هر چه

و هر چه است چنان سرایب و هر چه انجان منزه است و هر چه حال
خود در کار خودند **نظم** هر چه تو بزرگسعد و سباه بر سر کار
درین کارگاه صفت که حسوم است با فانه در پابلی کجاست پوزان
در هر چه درین برده است شیش هست در خورشید قوت جانش
حسنت نگردد ز غیر تو بگوهر کند چون تو جو کوهر عالمیند
چون در مراتب وجود هر چه میسر و ابسته یکدیگرند و هم مرتب اند
هر چه با هم چون دانه و بر نه مؤمن کافر و مؤمن ز کافر
یعنی هر عالم را چون با هم در مرتب افراد عالم را با یکدیگر مثل
دانه و بر باید که حاصل دانه براد است بیاید یعنی چنانچه حصول
وابسته قلم است و مقصود از قلم نفع و حاصل است جزو شرف و نفع
و فرز با هم مرتب اند و سبب کمال یکدیگر اند هر خار موجب لطافت
کل است و کلا سبب وجود خار و در نهایت ارتباط از نول
از کافر حاصل میشود و مثل قوچ پیغمبرم و فرزندان کنعان و گاه
از کافر نومی بیدایا به هم برانند و فرزندان او ابراهیم که قهرج
الحیر من الیت و لجزج الیت ح الحیر و در نظام عالم این
سعادتی را ملاحظه کن که از عقل نفس و از نفس احصای لطیف
و از لطافتی کنایی و از سبب بطرکات و از انتمای بر کبات

است که اکل واجل و خلاصه است ظاهر سیکر در **نظم**
 کفر و ایمان قریب یکدیگرند هر کرا کفر چیست ایمان نیست
 چون هر چه در مراتب عالم بمورد ظهور و ازمنه ظهور می باشد
 هو بنفد و اوجه در حضرت الهیه حضور علم حاضرند و بواسطه تقدم
 و تاخر این لقب ظهور هیچ اختلافی در علم حق نمی تواند بود
بهم جمع آمده در نقطه حال دور زمان روز و سه سال
 نیز نقطه حال که عبارت از حضرت الهیه است و سبب استعدادهای
 در ظهور بان حضرت ملاحظه است انرا آن دایم و وقت دایم می باشد
 و طیب مرتبه نهایت غیب مطلق و بدایت شهادت مطلق است
 که معجزاتی عرض و مستقبلند بهم جمع بی ملاحظه تقدم و تاخر در آن
 نقطه حال حاضرند دور زمان توهم و سه سال گذشت و آنرا از ازل
 تا باین همه چنانچه در ازل و از لیبات معلوم حضرت است
 اید و اید بابت نیز معلوم است و نسبت بان حضرت بسبب
 تقدم و تاخر کواکب که دارند هیچ تفاوت نیست و دور
 عبارت از حرکت افلاک و کواکب است از سید و معنی حرکت
 خاصه و باز رسیدن بهمان مبد و طیب اختلافی بر افلاک
 و کواکب لا در این خلق است و زمان عبارت از مقدار حرکت

فلک

فلک اعظم است که اجمع حرکات است و در روز عبارت از زمان
 دور شده اوقات از نقطه سببی فلک حرکت بوزن را بر
 بهمان نقطه موقوفه و این روز نیست باشد و ماه و سه سال
 شمر و قمر باشد ماه شم عبارت است از نقطه اوقات حرکت
 خاصه بر هر یک انجام از بروج اثناعشر و ماه قمر عبارت است از یک دور
 تمام از حرکت خاصه و سه سال شم عبارت است از سفر رفتن
 از نقطه از فلک البروج حرکت خاصه تا رسیدن باز بهمان نقطه
 و سه سال قمر عبارت از دور از دور تمام است حرکت خاصه
 و جمیع اوقات زمانیه من الازل الالابد و هر چه لازم از من
 باز دیده شود از ساعات روز و شب و ماه و سه سال و لوازم
 این از حوادث و وقایع غیرتناهی که در مراتب عناصر
 و مواد بطور سیاهند تقوی استداد حضرت الهیه اند و انجام
 علم حکیم آنکه بتجربیات ادوار و از من و لوازم این علم
 هیچ تقییر در هر چه عزت ان حضرت راه نمی یابد و در ایام و سوره
 بر هر حال یک حالت چون اول و آخر و باطل و ظاهر نسبت با علم حق یکسانست فرمود که
ازل یعنی ابد افتاد با هم نزول عیسی و ایجاد آدم
 بد آنکه ازل دیگر است و ازل ازل دیگر ازل عبارت است از تقییر
 وجود مطلق و ان مسبق بزمان نیست و بعد از عدم نیست

و جمیع اوقات زمانیه من الازل الالابد
 و هر چه لازم از من باز دیده شود از ساعات
 روز و شب و ماه و سه سال

۳ تقییرات این تقوی نشان ظاهر میگردد
 و به تبع این تقییر علم بر عیسی می آید
 و از این تقییرات

ازل آنرا عبارت از تقییر است مطلق
 و ان مسبق به علم نیست و اوقات ان از عدم می آید

وافتتاح آن از عدم نه و ازل عبارت است از اولی که افتتاح
آن از عدم اخذ یافته باشد و اید که در مقابل اوست عبارت از
آخریت است که اختتام آن بعد از اخذ یافته باشد پس هر فردی
از افراد موجودات از تسبیح و ابدیت باشد که از ازلت او عبارت
است که در علم حق است و ابدیت او با ابدیت او با ابدیت او با ابدیت او
و هر چه وجود خارجی که معنی در حضرت الهیه ازل و ابد که
عبارت است از اولت و آخرت است انبیا موجوده تا محمد
و هر در علم او مساویند و ازل و ابد در آن حضرت متحدند
و در ظهور و حضور بیان ازل و ابد هیچ تفاوت نیست
و تمام وقایع و حوادث در آن حضرت به دفعه واحد و همزمان
چنانچه صیقلی با آدم علی السلام که در ابتدا او عالم بود و نزول
عیسی که در آخر زمان است با هم باشند و معلومیت یکی سابق بر
دیگری نباشد **تکمیل** آنچه رفت و هر آنچه نیاید چه در آن
چنانکه سیاهیه دور و نزدیک و اشکال و نماند جمله در
در علم او مساویان **جزر و کسوف** و قلیل و کثیر نیست
پوسته بر علم و جز **چون** شدن اکثر و ارسد برابر
دور است چه انقار نقطه آخر با اول جز حرکت دور است
خفت و بر رتبه از مراتب وجود در آن دایره بملی نقطه اند

ما عارضه تا آخر است
که در علم حق است و ابدیت او
با ابدیت او با ابدیت او
که در علم حق است و ابدیت او

از نقاط ازلان جهت شیخ مدتی است سره سبز ما که
نه هر یک نقطه از این دو در مسلسل هزاران شکل میگردند **مشکل**
بر آنکه چه دایره که از حرکت دور وجود صورت مرئیه دور
مسلسل عبارت از آنست که زیرا که عاقلان از نزول فنی پیدا
بر رتبه اعلا و اسفل تا مرتبه انسانی که از هر تزلزل است
و مرتبه آن فنی از مرتبه انسانی است تا بر رتبه انبیا
متصل شود و این دایره را در انقطاع باز میگردند و آنچه رتبه
از مراتب موجودات یک نقطه اند از آن نقاط همراست
بجب کلیت که دارند مستند بر جزویات بی نهایت و از هر یک
چندین هزاران شکل **مشکل** میگردند مثل عقل کلی که مشعب
میگرد معقول لانیچ و نفس کلی که مشعب است بر نفوس
جزئیات غیر تشابه و افلاک که اشکال بلو ادث جزویه
غیر تشابه زمانیه دارند و بتدریج ظهور می یابند و باز
عناصر که از هر یک اشکال بی غایت الغایه ظاهر میشود و باز
مراتب موالیه بلکه که سبب ترکیب و تزیین و تمیز افراد
اشیاء غایت پذیر نیست و باز رتبه اشیا که نهایت
رتبه تزلزل اشیا و افراد او را هر نمی توان کرد و پیوسته

از هر نقطه ازلان نقاط

درمی دایره مسلسل بتتفاصیل ظهور و اظهار ای
 شیوات مختلفه غیر مشاهده که از مرتبه علم بعضی سر آید
 و باز باصل خود عود میکند و همانکه وحدت حقیقه را ظهور
 با سواد کلیه در مراتب است امین و کلیه را نیز ظهور با سواد
 جزو نیست که در اشخاص و اعیان ظاهر میگردد و هرگز سر
 دور و زمانیت و در بروز و کون هر یک صورت دایره اند **نظم**
 از ذات اوست انهم اسما علی سوره از نور اوست انهم انوار الله
 ای نقشا که هست سراسر غایت است از نظر صورت بیاراده
 کز نسبت یک زوهرت عیان شده این وحدت تک باطوار آید
 چون از هر نقطه از این دایره باز صورت دایره دیگر ظاهر میگردد
ترکیب نقطه دور گشته فایر هم او مرکز هم او دور سائر
 چون البته هر شریک باز گشته باصل خود خواهد بود پس عقل
 و نفوس جزو تیرا که هر نور عقل کلی و نفس کلی اند باز گشته
 باطن باشد و از ظهور و قفا دایره نموده شود و بوالیه
 که مرکب از عناصرند بعد از انحلال ترکیب چون هر جزو باصل
 خود راجع شود باز صورت دوا بر نماید و اسما در هر دو یک
 که رت حوادث کونیه زمانیه است و اشخاص و افراد مراتب

بودند نگاه که باهات و احوال خود که اسما را جلوه اند رجوع نمایند
 دوا بر بی نهایت از بلوغ ظاهر گردد و از رجوع اسما کلیه بمرتبه
 حقیقه اطلاق از کلیه دایره تصور شود و چون حواس را بر باطن
 و اسما دایره نبات و دوا بر بی نهایت دوا بر غیر نبات
 و سایر دورای شجره حوا و باطنه و غیر او موجود در هر کجاست
 حقیقت نباشد **نظم** این نفس و خار است الا نفس دوی بی چشم
 احوال در نفس دویم چون باز نیز رضایه نفس بند اول
 معلوم کن که اوست موجود باقی و نقشا منحل چون
 ترتیب و نظام عالم بر مقتضای حکمت با لفظ کامله واقع فرماید که
اگر یک ذره را بر دراز از باب خلل یا بیجه عالم صراحت
 چون بتفصیل علم از این ترتیب موجودات بر یکدیگر بطریق
 تاثیر و تاثر و علت و معلولیت واقع است هر چه در مراتب
 موجودات مرتبه نسبت بمافوق خود معلولیت و مربوطیت
 دارد چنانچه علیت و مربوطیت من کل الوجوه غیر حضرت الوهیت
 نیست و معلولیت و مربوطیت مطلق غیر آنست را نیست
 پس اگر فرض کنند که یک ذره از این عالم منعدم گردد با تمام
 ذره انعدام جمیع عالم لازم می آید زیرا که عدم معلول و دوا

چنانچه گفته اند مستلزم عدم علل و معلولات و دیگر آنکه حقیقت
 یک ذره و مجموع عالم سر و اهدات اگر بالفرض حقیقت ذره معلوم
 شود هر عالم معلوم میشود دیگر آنکه مجموع اجزای عالم را به ترتیب
 که واقع است وضع خاص است هر گاه که یک ذره را از جای خود
 برگیرند آن وضع نماند و ترتیب عالم که واقع بود مختل گردد
 پس هر عالم فخل یافته باشد چون ممکنات که مبعثر عالم اند
 مظهر ظهورند و حیرت زده و سرگشته و ادیبان باشند فرمود که
هر سرگشته یک جزو از این است بیرون نهداده با زنده امکان
 چون سبب ایجاد عالم بموجب خاصیت آن اعراف حجت ظهور
 و اظهار بوده است البته در هر ذره آن حجت را سر با آن است سر عالم
 سرگشته و حیرت زده حجت اند و عشق اند و طالب مبداء حقیقت
و ان الملاء الاعلیٰ مطیوبه کما مطیوبه است ره بای معیت
 و اگر بدیده عیان است همه نمائند تمامیت مراتب موجودات
 که در افاضه و استفاضه است بر یکدیگر مرتبند ازین حجت است
 تا هر بر سبب توافق بر تبه جامعه است این نیز بر سبب و بعد از
 بر سبب و تفاهل اعداد کاین نیز در نشأه او بمطلوب حقیقت
 خود فایز کردند **مظهر** اگر هر خاصیت بذرات نس را نیست

اهداد

سرگشته

سرگشته و عالم و ادم ز طلب حقیقت از شوق تو سرگشته شد انلا کلمه کتب
 و نیز طلبت اب هر گوشه که جاسیت از کعبه ترا کر طلبید عابد و زاهد
 مطلوب ز تجانه و از در بر کوی کسیت بعضی عالم هر سرگشته حجت و
 جوایز آن مقصد حقیقت اند و یک جزو از اجزای عالم با وجود ظهور
 حقیقت الحقایق بصورت این با زنده امکان بیرون نمیتوانند
 نهاد و محسوس قید امکانند زیرا که زمانه در قید تعین اند امکان
 این است و جماعت از عمل نوع این که طلب جنبه یا تعریف
 این را در مرتبه از ایمان و وقت از اوقات انقال آن حضرت و همچنین
 و اهر بر تیره شده حقیقت حال آنست که در آن وقت که این نبوده اند
 و وقتی در آن صحنه در بیجا ذات اقدس ظهور و ظهور از آن حال باند
 به قید سلسله تعین و استیجاب آمده اند معنی امکان بوده اند از این جهت
 که یک جزو از این است به تعین معلوم میگردد **مظهر** در تکلیف ظلمت
 است هر مانده ام تا کی هر کرم بلیه جو کرد خود تنم جزم سر از در طلب
 عالم بیرون گتم باشد که اقباب همایه بر روزم چون سبب اقباب
 معلوم لودنه وار معدود است از زمانه الشمس دم زخم چون هیچ شده
 وجود من از جمع و تفرقه مطلق بود و وجود من در چه معنی چون
 معنی مانع اطلاق است بر حقیقت اطلاق از این مظهر آنست فرمود که
تعیین هر یک را کرده محسوس به جزیت نماند کشته مایوس



از این جهت که یک جزو از این است
 معنی معلوم میگردد

و نیز که بواسطه سنون و سبب
 میسر از نظر سبب و سبب حقیقی عارضی وجود و احد شده اند
 و هر یک از این احوال را عالم را محسوس و مقید ساخته و نمیکند از آنکه بر آن در عالم
 اطلاق نمایند و هر تقیید که بر صورت هر یک از نمونه واقع گردید و از جنبه
 مطلوب هر است حاصل کنند و خود را از این برکنند که فاعل دهند و سبب
 جز در هر یک از بواسطه ان تعالی عارض شده از آنکه که سبب است
 و تمام مراتب و افراد عالم جزئیات او نبند ما یوس و نامید اند و با
 وجودی الهی نمی توانند رسید و فواید خود گرفتارند و سبب ان در مانده
 عارف باین **نظم** از بر بود مراد از وجه انچه ام شور جو عالم و را بود
 نبود کاسر که چون تعین است من و امور اعتباری است و سبب
 اقتضای ذاتی پیوسته متحرک بسوی مرکز خودند که در است فزونی
توکیر و ایما در سیر و حسی اند که پیوسته میان ضلع و این اند
 یعنی مکانات که پیوسته عبارت از عالم است چون قطع نظر از وجود
 نموده لبب اقتضای ذاتی که دارند بر عینه تمام سراسر بی جنب محم
 پس کویا و ایما در سیر باشند و چون از نفس رهایی هر توانا به
 انتفاع امداد و جود باین ن برسد و این ن را بقید وجود
 محسوس می یابد و نمیکند از که معدومیت خود باز کردند پس کویا
 دایما نظر با موجود نموده در حسی باشند زیرا که پیوسته مجموع عالم
 بر تقاضای ذاتی ضلع وجود از خود میکنند معنی باس وجود

در این عالم
 در این عالم
 در این عالم

خود
 از خود و در سبب که تا بعد از ذاتی باز کردند و طایفه اولی بنشین رهایی
 لبس باس وجود در سبب تا سینه و در هر آنکه خلق جدید اند زیرا که نسبت
 وجود با هر یک از در هر آنکه خلق است و در سبب که در سبب
 از خلق جدید است سبب با سبب و مقید زمان و مکان این را
 در سبب **نظم** میشود در سبب از سبب هر زمان کون و مکان تا آنکه از
 سبب سبب هر سبب نور سبب است چون عالم را دو عبارت است
 یک نظر ذات دوم نظر با موجود بواسطه سبب و اعتبار و در هر سبب
 در سبب باز دیده میگردد و از آن جهت سبب علی الله می یابند که
عقود حسی و ایما در سبب اند تا آنکه یک پیوسته ایما
 یعنی هر عالم تقاضای ذاتی در حرکت و جنبش اند و روانه بجانب
 عدسند زیرا که هرگز تقاضای ذاتی از ذات خود است شگفتی نمیکرد
 و دایما با سبب نفس رهایی در مقام هستی آرامیده و ساکنند و نه آغاز
 یک از این سبب است و نه ایما و هیچکس نمیداند که ابتداء یک از این
 مراتب یک بود و نهایت یک خواهد بود که ما او قسم من العلم الاقلیلا
 چون تمام سبب در سبب و علم ان مقید است پس حضرت سح فرمود که
ایم از ذات خود پیوسته آگاه و از آنجا راه برده تا بدرگاه
 چون حقیقا به جمیع اشیا تنبها است و علم و هیوست لازم ذات الهی است
 و هر جا که ملغوم باشد البته لازم خواهد بود پس هر جا که وجود باشد





صوت و علم باشد فاما غیر ما فی الباب آنت که اگر عقل را که قلم است
 آن طبیعت اعتدالی که موجب ظهور صوت و علم است نباشد
 آن صفات در هر نفسی بجای آنکه مختص مغز علیه سن هو است
 علم و صوت باشد و هر چه را صوت باشد از نفس خواهد بود
 و مقرر است که هر نفسی که هست با نفوذ نفوذ با معقل میگردند
 خود است و آن مستلزم ادراک هستی مطلق است که عالم روشنتر از
 ضاهی است یعنی هر عالم از ذات خود نفوذ با معقل آگاهانه و از اجلی
 که از ذات خود آگاهانه راه بر رگانه حضرت الیه برده اند چه ذات
 حق بصورت جو متجلی و ظاهر است **نظر** مطلق اب و مطلق خاک و
 مطلق گل است مضمون حواس اهل دل فلسفی گویند که خاست
 از حواس اولیا بجای آنست چون هر چه هست مظهر و برابری و چه آینه
 و بصورت است که ظهور نموده و در حجاب نقیبات غنیته گشته است میزبان
بزرگ برده هر دزه بنیان جمال جان فراس برده جان
 و از حجاب نقیبات الیه آنست که در معنی ظهور حقیقت و در معنی
 قضا ظاهر بنیاید و با وجود آنکه بغیر او هیچ نیست و اوست که معنی جو
 است و نقیبات و تنقیحات برده جمال آن حضرت گشته اند و در زیر
 برده هر دزه از ذرات عالم جمال جان فراس ان محبوب حقیقی بنیان
 شده بصورت جو علیه کبر میکند و بر یک جو بر میاید و بنیاید **شعر**

بیت با صحاب و اخفت نظاره **علا** صغ النکون فی کل بیت
 خورشید برزه چون نهانست **سور** بر برده جهان است
 از هر چه نور عالم آراس **در** خلقت از آن نهانست
 از زیند رفتن به جلوه آمد **ذرات** همان نمود آنست
 عساکر و نعالی ما ظهیر **مظهر** الا و صحاب **بهمون** نیکر آلتیان
 صدور کزات از و درت و ظهور و وحدت در کزات ان در تر فرود
 اکنون همه تبه غافلان و تشوینی طالبان ترتیب مقدمه که بوقوفی
 علیه معرفت تا سرات عوده میفرماید که **قاعده** و این قاعده
 است رت است تیرا که سرات ظهورات الیه بنیاید غایت است و از
 حقیقی و قدر میسر شود که اطلاع کشف برین سرات کلیه میسر گردد
 و بدانکه عالم مظهر بی عالم شهادت نیست و این عالم در جنب
 عوالم غیبیه معنوی نمودار است پیش نیست و حق را در هر یک از این
 عوالم تجلی و ظهور و کبر است و از این جهت فرمود قدس سره
تو از عالم حقیقی نظر شنیدی بیا برو که از عالم حقیقی دیدی
 میزبانید که از عالم که سیکو بنده تو هیچی نظر شنیدی و ندانستی
 که عالم بسیار است زیرا که گفته اند که عالم آنست که با وجودش
 شود و برین معنی اشتقاق عالم اظهر آنست که از علم است پس شنیدی

عالم

موجود است بحال بود اهل انت که وسیله و انت ادراک حق میگردند
 و با حق مطلق عالم بر جمیع اشیا موجوده توان نمود و هر مرتبه
 بلکه هر فرد نیز توان نمود چه هر یک وسیله ادراک حق شوند
 و عوالم غیر طوسی بسیار است و کثرت عوالم در آنها آمده است
هر دانستند صورت یا از معنی کدام است آنراست چو نیت دینی
 میزبانید که از عالم صورت و معنی که میگویند چه دانسته و چنانکه اهل
 ادراک ان مجوس ظاهره نتوان کرد مغز است و قیاس و نهادت
 نیز گویند دنیا عبارت است از ان عالم که نفس است بی درویدن
 متعلق است و بواسطه آلات بدن کسب اخلاق و اعمال نماید
 از نسبت و حسنت و انبیا نشود اول نیز گویند و افرات عالم است
 که بعد از شناخت بدن در انجا عبارت از ان اطلاق و اعمال است
 ان انرا انحراف و انحراف و درویدن و درویدن انرا انحراف و انحراف
 معقولهم انبار حقیقت ان در کتاب آیات کرده خواهد شد
 است و استانی چون عرق مغز طالب است بر استانی الهی است
 عقل و ادراک هم کس را کما هو حسنت حقیقی میترسند و موقوف
 بر تصفیه قلب است از زوایل و دمایم و کدورت فرموده
یکو سیرخ و کوه قاف چه بود بهشت و دروغ و امرانی چه بود



بدانکه در سیرخ حکایات طیب تا در کفنه تا عالمه بنواظر صغیر است
 آنت که سیرخ عبارت از ذات واحد مطلق است و قاف که متر است
 عبارت از صفت است نسبت که مظهر نام ان صفت است و حق
 بیست اسما و صفات ۱۰ و تحت و ظاهر است و اهل کفنه کوه قاف
 از غایت بر رویا کرد عالم بر آمده است و محیط عالم است در حقیقت
 است نه ان معنی ظاهر است چه صفت او قاف که کفنه است مثل بر
 تمامست صفاتی عالم است و احدی از اهل قاف را در اهل واقع و تحت
 و خلاصه هر عالم است و هر که بمعرفت صفت است بی رسید
 بموجب حکم حق عرف نفسه فذوق ربه روست و شناخت انکس را
 میتراست که من را من فذوق ربی حقنا که هر که کوه قاف رسید سیرخ برسد
 کرده از حق در تجلی بود آن انا الحق که گفت و سجایه که تواند
 میفر او گفتی پس به جبر که بخواند هر چه هستند در تو بود
 حقی است در تو بود است
 حواسی را مگر نمیدانند بدانکه است و دروغ را با ظاهر در جمیع
 عوالم است زیرا که سنگ نیست که است انرا اعمیان که صورت
 علیه اند در علم الهی است و در عالم روحانی پس از وجود حسنه
 نیز وجود دارند و اجزای ادم و حیوان است است بر است
 و دروغ را نیز وجود درین عالم روحانی است زیرا که عالم روحانی

برسد

حقی است در تو بود است

مثالیت الجزیرا که در حضرت علم است و اخبارش که دلالت بر وجود
ایشان میکند بسیار است و حضرت رسالت هم ذات وجود
ایشان در دوزخ دنیا فرموده که الدین علی المؤمن و جنبه الکافر و دور
اینکه بر فرماست و آن حجتم لخطیئة بالکافرین و باز اثبات وجود
ایشان در برزخ شام فرموده که العباد یروضون فی ربض الجنة
او حقیر من حضرت انبیا و در عالم است که که تخته جو است نیز
وجود دارند نیز که مرتبه روح و دل و کالات ایشان علی تعقیب
و مقام نفس و هوا و مقتضیات ایشان نفس نجس و اضر است
نظار ایشان در دار افرست است که عالم غیازات است و در این
و قرآن مجید اخبار از این عالم در بسیار مخلمه فرموده است و جنبه الام
امام قرآن در در حضور به ظاهر اهل سبزه نماید که شیخ ابوطالب که از
عظما غلامه است فرموده است که نتواند بود که حضرت عزت
است نه نفس فلک را ای قوه داده باشد که هر چه در عالم موالید
از انما ص و اقوال و اعمال و اخلاق و حرکات واقع باشد صورت
ناتیب هر یک چنانچه در شریعت قرآنی شده و اسرار
ان نفوس وارد است و در آن نفس فلک باشد که نفس انسان
که نفس انسانی چون از بدن غنچه قطع متعلق کند ببدن

که لایق

که لایق آن عالم باشد صور اعمال و اخلاق و اقوال که در این
عالم انوار در شده باشد جو است هر غایب و غیر صادق که بسیار
خزیده از جوهر و تصور و ضوای و انوار و انوار و باز همه آن از
مار و عقرب و ایش و مالک پس چون مخالف عقل نیست و غیر
صادق از ان اخبار نموده جزم است که ان همان است و این نسبت با
شخصی است که هوا هر که ادراک است این معنی بطریق عقل نماید و الا
بنا از باب یقین و از باب قلب معانی بجز است که همه بنیاد که هر
چه عظمت نبی از ان اخبار کرده اند جو بیان واقع است و حکم
سوتو اقبل ان توفیو به بر چه بداند سوت طبعی خواهد بود امروز
بیب سوت اخبار رس بر ایشان ظاهر شده و جو را بقی
است همه نموده اند و سنگ از باطن ایشان بر جو است **نظم**
زینهار از ارجان بر هد نه چهار نیک کن پیوسته دست از بد
زانکه هر چه اینجا کن از نیکه بد سوت خواهد ندان اندر طه
که الفی صدوق العجل و اعرف جمع تحرف است و عرف مکان
بر ترفع را گویند که بر جواب شرف باشد و این مرتبه ساجد است
که فرموده و الساقون الساقون اولنگ المترجون و اسان
کاملانی اند که تمام جمع اجمع رسیده اند که تمام معاری با است

کتاب
تفسیر
قرآن
ج ۱
ص ۱۶۹

دو حق را در هر مرتبه به هفت مرتبه
و سیصد که آن شش مظهر از صفات
فاسی مقام م

است سرشند و میدانند که اعراف رجال موقوف کلاسیان **نظم**
ما طیبانیم شکر دلش **ع** و جز غلزم در به مارا فاعل غلق
ان طیبان طبعت دیگرند **ع** که بقل از راه بنظر بگرند
مابدل بواسطه عرض تبریم **ع** که فرست ما بجای مظهریم
چون است برت سیف از عوالم غیب فرمود میبارد دیگر نیز باید

کدام است ان جهان کونیت پیدا کند یک روزی بود یک سال اینجا

بر آنکه عوالم طیب پنج است اول عالم لاهوت که عالم ذات است و هو
غیبیه و غیب لاهوت و غیب الغیوب و می الجمع و حقیقه الفانی
و تمام اوادیه و غایت الغایات و نهایت انبیا است سکونیت
دوم عالم جبروت که عالم صفات است و برزخ البرزخ و برزخیت
اوله و جمع البرزخ و غایب قوسیه و محیط الامکان و واحدیت و احدیت
و عاقرتند سیم عالم ملکوت که عالم ارواح و عالم افعال و عالم
الرواح عالم ربوبیت و عالم غیب و عالم باطن خوانند و نه چهارم
عالم ملک که عالم شهادت است و عالم ظاهر و عالم آثار و خلق
و طوس گفته اند پنجم عالم سموت که کون جامع و غلت غایبیه
و آخر تنزلات و محیط الحلقه باشد و نه و درین پنج عالم سه عالم

که از لاهوت

اول و افضل غیبه زیرا که از ادراک حواسی بردن اند و دو عالم آخر
و افضل شهادت اند چه طوس لولاس اند شیخ نیز باید که کدام است
ان جهان کونیت پیدا ان لیس طوس نیت و از لولاس غایب است
که یک روزانی میزان جهان یک سال این جهان است و این عالم است
برزخ ثالث که حد فاعل است میان غیب و شهادت و جلیب
و طیب برزخیت جامع احکام هر دو عالم است که ظاهر و باطن است
و درین عالم جسمانی تقید بزمان و مکان و درازن و کوتاه هر دو ماه
و سال بواسطه کنش است و هر چند کنش کز باشد تقید و مطلق
تقید میان دو نقطه پیدا و معاد و ازل و ابد کز است و ظهور
علم و معلومات و حقایق زبانه است فلهذا یک روز عالم برزخ
یک سال است و یک روز عالم ربوبیت هزار سال اینجا **ان**
یوما عند ربک کالی سنة ما تعدون و یک روز عالم سواد الیه
بنجاه هزار سال اینجا است که تعرج الملائکة و المروج الیه فی یوم
کان مقداره خمسين الف سنة عنا لیل یولانا نیز باید **نظم**
بن ماه ساله یک ساعت یکیت **ع** که در آن کوه از نام شکست
ان درازن کوه تر در جسمها است **ع** اندران کوه است از جهان کونیت
ازره و منزل زکوناه و درازن **ع** دل چه دانند کوه است و نواز

ان دراز و کوزه او همانی است **رفتی ارواح دیگر** ^{رفتی است}
 چون در حضرت احدیه ذات نبوی و بقدر راه ملت نیز انکسرت
 اعتبار است نیز در آن حضرت شرف است تقدم ذات احدیه بر
 و احدیت که نشاء و تعینات و نب است معتر جنبه سرمدیت
 و در شرفی بافته شده که یک روزی ^{نیز} بجای آنجا است
 که ان است رت بعالم الوهبت باشد و بنجده هزار سال بر او
 باشد که در نوم کان مقداره تسلی ان منته چون ان است بر
 عوالم فرود که در کت بواسی نمیکرد و هر کسی را راه بدان ملت
همی نبود جهان افک که دیدک نه مالا بفرودن آفرینند
 نیز عالم همی عالم شهادت و مسموسیت که سر نیز بلکه عالمها
 بالانتر از ادراک بواسی بسیار است اگر چه از روی کلیه شرف در
 عوالم سکانه است که ^{تسلی} سیر ماید که در کلام الهم
سینه که مالا بفرودن نیز از عالمها که طیتم سردیه نیشود
و در کلام انته شم با ین دو عالم فرود است که ملا شم
بیا بفرودن و مالا بفرودن که عالم ظاهر و باطن است و غیب
و شهادت که مستقل بر عوالم تجلی نه مذکور انته نیز طیتم
 که تحت و اصل هم آن عالمها است و این عالم نسبت با آن عالم مثل

دزه در میان و قطره یا لجر یا پان است چون ^{شده} شده سخت
 کمال است ب سختی سراشت که اور بر ت تجانه نوجود است
اطلا است شد و بلکه و علم ادم الاسما و کلمها همه تسلیات را بدانته
بیا بنا که جالبقا کدام است جهان شهر جالبقا چه نام است
 در بعضی و تواریخ مذکور است جالبقا شهریت در غایت بزرگی
 در مشرق و جالبقا بزرگترین در غایت عظیم در مغرب در
 مقابل جالبقا در باب تاویل در باب سخنهای بسیار گفته اند
 و این جالبقا اصل این مفسر فرار گرفته به تعلیم مهربان است که بدو
 یک الحقه جالبقا عالم مثال است که در جانب مشرق ارواح واقع است
 که برین است سابق غیب و نهادت و مستقل است بر صور عالم
 که هر آن شهر است باشد در غایت بزرگی و جالبقا عالم مثال
 و عالم برزخیت که ارواح بعد از شرافت نشود و نیوب در لطف
 باشد و صور جمیع اخلاق و اعمال و افعال حسنه و حسنه که
 در نشود و یکب کرده اند جالبقا در اقیانوس و آیات و اوردت
 در عالم باشد و این عالم برین در جانب مغرب اجسام واقع است
 و هر آن شهریت در غایت بزرگی و در مقابل جالبقا است و خلق
 شهر جالبقا لطفی و اصفیانه برینا که خلق شهر جالبقا بسیار

افعال و اطلاق روبرو که در نشو و نما دیده اند بیشتر است که
 مظهر بصورت ظاهر باشند و اگر فلاح را تصور است که این هر دو
 برین یکیت فاما با سبب داشت که برین که بعد از آن رفتند
 دنیا ارواح در باطنی قرار میدهند و برین است که میان ارواح مجرده
 و اجسام واقع است زیرا که مراتب تنزلات و وجود و معارج او در
 هر افعال نظیر این بنحویه اول جز در حرکت دور است تصور نیست
 و آن برین که قبل از نشو و نما است از مراتب تنزلات است
 و او را نسبت به آن دنیا او نیز است و آن برین که بعد از نشو و
 نما است از مراتب معارج است و او را نسبت به نشو و نما از مراتب
 و دیگر آنکه صورت که لایق ارواح در برین افریشوند صورت افعال و معارج
 افعال و اطلاق و ملکات است که در نشو و نما صورت حاصل شده مخلوق
 صورت برین اول پس هر یک بر آن دیگر باشد فاما درین که هر
 دو در عالم روحانی اند و هر دو در عالم مادی غیر مادر اند و مستقل
 بر مثال صورت عالمند بیشتر است باشند و بنحویه داد و معجز نقل میکند
 که بنحویه هر الی برین در فتوحات مفرج کرده است که البته این برین آخر
 غیر اول است و نسبت اول بغیب امکانی و اثر بغیب مجاز فرموده
 ایند بواسطه آنکه هر صورت که در برین اول است تکلیف که در نهاده است

ظاهر شود و صورت که در برین افریشوند است که رجوع بر نهاده است
 مگر در آخرت و از کائنات بسیار است که صورت برین اول بر آن ظاهر
 میشود و سبب آنکه در عالم از حوادث هم واقع میشود فاما بر اول
 است که کم کسر از آن مکان مطلع نبود و معنی دوم آنکه شهرها بقا
 بر نهاده است که جمع البرز و حیرت و امکان باشد که صورت امکان
 جمیع اشیا از مراتب کلیه و جزویه و لطیف و کثیفی افعال و افعال و
 حرکات و سکونت در وقت و تعطیل است با مکان و با مکان و در شرق
 است که اسما و صفات و امکان از شرق ذات طلوع نموده اند
 و با آن گشته اند و با ملکات اشیا است که حلال جمیع صفاتی
 اسما و صفات است و صفاتی کونیه است و هر چه از شرق ذات طلوع کرده
 در مغرب تقابل است با غروب نموده و در صورت او فتنه گشته
 با مغرب مغرب اسرار گشته ایم بنحویه مغرب است رقی انوار بوده ایم
 و این دو سواد اعظمند که در تقابل یکدیگرند و خلق هر دو را لطیفیت نهایت
 نیست چون هر عالم را مشرق و مغرب است بلکه هر مرتبه و هر مرتبه را
 از افراد موجود است و خلوق است از گرد است و ماد است که فرموده
مشرق رقی با مغرب است پس بندهش جو این عالم ندارد جز یکیش
 بدانکه عالم الوهیت نسبت به ربوبیت مشرقیت که فیض از او عالم
 ربوبیت برسد و عالم ربوبیت نسبت به برین مشرقیت درین نسبت با نهادت مشرقیت است

۲۲ بر آن در تقابل مرتبه ذات است
 و فاعله بهما نسبت و مشرق و مغرب و لجم م

که بعضی را بکبر با طاعت خود برسد و باز هر عالم از عوالم و هر مرتبه
از مراتب و هر فردی از افراد مشربیت که از قب استر از اسرار الهی
از وظایف شده و باعتبار مغربیت که در معنی او نور ان اسم حق گفته است
و دل آن را بطلب جامعیت مظهریت همد مشرق بلکه همد بهر مشرقا
و بیشتر هم که تمام نجوم اسرار الهی از ان مشرق تابان شود
و باز تعالی هر یک بر مغربیت و غایب و غزایب دل آن را
بجز از ان مکان اهل تقیبه که دیگر مشرق همد نمواند نمود **نظم**
عالم دل را نشاید دیگر است **ب** بر تو بجز کار و روش ب دیگر است
همه هزاران آفتاب و آسمان **ب** مشرق و غیره از حره ما صاحب
هر یک تا بنام از دیگر **ب** نور هر یک در کدنه از مشرق
هر یک را برج دیگر منزل است **ب** این کبر دانند که از اهل دل است
شیخ سیرا بد که در مشرق و مغرب اندیشه و قابل غایب که در
فران مجید واقع شده فلذا هم بر سبک سابق و المعرب مغرب
مشرف و مغرب مشرق و مغرب جمع است و حال آنکه این
عالم که طوری است یکی بیشتر براده یعنی یک مشرق دارد و یک مغرب
که هر یک در بهترین و از ان معلوم نما که عالم مخفی در بی عالم ظاهر
نسبت و عوالم لطیفه غیر محسوس هستند و در هر یکی از آسمان و آفتاب

و کواکب

و کواکب هستند بلکه ان عوالم و ان آسمان و کواکب اهل اند چه آنها
نورانه و اینها تا مشرق **نظم** آسمانها است در ولایت جان کار
فرما از آسمان جهان چون اگر خلائق از حقیقت عاقلند و از
معرفت شئونات و تجلیات الهی بهره اند و بنا بر سطح بر مردم **استعداد**
نظر قابلیت شونده و در باقی ان نماند پس حضرت شیخ سیرا بد
بیان شلمی از ابی عباس شیخ توشیحی را یک شلمی
سلطان العرین عبد اسرار عباس فرموده است که لو ذکر است
تغیر قول الله تعالی الذین خلق سبع سموات و ارضی شلمی تیر
الاسرین هر کس اولی او را از کافر فرمود که اگر می که این عالم
تغیر این اسم و اسرار که از ابی معلوم دادیم بگویم البته سرنگ
کنید و بگو سید که من کافریم چون شیخ فرمود که تو حجابی نظر بین
از عالم شنیده و از بی عوالم که در قاعه مذکوره ذکر رفت جز
نذار بی و عالم مخفی بر محسوسات نسبت و عوالم لطیفه بیارند
با شهادت ان سیرا بد که بیان شلمی از ابی عباس مغرب الهی
عباس در ابی شلمی فرموده که من اگر تغیر این اسم بگویم مرا بکشند
شوند و بگو خود را شناس که الهی حقیقت امر است تو نمیدانی
و بنا بر مردم قابلیت اگر عارف و اهل حق از شمعان ضایع

و مکتوبات اظهار نماید اگر خلا فی الاما د اسه عو به طعی وانکا
او بر چیز نه بلکه به گنزد قتل او فتور دهند و اینرا دینداره
مسئله تصور نمایند نقل است که سلطان با نیرید سلطان
دوازده بار از سظام بیرون کردند که تو طلب ورنده تیر
و هر بار که از سظام بیرون میگفت که قوت شهر که طغش
باینید باشد ایام عهدش چگونه بود و اکنون چه مرید معتقد
گور او شده اند زیرا که تا در حیوات صورت بودند و خلق را
نابستر باور نبود و چون روزگاری بی عالم علوی بودند
و در قبرش بغیر از سنگ و خاک نیست و خلق را از جهت
کثافت وجه ستمتر با سنگ و کلون هفت مرید او پیدا کرد
انصاف داره در معنی این آیه ملاحظه کن که حضرت عزت در کتب
با هر تا علی العباد ما با نهم می رسد رسول الا کما نواب لیسز نون
دیده اینست ان ز عاده خوف جان گوی کرده صورت و کما ی
اینرا گفته قوم راه کم از سنده ان قطره باکم
رزخا لهر را و زکر را خطر باشد از قلاب و خائنی بیشتر
چون هست عالم ظل وجود صقیه است و تو هم غیرت صقیه وجود
عالم خیال باطل است و هر که بنده عزت دارد ابر قواب غفلت

تو در خواب و این دیدن خیالت بر این دیده اندر مثال است
میز چنانکه شغیر در خواب صورتی چند بیند که مطابق واقع باشد
و در خواب بنماید که آنها خلق الوجودند و نداند که آنها صورت خیالی
که در خارج وجود ندارند تو که عالم را وجود صقیه می نداند خواب
غفلت و غیبی که وجود عالم را مجرد بین خیال باطل است و هر
چه تو دیده لطیف عکس و مثال وجود حق است که از اینها ایمان
ممکنه نموده شده است و غیر حق را وجود نیست و آنکه در صورت
است نقش خیالت **نقطه** این صقیه که هست سراسر نفس است
اندر نظر صورت بسیار آمده است عالم خیال نیست و ظلال صفا
اوست نقش دور صورت پیدا شده است چون در صبح
قیامت از هر نوع صقیه با تقصیر حکم بوم تیار سراسر صورت لغز
و صبر ظاهر فواحد شده بنا و علی بنده فرمود که
بچه صبر چون کرد تو بیدار بدانی کان همه و صحت و نیک
چون بگم اناس نیام فرمود که تو در خواب و بیدار از خواب
غفلت بمرک است که فاما تا تو انهنوا و صبر می جمع است که
صبر تمام از صبرم و مراد با بیخ صبر صبر است ارادیت که بر مات
فقد قامت قیامت نسیل صبح صبر که صوت ارادیت چون این

احمد طایب است

ادب و ادب و ادب که خواهی کردت عفو کز بدی بود چون

خوب غلبت پیدا کرد و غیبت و کمالات بر جزو و اقله متفرق
 میخورد و موجب غفلت و تعلیلات فاسده بجمع گردد و توحید ظاهر
 شود و بدانکه وجود واحد بود که بسبب کمالات ظاهر میگردد
 و آنجا که تصور عزت کرده بودی و این را حقیقت بنده است
 و وجود و بندار بوده و غیر حق را وجود نیست چون غیبت و
 کمالات از جهت غلبت عدسیت معجزه است از سوت که غبار
 است معجزه است بر جمع غوده زیرا که بر غیبت بیان سبب کمالات
 در روز قدرت و در اصطلاحات صوفیه بر آن گفته شده طبعیات
 طبیعیه قلبیه بعد از سوت ارادس ستر به قیامت وسط است که از ان
 جهت که او را کان سیاه و حیاه و حیلان که نورانیست ~~آنجا که~~
 مغرب باطل فاحیاه با العلم و المعارف چون هر عبارت از
 اجتماع متفرقات است که بعد از ظهور کمالات ظاهر میگردد فرموده
چو بر جزو خیال از چشم احوال زمین و آسمان کردد همه ل
 سرت معجزه که عبارت از وصول سالک است تمام تو سید
 که کوفتی در نظر او بنور وحدانیت نمود منظم کردد ولایه الالهیه
 القیوم خیال چشم احوال که کبریا و سید از پیش دیده او ان خیال
 که وجود موجودات بر حق دیدن است بر جزو و دینی برانه که هم

مثل حلا که یک را در بند از سببی
 دیده او ان خیال عزت

وجود حق است و وجود موجودات که بر حقیقت نمود بی بود است
 و خیال و وجود و بندار است و زمینی و آسمان سید کرد که بوم تبدیل
 الارض غیر الارضی و السموات و برزوا و الواعد النهار منزه زمینی
 و آسمان باشد فاما نه ان زمینی و آسمان اول باشد زیرا که ان
 خیال که در سبب ظهور غلبت سید که غیر است جمع عزت نمود که چو دینی
 بود و غیرت خیال چشم احوال ^{است} ~~بوجود~~ نظم بودیم کبر و نمودیم
 کونا بود شد ان نموده و در بود چون سبب افتاب بر سبب
 از ظلمت بود خود بر آسود چون سوخته شد تمام نیرم
 پیدانه شود از ان سبب دود چون نور قیام ظهور بودی تمام
چو نور شید عیان بنما بدت بهر نماند نور تا پید و سده هر
 نیز چون قیامت که احدی که نور شید عیان عبارت از سوت
 در این غلبت سیم سالک حق بی رخ نماید در تاب نور ظاهر
 او نور زهره و ماه و افتاب نماند و چون غلبت ابا عدم باز
 کرد که آذ الشمس کوکرت و اذ القیوم انکدرت و هیچ کدام را
 نور وجود در نماند و چون این قیامت که نسبت با سالک
 عارف واقع است جلوه کبر میکند قیامت کبر است بر این
 ملامت ان در اینجا تمام بظهور پیوند و انوار وجود خیال

در این غلبت سیم سالک حق بی رخ نماید در تاب نور ظاهر

جانز ملکات که بنمود در تاب نور قیامت ذات الهی مخلوق گردد
و بطور حق مصیبت اطلاق قیامت قائم گردد و برحق قائم و الحقیقه
براد کبریا نسبت به نسبت به نور بقدر وقت و عاقل گردد **نظم** هرگز گوید که قیامت از علم
فوقانی بنا قیامت تک نم **این** قیامت زمان قیامت یک است
ان قیامت زخم و این چون رهم است چون قیامت که تقاضای
اکم تمام و معیاد است ظهور نیست است در هر یک که طایفه علیها فان

فتدیک تاب از بر سنگ خاره شود چون بهم رنگی باره باره

معنی کیتاب از ان نور قیامت ذات که نور نبی عیان است بر سنگ خاره
اندر میسنگ ستمت از سنگها رگه افغان یا انفسر بیکه برده سنگ
از بیت ان تاب قیامت و غلبه نور قیامت الهی ان سنگ خاره باره باره
شود و نور و تلاش کرد که و بنگون بجز الجبال کما الهی النفوس
هارد کمانه و انشق العز **هل** را بتم من جیل رفیعی الحلی
چون طفیل کمالات صغیر و معارف یقین که مقصود الیاد است
بر جز در بی نشود معیر منیت از ان است حضرت شیخ سزما بیک

بر ان اکنون که کردن می توانی جو نتوانی چه سود آنرا که دانی

چون شیخ در باب ایات که می آید قرآنی در ترغیب بمراتب قلبیه
و مسکانشات و عین هدایت و قلبیات و فنا و میران و عروج

بافلاک و موالم لطیف سزما بید مستند ذکر کرده میشود که طالب صادق
در سلیقه طفیل ان معانی و موجب زیاده بهم و ادراک انجا تکلیف نیست
باشد بر آنکه ان را بر او مظهر حق معتز که در فطره دارد قابلیت
ان که بطریق تصفیه و قلبیه صفای امور بر و مکتوبی گردد و اصل عروج
و میران و طیران در افلاک و موالم لطیف مکتوبه و جبروته فایده
و در مرتب قلبیات انار و افغان و اسما و صفای و ذایه
بر دیده بپیرت من همه جمال با کمال حضرت ذوالجلال نماید
و حضرت جبار رب و تعالی ساکن در بر بنو قلبیات و طرات
احدیت فایده و نور مطلق گردد و بعد از قیامت ان در نصف
ببتار با اندک شسته حق را حق بر بند و مقصود از پیش که سرف
است او را حاصل شود اگر در یکبار بر هوا بی احوال بر سر
الجنه برسد و الجنه دید و با و حصول این معانی سو قوف بقیامت
در باب چند است اول آنکه طلب را بنما س کند که بارش و کمال
سلوک کرده باشد در راه حق چنانچه وظیفه ارباب طریقت
است نموده ایست باشد و براب کالات معنویه که ایما لا
گفته شده و حصول یافته باشد و ان کامل با براترة الهی اجاره
نموده که ان تک ارتش و طالبان حق بنما بید و ان کامل

اصل فطره بد

از کامل دیگر مجاز باشد عینی معنی تا حضرت رسالت نبی
صلی الله علیه و آله **نظم** راه دور است و هر اوست از سر راه دور است
راهی که تو بی راه بر مژده آری راه که هر چه بر مژده است بجای
کود که گویا که تواند رفت راست بی معاش کن کور را رفتی خطاست
که ترا در دست بر آید بدید **نظم** قفل در دست را کلید آید بر آید
و چون دست در دانه چینی کلمات زنده با بد که اختیار خود را در اختیار
ببر غو کردند و در حکم هر کلمات **نظم** با شد و با سر
علا الدوام توجه حق باشد و عبادت جسد اقوال و افعال نماید
و از مشقات و لذات نفسی اعراض کند و نفسی را از زوال
اخلاق و تقابلی اعمال نزدیک سازد و بطاعت و عبادت
بدین به تحقیق شیخ کرمی بنور علیه السلام مشغول گردد و از
افراط و تفریط جنب باشد و از هر چه مانع توجه او بپایان حق
باشد **نظم** بجزای روح بگرداند و قلمت **نظم** قلمت تمام و در کرم
و قلمت تمام را ورد و شاعر خود سازد و کیت تمام بیرون
از امر بر نهاند و چون مقدمات و اسباب را مرتب گردانند
ازین دول سالک که جام جهان نرسد حق است بنور قدس و طهارت
روشن گردد و از رنگ طبیعت مصیغ گردد و چون ازین عالم سفلی

ظلماتی قطع متعلق غایب روح او به پرواز عالم علوی در آید و عروج
بر آسمانها و عمرش و بلا عمرش حاصل شود و بارها نین و ملائکه تسکین
بید آید و الوان الهی در دل پاک شود تا مقصد گیرد و او را بدین سر تقاد
که غایتی مشاهده و نهایت مرام است حاصل شود **نظم** چون تو بدید
بر توان افتاب **نظم** تو غماندید باز شد ای باب **نظم** قطره بود
کم شکر در بحر راز **نظم** نیاید این زمان این قطره باز **نظم** که هر چه کم گشتی
نه کار بر گشت **نظم** در قفا کم گشته کان چون **نظم** هر گشت **نظم**
شیخ میزبانید که بران اکنون که کردن مر توانی میزان زمان که سر ما به عمر
عمریز و اسباب بر و سلوک همیادار **نظم** بد که است ن را این چینی
کالات میباید که حاصل شود بلکه است ن فی نفسی الامر **نظم** بوی
مخلوق است پس مقدمات که موقوف علیه حصول این کالات است
مرتب کردن و اسباب ان مهیا کردن و مقصود افرینش حاصل
کن چون توانی چه سود آنرا که دانی میزان زمان که فوت بدی
که اسباب تحویل این مطلوب بود بصحقی مقبل شود و از سلوک
در بافت بازماند و فرصت فوت شود و نتواند که با دار معقوق این
مقدمات عمل ناسودمانتی که ترا تحویل این کالات ملتبس بوده
و تو حاصل کنده هیچ فایده نماند و داد الا زبانه صبر و ندرت

سلیت ۲

نظم بود در اول همه با همی گوید که و بیدار و غافل باز در او
 همه بجانگه و ز جوانی مشغول دیوانگی باز در اثر که هر روز کار
 از حق در مانده تر گشته نزار چون ز اول تا آخر عالمیت حاصل
 مالا جرم به حاصلیت و متواند بود که مراد چون تواند چه سود انرا که دانی
 این باشد که چون موع است فی از بدن مفارقت نمود و بسبب
 تحصیل کمال نماند و دانست که آنچه مطلوب حاصل نکرده و تنها غایب
 کما رجعا فعل حاصل اما لغوی آن زمان آن دانستی چه سود ^{نزار}
 نزار باشد که آن یک غراب دیگر است و بیخ است هدایت و کائنات مذکور
چه میگویم حدیث عالم دل تراز سرشیب و پاپ در ظل
 نیز حدیث عالم دل که عروج عوالم لطیفه و مشهود انوار و خفیات
 الهیت با تو چه گویم که سرشیب شده از عالم علوی مراتب کالات
 تکرار و در حدیث سنی سلفی طبیعت افتاده و پاپ سر و سلوک تو
 در کالات جسمانی و مشتملیات نفسانی مانده است و مهر و ر
 مطلوب مهر و مطلوب را مهر و انکاسته و خود را حصول مال
 و جاه که دانسته و از ادراک کالات مضمون که لذات باقی ابد است
 باطلیه محروم **نظم** اهل دل نماند که بنده اهل دل ورنه چون
 خرفرو مانی بجل هر که ادب نیست او به بهره است نزار جهان از

به نوا

به نوا بر نهوه است و با سفل دارد او چون کا و فرقی نیستش
 به جز از خوب و عجز حق هر کوی که است بن فی الملل چه کاوند
 و جو فر بل هم اصل چون عرض از ایلاد عالم معرفت و معرفت حقیقه
 بجز انان کامل را حاصل نیست پس عالم بطریق است ان مخلوق شده باشد
بمان آن تو تو مانده عاجز ز تو مردم تر کس نیست هر که
 نیز همان از ان است و به جهت تو همان را از فریده است تا هوالات
 و بسبب تو باشند و نزار برابر معرفت خود از نه است چنانکه در حدیث
 قدس آمده است که بابت ادم خلقت الایستار کلها لا حبلک
 و خلقک لا حبلی و تو لذات طبع کر نزار و بار بند شده و از
 فعل معرفت که مخلوق بر این گشته عاجز مانده و تابع نفس آناه
 شده غیوان که ترک دوروزه لذت فانی نموده کالات عاجز بدانی
 که در نفس معرفت الهیت بدست آرس و خود را از حرمان ابر
 خلاصه رسیم با بر سطر این دانست است و عدم انقیاد محروم
 از تو و بی نوا تر از تو و من مانده تر از تو از موجودات کس ندیده
 نزار که باقی موجودات به جهت الهی مخلوق شده اند از ان قب و از
 ندارند و نمیدانند که غیر از ان کالات که این ان دارند است و به
 جهت عدم قابلیت از حرمان ان کالات که از ان ان معذورند
 مخلوق است

و نوک سزای و به همت ان مخلوق شده و از غلبه و اسیرات بهر وقت
فتنه گشته و از مقود دو جهان باز مانده و **مشهور**
کنج عالم داور گد سکن خود که کرد الحبه تا با خود سکن
بودن از چه سبک در کذا کجها داور سحر است نوا
و چون از لذات نفسانی و شهوات نفسانی فلاحه ندارد فرمایند
چون خوبان بیک منزل نشسته بدست عجز پر خورشید بسته
بغیر همچون کس که سبک بر برادر نهاده باشند و از افکار نشسته
نمیوانند که بیرون رود نو در منزل تقلید و طبیعت و هوای نفس گرفتار
و از انجا ورنه نمیتوان کردن و با سیران و سلوک نمود بدست عجز
همه و سبک که از با خود خلاص نمیتوان شد و از غایت
افزوده که از برودت تقلید و هوای نفس در توار کرده گویا
بگورده اصلاح امرات عشق ندارد **نظم** زنده سوا برده که
از خود بر کرم سوا افزوده که از خود بر **نظم** از عشق در دل
بر فروز **نظم** تقلید را یک سر بسوز **نظم** چون برودت طبع
و هوای از هر زمان غالب است لهذا شیخ فرمود که
بیشتر چون زمان در کوران باد نمیدارند ز جمل خوشین عار
و هوای نفس و کوران باد و بد بیشتر را منزل خود کرده اند

و فریفته

و فریفته رنگ و بو گشته و بهورت بازمانده و با سیر و طلب
کالات معنوی را بسته و با سیر بیرون نرسد بطلب کمال و از جهل
خود شرم ندارد **نظم** تا یک همچون زمان این راه و رسم و رنگ و بو
راه مردان بگردانند و با صاحب دلان و مساز شو **نظم** چون ز غش تا جنبه
با شریسته سردار رخ **نظم** در هوای سیر جان یک لحظه در بر و از شو
چون حصول کالات و بسته جان است نفس و هواست فرمود که
دلبران همان آغشته در فون تو سر پوشیده شهر بر برون
بغیر طالبان قریب سوا که سلفان راه طریقت است از عبات شیخ
که دارند پیوسته با نفس اداره خود که موجب اعدا عذوق بی
نظم نفسی القریب بی جیبیک **نظم** در غایت مجرب و متاملند
و دایم بر حکم اویخته اند **نظم** ای سوسر علیه السلام ان اردت
رضای خلق شاقی تفکک ای لم اخلق خلقا سبار عجزی غیرها
به سازعت و عدال او را سچ و نابت قدمند و یک لحظه از فکر او
ایچ نیستند و از تهر و غضب او آغشته فون بگردند و نو پرده تقلید
بسیر انداخته و چون زمان در خانه طبع و هوا ساکن گشته
و با سیرت در سیران طلب نرسد و از جاه طبیعت بدلو
کوشش دارد **نظم** ای سوسر ای نفسی دون را ز بر دستر تا یک

شو سلطان بت بر سر تا کبر الی یومین حوزی بر از قهر جا ه
 تا شور در مهر عزت باد ه چون در معرفت است که اصل جمع غایب
 و تیس است اقتضای مجرد تقلید سخن غیب و تقلید ظاهر تحقق نیز است
چه کردیم از دین عجایز که بر خود اهل سیداریم تو جابیز
 عزیز از دست علیکم بدین العجایز چه کنیم کرده که بر خود اهل سیداریم
 در معرفت الهی سر و اجتهاد غریب بگریم که جیبی دانسته که تفکر در معرفت
 ممنوع است و مقدر حضرت نبرسم است که فضا به عجایز را قدری
 بر تفکر و دانش است سزا ببرد بی این باشد با من معنی که
 طلب معرفت یعنی شناسید و اقتضای مجرد تقلید کنید و بواسطه
 این نفهمی که فزلاان جهل مجرد راه داده و در راه طلب بستم
 نیز بران که حقیقت معنی این صریح است که در جمیع احکام
 شرعی از امور است و منتهیات که در عبارت از دست باید که
 بطریق انقیاد و متابعت همچون عجایز باشند و به عقل
 و هوای نفسی تصرف در آن ننمایید و بلی ضرورت تا ویلی که
 خلاف ظاهر باشد مکنید که حکمت احکام شرعی به مجرد عقل
 در اقامه نمیشود و نه آنکه ترک تفکر در معرفت اند نمایند و از
 طلب باز ایستید و همچون عجایز در حق تقلید محض ساکن شوید

نظم

نظم آن دلی گوشت خای از طلب و ای بادا بر از رخ و غیب
 ان سوز را که هوای دوست نیست روز جو غم ز که او بر کوه نیست
 جان ندارد هر که هوای تو نیست دل ندارد هر که شد از تو نیست
ز آن چون نماند از عجا و در پیشه **بجز بر دانی چه ایشان که زینت**
میون مراد از حکمت نه آنست که به مجرد تقلید استغنائید غم خود
 چون در حدیث میفرماید السلام جیبی انده است که صحنی ناقص است
 العقل والهدی عزیزان در عقل و دینی نقصان دارند پس علیکم
 بدین العجایز مراد صحنی باشد که در بعضی انقیاد و اسرار و نواهی
 و عدم تاویل بهوای نفسی مندر مثل عجایز باید و هر چه بعقل سزا
 راست نباشد لا ضرر را در ادراک حقیقت آن ظاهر دانید که
 کمال نبوت ایلی و برتر از آنست که هر کسی را دست رس طریقی
 احکام و اسرار او باشد **نظم** چشم تو ادراک غیب آموخته
 پیشها سر دیگران برداشته آن یکی تا هر چه بیند عیان و آن
 دیگر تا یک سر بیند جهان که سالها که غلط بود با هر چه غیبی
 نگردد ز اشکافی پیشها سر مونس چون است رفت فرود کز زبان
 ناقصات دین اند و مردان را طریق است در تقلید قبول
 نمودن مناسب نیست و همچو است در پس پرده تقلید
 متواتر نمی باید بود اکنون شیخ سوز باید که

بیشماره ۱۰

عزیز اگر در بر بردن آن نظر کنی هر چه آید به بیست زبان کنی
عزیز اگر در بر وصفه زبان که سواران در کنج و طبیعت بر تو غالب
منبت یزید سوز عالم معنوی و عین و قرب حصول بوی بسیار شود و از
شام تقلید و طبع و هوای نفس که موجب سکت و فزوده کسب
برودن ای و در راه طلب هر چه از مراتب دنیا و غیرش ایست
و از حق خواهد که ترا سفول کند از جو کز کس و بهیچ مرتبه و تزیین
از سنازل توفیق بکنج که بگردان راه طریقت و پاکبازان کوی
صفت فریفته که تحت علامت سالک در راه طلب بسیار
که هم چنان باشد که اگر مراتب و مقامات تمامت تکل برود
عزیز کسب کجاست چشم نگاه بران کند و از مطلوب صفت یا زبانه
زیرا که این مانع وصولند **نظم** زانکه که جاس نظر خواهد
در کما خوشی سر خواهد بکنند **حجت** بهر زو بگو از هیچ کس
تا بدان دلست و با این کس **نظم** از نه است هر چه هم به عزت
اگر نخواهم ز از تو هم نوس **سرک** جان با دایج دل درویش را
گرگزیند بر تو هرگز فروشی را **یا ان الله لا یغفر ان یشرك به**
و یعرف ما دون ذالک لی شیء چون ملاحظه است
و التقات بفر مطلوب موجب بعد و مرمان است فرموده

حایسایکیزمان اندر سزا عمل بشود توفیق همراه و در ماحل
عزیز توفیق و متقی سالک طالب بر آید که مرتبه باشد که در
هیچ منزل از سنازل که میان حق و بند است که قطع آن باید که
کرده شود تا وصول مقصد حقیقی حاصل شود بک زمان توقف
تمام و در سنی در سنازل نهاده و سوتوفیق همراه و کاروان دان شود
و به جز شیخ کامل که بر باد او باشد که با او سلوک طریقت بدرست
و بهوار نفس محبوب جهان است و دیوانه باشد که منزل دانند
و نه آسایش و نه کاروان خواهد و نه همراه و ندی راه نه بدرقه
جوید و نه دلیل و دایا جینی رفته **نظم** با برهنه برودم در قمار
و سنگ زانکه بس جراتم و بی فروشی و دنگ **تو** بی این کاهها
برزمی زانکه بر دل برده عاشق بیبی **یکم** هم بران بر عشق
جودال و وصل سالی سهل پیشش خیال چون روشی
و با طریف سابعیت نبی سر باید باشد قلند فرمود که
خلیل آس بر وفق را طلب کن شیرین روز روزت شب کن
عزیز در طلب حق جو ابراهیم خلیل **م** معنی به تقیبه انا و جودنا آبا
شهو و توجوه و طلب با حق و نب هر روز طریق و روز ساینب
رسن عزیز یکیزمان از طلب حق خاقل سایشی و یک نظر

چشم انتظار از سر راه طلب جانان مکردان **نظم** مرد باید که ز طلب
در انتظار **نه** هر زمان صدفان کند در ره **نه** نه زمانه از طلب
ساکن شود **نه** در آسودش ممکن شود **نه** کرم و رسد زمانه از طلب
مرتب باشد در سیره به ادب **نه** چون قیاب نورا به ظهور
قیاب ظلمانی مانع وصول است **نه** لهذا سنج فرمود که
ستاره با صد و پنجاه کبر بود صفت و خیال و عقل انور
چون تزیین و فرقی طالب سالک محروق بنیاید سفریاید که از مقام
قلید قدم فراتر باید نهاد و به متابعت انبیا علیهم السلام سلوک راه
الهی سر باید نمود تا از کاشفات انبیا علیهم السلام بواسطه تاسست
است بن هر کسی بقصد استمداد فخر خود مظلوم کرده و چون
بواسطه کمال غناست الهی که در باره انبیا عم و نفس قدس که آن بن
دارند ظاهراش بن علی باطن شده و هر چه اولیا است
بر همین وجه جهاد هر چه غناز بدیده است که چشم بهیرت است از
مراتب ولایت است همه بنیاید انبیا مبدیه است که چشم ظاهر است
ست همه نموده اند و بیان حالات و کاشفات است بن کاش
یغیر اهل انوار و ادراک ما است **نه** اما در بیان مقامات
و کاشفات و غلبات که سالکان و کاشفات ترا اولیا آمده اند

به متابعت

به متابعت انبیا م بطریق ریاضت و سلوک حاصل شود و مقدمه ذکر کرده
شود تا فهم عالی که شیخ درین ابیات بنیاید روش هر نفس این است
بدان نیز باید اسق کرده بدانکه ولایت فاقه که کمال غایت است
حضرت حق بمرتبه که انبیت از ما بهی مرتقه شود و ولی بعد از
فنا از خود تمام لقی کرده جز بطریق تصفیه که ریاضت نفس است
و بهی هدایت و طبریه از علایق و کدورات بشری و موافق جسمانی
و جسمانی و توجه حضرت حق و التزام قلوب و بواسطه بدر و کمال
و انتظام و سبک از خلق حاصل نمیشود و انبیا را م تا بر قدس
و نزاهت که دارند و زیاده تر غناست الهی که در باره است منت
جهت ارشاد و احتیاج بعضی غنی نیست اگر چه کاملان نیز بواسطه
شود تا ما اتفاق ارباب طریقت است که غریب ذیب باقی
اضافی او را به ارشاد صاحب کمالی که رسد و رسانند
وصول بمقصد حقیقی که مقام ولایت است **نظم** بستر نیست
بیر مالا براه آمد **نه** در هر کار نیاه آمد ترا
از فلکان مرد که فرود رسد **نه** در وجود زنده پیوسته شد
و از زنده که با برده داشت **نه** مرده گشت و زنده یک از نور
هر که شد در ظل صاحب دولت **نه** بنودش در راه هر که ز غلتر

چون این را با بصیرت جمیع مراتب هست هر که مطابق تصفیه
 کاین غیر انتقال نماید و دل او بلیققت برزخ جامع و خوب
 و احکامات بسبب ذکر و توجیه کلی عبود و رافع بواجب بنور کند
 نور گشته صفای تمام بر هر هست درو بنامید و بصورت جمیع
 اشیا از مادیات و مجردات در آن دل مکتوف گردد و بواسطه
 صفا و ناسبت که با عالم معنی حاصل کرده مجردات که در عالم جسمانی
 صور حسیه ^{نورانی} مستطیل با شکل محسوسات گشته بر و ظاهر شوند
 بنسب سائر که میان آن صورت و اشیای بوده باشد مثل هر شیئی که
 که بصورت دهم و بیاض صور بر حضرت پینا بر علیا لایم ظاهر شد
 و صحنی که گاه در عالم مثال ملتبس بلباس مظاهر حسیه بر ظاهر
 شود و نیز در اصطلاح تائیس کومیند که عبارت از قیاس حق
 است بصورت مظاهر حسیه همه تائیس مرید بسبب ترکیب
 و تصفیه و این ابتداء قلیات است انقلوب است اکنون بدانکه قلیات
 که ظهور حق است بر دیده دل سالک از زور کلیه چهار نوع است
 آنرا در افعالی و صفای و ذاتی آنرا در آنست که بصورت جسمانیات
 که عالم شهادت است از بیاطلاع و سنیط و مرکبات هر صورت
 که حضرت حق را بنید و در صهی رویت جزم دانند که حضرت

حق است انرا علیاً آنرا رس نموانند و از جمیع قلیات آنرا بر
 قیاس و صورت لیسک بعز در صورت آنست که همه نمودن آنست
 و اعلا است و علیاً افعال آنست که حضرت حق بصفت از صفات
 فیما که صفات ربوبیت است مستحیاً شود و اکثر آنست که قلیات
 افعالی تمثیل با نور متکون نمایند همین حضرت حق را بصورت نور
 بر و نور کبود و نور سرخ و نور زرد و نور سفید بنید و علیاً صفای
 آنست که حضرت حق بصفت سبعم ذاتیه که حیوة و علم و قدرت
 و ارادت و سمع و بصر و طلام است تجلی شود و گاه باشد که قیاس
 صفای نور سیاه تمثیل شود بعز حضرت حق را تمثیل بصورت
 نور سیاه بنید و علیاً ذات آنست که رنگ در آن قیاس قانده
 مطلق شود و علم و شعور و ارادت قطعاً و مطلقاً نماید و قلیات
 مذکوره طیب صفای و اوقات تجلی علیه تفاوت است اگر حضرت
^{نظر خود} حق را بنید قلیات کمالی مانا اگر خود مظهر حق شود بعز بنید که خود
 حضرت حق است آنرا و اکل است زیرا که تعلق در صحن ای
 زیاده است و در جمیع مراتب قلیات مذکوره حق را درین
 با خود مظهر حق شدن در طریق تصفیه واقع است و شنیدن
 حضرت سوسه عم بر این انما الله رب العالمین و حدیث

رایت بر سر حسن صورت و من را ز نقد راز الهی نمود عدلند
 بر جواز قلیات و بقیه بر اینه که طیب حال کاملان و اهل راست
 سید همت که بدو از غفار سالک در تجلی ذاتی بیقرار حق
 با که کرد و خود را مطلق یقین بسما و روحانی بنید و علم خود را که مطلق
 محیط به ذرات کائنات من هده نماید و تصدیق بلیغ صفات
 الهی باشد و قیوم و مدبر عالم باشد و هیچ جز غیر خود در
 دارد بار نه بنید و سراد بر کمال توحید عیانی است و در حق
 این توحید صفتها را چند گفته اند **نظم** آنکه سجده حرکت آرزو
 این معانی گفته بود او را عیان **۱** هم از بی حرکت آن بر صفا
 نیست اندر صیبه ام لا خدا **۲** ان انما لقی کتفی این معنی بود
 که بصورت پیش تو در غور نمود **۳** لیس فی الهادی انکو گفته است
 در این معنی چه بنکوسته است **۴** چون مانند از نور با تو اثر
 بی کمان یا بی از بی معنی جز **۵** و الخیر شطآن جهان و اهل
 باقیان شیخ ابو محمد روزبهان و شیخ شمس الدین محمد دیرکردی
 سرها از واقعات خود نوشته هم از بی مراتب است که فرموده اند
 و باز در مراتب تصفیة همان را معراج روحانی بیدن شایه
 و گاه بی بدنه حاصل شود چنانکه سالک رسید که عروج کائنات

تا جری

تا معنی و بالا عرضی گاه بر تیب و گاه بی تیب بنیاید و در هر سال
 طیب خاصه که در میان ظهور باشد ارواح انبیا و اولیا و ملائکه
 من هده می نماید و از آسمانها تا معنی و بالا عرضی بران
 بنیاید و کفیات و کلمات و مکشوفات اولیا کاین معنی فارغ
 از ظریف و تفریبات و بیرون از راه طرد آن مقول است
 عقل اینجا ساکت است **یا مفضل** **۱** زانکه دل با اوست با خود
 اوست دل بعد از تمسید مقدمه شروع یعنی بیت نموده میگویم
 که ستاره با خود فرزند اگر معنی چون سالک سافر سیر ایا انکه کرد
 ضرورت بر جمع مراتب تنزلات عبور باید نمود تا بمقام اطلاق
 رسد نقطه اجزای دایره با اول متصل گردد و چون بر او به عالم مثال
 که عالم ملکوت از راه دور بود بیت آبر سه قواسم روحانیات را
 متصل بصور و مثال که مناسب صفات سالک باشد من بود
 نماید چون فرمود که قلیل آس بر وفق را طلب کن اکنون بنا
 روشی حضرت ابراهیم **۲** که و کذا لک سر ابراهیم ملکوت
 السموات و الارض و لکن من الموقین قلن علی اللیل را
 کوکبا الایم شیخ سیر مایه که اگر ستاره و ماه و نور بنید اگر معنی
 آفتاب که بزرگتر از کوکب و ماه من هده افتد بدانکه ان

فنم در اول العقل علم یقین
 مدار که غایبات العقول السلیة

که ایک صورتی قوت خیالیت که در مرتبه دوم است از قوای باطنه
 و در استغناء نور عقل بنیاد قرأت نسبت با نقاب و انقباب
 صورتی متعلق عقل است و مناسب ظاهر است چه قوت عاقلانه
 نور فطرت باطل و وجود انسانی نیست بنور علم و سلک کور است
 این صورت را به دو حالت است یک آنکه در آن صبی که سر بند میباید که
 صبی نقاب و ماه و ستاره است و ای قیاسی تعبیر است یعنی از
 صورت او در گذشته نظر بر آن او غایب که کلام معنی که تبتی
 باین صورت گشته و حالت دوم آنکه در صبی رویت این
 چنان میداند که این ستاره یا ماه و انقباب حضرت حق است این زمان
 و اخلاقیات آثار او را در آن وجود دارد این به اولی و ثانی
بگردان زمین هر اریکه روزی همیشه لا احب الا علی کذا
 یعنی در راه اله هر چه بینی آید از رایت حجاب نورانی از بی هر روز
 مرید که دانند چنانچه از حجب ظلی به نور که دانند و بتما جبت
 حضرت ابراهیم ام القاسم بطور عقل و حسن غریب نموده و توجیه
 واحد مطلق مرید بود و به مرتبه از رتبت نقیسات مقیدش
 باید شده که هر چه در عقیده تعقی است از او هرگز راه را نکشد
 و اعراض بکلمه **لا احب الا علی** مرید نموده زیرا که صورت مظهر اسماء

الهی

الهی را قول و انقراض است و تا از سر حد شسوی و معقول در نمکند
 چه ابراهیم علیه السلام نورانی نور صیوسه و معقول عام در او و مستهلک
 فرمودند نمود تا بمراتبه اطلاق کلمه وحدت حقیقتی است سر سینه
 از سر تک انبیا فلاحی غریبانه و معرفت نامه که مطلوب است حاصل
 نمیشود از حق مجربند **نظم** است بر سر چون بماند در صورت
 بگذرد از صورت برو معنی نکند هر که او در ره به چیز مانده باز
 سگدیشی آن چیز گویند بسازد چنانکه هیچ چیز مانده
و با چون موسی را درین راه بر او بشنود ای انا الله
 چون راه صده فاضل سلفی در مراتب قلبیات اسماء و صفات
 است تراست شیخ فرمایند که در سیر سلوک راه اله چون ابراهیم
 خلیل هم از مظاهر بود که دانند توجه به عالم اطلاق کن با حکم اطلاق
الی الله بعد انفسا من الخلق هر چه موسی ابراهیم علیه السلام
 درین راه حق چندان بود که غیای حق در صورت مظاهر حسی است
 عمار که تودرین شطر الواد **لا یخرج فی السبقة المبارک**
الشمس ان باسوس انا انا الله رب العالمی و بنا بر مقدمه در بیان
 غیای کزشت معلوم میشود که ای غیای حقیقتی که موسی را واقع شده
 از غیای آثار است **نظم** بشنود ای انا الله چون طلم از هر وقت

از قلبیات آثار است

هر که او بر طور دل از بهر سبب است آمده ^{مفرا} و نه حس تو خاند جان ما
 از هر ورق ^{حال عارف} بر تر از کس و کرامات آمده چون
 استر فلان و تعقیب ساکن است حد ذات مطلق حال است فرود که
ترا نگو این صفت نه قابلیت جواب نظر ازین کن ترانیت
 چون عجب میان ساکن و حق است هر دو هم ساکن است تا فانی
 نه شود و نورانی با تو است البته حق طبیعت بر پرده اسما و صفات
 با وجود این عجب نورانی او را لطیفیت توان دید و در رویت
 البته راس و سرش ملحوظ است در آنکس فی ذاتی اصلا غیر غایب
 که لا بر اسرار و چون موسی ۴۴ مشاهده حضرت حق
 در ملائیکه اسما و صفات نموده بعد از جرم بهم کلیم طوفی شد
 و در هر کماله غریب مجزا شد و خوف موسی ۴۴ را به ازان
 بعد که تجلیات آسمان فانی باشند گویند سبب اراده نظر انکس
 معنی خات خود را معنی غایب در تو نظر کنم قال ای ترانه حضرت
 عزت جواب فرمود که هرگز تو را نه پس معنی تو را تو را بقیت
 من در جواب تو را تو را **نظم** کفتم بهوار مهر روست شد
 جان و دم خود زده ستم ^{بردار ز روح نقاب عزت بی پرده}
 با جمال بنام گفتند اگر تو سر و پیشانی سخن درک با را هستی

تو پرده رخ ماست از پرده خود جلای بیرون آرزوست خود جوینت
 کس از عجب با که بیشتر ^{در بعضی نسخ چینی واقع است که صدای}
 نظر ازین کن ترانه است و صدای میناست کوه گفته باشد و میخوان
 باشد که چون صدا بازگشت او از صوت است و صوت از بی
 در دیدن بود که معرّفون بهتر موسی ۴۴ باشد صدای در رویت
 این ترانه واقع شد **شعر** و جانب صاب الوصل هیجات
 لم یکن ^{صادق است} و حاست می ان کن ^{صدای حق} هو اطلب ان لم تقف
 لم تقف ماثر با ^{صدای حق} فافتر ذاک او ظل خلقی چون
 عجب تو از حق همی هستی است والا حکم و غنی القرب الی رح
 صلب الوری حق تو نزدیکتر است ازان همه فرمود و بیان نمود که
حقیقت که با ذات تو گاه است اگر کوه تو نبود چه راه است
 معنی صفت که مراد است مثال گاه را است و ذات تو و صفت تو
 هم گاه و جذب حق مرزا و این ذات تو بجانب او در فایده است
 فاما کوه تو معنی معنی تو سده راه و وصول است و مانع رجوع نمید
 بجانب مطلق گشته است و اگر کوه تو در و در تو نباشد
 میان تو و حق هیچ راه نیست **نظم** قرب نه بالا و پسر زنی است
 قرب حق از صفت خود رسنی است ^{خوشی را بگذار و بخود خوشی}
 در این اندرون بزم وصل جان فخر است ^{منبر از خوشی مانی و}

آسانست

بکنند از همت دلت که وصل جوست **مجموع** نمود و انظار **س** هست سالک
 عینا و شهودا چیز تجلی الهی میتر و مکن نسبت فرود که
تجلی که رسد بر کوه استر شود چون خاک ره هست ز پیر
 اگر نور تجلی ذات حق بر کوه هست سالک بنا به ظلمت هستر او
 همچون خاک بسته و اجز و طو مطلق شود چه انقضا **تجلی**
 ذات حق قنار مظاهر و کرات و انفس وجود است **نظم**
 بر که شد جو یار دیدار **مذا** چون خدا آمد شود جوینده لا
 که چه ان وصلت بنامند **لیک** اول ان بنامند **فنا**
 سهار که بود جو یار نور **منبت** کرد چون کند نورش ظهور
 مالک آمد بینی و بهشی **هست** اندر غیر خود طر **فنا**
 و میو این بیت است **تتمه** ان ان ایه کریم است **قال رب**
ارس انظر الیک مال الی ترایه و لکن انظر الی الجبل فان استمر
مکانه منور ترایه فلما تجلیا رب الجبل جلیه دکا و تر سوسه شعاع
 چون حضرت موسی طلبت هدایت بحال ذات نبود جواب
 او گفت که هرگز ما را نه بین **میز** با وجود هستی توست **هد**
 ذات ممکن نیست **فاما** تو که موسی نظر بر کوه کن اگر کوه
 بر جای خود بماند توان زمان ما را به بین **چون** حضرت
 حق تجلی بر کوه نمود **سب** عظمت ان تجلی کوه را **بار** باره کرد ایند

و موسی علیه السلام بهوش افتاد **انبت** تجلی ذات که در مقدمه ذکر است
 و صفت سخن است که تبار حضرت موسی من **هد** ذات بود
 در عالم سخن و ان کوه که **طی** حضرت موسی نمود و حق قنای بران
 کوه تجلی فرود همت بود **که** تحمل بصورت ان کوه شده **فاما** حضرت
 موسی کوه مردید و از بی **بار** باره کشتی کوه سبب **پیر**
 و تبار حضرت شده **چون** تعقار **طی** ذات غیر و تبار **مظاهر**
 باشد **سب** حضرت موسی **دیگر** دیدن ذات حق **میز** بناست و حکم
 مطلق باشد **فاما** در منزل ذات **براب** اسما و صفات **سب**
 ان حضرت **میز** است و بصورت **نمونه** در واد **سب** بر موسی
 تجلی فرمود و با **سب** از **سب** اسما سخن گفت که **فلما** جاء موسی لیتعائنا
 و کلک **رب** از بی **مخمان** معلوم **شود** که **یک** که گفته اند که **فدا**
 نمیتوان دیدن از **بهر** است گفته اند **میز** صفت **الذات** و انها که
 میگویند که **توان** دیدن **هم** راست گفته اند **میز** صفت **الاسما**
 و الصفات **نظم** **چو** او را **دید** و **نار** **ام** در میان **ای** و ان **نموده**
لا بد که الا انوار و هو بیدرک الا انوار فرج کان بر جوی در سب
فلما مشی فاجعل عملا عمالی و لا یسرک بعباده ربه احد و جوه
بومند ناظره الی رتبا ناظره الی رتبا سلوک و رباهات

پیر

و تفضیه بواسطه آنست که مستند جدیده الهی شوند و الا هیچکس را معلوم
 وصول بدان صفة ممکن و غیر نسبت نماند حضرت شیخ فرمود که
کتابی کرده از یک جنه بر شاه بیک طوطی دهد که در کتاب
 معنی فزونی از حدیث الهی تو از عمل العقیلی چون در بر سبک
 گردد از گذار و نقد طوطی که او را بر که ان جذب به سلطنت و وصول صغیر
 که در ضمن فنار قلبی ذایب مذبح است بر سه و یکدم و یک ساعت
 کوه حضرت را که نسبت باوسته اسکندر میبود و از آنجا و وزیر
 نداشت و بواسطه آن که قرار گشت چون بود دست عطار بدون ماند
 کسوده بجای دهد معنی وزن و مقدارش نماند و از سر تبه بستر
 به تمام محبوبی رسد به نراحت غیرت بدیده بی سیم و بی غیر
 مشاهده جمال به جمال محبوب از بی و مطلوب صغیر تا دید
 در بی در بانگ خود را مگر در بیست در کتب بی در بار به با بان کرد
 بسیار فرخنده شوکر موج آفت بر پایه بود دولت سرتر از آن به
 که عالم سبب حکم تو جو خدمتکار بر فرزند چون حصول حالات
 دو جهانی و وصول به علائق مانت اعیان در متابعت
 حضرت رسالت مگر علیه العلواة والسلام است فرمود که
برو اندر پر فواجیه با سر قفرج کن همه آیات کبریا

۲۴
 در سفره سخا طوفان ساعده
 منزه الله و عبد الله
 ص

عین

معنی متابعت فواجیه که حضرت رسالت محمد است ۲۳ روز بر آنکه
 فواجیه صغیر است و دیگران غلام و طفیل ذات او نیند با سر بر و او سر
 شب بردن است و اینجاست رت بدان آیه که می است که در باره
 معراج حضرت پیغمبر ۴۴ نازل شده که سبحان الذی اسر صغیر
 لایلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی ارکن حول کعبته
 من اماناته هو السبع ابعیر معراج حضرت رسالت ظهور
 است و رفتی ان حضرت از مسجد حرام تا مسجد اقصی است
 بی ای است که ذکر رفت و از آنجا تا آسمان طبعی تا معراج
 به احوال السماء و از آنجا بیایه افلاک و به نسبت و عرض و
 بالا عرض خیر آحاد معنی فرزند خود را از همه قیود ظهور
 و معنور فلک کن تا برکت متابعت حضرت رسالت
 علیه السلام با فلاک و عرض و بالا عرض عروج غایب
 و آیات کبریا که ظهورات الهی و قلبیات جمالی و حلای
 و فاسخ الله و فاسخ الله است تفریح کن و من همه غایب
 و علم البقی رعی البقی بلکه حق البقی کرد و از بی سخنان
 که در آیات سابق و لاحق شیخ میفرماید معلوم شود که مراتب
 ولایت انبیا علیهم السلام اولیا را حاصل میشود و بواسطه ص

تا بعت که اولیا نسبت با بنیاد دارند بدانکه عروج را با سببیت
که بعضی از جانب حق است که غایت و فخر است و بعضی از
جانب عبد و ان کمال انقطاع است از خلق و توجه تمام طهارت
حق و چون این مرکب القدر است و مدنیست الطبع است
و در روز البته انقطاع با خلق می شد و همان انقطاع
که وسیله و سبب رجوع باشد مگر همانا واقع شود بجهت
انکه عزت از خلق در آنست باشد و آنکه لیغان علی قلی
و اذ لا استغفر الله فی کل عیم سبعین مره و فی رفته ماه مره
مصدق است که ادر از حجب نبرای تمام خلاص نیست
و چون در شب صورتی صورتی برتفع است اکثر این حالات
و مث حد است کمالان را در شب دست داده که سبحان الذی
اسرار بعبده لیکلا و از اینها است ره نکل من علیه اللیل در حکایه
ابراهیم آمده معلوم میشود نظر میرهند ارواح بر شب
زین نفسی فارغان نه حاکم و ملک کسی در خواب
بچون جانست روحش آسوده در ابدان است
فارغان از عروج آنرا از هوس سرخ و از از جام حسته و غیر
چون تعلقات جسمانی و کور است طبع مانع عروج و چون ساکت است

برون

برون آرزوی سوابب ام با نرس **یکو مطلق حدیث بر راز**
ام آرزوی در حق ابوطالب است که عمر زاده حضرت ص باشد و ام
مانه کتبه است و نام او فاضله بود و نامش همزه بعد از نون است
در شب عروج از خانه او که متصل الحرم واقع است عروج نموده و مشهور
است که از خانه عایشه بود و یا چون معتز ان فرموده اند که حضرت
پیغمبرم زاده و عروج بود است یک جسمانی و یک روحانی است
انکه جسمانی بود از خانه عایشه بود و الی روحانی است از خانه
ام مانه باشد و چون عروج او با اوست روحانیت و بدقت
نسبت با عروج روحانی که از سر ام مانه باشد دارد و سوابب
ام همان نسبت با س کمال و اولیا فاضله طبیعت است معز از
سراسر طبع و هوای بدن او و از قیود تقلید و هوس بفرود شو
و از تعلقات جسمانی و روحانی منقطع کرد و در شب همه حال مطلق
خانه کشته و درت کمال حضور حضرت پیغمبرم بود بقیار مطلق
حق متحقق شده حدیث من را من فقد را راقی یکوور معز که مبار
دیدند از دیده است و این است که بنام او است که در مقدمه بیان قلبیات
بیر و طبر میهند کشته ذکر شده انسان که کور مشق ز میدان
رویده اند بگر که در وقت کار هم چو لان نموده اند بر لفظ دیده اند

عیان حسن دوست ترا **اسمه دل از قبل ان زود و دهنده** انهم
 که گفته اند اما الطی زبیدی در **ذرات** بدان که ان نفس ایشان
 نبوده اند **نعمون** ملک راه حق تا زمانه که بتعلق جسمانی و روی زمین است
 و وصول به عالم اطلاق با یقین هر دو تعلق میسر نیست فرمود که
کذا در کتب زکاتی و نون کومانی ششینی در ذراتی قریب قوسین
 عزیز عالم صورت و مغز و غیب و نهما درت که کومانی مراد است
 بوجیب فی فتح غیبیک گذر کن و هیچ مرتبه از مراتب عالمین توفیق
 مکن و در مقام غایب قوسین که مقام واحدت و الوحدت است
 و محیط قوسین و جویب و امکان است و مقام محدودیت علیه السلام
 ممکن شود و مظهر ذات و صفات الهی **کفایت** و موجودات پرورد
 عالم را محکوم خود **بیر** و توجه جو جویب فوشش شده **بیر**
 او هر چون نور گیرد از **قدا** است مسود ملائک زاهدین
 غایت مسود کجی کومول ملک **بیر** است باشد جانش از طیفیان و **کفایت**
 چون ملک راه ما حقیق بنام و احدیت حاصل شود ذات و صفات
 جزو اولیای حق گردد و علم و ارادت ملک عی عالم و ارادت او شود
دهد حق بر ترا هر چه تو خواهی نماند است همه اشیا کما جو میر
 عزیز ملک چون در مقام تحقیق و انصاف صفات الهی راه یافت هر چه

۲ دانش و حکمت م

معلوم

مطلوبه دوست را نیز حاصل شود و آثار و احکام جمیع اسماء و صفات
 الهی را در **ذرات** حده نمایند **بجای الحلی** و جمع البری و جویب **مکان**
 گردد و خود را جو بنید نور است قابل **ارما** **الاشیا کما جو میر** صفات **م**
 ایشان را چنانکه هست با و نمایند و عارف صغیر گردد و مقصود فرشت
 بار چون با بار فرشت بنشیند **حد** هزاران لوح سردانند **حد**
 لوح غنوطیت **بش** **بار** **راز** کوشش غایب آشکار
 که بر عقل او ران این **مکی** **بیر** **مقد** نفس از هر چه واجب **بیر**
 چون عالم با **را** **کتابت** که **عجب** **سرا** **تعلی** و **انصاف** و افراد
 جزئی حاصل صور **کلیه** **ان** و جزئی **ان** **سین** **نور** که **۱۲**
بیر **ان** **جانش** **در** **غیبت** **بیر** **عالم** **کتاب** **حق** **تعالی**
 بنشیند آنس که جان و دلش **علی** و **علی** **الهر** **کنند** و حق **سما**
 و **عالم** **سببه** **باطل** **حد** **نموده** **در** **هر** **ش** **جمال** **حق**
حد **نموده** **و** **از** **اوراق** **ذرات** **موجودات** **احکام** **اسرار** **قلیبات**
 حق **می** **خواند** **جمع** **و** **جمع** **عالم** **غیب** **کتاب** **حق** **تعالی** **که** **شتم** **بر** **جمع**
احکام **اسماء** **و** **صفات** **الهی** **است** **و** **هر** **مرد** **از** **ان** **موجودات**
 کلمه **ایت** **از** **کلمات** **است** **که** **دلالت** **بر** **معنی** **علاق** **از** **اسما** **و** **صفات**
 حق دارند و بواسطه **نفس** **رغبت** **از** **باطل** **متنفس** **سببه** **کنند**

۱۲ اسماء و کلمات جزئی و کلیه الهیه است م

از نسبت شهادت امره اند چون کلامی که در باطن است نسبت
 ظاهر شود **مظهر** ما جمله جهان معنی خاست و انیم از برده است
 و صفت خوانیم با آنکه در برکت خلق در معرفت که توانا و انیم
 چون در تشریح و چون نسبت در است میان مشبه و شبه به بر تشریح
مرفی اعراب و جوهر چون مرفی است مراتب احوال و فوق است
 نیز مرفی جوهر و مرفی دوماهیند که در مکتب هر چه را که در کتاب
 عالم است محال از مراتب موجودات و انیم و افراد حروف
 و اعراب نیز در کتاب منزل دو حقیقتند که در کتاب است
 بر وجه در کتاب است از سوره و آیات و جوهر در کتاب
 در کتاب عالم بیار مرفی است در کتاب منزل مرفی است
 مرفی تابع جوهر است و جوهر متوجع در این نیز اعراب تابع حروف
 است و حروف متوجع جوهر نیز نسبت که به نسبت موجودیت بی
 الخارج لحنای بر مطلق متوجع باشد و عرض آنکه محتاج باشد
 و مراتب موجودات عالم **مرفی آیات است و فوق که در کتاب**
 منزل است نیز آیات که بر آن وقف نمایند و متعلق فکری دانند
 که بر ادراک کلیه است و مضافی در این موجودات از جوهر
 و اعراب و اعراب مظهر آورده اند و است عبارت است

ما صحت
 از جوهر

از بیانات اجمال که بیان کلام چند واقع است که مشتق بر حکم و مفسر
 که در کل افراد جزئی باشد چون مراتب موجودات در نسبت معلوم
 کلیه مفسر است با آن که در آن مفسر است فرموده است که
از هر عالم چون سوره خاصی یک کبر از آن که در آن دیگر اطلاق
 چون سبب آن که در عالم بر وجه کلی معلوم شد مثل عالم ارواح مجرد
 و عالم مثال و عالم شهادت و عالم است که حاصل و بازاری است
 هر یک مشتق بر عوالم چند دیگرند نیز مایه که از آن کتاب عالم
 هر عالم جوهره خاصی است که در کتاب منزل واقع است و مضافی
 از سوره نیز آیات چند است که تفسیر بیان احکام و مراتب و احوال
 تعلق باشد هر عالم مرتبه چند است که یکی مظهر اسم ظاهر
 که در نسبت هر یک از آن اسما چند تعلق آیات احکام اند یکی
 آنکه از آن مظهر کبر یا سبب فاعله الکتاب است که اول سوره قرانت
 و دیگر از آن عالم بیار سوره اطلاق است که از سوره افر است
 و آیات عوالم که در مابقی این دو عالمند که اول و افرند هر یک مضافی
 یک سوره از سوره قران اند که در میان فاعله و اطلاق واقعند
 بنابر آنکه مینمایند باشد چون فرمود که هر مرتبه از مراتب موجودات
 بیار است از آیات قران است است به تعلق بعضی

خاص

که در اول

از آن مراد کلیه با بعضی آیات قرآنی نوده نیز باشد که
خسفاً آیتش عقل کل آید که از او بر همه با عقل آید
 یعنی اول آیت از آیات کتاب عالم عقل کل است که اول با خلق
 العقل و در مراتب موجودات این فعل کل جاری است همان است
 که در کتاب آسمانی که قرآن است واقع است مگر در این کتاب
 از هر که از هر چه اول است از آیات قرآنی عقل کل نیز اول
 برین است از مراتب موجودات در مقابل او باشد و در این
 سه اسم از هر چه عقل کل است اجمالاً بر جمیع مراتب عقل کل
 نیز مشتمل است اجمالاً بر جمیع مراتب عالم و در هر چه دوم
 با عقل آید بر این خوانند تا فایده درست این چون معانی
دوم نفس کل آید که چون معانی شده در غایت
 یعنی این دوم از آیات کتاب عالم نفس کل است که در مرتبه دوم
 از عقل کل واقع است و در مقابل عقل کل مظهر احدیت و حامل احد
 احکام احدیت نفس کل مظهر احدیت و حامل احکام
 تنفیس احدیت و از جهت در مقابل احدیت است نه نور احدیت
 و الا در این دانسته که در مقابل حواس نبوه ظهور دارند در نفس
 کل که مظهر علم حق است نیز هو ظاهر شده و این نفس کل که مظهر

علم

علم حق است نیز هو ظاهر شده است و این نفس کل که مظهر احدیت
 چون معانی احدیت نیز در مقابل احدیت است که عالم با وجود است
 و او در حواس و دانش اوست که برابر با عالم نافته است و هر یک را
 بقدر استعداد که داشته شود ساقطه چون بعد از نبوه فعل کل و نفس ابتدا عالم صمیمیت فرمود
سیم ایه در و چون عرض رحمان به نام آیه الکرسی
 یعنی از آیات کتاب عالم عرض است که فلک اعلی و فلک اقل
 نیز خوانند و از این قرآنی در مقابل الرحمن علی الرحمن است
 و این همان از کتاب عالم فلک هشتم است که او را کبریا میگویند
 و از آیات قرآنی در مقابل آیه الکرسی است که سبع که بر اسموات
 و الارض است و آیه الکرسی و عرض رحمان در مقابل خود آمده است
 چه در هر دو مراح غیر از یک ایه نبوه فرموده که اثر است
 هر دو ایه است چون بعد از فلک هشتم خفت فلک دیگر نیز فرمود
پس از او در مقابل اسمانیت که در اول سوره سبع المنانیت
 یعنی بعد از کبریا که فلک هشتم است از آیات کتاب عالم احد این
 عالم که هر چهار اسمانیت که سبع اسموات است
 یعنی در کتاب قرآنی در مقابل سبع المنانیت است که سوره نافته
 هر یک در مقابل یک آیه از کتاب عالم آیت از آیات قرآنی واقع است

و در وجه است کائنات در فضا اگر کسی است یک حرف است
 چون بعد از افلاک عناصر اربعه اند شیخ میفرمود که
فکر کن باز در جرم عناصر که هر یک صورتی هستند با هم
 معنی از نظاره آیت افلاک سببه نظر کن در جرم عناصر اربعه
 که این وهو و اب و خاک است که در کتب عالم هر یک از این
 این هستند با هم معنی پیدا و در اول ظاهر میباشند
 و هر یک در مقابل این آیت قرآنی واقع اند چون بعد از
 عناصر که تمام اجسام سبب است که از آنها هر یک که
پس از این که جرم سه مولود که توان کرد این آیت سه مولود
 معنی بعد از عناصر اربعه جرم سه مولود است که مجاد و نبات و حیوان
 و این سه مولود و موالید از جهت آنکه این که از عناصر زاینده
 شده اند و طبع انواع و افراد و احوال که دارند و باز اشتغال
 بر فردی بر افراد گزیده آیت این سه مولود را از کتب عالم
 شمار نمیتوان کرد و زهد و صبر بروند چون این آیت است
 وجود است و نهایت تنزلات وجود است زیرا که فرود
با قرآنی که در این آیت که بر آن سه آیه از قرآن
 بدانکه اینها طبع معنی از این است که علت قیاسی است مقدم

و علم بر عالم است فاما طبع صورت لجهت آنکه این آیت است
 که منتخب از کتب عالم است از هر رتب عالم واقع شده زیرا که عالم
 نسبت با عالم کمالاً جدا اند و هر این جزو در ظهور مقدم بر کل است
 ظاهر اگر کتب اصل سوره است با طنا بر هر کس است
 که نبود در بل و امید عمر با یک است نه در میان چرخ
 پس معنی از خبر از موه زاده که بصورت از خبر بودی براد
 اول فکر از آمد در عقل فاحشه فکر کان بود و صواب
 معنی از کتب عالم از این آیت که از این آیه است نفس است
 معنی صفت و هبات اجتماع این که مجموع جمیع عالم است
 و نهایت مراتب تنزلات است از موجودات و استرایی
 معنی حدیث نبوی که در بیان ایجاد عالم میفرماید آمده که آدم را
 علیه السلام روز جمعه بعد از ظهر آفرید و روز شنبه یعنی بعد از او
 هیچ نیافرید زیرا که عرض الیاد با تمام شده که بر نای احدی
 ضم قرآن معنی چون کتاب قرآن است که عالم است بر و محامل
 اند و در کتب عالم اینها نشود انسانیست در کتب
 قرآن نیز که بر و محامل کتب عالم است بر نای است
 که از طبیعت و الهامی چون در بیان فکر در آلاء است است

انعام و وجودات مستعد

بمشده که ظهور هستی است در مفسر و تفسیر و تفسیر و تفسیر در مفسر
 کلمات معنوی و وصول بر معاد که ظهور منیر باشد از همت
 و انقال قطب انزلی قوس خارج بر نقطه لول قوس مدارج و انعام
 بود دایره وجود و تطبیق کتاب عالم با کن به قرآن خفا فی ذکر
 رحمت فرمود اکنون شروع در احکام انعام کن به عالم انعام
 نموده میفرماید که **قاسم فی التکرار انعام** این قاسم است
 بدان است که حکم فاعلم و یا اول الالهة نظر اعتبار نگاه
 در افلاک و اجرام و اختلاف سیر و استکمال این و انعام
 که از این عالم شریک سراسر باید کرد تا کمال قدرت
 الهی و حکم تدبیر او در انتظام عالم و حکمت کامله و اتقان
 و احکام و علم و فضل او است همه رفته تا سبب ارتقا مدارج
 کمال سکود چون تقید بر عالم منیا موجب بران از مراتب کمال فرود
تشیخ جوی زده ان طابع بدون آیه و نظر کن در فصیح
 بطریق ارتد میفرماید که گرفتار ارکان اربعه که عناصر براد
 مشوائین را ارکان از جهت ان گفته اند که هر یک کس و اطلاق
 اند در ترکیب موالید و الوالدان ان حاصل شده اند
 و اسیر طابع که عبارت از حرارت و در طوبت و برودت و

بوست

و بوست است که کل مل عناصر و موالیدات هم مخلوق در حاکم از مراتب
 عناصر و موالید قدم بردن و فراتر از نظر در ضایع متعنه الهی
 کن و تدبیر و تامل خاص تا مؤثر بر انسانی وجود صانع و کمال
 قدرت و علم و حکمت او گردد و از خفایت است یذیه بهره غائب
 چون اعظم موجودات که طسوسی و شاهدت سموات غبار است
 و نیز از این غیر از سموات علوم اثر با این عالم میفرماید فرود
تفکر کن قود خلق سموات که تا مدوح حق کردی آیات
 جز در فرشتی آسمانها تفکر کن و بین که این را چه کیفیت
 افزوده اند و چه نوع و چه حکم که در این گردانیده و روشی
 و مدار هر یک چه گونه خلق ساخته اند و بیکر از کردنی
 این چه اثر او خفا صفتها مظهر مبادیه و بواسطه
 این تفکر مدوح حق کردی در آیات قرآنی و حق مدوح
 تو باشد خفا فی فرجه است که ان فی خلق السموات
 و الارض و اختلاف الليل والنهار لآیات لا و ط الایان
 الذی تذکرون الله قیاما و عقودا و ط صوبهم و متکرون
 فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا
 سبحانک فقنا عذاب النار چون نهایت مراتب عالم

اجسام که عالم شهادت است عرش است که مبارزه از فلک الافلاک فرموده
بسی بیکه که تا خود عرش اعظم چه کونه شد محیط هر دو عالم
 عرش باریزهایی که عرش اعظم که برتر است بر همه از عالم اجسام است
 و حکم او از فلک الافلاک گویند و فلک اطلس نیز ساده که
 هیچ کویک بر آن نیست و فلک گردش نیز خوانند چگونه از اطلس هر دو
 عالم نوره است و مراد هر دو عالم دنیا و آخرت است که غیب و نهانست
 نیز میگویند چنانچه عالم شهادت در اندرون او واقع است چه عرش
 کرده است که از اطلس بر صیغ اجسام دارد و عالم غیب نیز که آخرت
 است و اقل است چه حضرت نور علیه السلام فرموده که ارض
الجنة الکبری و سفوا عرش الرحمن و منها نزلت الملائکة
 پس البته جنت در اندرون او باشد و هر گاه که آهنگت در اندرون
 باشد و وزخ نیز داخل است و آن هم محیط بالکافی پس محیط
 هر دو عالم باشد چون در آیه کلام الهی الرحمن علی العرش استوی
 و در حدیث نور علیه السلام و سفوا عرش الرحمن و منها نزلت الملائکة
چرا کرده ناسی عرش رحمان چه نسبت دارد او با قلب انسان
 بدانکه بر صیغ اسم حق است باعتبار جامعیه اسماء الهیه و آن همه
 وجود و کالاتر که لازم وجودند بر موجودات ممکنه و منظر استوار

این اسم در عالم شهادت آنرا عرش است چه بزرگ است او اجناس
 و انواع و اخصاف و اشخاص با غایت از تراجم آنها هر در مراتب
 سواد بلتس بلتس وجود گشته بظهور بیاید بنا بر این وجه
 نسبت عرش با الرحمن ظاهر است چه تقفا اسم الرحمن
 بگردش فلک الافلاک که عرش است بر وجه کمال پیدا شود
 چونست دارد او با قلب انسان عرش را با دل از آن
 چه نسبت است که حضرت رسالت هم فرمود که قلب المؤمن
عرش الله الاعظم باید دانست که چنانچه در افاق عرش
 منظر اسم الرحمن واقع است در انفس دلالت از نیز مستور
 و منظر اسم الرحمن است و هر لحظه حق را در دل مؤمن ظهور
 و جلالت بلکه ظهور کالات آنها رحمان در دل زبانه از
 عرش است زیرا که چون دل بر زصیت میان غیب و شهادت
 شتمل بر هر دو عالم است و عرش را استعمال بر هر دو عالم است
 اطعام شهادت است فقط پس دل عرش اعظم باشد و مناسب
 بنها با نوع است بعضی از آنست که ذکر کرده شد و بعضی دیگر
 گفته میشود چون دل انسان بوجه القلوب المستقر قلب المؤمن
 بی اصبغی را صایع الرحمن بقلبها کین است و بگویند

مانند عرش قلب است در جنبش و حرکت است فرمود که
چرا در جنبش اند ایما هر دو ما دم که بک طمظ نگرینند آرام
میزول است و عرش رحمان عطا الدوام چرا در جنبش اند و حرکت
و ملک طمظ فرار و آرام نمیکند مگر بسبب آنست که شان الهی
تفاضل دوام و تمام ظهور میکند و واسطه ظهور طایفم هو
در افاق و انفسی این دو مظهر اند و حرکت دایم از عقفا
جنب ظهور است بیست اظهار رهایی و معانی مختلفه چون حرکت
عرش دوریت و حرکت دور تاب حرکت مرکز واقع است فرمود
مگر دل مرکز عرش سبط است که این چون نقطه و ان دور عرش است
نیز گوید که دل است مرکز عرش سبط واقع شده زیرا که دل
مانند نقطه است و ان عرش دوریت محیط این نقطه و سبط
آنست که مرکب از اجزای مختلف الطباع نباشد پس نسبت
دل است با عرش که سببها سوال فرموده بعد نسبت مرکز
باشد با محیط بدانکه حرکت عرش که فلک اعظم است
و مجموع حرکات بویست متوجهی است و از دوایر افلاک
دایره آخر آنست دوریت که حرکت قلب است در انفس
مرکز است و آنرا الرحمان عطا العرش است و اینها قلوب العباد

بی اصاب رحمان که دو اجمع حلال و قابل است و
بجزورت حرکت دور تاب حرکت مرکز است پس برای سلب
هندسه آهر حرکت عرش تاب حرکت دل باشد **نظم**
عرش محیط مرکز دلی : کرد دل نبود زطل چه حاصل
کرد بدین عرش و جمله افلاک : کرد دل باست نه برای خاک
عرش از پیر دل سر دو انت : خاکست بهانه اهل آنست
چون مراد با بی دل که مرکز عرش کنته آنست حکم قلوب العباد
بی اصعبی من اصاب رحمن و قلب المؤمن عرش است و اعظم
حقیقت دل کامل شده بحالات ذات الهی است فرمود که
بر آید در نشان مدار کماش سربا بر تو عرش اری در
مع عرش که فلک عدلانها نیز گویند در مدت یک نهار روز
کماش کرد سربا بر تو که هر دو نیز بر بیاید و طواف در دوش صاحب
دل هر شب نه روز مر نای در دوش مصطلح آنست که دل با کوش
مبسط اوار قلبیات الهی باشد و در تاب نور قلب الهی از خود
فا نه کنته و بجای حق با نه سته باشد و در بی بیت اسانه
است بدانکه مقصود حقیقه از حرکت افلاک ارباب قلوب
و اصحاب کاشف است و هم هدایتند و مدار افلاک برایش است

که لولاک لا خلقت الأفلاك و شیخ ابوطالب مکر قدس سره میگوید
 که ان الأفلاك تدور بانفاس خیر آدم و شیخ خیر الدین عربی میگوید
 که القدره الدرسه جعل الاستان الحامل علم الملك و ادار سجده
 و نقایا لشرفها و صفتها بانفاس الملك نقطه
 ما یتم ستون سقف مینا ما یم مدار جلد اشیا ما یم لخط و مرکز
 دور بر کار و مود در هر طور سلطان سر بر قیاس کوهی
 ما یم طفیل ما است کوهی ما یم که کاشی که بر اید در شب نزدیک
 کاشی که فرموده است است رت بان است که مکید و در عرش
 که عبارت از حرکت اوست از نقطه معنی تا باز رسیدن بهمان
 نقطه از یک شبانه روز بمقدار معینی کمتر است و یک شبانه
 روز مکید و در عرش همان مقدار معینی زیاده است و کاشی
 از میان جهت فرمود که بیان آنچه است که هر وقت که مرکز افق
 فرضا که در نصف النهار در نقطه از فلک البروج باشد البته
 نقطه از معدل النهار نظیر و محاذی ان نقطه منزهه از فلک البروج
 در ان نصف النهار خواهد بود و هر گاه که ان نقطه از فلک البروج
 و بلکه آن نقطه معدل النهار که نظیر و محاذی ان نقطه فلک
 البروج بود باز نصف النهار رسد مکید و در عرش تمام شده

و هنوز یک شبانه روز تمام شده است زیرا که هنوز افق
 نصف النهار که بعد از عرض ای دوره بود نرسیده است بلکه
 بلکه افق بر کوه غریبه حاشه خود در بی مدت یک شبانه روز
 تقریر در بی مدت یک شبانه روز نرسد از فلک البروج قطع کرده است
 پس ان نقطه منزهه از معدل النهار بیشتر از افق بمقدار
 ان قوسی نصف النهار رسیده باشد و شبانه روز عبارت
 از رسیدن افق است باز نصف النهار پس شبانه روز زیادتر
 از دور عرضی باشد بمقدار ان قوس که در ان مدت افق
 طرکه خاصه خود از فلک البروج قطع کرده است و دوره عرضی از شبانه
 روز بمقدار همان قوس کمتر باشد چون فلک الأفلاك بر کوه بود
 که حرکت خاصه اوست و مستقیم است بر حرکت اول باقی افلاك از حرکت
 از دور عرضی اجسام مدوره چرا که نقطه یک شبانه روز
 معنی این اجسام مدوره که افلاك و کواکب و مدور است ان گفته که هر قدر
 عرض از عرضی در جنبی جراتند یکبار یک نظاره کن و ببین که سبب
 چیست که طرکه عرضی این باقی افلاك میگردند بدانکه حرکت فلک
 الأفلاك که فلک اتم است حرکت شرقیه است معنی از مشرق بمغرب
 حرکت میکنند و طرکه اول از میان جهت مستقیم است که اول حرکت

در دور عرضی اجسام مدوره
 چرا که نقطه یک شبانه روز

که در باطن مشهور این حرکت است و فلک الافلاک باین حرکت بزرگ
 خود ثابت است افلاک دیگر و کواکب را نیز حرکت میکردند و هر روز
 سه بار در عالم بر میآورد و جهتش همه غوره میشود و شیخ در این
 سیزماید که سبب آنکه با آن افلاک تکواکب اند و هر فلک الافلاک
 در جنبش و حرکت اند جهت بدانکه سبب این است که نفس که
 حرکت افلاک است در قوت و تاثیر بر همه رسیده که فلک الافلاک
 را با هر چه در ضمن او میزند از افلاک ثانیه و کواکب حرکت میسازد
 تا تا حرکت فلک الافلاک با الذات است و حرکت باقی
 کرات با عرض و گفته اند که لزوم حرکت با آن افلاک بحکمت
 فلک اعظم را چون لزوم حرکت منظروف است حرکت طرفی را
 مافیه چون حرکت فلک افلاک جهت آنجا کرده شده شرق است

ز مغرب شرق تا مغرب همه دولا ب هر طرفه داریم بی خود خواب
 سبب حرکت فلک الافلاک این اجسام مقدسه که افلاک ثانیه
 و کواکبند دائما هم دولا ب بی خود خواب از شرق مغرب
 میگردند یعنی این حرکت از جانب شرق است مغرب و ز غایت
 همه عشق که این را سمت تحصیل کمال است که بر این منلوق
 حرکت اند نه هر دو را هر دو دارند و نه هر دو خواب دارند و بیان

و دل مطیع امر و مستعد فرمانند **نظم** جرم اعظم آنکه در شوق
 دایما چون امر زنده تعلیق بی سرو پا همیشه سرگردان آنکه به
 پهلو که بر سر گردان از شرق به مغرب است روان و دیگر آنرا
 چون فویش کرده روان صوفیان بود پوش هم از غم دوست
 در هر دوش هم آتش از نعل و هوادر جان کرده بر خاک
 در ب دیده روان هم روشن دلان جان بر تاب همگس
 بی خود خواب چون حرکت عرض اعظم در غایت سرعت است فرمود که

هر روز و شب این جرم اعظم کند دور تمام کرد عالم
 بعد سرعت حرکت فلک اعظم بود عیب که هر شب نه روز تقریباً
 یک دور تمام کرد و نیز در باب حکمت ثابت شده است که
 بیست و هزار سال و کسر را است که یک شب از روز قطع نماید
 و از غراب حکایات یکی آنست که نقل کرده اند روزی چهل و دو
 شبی خواب پیغمبر آمد حضرت فرمود که وقت پیشتر شده
 است خواب فرمود که لا و نعم حضرت فرمود که لا نعم چه
 معنی دارد فرمود که شما سوال فرمودید هنوز وقت پیشتر
 شده بود گویم که لا و در سزار زمان لا کفرم انقب با نهد سال
 راه قطع کرد و وقت پیشتر رسیده کفرم چون باین تعداد
 اگر کفر

حرکت کلیه اجرام

زبان حرکت بوسه فلک اعظم افلاک را چنانکه ذکر می شود وقت
 در دو افلاک دیگر هم بدینسان به جرم اندر هم باشند کردان
 معنی هرگز که فلک اعظم از شرق بمنزله بنام افلاک دیگر که
 افلاک غایب اند هم به این نوع معنی نسبت حرکت فلک اعظم از
 شرق به غرب به جرم اند معنی بر وفق و ساعد خلق زمان بگردند و در
 محله ذکر جرم مناسب افتاده است **نظم** از شوق جرم درند و در
 کرده در جبهه همان سخن در گرفته سماع جرم جان در دو دیوار
 جمیع صحنه چار اركان آتش و آب و مفرجات خرقه خویشی
 بر گیرنده چاک چون حرکت حاصه افلاک غایب حرکت غریب است
 که بر خلاف حرکت فلک افلاک غیر عرش اعظم است فرود که
و یا برعکس دور جرم اطلس هم بگردند این پشت متوس
 بر آنکه چنانکه حرکت اصلا حرکت فلک اعظم از شرق بجانب غرب است
 حرکات اصلا این جهت افلاک کلمه دیگر بر خلاف حرکت فلک
 اعظم است نیز حرکات غریب است که از غرب بجانب شرق
 حرکت کنند بی هر گیر از ای افلاک غایب را دور حرکت است
 یک عرصه که بر حرکت فلک اعظم از شرق بمنزله بیرونه و یا دیگر
 حرکات اصلا این است که از غرب بمنزله بیرونه بر خلاف
 حرکت

طبع

حرکت برض سنج بنامه که و یا برعکس دور جرم اطلس معنی که
 چه ان افلاک غایب به اختیار بمباعت جرم اعظم از شرق
 بجانب غرب جرم زمان میگردند به اختیار خویش برعکس دور جرم
 اعظم از غرب به جانب شرق به حرکت آزاد شود میگردند این پشت
 متوس معنی این افلاک که گمان نیستند بر آنکه دایره اند و دیگر آنکه
 دایره هر فلک از این منقسم سازند هر چه در فوسر سر سازند
 پس این منقسمی بیانشند معنی منقسمی منقسم کرده شده و افلاک
 غایب حرکت کلی که حرکت برض این است مثل فلک اعظم هر یک
 در زمان دوری تقریباً یک دوره تمام میکند غایب حرکت آزاد
 این افلاک غایب چون خلق افتاده است و ادوار هر یک از این
 حسب خاصه نیز خلق است و ذکر تفصیل آن در بی جمل ضرورت
 چون معدل النهار منطقه فلک اعظم است که محیط فلک البروج است
معدل که سر ذات البروج است که او را تفاوت نه فرود است
 بر آنکه فلک کلی چنانکه حکایات فرموده اند و کثر از این نمیتواند
 بود افلاک شده اند اول فلک افلاک است که او را بسج
 شرح عرش گویند و درین فلک هیچ کوکب نیست و حرکت این از شرق
 به غرب است و این حرکت را حرکت اول میگویند و قطبی حرکت

پشتند

این فلک را دو قطب عالم میگویند که یکی قطب شمالی است که قریب است
 انشعاب است که درین افق ظاهر است و دیگر در مقابل او قطب جنوبی
 که در وقت الارض است و دایره که بر سطح این فلک میروند
 شود دایره معدل النهار میگویند زیرا که چون اقطاب مساوی است
 میشود در تمامت معوره شب و روز برابر میگردد و فلک دوم
 که در وقت ای فلک اعظم است فلک ثوابت است که او را فلک
 البروج نیز میگویند و لب آن سر میخوانند و مشبه فلک البروج
 به لب است که بروج اکثر اعراض در او موقوف شده و حرکت
 فاصد ای فلک قطب است از مغرب بمنزق و دو قطب حرکت
 ای فلک غیر دو قطب حرکت فلک اعظم است تا مرکز آن برود
 شده و مرکز این مرکز عالم است تا مرکز تقایر قطبی
 هر یک و منطقه هر یک نیز جداست و منطقه ای فلک حتم را منطقه
 البروج و دایره البروج میگویند زیرا که راست بر میان بروج اکثر اعراض
 کوزد و چون دایره منطقه البروج از دایره نظام است قاطع عالم
 است پس در سطح اعلان فلک با معدل النهار متقاطع باشد
 بود نقطه تقاطع او را ای دو نقطه آن نقطه که اقطاب بر فاصد
 خود از او میگذرند میگویند از معدل النهار فقط اعتدال است

برابر

بر سر گویند و آن نقطه اول محل است که چون اقطاب بر آن نقطه
 میزند ابتدا فصل بهار است و نقطه دیگر در برابر او که چون
 اقطاب بر فاصد خود از آن میگذرد جنوبا شود از معدل النهار
 نقطه فرغ نیز خوانند و آن نقطه اول اول بزان است که چون اقطاب
 بر آن نقطه میزند ابتدا فصل گریم است و ای فلک هفتم را مداره
 قسم مصلحا مساوی کرده اند مانند کاهما بر نیز در مرکز هر یک
 نام نهاده اند و مدارای هفتم در قسمه هر یک ازین بروج با هم
 صورتی که از کواکب ثابت در آن بروج اند اعتبار این بروج اکثر اعراض
 در اقسام فلک اعظم که در زمان اتمام فلک حتم واقع اند کرده اند
 تا تقایر حرکت ثوابت در بروج اکثر اعراض و تقویر انتقال است
 از بروج بر بروج دیگر سهل و آسان گردد هر کوی که در فاصد یک از این
 بروج واقع است میگویند که آن کوی در آن بروج واقع است بلکه
 در جمیع افلاک کلیه طبقات اقسام فلک البروج بروج اکثر
 اعراض است و بجز این دور فلک را که مداره بروج است بر هفت
 و هشت قسمت کرده اند و منازل هر یک میخوانند که هر روز قمر
 یکی منزل ازین منازل است و چون فلک مداره بروج است
 و منازل هفت و هشت مع هر بروج در منزل و کمتر باشد و چون

هفت فلک دیگر با کواکب سیه ستاره و اسرار بروج ناظم در این است
 که هر آینه ذکر خواهد کرد اینها خلاصه میشود اینجا احتیاج بجز ذکر ندارد
 و اسرار منزل فر در فلک خود گفته خواهد شد و بعد از آن که در ذات البروج
 غیر عدل آنها که نقطه فلک آنهاست چنانکه گفته شد و فلک آنها را
 نیز بعد از فلک بنویسند که تسویه عمل باشد با هم حال و این ترتیب
 بسبب کرمی ذات البروج است غیر کرمی فلک هفتم است که
 عدولند بر چهار است زیرا که بروج در دو مغز می شوند و عدل
 چون طیف فلک البروج است که می آید هر کرمی است که فلک ذات
 البروج بر آن تنگی است و نظر کرمی در می آید نهایت لطیف
 واقع است که او را غیر ذات البروج را نه تفاوت نه بروج
 است تفاوت در لغت بعضی تا عدل است غیر ذات البروج در متصل
 دور نبود و بنها بروج غیر فلانیت بلکه همچو تو را می یاز
 هم متصل اند با آنکه اجزای ذات البروج از یک دیگر بنا می شود
 این سینه که فرق و التیام بر آن جانزینت و سوراخها و ترقا
 و قطور نیز نوازند بدانکه نزد کلا آنت که در ذات افلاک
 تسویه فرق و التیام نیست غیر از هم در دیده شدن و بهم آمدن
 جانچه در ظاهر هست جانزینت و تسویه کرمی الی غیر بقیه است

۱۲ اینجا است

سوره بر آنت که در افلاک تسویه فرق و التیام جانزینت
 فاما در عرضی و کرمی که فلک هفتم و نهم اند جانزینت
 چون فلک هفتم مستقیم بدوازده قسم است است است است
 بنهار آن بروج اکثر غیر کرده جانزینت
عمل با نور با جود و فرج فلک بروج بر همه غیر فلک هفتم است
 غیر این بروج که عمل و نور و جود و فرج فلک که بر طاق است
 بر بروج فلک البروج هر کرمی که اسماست و فرج که سبب است او تک
 شده اند او تک بنا بر سه صورت فرجه است غیر در فلک البروج اند
 چون بعد از سبب بروج در ترتیب میزان است سینه فرمود که
دگر میزان و عقرب بس کمان است ز جدید لود و حوت آفتاب است
 غیر بعد از سبب میزان و عقرب است و بعد از عقرب کمان است
 که بروج قوسی است و بعد از لود و حوت است آفتاب غیر در فلک
 البروج اند نشان است اینست اسرار و دره بروج که فرجه باز
 به ترتیب نوشته شود تا ملاحظه آسان تر شود و اسرار بروج
 اینست چون حل الما حره بعد از این است ثوابت نوده غیر ما بد که
ثوابت بکوزر هست و چهارده که بر کرمی تمام نوشته دارند
 بدانکه کواکب دو قسم اند ثابت و سیار و کواکب سیاره معلوم است

۱۲ اینجا است

و کواکب نام است الهی رحمت کرده اند و طول و عرض ایشان را معلوم نموده
 در درجات ثبت کرده اند که هزار و بیست دو اند تا ما را رسید
 چنانچه در اینست هزار و بیست و چهار اند که بر کوسر کشف است از هر طرفی از
 و این کواکب با جمیع در سطر فلک حتمی سر کوز و مفرق اند چنانچه
 که قطر ایشان مساوی غنیمت همان فلک است نه زیاده و نه کم و این
 کواکب مذکوره را ثوابت از ثوابت گویند که حرکت ایشان در درجات
 بطور است کما که حرکت ندارند آنکه اوضاع ایشان علی الدوام بر
 و تیره و اوده ثابت است که هرگز تغییر نمی یابد بخلاف سیارات
 بر هر طرف چرخ کیوان باستان است **سیستم بر زمین در جا و مکان است**
بودیم فلک ترجیح را جای به چهارم آفتاب عالم آرای
سیم زهره دوم جای و طارود قر بر برج در نیاکشت وارد
 بلکه ترتیب افلاک کواکب سه سه باره با این وضع خاص بر وجه
 دانسته میشود یکی به کسوف و غیره که کواکب را که کاسنی است است
 و دیگر اختلاف منظر زیرا که با آنست که بعد از اختلاف منظر اهلانیت
 با آنکه که از اقرب است چون بودج اشراغ از فانی سه باره اند
 حضرت پنج اشاره به مقی فانی هر کواکب نوزده سیم مایه که
زحل را جبر و دلو و سنبل را بقوس و حوت کرد انجم و آغاز
 غ

و دیگریم

راشد

چنانکه قوت و ضعف کواکب که کواکب سه باره را جیب قمر بود
 بودج اشراغ از فانی هر کواکب را از ان قوت که را ناسر نهاده اند
 اول در هر برج که قوت کواکب را به از بودج دیگر دیده اند آن بودج را فانی
 آن کواکب گفته اند زیرا که از هر طرفی فانی که باشد هر از ان نیست
 که در فانی خود باشد چنانچه هر فانی قوت هر کواکب در هر برج و فانی
 خود است فانی ضعیف در مقابل فانی قوی بود که بر هر هفتی باشد
 و بر ان ضعیف بر هر هفتی فانی را و اول کواکب گویند مثلا هر کواکب
 که بر هر فانی باشد و بال اول در هر برج هفتی باشد که میزان است
 و خط اعتدالی که بعد از این از زحل بقوس و حوت انجم و آغاز کرد
 مندرجه اند و انهار فانی خود این دو برج کرده است پس نیز با
 او در هر شهر را با است

عمل با عقرب آمد جای برام اسد جوز شید را شد جای آرام
قرقر جگه را هم جنسی خود دید ذنب چون راس شد یکفرد کبریه
عطار در رفت در جوز و فون زهره ستمت خود و بز آن گوشه **سیستم**
 میر ماه هر جگه را هم جنسی خود یافت هم جنسی سبب ان گفت
 که هر دو سرد و خشک است و تر است پنج نیز مایه ذنب چون راس
 باشد یک عقده کبریه و قبول کرد راس سعادت و ذنب طریقت
 و طریقت و سعادت ایشان از فانی است و از ان فانی کواکب

و طریقت و سعادت ایشان از فانی است و از ان فانی کواکب

نیز همین است و راس و ذنب حرکت معکوس دارند و بطرفه البرهان
 و لکن تا از کواکب اند چون قناری کواکب را طایفه برین ترتیب مقدار
 نوری فرود است راست بخازل فرود میزاید و بیان میکند که
قرابت و بیست آمد خازل شود بافتاب آنکه مقابل
 و این بیست و بیست خازل در کتب بیست است و هر روز ماه
 در یک تریا لیزی خازل بیست و چون ماه بافتاب با کتب
 واضح شود در شعاع افتاب طواست و غرض نماید و چون از افتاب
 دورده درجه تریا دور شود پیدا شود و کینه ماه نوشته است
 و بنا بر کتب افلاک هر چند در آن کتب طرز ماه بیست و طریقی
 افتاب نیست و همان کتبه ماحصت که نور افتاب در روزهای
 و آن زمان او را هلال مینامند و هر چند از افتاب بعد پیدا میکند
 بیشتر یک روز که ماه بیشتر در طریقی افتاب واقع شود و
 چینی فروری خازل میبیند تا آنجا که مقابل افتاب شود که شش
 برج تمام که چهارده منزل باشند در میان ماه و افتاب بود مثلا اگر
 افتاب در اول نور بود ماه در اول مترسب باشد و نفس ظاهر
 و چون در بعضی مقابل تمام هر شش ماه در طریقی افتاب روشن
 و نورانی گشته است آن زمان او را هر یک بگویند و چون ماه از مقابل

دور میگردد نور ماه کم میشود تا از نزدیک تحت الشعاع رسد فرود که
 بی از دور همچو عروج قدیم است از نقد بر عروج بر کوه عظیم است
 منزه بعد از آنکه از خازل گذشت و نور او در تاقی شد باز مانند روز
 اول شکل هلال با ناری و درین عود مثل اول عروج قدیم میگردد
 و عروج بقیه خوب یک اصل فرود فرماست که بعد از قطع فرما
 بر قتل مانده باشد و قدیم گشته است بمنزله چون آن بقیه خوب
 گشته است که در عروج مقدار ماه خازل در کتب افلاک و این
 اخلاق احوال در بدرتی و هلالیه و تریا و تاقی نور در
 سیر و قطع خازل ماه را واضح شود از نقد بر فروری که عظیم است
 و در کتب کامل بنا بر حکمت این چینی گفته است که در آن نقد
 انعزیز العظیم نه آنست که او را در هیچ اختیار است چون
 تفکر در او واضح فکر کسز و سوجب کمال نفس انسانیت فرود

اگر در فکر کرد در مرد کامل هر آینه که کور نیست باطل
 و شکر در خلق السموات و الارض رتا با فاعلت هذا باطلا
 سجا کف قضا خدا رب الارض و چون فی حکمت صفوات منبر
 بر جمل و عدم اطلاع بر او است و صفاتی او را نماند بود فرود که
کلام حق همه ناطق بدین است که باطل در بین از صنفی بدین است

اگر تفکر در ملک و انبیا از اخلاق الهی است و انانیت و استقامت
 انبیا و انبیا برین حکم الهی و علاج است که انانیت از روح طویق الهی
 و در آن را بر نظیر منزه عالم انبیا کائنات است
 منزل الامر منبیه فی کسریه کینیت واقع است و نیز
 بر جمل و عدم اطلاع بر او است و صفاتی او را نماند بود فرود که
 کسریه انبیا و حکمتی نظیر حکم عالم حقیقی
 هر یک حکمتها در عظیم است

منیر کلام الهی مناطق بر اینست که باطل دیدن حکمتها بر حق را و
 خلق آسمانها و زمینها را و هر چه در آنهاست از کمال صفت الهی
 بلکه از عدم ایمان است و ما خلقا السوات والارض و ما بینها بطل
ذاتک ظل الذی کفرنا قولی که در کفر و انحراف از حق مونسان را چنین
 است که در خلق هر ذره حکمت و ظهور است فی کل شیء و این
 مثل علمانه واحد ایران فتنه که بر محمد نهادیم تو زیبا بی تو زیبا
 بی که ما زیبا نهادیم خلق که افلاک را بگردانید و حکمت و در صفت
 از نسخ چینی است که باطل دیدن از خلق ظنی است در انظار نمود

قدر بعضی شیخا صی است که باطل
 دیده از خلق الهی است

وجود پیشه دارد حکمت تمام باشد در وجود تیر و بهرام
 منیر در مقام نادان کار نایز نموده و از نظر اعتبار باقی وجود
 بلکه که مثل است در صفت و کوه حکمت دار و بی حکمت نیست
 و او را بی حکمت نافریده اند و فی خلقکم و ما یثیر ذرات است
 لغوم و فزون و چون بحقیقت تا اثر افلاک و کواکب به استقلال
 بلکه حکم و امر جبار و فاعل قهار است و عارفی انکس است
 که در صورت اسباب سبب را بنید فرمود
و بی چون بگرد در اصل این کار فلک را نیز اندر حکم جبار
 منیر اگر چه از افلاک و انجم و نظرات کواکب اثری با نیز عالم

نخل

سختی برسد و این منیر شود خاص در عام است و بی چون در اصل ای
 کار ایجا و بگرد فلک را نیز چون باقی مخلوقات حکوم حکم ملک
 جبار یا بی و افلاک و انجم در بی حرکات و انوار و احکام که از
 اوضاع این عالم سختی برسد تا اختیار خودند و مجبور حکم
 الهی اند در هر چند نیک و بد از هر دو نیز بر بر مایه و زبردستان
 عاید میگردد تا چون نیک نگاه میکنی و از پادشاهت و
 با هر حکم است و دیگران واسطه پیش نیستند شعر در غم زلف
 همچو جو کاشی فلک و هر چه در فلک کوشیت سور او را هر
 نخواهد شد تا سرانجام به و سوسیت چون تا عترت که
 بواسطه عدم استعداد و قابلیت راه ببرد نبرده اند افلاک
 و انجم را در تاثیر مستقل دانسته اند و صدور کائنات را
 مستند با این اوضاع این نموده اند رد آن کرده فرمود

سختی چون ز ایمان بی نصیب است اثر گوید که آن شکل غریب است
 خیم آن کس بی را کونید که نجوم را مؤثر را صفت گفته اند و از این
 جهت نجوم در شرح سنده و حدیث نیز این با نجوم در در این
 ظاهر است و آنکه جوهر این نمیتوان شد و چون از این صفت
 که در را با استقلال هستند با افلاک و نجوم سبب را فرمودند

فصل در بیان انواع افعال و صفات

بزرگ است که این جرم مدور و بزرگ و ابرق گشته است

در کوشی دم گفت فلک نهایی کار کرد خدا کند زمین سید با
و حقیقت حال آنست که لا مؤثره الوجود انا است افلاک و ابرق
مظاهر الهی اند و تاثیرات آن تا بر حق است و غیر حق را حقیقت
نذات است و نه صفات و نه افعال چون شیخ طریقی در افراط و
تفریط فرموده که افلاک و ابرق عبث و باطل نیستند بلکه حکوم
و عبودیه حکم الهی اند اکنون است درستی با واقع حقیقت حال
نموده بزرگ است **تمثیل** این تمثیل است بان است که در جمیع
اشیا فاعل حق است و افلاک و ابرق آلت اند و وسیله ظهور احکام
و آثار و افعال الهی اند نه آنکه این را در دنیا اختیار است بلکه در
و کبر هست این افلاک و قار کبر درش روز شب چون جرم خفای

بکجهکت صفات در حق است
سند روح است و مؤثر است
نیتند م

نیل

بمن ضایع این جرم کوزه که ظرف کلامی و سخالی سازد است و وسیله
ساختن آن ظرف است و در بی اثر اختیار سازد و بگویم که است
افلاک نیز بعبه جنبی اند چون سازند است است است به جرم فرود

وزیر لفظ او را در داور مذاب و کل کند یک ظرف دیگر

بمن برسد افلاک هر لفظ قمار و اور که حق است بگویم کل بوم
هون سان از اب و کل نیز از عناصر یک ظرف دیگر سازد

دراد

و مراد به طرق بقیات اشخاص و افراد چه و موالیدند چه با یک
ظرفی که همه در حوزة ظرف بقره العجب چه این انظار کبریا
آورده و جالبه اینجا است دست که از ماده آب و کل بوسید جرم
ظرفی به غایت بسیارند و الت و ماده حکم او بند و اختیار
نارند اینجا حضرت حق از ماده عناصر بوسید افلاک انواع افعال
و اشخاص و افراد به غایت موالید ایجاد می نماید و افلاک و عناصر
حکوم و عبودیه حکم او بند و احوالا اختیار سازند و هر طور که
سکندر اندک کبر و نسیخی سکندر چون فاعل صفت غرضی نیست فرود

برای در زمان در مکان است بزرگ است و از یک کار فاست

بمن برسد در زمان و در مکان است از عناصر و موالید و انواع افعال
و افراد و اشخاص به غایت او هر از یک است و یک کارخانه
الهیست که ایجاد او حاصل شده اند و غیر از حق فاعل و مؤثر
نست و نسبت تاثیر با غیر حق بیاز است چون تغییر از حال به
حال که نسبت با او کمال است بجای دیگر که نفس است و دلیل بر اختیار است

کواکب که هو اهل کالند جها هر لفظ در نفس و وبالند

و بال مثال خانه کواکب است و قوت کواکب در فاعل است ضعف
است و در و بال است و وبال نیست با کواکب نفس است و نفس و بال

این تمام افعال را نیت کنند
و با کواکب حکم و یک نفس را قی رگوز نیم م

بطریق افغانه باید خواند نیز نفس که و البت و در فرما بد
همه در جابری و میر و لون و اشکال چرا کنند آفر مخلوق حال
 نیز اگر این کوکب با قضا رفودند و مستقلند چرا در جابری
 و رنگ مختلفند و این اختلاف ^{شیخ} دلیل آن است که بجزرت خداوند
 کار و ظهور بودن در وقت اسرو حکم الهی و اختلاف این
 در سر سلسله است چنانکه آنجا بر هر جا در یکجا قطع کند و غیر
 بر هر جا در دور و نزدیک و ز جمل بر هر جا در دور سال و نیم
 شتر یک ماه و نیم و مرغ چون سنج و سبک رو باشد
 در یک ماه و نیم و زحره چون سنج و سبک رو باشد در پست
 و صفت روز و عطارد چون چون سنج و سبک رو باشد بر هر
 شش زده روز قطع کند و نوابت بر هر جا در دو و چهار سال
 و در لون مختلفند زیرا که لون سیاه تعلق بر هر جا دارد و رنگ کبود
 تعلق بر تریب و رنگ سرخ تعلق بر مرغ دارد و رنگ زرد
 تعلق با قباب و رنگ سفید تعلق بر نهره و رنگ آبی تعلق
 بر عطارد و رنگ سبز تعلق بر ماه دارد و اختلاف در اشکال
 چنانکه مشاهده شود که بعضی بر مرکز و بعضی کوکب تراند و بگو
 سبب اختلاف کوکب را نسبت بکوه ارضی قریب و بعدتر سیاه

کلمه از کتب

و در هر یک بر حقیقی و اوج نسبت دارد پس شیخ فرمودند که
چرا که در حقیقی که در اوج اند چرا آنها فتناده که در اوجند
 اوج نقطه است بر سطح قطب مثلثات کوکب که نقطه شتر
 است میان مثلثات و خارج مرکز این است که هر گاه کوکب
 بان نقطه می رسند بعد این از مرکز زمین بیشتر از جوی است
 و اوج یکی از قوتها کوکب است و حقیقی نقطه است
 بر سطح منقر مثلثات کوکب که نقطه شتر است میان مثلثات
 کوکب که نقطه شتر است میان مثلثات و خارج مرکز این
 که هر وقت که کوکب بان می رسند بعد این از مرکز زمین کمتر از
 جوی است و حقیقی بکسر از ضعفها کوکب است و معارضه کوکب
 زویج گویند و هر گاه که کوکب از جوی دور شوند همانند و این
 خود دلیل حکوم و ظهور این است چون با علم حرکت فلک
دل جری از جبهه کاه بر اشی ز شوق کیت او اندر کشی
 نیز از شوق است که فلک را با در کشی که در سلوک و شتر
 است و چون عاشقان را با ای معلق زمان کرد عالم بر سیاه
همه بگویم بر کوه دران پیاده کهر بالا که زبیر او فتناده
 بدانکه مجموع افلاک یک کوه است یعنی فلک است که چندین نوبت است

همچون تو بهار ببار چنانکه در میان او هیچ غایب نیست و هرگز
 فلک علوه است و تمام است ثوابت و سیارات درین فلک طایفه
 غیر ما که هم کواکب بر فلک ازین طایفه و مطلوب بوده
 میکردند و در راه طلب گاه بالا و گاه شیب زین اند و یک
 دقیقه بلکه یک لحظه از صفت وجود و طلب غایب نیستند و فلک
 همچون برجه است و کواکب در طایفه است و خلت و حرکت زنده او را بر سر این غایب میزنند
 در شعر آمده او غایب در سوره سوره
غایب باد و آب و آتش و خاک گرفته جای خود در بر افلاک
 یعنی غایب هر یک در مقام ادب حاضر در آن گرفته اند و همچون خاک
 ره خود را است و جوهر سیارند و در مهبی نشسته جوینده و حال
 یارند ملازم هر یک در مرکز خودی که نشسته است یک ذره پس و پیش
 یعنی غایب در مواضع که از برای ایشان صلی شده ملازم اند از
 غایب انقباض و بادب طبعی در کوس انتظارند و چون کمال
 انقباض را حاکم اجتماع انقباض است صورت و هدایت فرمودند
چهار انقباض در طبع مرکز بهم جمع آمده کسی دیده هرگز
 می نماید غایب که با هم غایت صفت دارند در مکان و در طبع
 کسی دیده که چهار انقباض یکدیگر بهم جمع شوند و صورت و هدایت پیدا کنند
 است جمع کنند معجز در یکی سحر موالید این صفت مکرر در انقباض است و کمال قدرت حق

هرگز معنی همان است

و کمال

و کمال انقباض است و چون خالق و قابل سحر در طبع و مرکز آنها سحر
خالق هر یک در ذات و صورت شده یک جز از حکم صورت
 و خالق در ذات و صورت چنان است که انوار صفتی مطلق بر طلب
 محیط سرنوید و الهوا و خلقی مضاف و الماء و فعلی مضاف و صورت
 نوعی هر یک بر صورت نوعی آن دیگر است با وجود این هر
 خالق حکم صورت هر صورت بر کلمات یک چیز شده اند پس
 میباید در خفا و مطمح اندازند حاضر بر آنکه چون غایب را بعد
 استخراج بماند و هیچ کدام بر صفت و کیفیت خود نمائند و جان
 درین فعل و افعال و کسروانگ حاصل شود بر این کیفیت
 حاصلی و هدایتی که مزاج میبندند از این بظهور آید که نشانه
 آثار و افعال میگرداند از این است با این سخن فرموده میگوید که
موالید سه گانه گشته ز اینان جماد آنکه نبات انکاه حیوان
 بدانکه غایب که در کیفیات اربعه اهل المراه و البروده و حیوانیه
 و الرطوبه پیوسته متفاد و مخالفند چون اجزای ایشان متصرف
 شوند و یکدیگر مختلط و مستترج کردند با قلاط تمام صورت
 هر یک را که کیفیت آن دیگر که در صورت کیفیت اندا دیگر کردد
 و صورت کیفیت متفاده هر یک بر واسطه فعل آن دیگر زایل کردد و

نشاء نفس الامر میان اجزای عناصر حاصل شود و آن کیفیت
 است که بر آن مزاج گویند و تفریق مزاج بان کرده اند که کیفیت است که است
 که آن کیفیت از تفاعل عناصر متصرف الاجزاء که متماسک باشند بیشتر
 که صورت هر یک از این کما سر صورت کیفیت آن دیگر باشد و **ملاحظه**
 هرگز که مزاج فاعلی است که آن مزاج بدون آن مرکب موجود
 نمیشوند و تفاوت این طبع تفاوت قرب و بعد است از اعتدال
 صغیر و مرکبات که مزاج دارند با آنست که نفس دارند یا چنانچه
 آنکه ندارد مجاد و معادند و آنکه دارند اگر چه قوت تقدیر و تدریس
 فقط دارند از اجزای گویند و اگر چه حرکت با رادت دارند
 از اجزای میانند و تفریق نفس با مزاج و موصوفه بان کرده اند
 که کمال اول است بر جسم طبعی را که آن جسم مشتمل بر است باشد
 از حیث تقدیر و تدریس فقط با از حیث حس و حرکت با رادت فقط
 و چون عناصر عدد از مزاج و انفعال بجز از بجز دیگر قطع صورت
 نمایند و صورت موصوفه بان مطلق عند البعض خاصینه و در بعضی
سوالیست که گفته اند میان اجزای عناصر است که اجزای
 زیرا که همواره جوهر است که قبل صورت است و صورت موجود است
 که حالت در و و این هر دو فقط یونانی است و نزدیک است

از زمانم
 هیولا از فاعله در میان
 نه صورت گفته صفاتی صوفیانه
 ص

که این

که اجسام مرکب است از این دو جوهر غیر عناصر عدد از مزاج بود
 که مثل است در میان عناصر و تا بهی کما است و صورت موصوفه بود
 جوهر صوفیان پاک و بلکه نفوس انبیا از نوع اول و ضمیر بالحق
 نموده اند و تمام حله گفته اند و از صورت است با هیچ فاعله تا جوهر
 این بلک اتفاقا و لباسی صورت و آنچه نوشته اند و حرکت تعینات
 این بلک بر تکلیف وحدت برآمده و بر کس از این نیز کما است
 در عالم بوالبد که اینهمه اوزار کمال النهر بظهور پیوسته است **تفهم**
 اخلاص یا با زبان را خوشی است با بر سر کس صورت و کس است
 صورت سر کس که از آن کس بر می آید تا به بنز بر او وحدت جوهر
بهمه از حکم و امر و داد و آور **بجای استاده و گفته است**
 نیز قامت موجودات از فلکیات و عناصر و بوالبد از الاسفل
 الخا لا یلهو از حکم و امر و مطار او که فرا خور قابلیت هر یک است
 حضرت داور که حق است با شان از زمان فرموده است هر یک
 شنا سب استعداد خویش در شنا بدست حکم او بیان استاده اند
 و بنده فرمان بردارند از کل از السموات و الارض آیات الرحمن بعد
 گفته است را سخن هر که هست است برست و بویز و شب است
 هر یک نومر ترا جوهر شده در نهایت یک یک کوبان شده

غافل از یک از ناسان دیگر با وان بیکر از گد ان یک با جز
ماد از قهر بر خاک اوقاده ناست از مهر بر پراستاده
 نیز بر مجاد تجلی نظر جلال شده و منقش از نهارت دست
 و از بی بدی هوش و بی تصور و بهوس بر خاک مذلت افتاده
 سر از زمی بر نینواند داشت و از جرعه جام غیا ذایه دایماست
 و بد خود و بی ادراک است و نبات از بر تو مهر و طبع فاجیت
 که بر وزن یافته بر با ایستاده و منتظر دیار پارس است **شعر**
 از غنیمت یک جرعه در در بر جاده است و بد خود کنت بر خاک افتاده
 چون نبات برده از در زنی کرد سر بر آورد از زمی دقونی کرد
 ست عشقت دیدم از علی سعیدی ار کیا کوی کورانه از زمی چون
 سلی و اشتیاق که با طبع حیوانات با با جنت خود سر باشد از
 منتضیات حرکت جبر است و بنا بر حرکت با ظهور و اظهار است
تروع و جانور از صدق و افلاک بی اجار جسی و نوع انسانی
 تروع انشیاق و تمیلت نیز انشیاق حیوانات با جنت خود از طرف
 و افلاک می دارند نیز از سر رغبت تمام نه تکلیفی عیب شمارب
 زیرا که فواید کلیه که ان غار جسی و نوع است در ضمن ان انشیاق
 مندرج است چه اگر سبل حیوانات با جنت خود بنا شد تا ج

پیدا شود و انشای انواع و اجناس حیوانات نماند و عدم
 این مظاهر سبب خفا سبب کرم خوردن است که در وجود حقیقت
 نظر کن از جوی از تنقیات محبت الهی است که ظهور و اظهار
 خود را چون موجودات ساهد بر بوی تبه اند و غیر از حق
هم بر حکم داور کرده اقرار بر او را روز شب کشته طلب کار
 چون رنیا بر نت نظر بر بوی تبه دارند و بر بوی تبه و بر بوی تبه
 حق قرآن و خود در عبادت او بند که **کلامه قاسمونی اعلی**
عابدین و هم مرا و روز و شب جو با بند و اگر نظر حقیقت
 کن هر یک در هر چه دارند روز رنیا سر او است اگر نداند
 و اگر نداند و هر که در هر چه دارند **عبدی** العباد سر بند
 که هر انبیا و علم و عالم و عارف و عابد و طبع حقیقت و
 حشر انان می بیج و عبادت و در فرزند است اما در با بد
 که بند **تقم** که بنود و انقی از حق جان یاد و نیز یک که در میان
 قوم عاد خود چون از بیان ایاست انفاق فارغ شد شروع در
 شرح عالم و احکام ایاست انفس نموده نیز باید که **قاعد فی**
التفکر فی الآل انفس بدانکه ذات او بر با عت بر حسب ظهور
 و اظهار تقدر نقی اول شده که بر نوع جامع است بیان احکام

غیبی

این قاعده مشتق است از بیان طایفه انبی
 و مومنان بر این لاد در رات اگر ایام

در وجه و
 و جوب و امکان و محیط طرفی است و ان تعاقبی اول را قلم اعظم بروج
 اعظم و عقل کل و ام الكتاب و روح القدس سرنا مند و صفت
 است فی عبارت از این مرتبه است و بیان این صفت و حضرت
 الوهیت هیچ واسطه نیست و هر چه در حضرت الوهیت است
 خود در کلمه نسوخته جا معه این صفت مسطور و مفوم است
 بلکه بسیار از حقائق مرتبه الهیه را بعینه مرتبه عقل اول حقیقه
 انسانیست دانسته اند و هیچ فرق بینا نگرده اند از آن جهت که
 این تعاقبی اول حق است و حیات موجودات بوساطت اوست
 سر بروج اعظم است و از آن سبب که واسطه صدور موجودات است
 و بواسطه او مکتوب در کتاب مسطور که عالم براد است سر بروج است
 و از آن رو که تحقق خود و مبدء و سر فایده و دانش و علوم هر از دست
 ستر عقل کل است و از جهت است تمام آیات و کلمات موجودات
 کلمه و جزئیة و ذرات اوست ستر بام الكتاب است و باعتبار
 استفاضه از مبدء و واسطه و توسط او در فاضله اوزار نبوت
 بر پایه انبیا هم ستر بروج محسب است و مظهر صفتی است که بحقیقت
 این صفت است و باقی موجودات جو مظاهر او نیستند **تلم** مظهر او
 است جان مظهر مانند جهان او با ظاهر نمودن در جهان بزرگ

الکریم

در مجموع و
 اگر چه این صفت بقدر استعداد ان مظهر ظهور نموده تا ما جمیع اسما
 و صفات در مظهر **نقشه** مظهر و ان کامل ظاهر گشته است
 و افعال المظالمه از باول با ان کامل است و دایره وجود و مقام
 و چون صفتی ان نمنه جا معه است میان آیات متخالفه فرمود که
اصل خویش یک ره نیک بگر که مادر را پدر باشد باز مادر
 نیز اصل خود که عقل کل است نیک نگاه کن که عقل کل است آن اصل
 که پدر است و مادر که نفس کل است پدر شده و باز او پدر دیگر مادر است
 و بدانکه عقل کل که عقل کل است که اصل و صفت است ان تمام از جهت آنکه
 مفیض دو واسطه ظهور نفس کل است نسبت به نفس کل پدر است
 و از آن جهت که نفس کل از عقل زائیده شده است عقل کل از
 با نفس کل مادر است و چون عقل کل برزخ وجود و امکان است
 و محیط طرفی است و جوب جانب این اوست و امکان جانب
 امیر او پس نفس کل از جانب امیر که طرف امکان است حاصل گشته
 باشد از روی صفتی ادم صورت عقل کل است و هوا صورت
 نفس کل و از این منزه طالب نسبت میگردد و یکسببه ظهور هوا
 از جانب امیر او آدم چون مجموع عالم صورت صفتی است
چنانکه سر بر خویش بی بجای هر آنچه آید با فریبش بر بی

در مظهر او

بدانکه این عبارت از مجموع روح و جسم و صفت اجزای است
 و اصل و صفت او روح اعظم است که مخلوق اول اول است و در
 مرتبه دوم از مراتب وجود واقع است و از بی جهت که در مرتبه دوم
 است مگر بظرف سبب است و ذات احدثه از آن جهت
 که اول مرتبه از مراتب موجودات است مگر بظرف الف سیود
 چنانچه حرف الف بصورت حرف سبب ظاهر گشته و حرف ب بظهور است
 و حرف سبب بصورت جمع حرفی ظهور یافته هر چه بظهور
 اسم و صفت و جمع حرفی دیگر بظهور حرف سبب شده اند و ذات
 حق تعالی از تمام احدثیت که مرتبه انقیاد و انقطاع منبسط
 است و در آن مرتبه صفت و اسم و رسم را اهل کمال نیست چون
 بواسطه رجب ظهور و اظهار تنزل نموده اول بصورت صفت است
 که روح اعظم است و عقل ملاحظه فرموده و تمام است اسما و صفات
 خود را به تفصیل علم درون حده فرموده و به جهت آنکه تا کالات
 علم تحقیق در عالمی که در هر چه با لوه بود بظهور آید از آن مرتبه
 علم بصورت **حرفی آید** در صورت انشئت در مراتب ممکنات
 در کمال علم افعال هر مرتبه تا عالم ظاهر گشته منتهی است که از مرتبه تنزلات است
 نفع بصورت جمع مراتب گشته و چنانکه در اول در مرتبه اصل

انسانی خود را بشود و علم را بجمع اسما و صفات سده نمود بود
 باز در اخر در بیان نه مرتبه بشود و غیر خود را بنام کالات اسما و صفات
 اسما و صفات سده خود و هر کمال که کفر بود در بی شود
 از بی این نه به حد ظهور رسید و مقصود ایجاد در صورت
 این نه ظاهر گشته و در علم و معنی مراتب حق تعالی حقیقت
 غیر از آن است و باقی موجودات با سزا برای هر چه کالات
 صفت است اینند و در مرتبه باب به جهت تا کید حضرت شیخ بنویسید
چنانچه در مرتبه برین آید با قریشی مرتبه
 بجز جمع عالم را در نمودن حده کن و بیی که هر صورت صفت
 تو گشته اند و تو تو که در صفت المعاد در برابر است عالم
 ظهور نموده و در عالم افراب تواند و این معنی و در تحقیق پیوندد
 که تنقیح که مانع ظهور کمال اطلاق صفت است در علم الهی ظهور یافته
 گردد و مطلق شد به بیند که احاطه او بر تمام چه گونه است
 تا انجینی نشود ان حقان نه بیند **نظم** زود در آیه که نور بر آید
 یعنی شود که زهر و صفت نور بر آید و قیاب غیرت نور دیده کمال
 نور که در صفت در هر در گنویز چون کمال ظهور را هر در خطا نبود
 که عبارت از آنست و حق است بصورت ظاهر جهت حصول معرفت در وقت

کلمات
 در بیان بصورت
 در عالم نقش ما نبود
 اصل صفت ما شد
 در مرتبه اول
 در مرتبه دوم
 در مرتبه سوم
 در مرتبه چهارم
 در مرتبه پنجم
 در مرتبه ششم
 در مرتبه هفتم
 در مرتبه هشتم
 در مرتبه نهم
 در مرتبه دهم
 در مرتبه یازدهم
 در مرتبه بیستم

صفتی غیر از آن را حاصل نیست پس به صفت علت فاعل ایجاد
او باشد و علت فاعل اگر چه بوجود ذهن مقدم است و اما بوجود
فاجریت فاعل چه علت فاعل اول العکس اثر العمل است و از بی
سبب نیز مایه که هر آنچه ای با فزایشی سر بی چیز هر آنچه در
فعل حکم اثر ظهور می آید اولی الیه در اول فکر او کرده است
و مقصود از آن فعل آن چیز است که در اثر ظاهر میگردد که نفس الا حرون
السبعون فی النمل از غنمت اگر چه مقصود بالذات معلوس بر است
و خوب و در دیگر **تتم** مستم بر است مقصود نیست فاعل در خارج
خوب و در دیگر مقدم بر معلوس است چون علت فاعل ایجاد
عالم این باشد از آن جهت شیخ فرمود و بیان ساخت که
در اثر کشت پیدا نفس آدم طفیل ذات او شده هر دو عالم
میر ذات آدم که هیئت اجسامی مراد است اثر پیدا کننده است
چون آن نقطه ازین قوس نزول دایره وجود و برای قوس
عود است و اثر هو موجودات است و چون علت فاعل هر آنچه
در اثر ظاهر گشته است و مقصود بالذات اوست هر دو عالم
میز غیب و شهادت طفیل ذات او شده و جهت او فریده
شده اند و هم الایه و اسباب اویند که بای آدم خلقت

الاشیا

الاشیا و الا ملک و خلقت علی الاصلی و حاصل اسرار فریش
غیر از آن نیست **شعر** این بوالجب رموز نکر که هر همان
اب و لای خزانة اسرار کرده اند این لطف بی که بی غیر نظر
فاکت تیره را خورشید و در شعل انوار کرده اند چون آفر
ادم از عالم در وجود فاعل بوالطه فایده است فرمود که
نه آفر علت فاعل در این هم کرد بذات خویشی ظاهر
میز فاعل وجود آن بی سبب است که او علت فاعل است
و علت فاعل وجود او نیست و تقدم ذاتی در اثر بر است خود ظاهر
میگردد زیرا که آن مقصود بالذات است نه است که ذات او
طفیل چیز دیگر است بلکه همان طفیل ذات اویند و مقصود الورفانه
سپاس آن بذات خود ظاهر گشته و عالم بذات انسان **تتم**
عالم به طفیل ماست موجودی ما همزگان است مقصود هم میر
اولیم و آخریم غایت و باطن و ظاهر چون آن غایت
تزلالات است و یک و بطنی که کم مد است و ازین است حاصل
صفت ظهور وجود گشته است فرمود و اینجا کرد که
ظهور و ظهوری فند نورند و یکیم بظهور عین ظهورند
ان ره است بایه اناعرضا الامانة علی السموات والارض

آفر

والجبال فابقي ان يخلصها واخضع منها وعلها الا ان ان كان
ظلوما مجهولا ما عرض امانه في معية که موجب موقوفه نامه است
که مقصود الجبال است بر آسمان ارواح و اراضی اجسام و جبال
شمال که متوسط است بین الارواح و الاجسام کردیم یعنی سوازه
باستعداد ان را کردیم و از عمل ای امانت ایا کردند زیرا که
عمل در انند و قابلیت است و در قابلیت است و استعداده
ان را نبوده و ان را حاصل ان شد زیرا که در استعداد
بود بر سر که ان را ظلم و جهول است و این غایب مدح است
اگر چه در صورت ذم نماید زیرا که می تواند بود که ظلم مشتق از
ظلمت باشد و پیغمبر فرمود که لا ظلم الا انما ظلمت يوم القیامة و طبر
الدی در افرقیق نوح هم در تاویل ابی و لا تزاد الظالمی الا ضارا
و تبار فرموده که الظالمی من الظلمات ار ما فرود منه لآخر الظلم
مع ان در از جهنم آنگاه فر تنزلات است و هر یک است ظلمت
و بعد از بر تبه انسانی چنانکه گذشت هیچ دیگر مخلوق نشده
و یک طرف و در ظلمت است و از بی نوبت بهینه قابلیت
آن داشت که حق سبحانه و تعالی تمامت اسماء و صفات در او
ظاهر شود و او حامل امانت جامعیت گردد که بصیرة تینی الانبیا

پس اینج

بن این ظلم و جهول می مدح باشد و تواند بود که ظلم از
ظلم باشد و معنی چنان باشد که ان را حامل امانت باشد
بر سر که ان را ظلم و جهول است یعنی ظلم بسیار بر نفس خود
میکنند با آن معنی که از لذات و از زوایا که حیوانات نفس در ان است
باز میدارد و نفس را بسبب غایت و بسبب قبح هوا سر بر اند
و غایت از آن میگرداند و جهول است که غیر حق نمیداند و غیر حق را
فریبش میکنند و مغر بسیارند و هر چه هست حق میدانند
و این ظلم و جهول غایت مدح ان است زیرا که از بی امانت
است که ان را اکل موجودات است و اشتقاق ظلم از
ظلم اگر چه اظهر است فاما در بی ابیات ما فرود از ظلمت است
که فرمود که ظلم و جهول هند نورند معنی ظلم و جهول که ان را
دارد از جهت آنست که یک طرف در ظلمت است و در سبب
هند نور است معنی نور وجود و نور عالم هر چند جمیع ممکنات
عدسیت ذات دارند فاما از ان جهت که هر دو طرف مرآت
مکنات غیر از مرتبه ان را به مخلوق بوجود است کما انکه
ان را ظلمت ندانند و بعد از ان چون هیچ افریده
نشده است یک طرف او ظلمت است عدسیت پس هر اینه ظلمت

انسان از جمیع مراتب زیاده تر باشد پس ضد نور بحقیقت
 گویا ظلمت است و از بسبب حاصل حقیقت ظهور وجود
 کشته است **ظهور** و ظهور با ضد نورند و لکنی مظهر عینی ظهورند
 یعنی از جهت آنکه ظلمت و جهالت در مقابل نور است
 مظهر عینی ظهور یعنی حقیقت ظهورند و بواسطه توحید و صفه
 که ذکر کرده شد در این بطریق آنم و **ظلمت** است و انسان
 بر آت جمیع صور اسما و صفات الهی کشته است و مظهر آن است
 از کمال درش بی بسکند **کود عالم** بنیاسه در بیکر
 وجه آدم آینه اسما کند **عکس** خود در صورتش پیدا کند
 در سگز قالب نماید **لوی** **هر چه هست** و بود باشد در
 چون آینه را جهت خود شرط چند است که بدان شرطها انعکاس صورتش
چوبست آینه باشد بکند **نماید روی شقی از دور دیگر**
 بدانکه پشت آینه با میان آینه تا زمانه که مکدر و ظلمانی باشد
 روی دور شقی نکرده از دور آینه که برابر است نیز نمای
 نیز یک طرف انسان اگر ظلمانی عدس نبود و هر مراتب
 دیگر در طرفش محفوظ بوجود بود حاصل حقیقت ظهور
 وجود توانست بود و اسما و صفات درونش بود بدانکه

این را جهت آنکه تا صورت نکرده درونش کرد شرط چند است
 اول ظلمت و کثافت دوم صفا و صفات بی تمایل و لغات
 بهام هم بعد و در آن صورت وجودات زیرا که چون انسان اثر
 مراتب نیز ذات است و نهایت موجودات است تقابل و لغات در آن صورت
 واقع است و چون بعد از آن هیچ مخلوق نشده و یک طرفی او
 ظلمانی عدسیت ظلمت و کثافت بر وجه اتمیت واقع است
 و بواسطه روح افغانی که فاذا سوسیته و تحت تیره میزد
 صفات صفات تمام دارد و بلکه حق اقرب الیه من صلا لوری
 قرب نیز هست پس هر آینه مظهر ظل اسما و سما و مراتب کوه
 اسرار **الکوار** خدا انسان باشد **نظم** ما آینه جلد اسما و صفاتیم
 بنوده ز ما عکس هم اسم و سما هم وحدت و هم کثرت هم مظهر
 و ظاهر هم موسر هم عسیر و هم دیر و کلبه امر قام از جیب
 خنوم اگر چه بجای اقرب فاما فاضی از جهت جامعیت به
 بر آتیت و غایتی که اولی است زیرا که هر چه فاضی دارد تمام
 دارد و لاینکس چون اصل شرطها بر آتیت طبعیت کدورت
 و ظلمت است و کثافت که بر اثر او ظهور و ظهور کرده است فرود
شعاع آفتاب از جام افلاک نکرده منعکس جز بر صفاک

بدانکه هوا اگر چه عالم تر از خاک است و شمع آفتاب بوقل بود
 فاما از جهت آنکه ظلمت و کدرت ندارد انفکاس شمع از تصور
 است و خاک بواسطه کثافت و کدورت که دارد شمع آفتاب
 چون باو برسد منکس و حرارتی که دارد از شمع قویتر میسر
 و در هوا اثر میکند و برودت فانی هوا در نیم سبب ان
 حرارت لمبه اعتدال میسر و موجب اظهار انار علوی
 و سطل میگردد و ازین وجه زمینی عالم تر از هوا بود و ازین علو
 مکانیت شمع آفتاب از چهارم افلاک غیر شمع آفتاب
 از فلک چهارم جز بر سر خاک منکس نمیشود و با وجود آنکه افلاک
 سه گانه که در زیر فلک چهارم اند و فضا هر سه گانه که غیر خاک است
 هم با آفتاب اقربند و شمع اول با این سه گانه فاما به جهت
 آنکه ظلمت و کثافت و کدورت ندارند انفکاس حاصل نیست
 و چون خاک کدورت و ظلمت دارد و کثافت شمع آفتاب
 از شمع است فاما چون خاک صفالت و صفات ندارد ذات
 آفتاب از خاک منکس نمیکردد و ذات ان بسبب جامعتر
 که دارد چون ظلمت و صفالت دارد ذات و اسما و صفات
 هم در انفکاس بیاید و هم از او نموده میشود **نظم**

با بیست

با بیست حسن و خلعت ذات صفات ذات را ما هم برات
 در عالم بار غیر اول و ثانیست شو جاناکر فکار خیالات
 جهان هست خیال دوست عاشق که نه حالات دارند نه صفات
 چون آنکه ذات ^{و صفات} انهر آدم است و حق بصورت و ظاهر است
تو بودی عکس معبود ملائک از ان کثیر تویم سجود ملائک
 چون ذات و صفات انهر در این صورت انسانی منکس
 گشته است میفرمایند که ملک ان الله قال خلق آدم علی صورته
 عکس معبود ملائک ملک جامعیت تو بودی و چون صورت معبود
 خود در تو ظاهر نموده بودی تو کردی که منجد الملائکه کلهم
 اجمعون و از ان سبب که تو عکس برته الوهیت بودی و هو اسما
 و ستر در تو منکس بود معبود ملائک کثیر و مراد از سجده اطاعت
 و انقیاد است بجز مطیع و شهادت انسانند چه اصل انانیت حقیقه
 و ربوب اعظم است و لیب هیئت اجسام انانیت ملکی
 مجردات و مادیات است و هر گاه که او مطیع ارفق باشد
 ملک بر او خلاقیت که از حق دارد هو اسما ملک و فرمان بردار او بند
 او بند و چون نیست با انسان کامل اجزا اند و جزو انست و کل است
 هر دو عالم گشته اند اجزای تو برتر از کون و مکان ما و ابر تو

لا مکان اندر مکان کرده مکان بی نشان گشته عقید در نشان
 صد هزاران بجز در نقطه نشان دره گشته جهان اندر جهان
 ایما ابد علی ازل آمد بیانی با عاقل این علی ظاهر نشد بی
 چون حقیقت انشاخ جامع مراتب است و مطابق سیزماید که
بود از هر تریسی تو جانم وز در پسته با تو رسبانی
 یعنی چون موجودات با سراسر مظهر حقیقت آن واقع شده اند
 و اصل آن گشته است که بصورت هر ظهور یافته پس جویش
 نسبت با آن چون بدن باشند و انسان کامل جان جو
 باشد و حیاطه ابدان را با ارواح که جان گویند علاقه هست
 تمامت موجودات را با آن و تعلق و ارتباط معنویت
 و رسیدن عبارت زان ارتباط است تعلق الکلی مع الاجزاء
 جمله عالم هست جامعند تو تو گردانید هر کرد که گو بگو
 از نور در بار تو خشن تو خشن غنی غنا نه بجز اگر در جویند
 مانع راه تو هم هست است نسبت شماره نمود با بی نسبت
 چون جان جهان انسان است و بدن سخن جان است سیزماید
از آن گشته امرت را سینه که جان هر کس در دست مظهر
 یعنی چون جان و روح جمیع موجودات بر تو نور سینه حقیقت
 نسبت

حیات از جهت ان ارتباط
 که اسرار است وارد سخن نشان
 سینه از جهت آنکه او را جو این
 و تعلق سینه ۵۱ ارتباط است

و حیوات و علم و سلور و ادراک هر سینه و مستغنی ازوست
 و بیرون از حقیقت انسان تمامت موجودات چون بدن بی
 روح اند که نه حیوات دارند از علم و ادراک و چون جان جو
 اشیا در صورت انسان مظهر است و انسان حقیقت جان جو است
 لاجرم جو اشیا سخن جو آن کامل باشند و ملکوم حکم و ادراک
 باشند که سخن حکم تا اسماوات و اما الارضی جمیع سخن حکم الشمس
 و القمر میزان آن کامل جمله اشیا را تسخیر کرده شعر تو یعنی جان
 جمله عالم جمله عالم خود تو را نگیرد **چون اصل فلاح**
 عالم حقیقت آدم آمده است بنا بر این حدیث سیزماید که
تو معجز عالمی نشان در میان بدان خود را که تو جان جان
 میزان آن بر سینه ای که فلاح عالم است و معقود ای کائنات
 است و نسبت با دوا بر افلاک جو مرکز است لاجرم جانم سخن
 در اندرون و پوست بیرون باشد جابر است در میان عالم
 واقع شده است و عالم برگردان بر آمده است و پراون
 او سیکرد و جو بطن او بوجود آمده است بدان خود که تو
 جان جهانی میز خود را بسته و از خود غافل باش که جان و فلاح
 جو تو س و معنی باشد که این هم کالات در اصل آن مرکز

سخن تشریح الهی خود تو
 عارف این کلام خود تو

و ان خود را براند و معرفت خود را حاصل نکند و مقید لذات
بهریگر بود و حواسش را شناختن و از معیت خود جدا
باشد و نشاند که عالم نیست با او چو برین است و او جان
حیوان است و حیوانه کمال بدن بواسطه جان است کمال عالم برب
ادم است و با ادم عالم چو بدن صمد بی روح است و این بی حلاوت
چنانکه بنده از بنده کائنات حضرت است از آن فرادستی آمد که پدر تو نام
فخر فرستی گرت از تو کنند بدین خرابی به عقبت که از خاست تو نام
را که که برین ظاهر است جمله جهان را از آنکه مظهر نام جهان خاست تو نام
چون آن کامل در وجود عالم چو در دل اوست سوزانید که
ترا برین شمایا گشته مسکن که دل در جانب چپ باشد از تن
بر آنکه که زمین هر گاه که دایره مقدار انهار را که منطقه فلک الافلاک
است قاطع عالم فرض کنند و نصف میشود یک نصف را که در
جانب قطب است که در بلربنات النقیض واقع است شمالی
خوانند و یک نصف دیگر که در جانب قطب است که از مقابل
قطب شمالیت جنوبی گویند و هر وقت که دایره افق را
که دایره عظیمه است که فاجله است میان این دو از فلک مرتکب
و میان این دو از فلک دایره نمیشود قاطع عالم فرض نمیکند زمین

چپ باشد

نصف

نصف زمین را بدو قسم میکند چنانکه که زمین با این دو دایره مفروضه
شماطه میکند یک ربع به چهار ربع میشود شمالا دو ربع و جنوبا دو ربع
و از این دو ربع شمالا یک ربع که بالار افق است سکون و خورده
است شیخ سیزده که ترا که این ربع شمالا از آن جهت مسکن
که تو در عالم و در در جانب چپ بسیار است و شمال طرف
چپ را سکونید بعضی چنانکه فلاسفه آن که دل است فلک
علم و معارف است و در بنده عالم انسانیت که معرفت حقیقی
که مقصود ایجاد عالم است از آن حاصل است و صورت
و فیض و امداد هو عالم از آن است و عالم با و قائم است
که لوکات ما خلقت الا ملک جمله عالم چون از آن
دل است هر چه بجز اینان حاصل است هر دو عالم جسم
جانی ادم است چنانکه ادم اصل جمله عالم است است
ان سرگز در جهان نیست به آن در مدار آسمان
چون آن جامع مراتب کلیه اعلا و اسفل است و بواسطه
این جامعیت است که خلافت و سجود را نیز در آن است
جهان و عقل و جان سزایه نیست زمین و آسمان پرایه است
بعضی عالم عقل کل که آن است بر آن رفت که اصل و صفت انسان

و نفس کلک جان هم است و هیوات اشیا از دست سر مایه قوت
 میزند در تو ظهور یافته اند و بواسطه ای سر مایه است که سود
 معرفت اتم تر از اتم تر گشته و فلاحه و مقصود انفرشی شده
 و بواسطه جامعیت که ترا حاصل گشته است مگر در تو میگردند و
 سطح و ستاد و سخره را تواند و هم روبرو توجه بجانب تو
 دارند و هم در نشوه تو کمال خود بر سینه **نظم** روبرو دارند
 ذرات جهان چشمه خورشید ربانم - هر دو عالم سینه کلام
 جان من گشته باز دست سلطانم - معنی ایت جمله کلمات
 که چون اسیر گم خزانم چون آن کمال بر زج و جوب
 و امکان است و طیب بر زخمت که بوی دارد جامع احکام
 طریقی گشته فرود بیی **آن نیز کوهی هستی** **بنده** **شکر** **کلمات**
 چون نهایت ظهور است کلمات و اختلافات ذاتی بر نوع اثر است
 بر سبیل تجلی نیویا که بیی آن غیر کوهی هستی نیز برید
 اعتبار نظاره آن کس و بیی که آن از اتمت طریقت
 امکان که دارد نیستیت نیز گشتت **عالمی** **استیت**
 چه ذات واجب بلج اسما و صفات بصورت انسان
 ظاهر گشته است و در این غیرت و در حقیقت مطلق نموده

مجموع است عالم ظهور یافته از می و آسمان
 بر مایه توانم

و از غیب بنهادت آمده بلند را گم معجز روح اعظم و کل
 کل که بر نوح جامع و جوب و امکان است بیی که ذات اپنے
 و حقیقت انفر بر است و وجود که بیات اجتماع است
 بر اد است سینه است و آن از جهت آنکه مرکب از غایت
 سنی مرکز و علو طبع است که غیر خاک و روح اضافی باشد
 مظهر اضداد و تقابلات و جلاب تقابلی و کالات
 و جمیع اسما و صفات متقابله درو معجز در هیات بلج و انسان
 غیر ظهور پیوسته آوازی سبب مستعد عمل بار امانت جامعیت است
 ان امانت کاساسنی بر نمانت و ز قبول اوز می هم روز نمانت
 در دل یک ذره ماور سکنند در درون حبه جا سکنند یک
 یک گنجد بر در یک قطر - مهر جوی نهان چون شود در ذره
 اظرف مطلوب جهان شد در جهان - هم تو دارم باز جو از خود نشان
 نه عرفی ز بی گفت ساه اولیا - عارف خود شو که بت سر خدا
 چون مظهر شئون است **الهر** **آست** که واحد کبر و فرد جامع است
 و هر شایه از شئون است غیر شاهی الهیه تقا خا بر خصوصیه
 و استیاز مظاهر سکنند اگر چه بوجه تا باشد پس شیخ فرود که

طبیعی قوت نوده هزار است اراده برتر از همه شمار است

چون انسان واحد بشخص و کثیر بقدر افعال است مظهر کل
و جلال جمیع طبایع جالی و جلای کشته است نهد از خود
آنکه گمانند که قوه طبیعیه هزار است و قوت تجارت از سید انار
و افعال است چه بر فعل که هست البته سید انار چه و طبیع در بی
حل در مقابل اراده واقع است غیر قوتها که افعال از انسان
به ارادت حاصل میشوند و اصل قوا طبیعیه است اول غایب
ناب سوره مصوره جا ذبه با ضمه ماسکه دافعه مد که
مگر که در انواع حیوانی و اضافی و افراد و اشخاص انسان
انقباض می یابند و لیه کال بر سینه هر یک از آن ده قوت که اهلند هزار
بلکه کمتر می توانند بود و هست بی از ده هزار کثرت مراد است
و جنبه ظاهر که حق است باعتبار ذات احد و باعتبار اسم
و صفات لطایف (که مظهر نام صغیر بزرگتر است) که انسان است
علا و احد کثیر و فرد جامع و آرزو است که ظهور تمام در مظهر
است بی صورت می بندد اما قوا اراده برتر از همه شمار است
غیر زاده از همه و هر شمار است بواسطه تکثیر اختلاف ارادت

و حکمت و افعال اختیار و این جز را هر کس بوجدان
خود مرسوم باید و در غایت ظهور طایف تفعل نیست چون
صدور افعال از مبارک که قوا الله موقوف بر ادوات و آلاتند زیرا که
وزان هر یک شده موقوف آلات زاعفا و جوامع از رباطات

بجز هر یک از قوا طبیعیه و اراده است صدور فعل از ایشان
موقوف بر آلاتند از اعفا و جوامع مانند سرو پا و غیره که اعفا
و جوامع الفاظ مترادفند و رباطات جمع رباط است
و رباط سبب نیست که سنگ و دو آب را با هم می بندند
و اینجا مراد عروق و اعصاب است که موجب ربط عضو است
بعضو دیگر و در ضمن هر یک فایده مودعست و هر یک موقوف
علیه امر است و در هر یک صفتا را با اسم خاص قیا است
و اطلاع بر غایت حکمتها را ایشان کاینفیر موقوف است و از
قوت بشر خارج است چون در تشریح بدن انسانی
که فن از فنون علم است اخلاق اهل بسیار بیرون از شمار است
طبیبان اندو کشته حیران فرمودند در تشریح انسان
بجز طبیبان در مقدار تفعل رباطات که عروق و اعصابند
حیرانند و کاینفیر از همه ان بیرون می توانند آمدن در تشریح

بدن انسان که خلاصه مراتب اکیانیت فرومانده و عاجزانه
 و خجسته و متکبرند درین معنی که مظهر باآت بی غایب و اسرار
 بی نهایت بگردد چه در هر یک حکمت بالغه کامله الهیه
 سرناهی **نظم** کردیم دیده دیده برکشاید در خود جو را بگردانید
 دانه جو بسیز از جیب و راست کنی بزرده هزار عالم او را است
 از غفلت خویش در گمانی که طالب خود سوز **بدا**
 چون توفیق فرود آت طو و با طات صورت ان بی خارج
 از احاطه علم در هوا ب حکما و بیرون از فهم حق اطل است از نو
 بزده هیچ کسی **رو سوار ایم کار** بجز خود نمی بر یک که دره اقرار
 معجزه ایلیس از صفت کار نشیخ بدن انسان که کانیغ و نقل
 قرار جز شکست و ربا طات واقف شده اند و ره سوار این
 امر چنانکه باید برده اند و جو بجز و تصور نمود در معرفت صفت
 انان معترف گشته اند و صفت حال انست که چون انان
 مظهر جامع جمیع اسماء و صفات است و بصورت جامعیه الهیه
 مخلوق شده است بر این پایه حضرت الوهیت مدبر کل کینه
 نمیشود انسان نیز که مظهر تام ان حضرت است ناسب ظاهر
 در احاطه علم غزایه مکر و مکر که علم جزو است که ساکت اصل

۲ مظهر

در مقام

در مقام بقای اسماء **علی** حق کرد و بی علم تمامت تحقیق انبیا **علیهم** انوار
 گفته و قلب و عقل علم الهی کرد **نظم** او بی علم حق بداند هر چه
 هست کشف کردد بنی او راست **باید** تعلق حق دهد او را
 علوم علمها بر تر از درک نمود **باید** است از اوست و بی علم او شکر
 معنی نوزت او چه حاجت روشن **باید** چون خصوصیات و است
 مربوط است اختلاف بر یو بیت **باید** اسماء مختلفه الهیه است **باید** فرزند
زنی با هر یک مظهر و صفت معاد هر یک از اسمست **و بصیرت**
 چون انان تمتب منزه عالم است و هر چه در عالم موجود است
 در انان بقول و روحانیت و اعفا و جوارح و ربا طات
 و اعصاب و عروق ناسبت با جمیع مراتب موجودات
 دارد با بر این معنی تواند بود که آنچه فرموده که زنی با هر یک که
 نور و روحانیت و اعفا و جوارح و ربا طات انسانی براد
 باشد **نظم** و صفت معنی حضرت حق با هر یک از این مذکور است
 انچه مخصوصیت صفت و اسم علی نموده و معاد و مبداء هر یک
 از آنها اسم باشد معنی هر یک مظهر اسم از اسماء جزئی الهیه
 و در این در ترتیب ان اسمند که از ان اسم ظهور یافته اند و باز
 کت هر یک که بر این جهان خواهد بود و درین عمل این معنی است

عقله کماله

زیرا که در حدود بیان تفکر انفس است و می تواند بود که مراد هر یک
 که فرموده است که زنی با هر یک از موجودات افقیه و تعقیبات
 مراد باشد و باستظهار درین قاعده که در بیان تفکر انفس است
 ایراد نموده باشد به جهت آنکه نخواهد که خصوصیت و امتیاز
 آن از بقیه مراتب موجودات بیان نماید فرموده است
 که هرگز مظهر اسمیت و سبب و معاد او بهمان است و معارف
 حق بهمان است که مظهر است مگر انسان که چنانچه در آثار
 ابیات خواص فرموده و مظهر و معارف جمیع اسم است زیرا که انسان
 عکس سما واقع شده است و عکس عکس صورت اهل است
 و توضیح این معنی چون موقوف بر مقدمه چند است اول ذکر آن
 کرده شود تا معنی این بیت ظاهر تر گردد بدانکه ذات اقدس را
 با هر صورتی و تغییر از صور علمیه نسبت حاصل است و از این است
 اسمائیه میگویند زیرا که هر نسبت صفت است از صفات ذات
 با هر یک از صفات اسمیت و از این جهت گفته اند که اسم علمی است
 که در اصطلاح این طایفه اسم ذات است اسمیت با اعتبار صفت
 از صفات حواه از صفت وجودی مثل علم که ذات معی است
 یا صفت سببیه که در آن که ذات معی است و نسبت

حقیق لا بد للعارفين يعرفه

از عیب باید دانست که مراد با سمانه این اسماء مملو نظر است زیرا که
 اسماء مملو را اسماء خوانند و اسماء باعتبار ذات
 و صفات و افعال ششم بنیاد مثل است و صفات مثل علم
 و افعال مثل خالق و هر شری از اینها تغییر از تعقیبات جزو است
 و کلیه مظهر اسم است از اسماء جزو است و کلیه الهیه و اسماء الهیه
 باعتبار صفات متفاوتة متقابله مثل لطف و تهور و رضا و سخط
 شمر در جمالی و جلالتی اند و هر مملو که غیر از این است
 مخلوط از بعضی اسماء است مثل ملائکه که مظهر سبوح و قدوس
 فلذک گفته که غلام سبوح محمد و تقدس ملک و شیطان
 که مظهر عزیز و متکبر واقع است و از این جهت ابواب استکار
 نمود و در است دیگر معجزتک لا غوثنا هم اجمعین و اینها
 که عبارت از صفات اجتماعیت جملا و مظهر جمیع اسماء
 و از این جهت است که گاه عامر و گاه مطیع و گاه است
 و حق فی سیرت و علم آدم الاله اسماء علمها نیز طاعت آدم را
 در نظرت مرکب گردانید از جمیع اسماء جلایه و جمالیه که سبب
 بی بی شده اند که ما شنگ ان لا سجد لا خلقت بسید و غیر
 انسان هر یک مملو و آمده اند زیرا که با مظهر اسماء جلایه اند

مطیع م

مثل شیطان و ملائکه قذاب و مبداء و معاد هر شری حقیقت
 همان اسم است که ان شری مظهر و ربوب ان اسم واقع
 شده است زیرا که نفس الامر اعیان ممکنات که اعیان
 نامند اند صور معقوله اسماء الهیه اند که در علم حق اند
 و هر غیر از اعیان در علم و عیای ربوب همان اسم است
 که خود صورت ان اسم است و همیشه در ترتیب اوست بلکه
 حقیقت ان شری همان اسم است و بدون ان اسم ان شری
 نمودم حرفی است شیخ بنیامید که زحق با هر یک حفظ و نسبت
 بر حضرت حق را با هر وجود از موجودات و شری از
 تعینات نسبت فاعلی است و هر یک مظهر صفت فاعلی اند
 و ذات حق را باعتبار هر صفت اسم بر نامند پس هر یک مظهر
 اسم از اسماء الهیه باشد و حفظ و نسبت هر یک که
 از حق یافته اند صفت فاعلی است که هر یک مظهر ان واقع
 شده اند و مبداء هر یک از این ان اسم فاعلی است
 چه از ان اسم ظهور یافته اند و باز معاد هر یک همان اسم
 بود که با آن نمودن و ذات حق هر چیز را بصفت فاعلی

از مبداء هر یک از این
 از مبداء فاعلی است چه از ان اسم
 ظهور یافته اند

ترتیب

ترتیب میزاید و چون قوام است با اسماء الهیه است نزد که
 از ان اسمند موجودات قائم بدان اسمند در تسبیح و تمجید
 بدانکه اعیان نامند ممکنند باعتبار تصور اسماء الهیه اند
 همچون ابدانند و ارواح است با ان اسماء اند چنانکه بدون
 قائم بروج است جمیع موجودات نیز قائم با اسماء الهیه اند
 و حقیقت هوای اسماء است فلیند میزاید که از ان اسمند موجودات
 قائم میسر هر یک از موجودات انفسه که قور و اعضا و جوارحند
 و را طانند بطریق معز اول با آنکه موجودات افاقیه بود باشند
 مناسب معز دویم که است است کرده شده از ان اسم که خود
 مظهر ان اسمند و مبداء و معاد است با ان اسمند
 همچو تمام بدن بروج و جنایه اعضا و جوارح بدین ترتیب و تسبیح
 در حقیقت از نامین که صفت کلمات است است هر یک از صور
 موجودات انفسه و افاقیه دایما در تسبیح و تترتیب ان اسمند که
 مظهر و ربوب آنند می نمایند و از ان رو همیشه در تسبیح و تمجید
 حقیقت که در ان مظهر اسماء الهیه بوده و هر یک عارف حق بهمان
 اسمند که مظهر ان اسم واقع شده اند لاجرم هر یک از این
 دیگر یافته اند و هر کس را با او سر و دیگر است

نظم
 دلشوی معقولین خواهی است

از سر تا با هر دلی کار دیگر در پس هر پرده بازاری دیگر
چون حالت صد هزاران در پیش بود در هر ذره و ایدارد دیگر
چون صدور و حصول هر تغییر از غیبات انفس و افاض
از اسرار اسما الهیه سلا می تواند بود پس شیخ فرمود
بیت اول در بیان اینکه هر چه در وقت بازگشتی چون در وقت
بعضی از آن اسما الهیه مصدر شده اند که از هر مصدر
موجودی ص انفس با افاض صدور یافته و حاصل گشته است
و مصدر علی صدور و حصول چیزیست و معلوم شد که امکان
مکنات صور عقول اسما اند و از اسما حاصل شده اند و بسبب
هو اسما الهیه اند و چون هر چیزی را چنانکه مبداست معاد
خواهد بود فرمود که بوقت بازگشتی چون در وقت
بعضی چنانچه در مبدا هر موجودی از موجودات افاض با انفس
از مصدر اسما از اسما صدور و ظهور یافته است و در
عالم علم و عیب جلوه گیر نموده در وقت بازگشتی آن موجود
و رجوع عماد خویش که همان اسمی که در مبدا مصدر بود
که از او ظاهر گشته است چون در وقت بازگشتی در مبدا
از آن در بیرون آمده جلوه و ظهور کرده باز از همان در رجوع

بیت اول در بیان اینکه هر چه در وقت بازگشتی چون در وقت

از اسما حاصل شده

غایب رجوع

رجوع غایب و درون رفته مخفی گردد و چون مبدا و معاد
جمیع اشیا یک من وجود مبدا و الهی بود واحد حقیقت با غیر اسما فرود
از آن در کمال اول **م** بد شد اگر چه در معاشی از در بد شد
بمبدأ عبارت از مرتبه وجود علمیت و معانی مرتبه وجود
غیر و اما معاد عبارت از رجوع عمیده است و اصل ظهور
چنانچه از قوت فنا و وحدت هر تغییر از غیبات افاض و انفس
در اول که مبدا در است از در اسما از اسما بطور ظهور آمده است
م از آن در بد شده است باز بوقت اصلا رجوع نموده اگر چه
در معاشی بعضی اگر چه بواسطه ظهور قوت باطنی مبدا در معاشی
بعضی اگر چه بواسطه ظهور که نشو و دنیا است و طلب علیه احکام کثرت
از در بد شده و مبدا اصلا خود را فراموش کرده و مردم جنبایه دیگر
و هر غلط فکری و کثرت دیگر به و یک اشغال بر اسما بطبع اسما
بر ساعت بشن و ظهور و هر نفس مخصوصی در وقت
در میان عرصه جلوه گیر نموده **نظم** چند روز هر کجا خواهد بود
بازگشت از کار است سم چون این عبارت از حیات
اجتماعیست که جمیع اسما کلیه و جزو است این ن
نیز که مظهر تمام حق است و این صفات و صفات است بر این جمیع

مجردات و مادیات و علویات در صفات است فرمود
از آن دانسته شود اسما که هر صورت یکی است
بسیاری چنانچه در این م

اسما و صفات الهی درون خود شده بصورت انسانیه ظهور یافته اند
 و درین طبایع تعاقب جلوه کرده اند **نظم** از نظره توغنا فلیتر
 که در میان در مجرای تو بر ملا هو سبیا در برج قومه و انجاب
 لیکن پس برده صاحب است پیدا و نهان و بود و نماند بود
 در لوح تو هست علم بوجود چون مظهر اسما و صفات
 الهیه که اصل جمیع تالیفات انسان است فرمود که
ازان دانسته تو ظاهر اسما که هست صورت عکس است
 ظهور قدرت و علم و ارادت به نسبت با سبب و حاجت که در
 بدانکه اول نسبت که ذات حق با آن صفاتی گشته است نسبت علیه
 است که اول مایه یعنی به الذات العلم و اعیان ممکنات
 که اعیان ثانیته اند با نسبت علیه مستقی شده اند تا تا علم
 بدون حیات تصور نیست پس حیوات و علم و حاکمیت و ارادت
 دست و قدرت و سمع و بصر و کلام اینهاست صفات و نسبت
 ذاتیه اند و هر گاه که اینها صفت را با ذات اعتبار نمایند
 اسما سبعة که **حزیر و علیم و قدیر و برید و سمیع و بصر و حکم**
 و این را ائمه اسما الهیه خوانند و هر یک از اینها صفت
 است عظیمه و در از غایت احاطه و شمول که دارند نسبت
 هر یک از اعیان هست و تعاقب الیه جمیع اسما دیگرند که این را

اسما ربوبیت میگویند یعنی سبب یا سبب که ظهور قدرت و علم
 و ارادت یعنی این صفات ذاتیه که قدرت و علم و ارادت
 است بتو که سبب صاحب سبب است که این دولت جامعیت
 کامل که این را حاصل شده هیچ رتبه دیگر بر اینست و صفات
 و توفیق این کمال همین است را سبب گشته است و عدم رعایت
 تربیت این صفات بلمه ضرورت شعرات چون صفات
 ذاتیه سبب اکثر طغیان چنانچه است رتبه با آن رفت محنت
 است و نزد بعضی دیگر که بنام از صفات ذاتیه دانسته اند
 هفت است بنام آن نموده بیان و توضیح نیز با دیگر
سمع و بصر و حیز و کوب و بقا و دارست از خود لیک از افعال
 قدرت علم ارادت بصفت ذکر رفت و سمیع و بصر و حیز
 و کوب یعنی شکل بجهت اسم تا معلوم شود که حقایق اسما صفاتند
 زیرا که ذات بیان جمیع اسما شکر است و کثر طیب
 کثر صفات است و از سبب است کما صفت تنها را نیز اسم
 میگویند یعنی صفات اسما ذاتیه در نشو و نما
 تو که اینها ظهور یافته است و تو سمیع و بصر و کوب یا
 بعضی شکل و بقا دارست اما اینها که تراست نه از تو است

ظهور یافته و از غیب بشود و آمده است
 و از آن جهت سبب صاحب سبب است

هفت

زیر که تو نبود با منبر بخار نواز حق است یعنی آن عد
نذات دارد و صفات فاما قابلیت آن دارد که ذات
و صفات الهی در آن به در شکل کرد و جمیع اسما و صفات
حق در صورت آن ظهور نماید و انسان هر را در خود
مثله غایب و بواسطه این نموده عارف جمیع اسما و صفات
الهی شود و معلوم ملائکه را سازد از گوش بست سر آید و محمود
صوفی هر ملائکه میگردد **نظم** که چه این نور بر چه یک ن
بنافست **لیک** بر یک در هر خود نور یافت در درون
خانه نور انساب **م** بقدر روزنه افکنند تا به مدون از
هر سوکت این خانه را تا شود این خانه هر روز و صفاتی چون
آن کامل صورت حضرت الوهیت است و برزخ ظهور بطون است
زهر اول که عین افر آمد زهر باطن که عین ظاهر آمد
چون صورت آن بی مظهر اسم اعظم است و صورت الهی است
و اندر روح و معنیت اوست و باطن او در هر چه در حضرت
الطه است از اسرار منور در بر نگاه آن بی ظهور یافته
و بصورت انسان ظاهر گشته و بسبب آنکه انسان جامع جمیع
صفات الهی است مستحق خلافت است و مظهر است

ستاق

ستاق بد گشته است شیخ از غایت تعجب میفرماید
که زهر اول که حضرت الوهیت مراد است عین افر آمد
معنی صفت انسان است که افراتب موجودات است شد
و بصورت انسان ظهور یافت و جلاب قیام ذات
و صفات الهی آن شده و با انسان دایره تمام شد
و آن با اعتبار صفت اول آمده و با اعتبار ظهور و انهداد
احکام کل بصورت او آفر گشت و نقطه افرین دایره وجود در صورت
انسان تحمل با اول شد که عین الاخرین السابقون زهر باطن
که الله مراد است که عین ظاهر آمد معنی صفت و روح انسان گشته شد
چه عین ثابته انسان بی مظهر اسم اعظم است و جلال کرده شد نسبت
اسما با عیان چون نسبت روح است به بدن و روح باطن
است و بدن ظاهر و حکم افرین ظاهر و مظهر انسان باطن است
که عین ظاهر گشته **شعر** سبحان من اظهرنا سوت مترسنا
لا هوته الثابت ثم بدلی خلقه فاحرانی صورت
الا کل والشارب چون در کمال نشو انسان بی مظهر ذات
و صفات ستاق که برزخ جامع است و جوب و امکان را
انظار الهی فکار سر گشته و بسیار **شعر** نا بسیار حیرت

درست همبار تعجب و تحیر اند بنا علی هذا فرموده
تو از خود روز و شب اندک گمانی که تو خود را ندانی
بیز چون تو در معرفت خود بدلائل بر نبی نمیتوانی رسید
و پیوسته در شناخت خویش در مقام ظن و گمانی و بکنه
صفت خود نیز سر و از مقام اولت و دور در
نیتوانی گذشت همان بهر که در هر معرفت خود نزدیک
و خود را نه شناسی و نام دانش و شناخت بر خود نه
بند بر بطریق فکر و نظر و چه بطریق اطلاع بر صفت
خود که این امر غیر ممکن است **نظم** چون دیده دانش
آمد احوال این شکل ما نمیشود حل او این چه ترانه نیز نم
از عربت که جان هر کس من از خوشترم جز نباشد **بزرگ**
دم سرد بر نباشد بسیار دویم از چوب و راست حاصل
شد آنچه دل هر خواست بگرسان که لب فطرت
حاصل نفوس قدسیه و لایبیم اندام باشند که کفین
سوهت و اعداد غایت حضرت الهی صفت امر
به تفریق این **بزرگ** کردد و عارف به صفت خود
رضی مغال شوند و مستوکت و شبهات از پیش این

الحل

بالکل بر تفریق **نظم** چون بدانی که کاس خویش را علم عالم حاصل
آید که تو خواهر که باشی شناسی خویش را شناسی نیز
راه قیاس مثل ز راه کشف و تحقیق و بنی عارف خود گوید حق دان
این چون کمال معرفت حقیقت این به منتظر از تمام **بزرگ**
و غیرت و اضلال **نظم** و تمام قیامت **نظم** مودند که
جو انجم تفکر شد قیامت بر بنی ختم شد جنت تفکر
چون بیان نمود که ظهور مجله اسما و صفات الهی در نشود
است به حصول پیوسته است و ذات و صفات الهی در
این صفت است به سنگی شده و از بی جهت است
مسجد ملائک گشته است سیز ما به که جو انجم تفکر شد
تجربه چون نهایت تفکر در فاعله که در تفکر انفس ذکر کرده
شد نیز شده طریقه که حاصل از توالی تعلیمات است
ذات و صفات الهی و کتاب ابرقعات انوار اسماء است
دهانوه جامع است به دست و این هر سه عدم است
احکام عبودیت و ربوبیت در تمام بی همه بیع
و بی بیعت است و ربوبیت و بی تجر است با بیع
است **نظم** خدا را بی عیان در صورت ما که ما قیام است

خدا شیم: طلسم کنج سفر صورت ما است: حقیقت ما ثواب
 کبر یا شیم: نه ندانم نه نم یازیم ویم و در جایب عالم نهیم نهیم عالم
 عشوقم و عشقم چه ام است جام حیرت نهیم نهیم نهیم نهیم نهیم نهیم نهیم نهیم
 باقیم: نهیم در اوج رفعت نهیم نهیم نهیم نهیم نهیم نهیم نهیم نهیم
 کون: نهیم به از نعمت نهیم نهیم نهیم نهیم نهیم نهیم نهیم نهیم
 محبت تنگه و فکر به از افکار سیه چه تنگه است میزوری
 تمام که انحال نقطه آخر: بول است ختم محبت تنگه شده و تنگه
 باقرانی سیده چه تنگه است و وسیله و سبب معرفت
 وجود شبرد و اله است که حجاب اشیت نیست **نظم**
 خدا را بهی عیان در صورت ما که ما خایم همه سفر خدا شیم
 طلسم کنج سفر صورت ما است: حقیقت ما ثواب کبر یا شیم: ثواب
 ما که ماگر بر افند: شود پیدا که ما باید ما شماییم: جهان را
 بجز خود بیسم آنیم: که از قید امیر ما بر ایم: چون از کعبت
 تفکر فارغ شد فرمود که سوال این سوالی است
 در حقیقت انانیت که من را سیه با نا است چنانکه
 جناب حضرت شیخ قدس سره بیان میکنند که

بود در تمام افکار و نظار و نظار و نظار و نظار و غیرت را بحال نیست

بیان اندر سوال سیم در صغیر: انا در خود سفر کن

که با شیم چه مرا ازین جز کن **چه سفر دارد اندر خود سفر کن**
 این سوال هم است که ان بزرگ از فراسان فرزند ده بود یعنی کج که من
 کعبت را به و معنی انا واقع است آن نه کعبت و مرا ازین جز کن و بیان
 تمایز که نه کعبت است و دیگر بیان کن که اینه سالخان راه حق و طاعت
 لغز آید میگوید که در خود سفر کن و در خود سفر میاید چه در معنی دارد
 و به کجا بروند چون مطلوب حاجت و میان طالب و مطلوب
 بعد مسافر واقع نیست چون در بی بیت و سوال نموده بود
 اثرت به سوال اول نموده گفت که **جواب** ای جواب سوال
 اول است که بر سیده که نه کعبت در جواب که از سوال اول نخواهد
 که بگوید که ان سوال اول را او را تکرار نموده فرمایید که

اندر جواب سوال اول میفرماید

ذکر کرد در **سطل ازین که نه کعبت** مرا ازین جز کن تا که نه حقیقت
 یعنی بعد از جواب ان همه سوالات سابق و کرباره ازین سوال
 نموده و بر سیده که نه کعبت است و مرا ازین جز کن و بیان
 تمایز که نه کعبت است چون در جواب سوال را مکرر فرموده مستمع
 بنویسد تمام مستقبل شد اثرت جواب آن نموده فرموده که

چو هست مطلق آید در اثره بلفظ کسند از در عبارت
 بدانکه وجود مطلق که است مطلق عبارت از دست از حیثیت
 افتادند و اضافات است ر باثرت نمیکرد چه اعتبارات
 و نقیسات و کمزرات در آن مرتبه موجود منقطع اند فاما از حیثیت
 اعتبار رتب و اضافات با در الیه نقیاتی عارض آن حقیقه میگردد
 و چون لقب صفات غیر مشابه نقیسات و اعتبارات بیافینند
 و هر مطلق باعتبار غیر مستقیم با سایر خصوصیات و ر باثرت
 خاصی است نیز با اینکه چو هست مطلق اید در اثره رت معین
 است مطلق که وجود مطلق است بواسطه نسبت از نسبت معینی
 به نقیاتی کرد و ر باثرت میگردد شود تغییر از آن مطلق
 نقیاتی بلفظ کسند معنی نمیکوند و در حقیقت مع عبارت از هست
 مطلق است که مقید به نقیاتی شده باشد خواه نقیاتی روحانی و خواه
 نقیاتی جسمانی بنا بر این معنی هر قدر از افراد موجودات را می
 میگویند چون مکرر موجب استقرار است تا در عینها فرمود که
حقیقه کس نقیاتی شده معینی تو او را در حقیقه گفته اند
 معنی حقیقه مطلقه که هست مطلق است و قدر که از نقیاتی معین است
 عروض نقیاتی شده و از اطلاق به نقیاتی و در حقیقت ظهور

آمد تو او را یعنی آن حقیقه مقیده به نقیاتی را در عبارت گفته اند
 معنی تغییر از آن بلفظ کسند کرده و مع آن حقیقه مطلقه است که مقید به
 نقیاتی گشته است بدانکه آنچه است را به معنی و تو او که در نظر
 انانیت و هویت میشود حقیقه آن حقیقه مطلقه و آمده است
 که لقب اعتبارات مختلفه معر با این عبارات مختلفه میگردد و گاهی
 باعتبار آنکه تو او افتقار را نسبت و نیزه میکند و در اثره اصلا
 در مقام توحید راه نسبت تغییر می داند میکند و گاهی باعتبار آنکه
 توحید است که آن حقیقه که در صورت جمع نقیسات ظاهر گشت است
 و با حقیقت فرات با ملاحظه حضور است ر باثرت و تو میگردد و گاهی
 باعتبار آنکه آن حقیقه مطلقه با ملاحظه اطلاق در باب همه
 کمزرات و نقیسات است و لقب کسند فایده از در کسند و هم هست
 معر با و وهو میشود **نظم** ای که نور دو بنیاد اینی
 هر چه یکیش بود برتر از آنچه برتر آمد هم نور تو با تو
 در خود آمد بیرون ز هر هزار و پنهان است نه یکیش که ماکه برتر

 چون متعدد و کمزرات که بواسطه اضافات است عارض حقیقت
 شود اعتبار است نه حقیقه از آن است فرمود که

همان و تو عارضی ذات وجودیم مشکها مرات وجودیم

یعنی و تو که عبارت از معنی خاصی است بمقتضای سبب و اختلاف
و اضافات که مراد است عارضی ذات وجود مطلق شده ایم
و هر یک از این و تو که معنی خاصی بنما به روزنها و ثقبها مشکواة
و وجودیم که نور صباغ وجود از روزنه ازین روزن ثقبیات
خاص تابان و بیاد است بدانکه وجود مطلق را تشبیه به صباغ
نموده و عالم را به مشکواة که صباغ در وی نفوذ است و هر فردی را
از افراد ثقبیات که من و تو عبارت از این است به ثقبه و روزنه
از ثقبها مشکواة تشبیه کرده و چنانچه نور صباغ بسبب کثرت
ثقبها مشکوات شکست خورده و فی الحقیقه مقدر به روز
صباغ نیست این کثرتی که در وجود واحد مطلق نموده میشود
بواسطه ظهور و بروز است در مجای و مظاهر شکسته و در نفس
الامر هیچ کثرتی صغیری واقع نیست و کثرت همی نموده بود
باید است عیان به صورت کون این نقش جهان نموده بود
شد نقش دور جهان اول چون غریب بود موجود
از ما نظر بوم سنان و انگاه نگر برود مقصود
بروزه که در جهان استیت این مهروب او بود

چون

چون هم بود صغیری وجود واحد است که مردم در مظهر ظهور دیگر ظاهر

همه یک نور دان ارواح و اشباح که از آینه سید که از صباغ

یعنی انواریک از مشکها مشکواة ثقبیات اشباح و ارواح تابان است
آنچه یک نور است که گاه از آینه اجساد پیدا است و گاه از صباغ
ارواح و طیب اختلاف اسفند است طایه و نظایر ارواح مجرده و

اشباح مثالی و مادیه ان نور اوله مقدره و خلق بنیادیه

در هر آینه حسن دیگر کون بنیادیه مجال او مردم که بر این کسبوت
بر این مخلوق حیات که بر این بصورت حیات آدم بنیادیه معلق و سر بر این روح در
بدن مثل سر بر این و ظهور وجود مطلق حق است در جمیع موجودات

مجرده و مادیه دور آینه که است نور اسماوات و الارض مثل

نوره کشفیات فیها صباغ المصباح الالهی جیه بر این فرموده که
یعنی حضرت الوحیه نور اسماوات و ارواح و مجردات و زبیدی اجساد

و مثالیات و مادیات است و مثل نور او عزت شانه در مراتب

ظهور و بروز همو شکلات است که بدن مراد است که در آن شکلات
صباغ باشد که روح است و آن صباغ در زجاج باشد که در آن است

و حکلی از ان نفس ناطقه میگویند و روح باطن اوست و کوی بیان

زجاجه که در آن مراد است چون کوب رو شینیت در خشنه باط

کود انوار
چون هم بود صغیری وجود واحد است که مردم در مظهر ظهور دیگر ظاهر
همه یک نور دان ارواح و اشباح که از آینه سید که از صباغ
یعنی انواریک از مشکها مشکواة ثقبیات اشباح و ارواح تابان است
آنچه یک نور است که گاه از آینه اجساد پیدا است و گاه از صباغ
ارواح و طیب اختلاف اسفند است طایه و نظایر ارواح مجرده و
اشباح مثالی و مادیه ان نور اوله مقدره و خلق بنیادیه
در هر آینه حسن دیگر کون بنیادیه مجال او مردم که بر این کسبوت
بر این مخلوق حیات که بر این بصورت حیات آدم بنیادیه معلق و سر بر این روح در
بدن مثل سر بر این و ظهور وجود مطلق حق است در جمیع موجودات
مجرده و مادیه دور آینه که است نور اسماوات و الارض مثل
نوره کشفیات فیها صباغ الالهی جیه بر این فرموده که
یعنی حضرت الوحیه نور اسماوات و ارواح و مجردات و زبیدی اجساد
و مثالیات و مادیات است و مثل نور او عزت شانه در مراتب
ظهور و بروز همو شکلات است که بدن مراد است که در آن شکلات
صباغ باشد که روح است و آن صباغ در زجاج باشد که در آن است
و حکلی از ان نفس ناطقه میگویند و روح باطن اوست و کوی بیان
زجاجه که در آن مراد است چون کوب رو شینیت در خشنه باط
اشباح مثالی و مادیه ان نور اوله مقدره و خلق بنیادیه
در هر آینه حسن دیگر کون بنیادیه مجال او مردم که بر این کسبوت
بر این مخلوق حیات که بر این بصورت حیات آدم بنیادیه معلق و سر بر این روح در
بدن مثل سر بر این و ظهور وجود مطلق حق است در جمیع موجودات
مجرده و مادیه دور آینه که است نور اسماوات و الارض مثل
نوره کشفیات فیها صباغ الالهی جیه بر این فرموده که
یعنی حضرت الوحیه نور اسماوات و ارواح و مجردات و زبیدی اجساد
و مثالیات و مادیات است و مثل نور او عزت شانه در مراتب
ظهور و بروز همو شکلات است که بدن مراد است که در آن شکلات
صباغ باشد که روح است و آن صباغ در زجاج باشد که در آن است
و حکلی از ان نفس ناطقه میگویند و روح باطن اوست و کوی بیان
زجاجه که در آن مراد است چون کوب رو شینیت در خشنه باط

و حضرت با فرشته لکون در کلمات مجزیه ستاره نور الوافی الادی
 کالفریون فانه سولایا و لو نور قوه و سواد لالاستق و الاستقافه
 سوزا را عقل العقل الوافل ایما بواطه الروح والعلم

کوفود الیه ان لم لا استق لوالفریون
 و غیر کونمالا کفریه و لغزیه الیها سوسطه من
 عرب عالم الاصل و الذروه موضع عویب
 الفوا الاله و فشره الجلب انظر الی و بی انسا یا به سبب ای نفس است ز سبب شیخ مسنقه باشد
 انور فی معرفت عالم الالواح الذروه موضع طلوع انور ان نفس از برابر اشغال بنور قدس لالشریه و لالشریه معنی نفس
 و برزه من الجلب کونما الطن الذروه من الجلب
 و انقش من الذره سجاد در تمام زمین است
 من النور الذره النظر الیها من فیها نظر بلکه من سواست مبالا ارواح جرده و اجسام کثیفه طیبه
 بالذروه الی العقل و الوصول الی الکمال بقینه که دارد و احکام هر دو در ظاهر بافته است و چون معانی
 غیر قدس اولم کنه تا العقل العقل لم این ابیات مقتبس از ابی آبراهیم در بیت اول عالم را بمشکافه
 سقبل به نور روح القدس لغوه استعداده و در بعضی از روزی ان مشکات و صفاتی را نشانده که من حیث
 و فن ظواهر نور علوی از هر ذره انور
 بالافاضه من الکمال حاصل نور زیاد علی نور
 و استعداده ان بنی الالهی کانه نور خفایان است نمود که یک نور است که گاه از آنجا اجساد و گاه
 مدد است نور الظاهر و از انظر فقره
 از مهجاج ارواح ظاهر و هویدا شود و تشبیه ارواح به مهجاج
 انو منقذ الاله من شرب الی اهل به نسبت معنی ابی مذکور فرموده و اجساد را با بنی به نسبت
 انصاف به نفوس العاده و انظر بکلام
 بر آنکه فنا چو صورت شمس کمره در انبیا ظاهر میگردد نور
 حکیم معلم الانس از تطبیقها و کثرت لادان
 احکام ارواح در اجسام ظهور مییابد و طبعه منور میسند
 سده همان این صفت ز دوست هر دو عالم را حقیقه عکس
 غیر در با کرمی به روح آینه نظم علی در بیان نواواح و جاب

که نور صحنه در جهان صاحب نظر در جهان منکر بود و انکر
 چون حکم برانته که مثر الیه لفظ ان نفس ناطقه است فرموده
نوکور لفظ من در هر عبارت بسوز روح می باشد است
 است ره برده قول حکم غوده میگوید که نواح را بطریق عقل
 و میگوید که لفظ انوا من در هر عبارت که واقع باشد البته مثر الیه
 او روح است که نفس ناطقه میخوانند و انان به صفت ان نفس
 ناطقه است و بدن و قور جبار بر الی است و اسباب او سینه
 و همه سببه و تابعه و نفس ناطقه عالم است بدانکه حقیقه
 جمیع ان ذات و احد است که جمیع صفات و کالات لازم ان
 ذاتند بلکه در مرتبه وجود عالی ذاتند چه غیر او چه هم بنیت و عدم
 ظهور صفات کمال در بعضی از مظاهر بنا بر هم قابلیت ان
 است نه آنکه ان صفات از ذات منقلبه است و بنا بر آنکه
 ذات در هر انبیا علی السویه است بالقوه تمام صفات کمال بانه
 انبیا هست و در بعضی مظاهر دیگر که قابلیت ظهور یافته و قابل
 ظهور صفات کمال دارند ان صفات کمال در ان مظاهر ظاهر
 گشته که از قوه بغیر آمده و میآید ارواح و اجسام به صفت
 یکذرت است که در بعضی از مظاهر و بنا بر آنکه قابلیت ظهور

صفات کمال

کمال ندارند بصورت جسمیه قیام نموده و در بعضی نظایر که قابلیت دارند به نفسی رویت ظاهر گشته و در بعضی ذات است و در بعضی صفات و در بعضی اسما و نیز هر یک از تعارف آنست که این دو باز در مراتب جسمانیات و روحانیات بنا بر تفاوت استعدادات هر فرد متفاوت است بی غایت به ظهور پیوسته است **نظم**
 هر روئی بر وجه بناست هر یک در هر دو بهره بیافت یافت از نوعی عباد افی که با کمال در هر نفس بناست اسما و یک یافت حیوان بهره حیوان است کنت زان بن ظاهر انواع حیوانت باز هر صیغه از نوعی دیگر یافته بعضی به حکم داد که چون حکم و بدلایل غلبه را به بلطف انا و روح روح گفته اند فرمود که **پس که در پیشوا خود فرودا نمیدانند ز جز و فوضی خود را**
 یعنی چون عقل را پیشوا و در فوضی را در فوضی که هر چه عقل میکند مقبول است و هر چه ردان میکند مردود است و حال عقل در ادراک معقول است مکتوبات بنیاد بر حس است در ادراک معقول است و در مراتب کثیف عقل را راه نیست نمیدانند ز جز و فوضی خود را عبارت از هم غیر از جز و خود که روح است که خود را که از آنست نمیدانند و بنیاد است که نمیدانند که از عبارت از روح است آنکه در نظر اهل تحقیق و کثیف

بن عبارت از صفت است که شامل قاست صفایق و هوایات است و روح و بدن هر یک مظهر است از ظاهر ان صفت چون معرفت صفتی جز بطریق کثیف و مشهود هیچ کس سیر نیست فرمود که **بر و اس خواجده خود رنگ سبزه من که نبود فر هر مانند آماک**
 یعنی از این معلوم علی و عقلا گشته است انا و از این است بروی است و از روح غیر با ناهنجاری نماند طبیعت نه حق معرفت است و از انا اعم از آنست که بدلایل عظمی مطلع بر صفایق امور کما سیر فوضی از خود را که عبارت از این است نیک بیاید کنت که از عرف فقه خدای ربی و سعیر بیاید نمود که از ارباب شهود گشته عارف به صفت است این بطریق کثیف کرده کثیف کثیف سال فریبست یعنی همانچه بیاید واقع است و معرفت است لایحه آماک معنی از این سر تا فیه که عالم و عارف لطیفی امور است نه ایا بیان واقع نیست و فر هر چه آماک نیست و هر چند بطریق عقلی دلیل عوام فریبست چون نموده فاما از سکونت و شبهات در نفس الامر خلاص نمیدانند مگر به نیای صفتی و بطریق استدلال عقلی حاصل نمیتوان کرد در این است که اضطراب امواج سکونت و شبهات با اطلاق سکون بیاید آن مثله حد دلیل و حد بیان **نظم** بر زبان دارد مدار صحن جان

۱۲۰۰ زمانه از عالم صفت ۴

چونکه کوبنده سزارد هیچ فرست گفت او را که بود برکت شمر
 که در پیش بزم با فر بود در حدیثش لرزه هم مقرر بود
 که سوزد یاد در از سبب کولب و دندان عیبی از در هیچ
 چون است را به بزم و انا صفتی است که مثل ارواح و اجسام است فرود
براد تو بر برتر از جان و تن آمد که این بر دوزخ افراتر آمد
 یعنی که در عبارت میگوید برتر از جان و تن است نه آنکه آن رف
 بروح است تنها چه براد بر ذرات واحد است که متعلق به نفسی
 شده باشد و ان اعم از جسم و جان است که این هر دو نیز جان و تن
 را جز از جن است زیرا که هر یک از نوع و جسم است نه هر دو را نه از
 افراتر ان صفت و مظهر را نه از ظاهر و جلیه انظرم کرده در هر مظهر
 نوع ظهور نگاه ظلت بنابر گاه نور که کشف نفس کرد که بطریق بنیاید
 که وضع و که شریف چون ان صفتی سطله واحد در هر نفس است
 بلفظ م است نه آن نفسی بمرتبه از مراتب عقبات است فرود
به لفظ م نه انسان است نفسی که تا کور بیان جانست نفسی
 معر ان صفتی که در جن بر مرتبه از افراد عقبات روحانی و جسمانی
 معر بلفظ م میشود نه آنست که ان تنها بلفظ م نفسی است
 و غیر از غیر ان بزم غیر گفته تا نو که از ارباب استلال غفلت

قابل

قابل بان شویب که البته از انا است رت بروح و جان است بلکه در
 هر نفس ان صفتی معر بزم است و مز اعم از جسم و جان است و روح
 و بدن هر یک جزو ان افراتر است و مظهر از مظاهر ان صفتی که
 من را بلفظ م گفته اند است و بصورت هر یک بنوعی ظاهر نموده
 گفت که ز جسم و جان بردیم پو سینه لبان جسم و جان گفت
 آنکس که به حد هزار صورت هر طقه هر شود جان کیت
 کور که نه نام از دو عالم پیداست در بیان جان کیت
 چون اطلاع صفتی بروعدت اطلاقیه ذاتیه و سر بیان او در مراتب
 تجلیات و ظهور است موقوف بر رفع تعبدات اکوانی خروج بمواج
 توحید میانه است از خود سز کردن از ان عبارت است فرود

افان جواب باشد خود سفر کن
یک راه برتر از کون و مکان شو همان بگذارد وجود در خود سفر کن

این بیت با ابیانه که سابق است رف به جواب سوال دوم است
 که فروده بود که چه معنی دارد از خود سفر کن یعنی یکبار به طریقت
 بر معنوس برتر از کون و مکان شو یعنی از اسما و صفات کمال
 مظهر آند بالان شو و از سر حد کثرات و عقبات در گذر و خروج
 بر مقام اطلاق ذاتی غایب و از نفسی جسمانی و روحانی غایب

که گفته با آنکه مشو و خود در خود جهان شود بی که هر عالم نور
و هیچ اشیا جز از نورند و ترا در هر ذرات سر با آن است و هیچ چیز
نوبتیت و آن زمان که این غیر بر حقیقت کمال را لیه میوزا است
بطریق نشود و کفی مطلع کرد و بدان که غیر از این هیچ شیء
از جسمی نیات و روحانیات و هر چه هست بی معجزات **نظم**
ظاهر ز مظاهر جهان ذات نیست که مملوک است و کفر جان و توان
که عالم او آدم است و کرم ملک و ملک که کون و مکان است و زمین در سما
بر آنکه آن نخب و نخبه جمیع عوالم جسمانی و روحانی است و هر چه
در عالم موجود است در آن است از جمله آنکه اثر تزلزلات است
در وجود نور و روحانیات و تزلزلات و صفات که در هر مرتبه
ظاهر گشته است در نحوه انسان مجموع آن موجود است و جانیه آن
صفتی مطلقه و او را تمام اطلاق در مراتب تزلزلات و ظهورات
در هر مرتبه تلبس بلباس صفت و اسر که آن مرتبه ظاهر آنست گشته
تا مرتبه انسانی رسیده است که از مراتب ظهور وجود است تلبس
بلباس جمیع اسما و صفات شده در هر عروج بر خلاف سیر نزول
باینکه از لباس قیامت اسما و صفات گنجه کرده تا قوی نزول تخلع
و عروج بهم پیوسته کمال است نه دو معاد بظهور آید و انسان تمام

نزول

نزول و برایت عروج است و این عروج که عبارت است از سیر عالم
و سفر اولست بر عکس سیر نزول است چه سیر نزول از هر مرتبه
در عالم صغیر با او همراه گشته بود و در سیر عروج این لباسی صفات
که آن صفت در نزول تلبس با آن شده بود باید که عروج از او بر کشیده
شود تا انتقال نقطه آخر مابول به حصول پیوندد و با آن طریق
که سالک از هر چه در قید تعین بود کوی از عوالم اراضی نیاید
و قیود گشته و عطا الدوام شود ذات مطلق شود تا سیر از آن
اسما و صفات گشته که سبب ظهور کون و مکان گشته اند
سرا و بر آن شود و از تعینات روحانی و جسمانی درگذرد و در
بر تو ذات احدی محدود و مطلق و فانی گشته باشد با آنکه کرد
و بر بند که هر عالم جز از او است و هر عالم خود است و هر باقی یک
و جسمانیات و روحانیات با اطلاق مظاهر او بند و او را در هر
جان نوعی مطلق و ظهور است و مرتبه کمال تو حیدر قیامت است او بالاتر
از این مقام دیگر نیست و تو حیدر عیالی عبارت از نیست **نظم**
که تو بر غیر زمان و میز در هر دو عالم بر خود چهر
این صفی شدی ب روایت : چونکه بر فرزند تعین جلد او
نست که در صورت بالا و نسبت تا حق عیان بر سیرت حق است

آ که ذکر رفت

جهت استقرار معراج منور و جذب و سیر و طیر و قنای و بن در خاطر
صافی ارباب صدق و وفا بنا بر سلسله مقام و واقعه از واقعات
خاصه خود نوشته میشود تا معلوم اهل انصاف باشد که حالات
خداوندان کمال برون از ادراک فہم و عقل است در واقعه دسیم
که تمام عالم نور سیاه گرفته بود چنانچه در اشیا بزرگت ان
نور اند و ای غیر و غیرت و سید گشته عرق این نورم در سیاه
از نور درخ بسته است و سیرت تمام سرا بالا بکشد که شرح ان بوضی
راست نمائید چنانکه هر یک کشش که بنامید چندین حرکت در راه
ببرند تا با سمان اول رسیدیم و عجیب و غریب بسیار است هر که
و از ان هم بیک کشش دیگر با سمان دوم رسیدیم و همچنین هر یک
کشش از آسمان با سمان دیگر میگردند و در هر آسمان بی بی
و غریب بی نهایت دیده بشد تا بعوض رسیدیم انگاه هر یک
کشش از عرش بزرگتر اندند و معانی جسمانی من نماند و علم فخر
سندم انگاه نور قیامت بی کفایت و کم دیده اند بر من تابان شد و بی جهت
و حضرت حق را بکنیم بدیم و در ان قیامت فانی مطلق و بی شعور
شدم و باز در همان حالت با خود آمدم و حقیقتا دیگر باره تجلی
نموده باز فانی مطلق شدم و بی نهایت معنی واقع شد که فانی

سیستم

دوازدهمین

سیستم و باز بخود میآیم بعد از ان باقی باقی یافتیم دسیم که ان نور
مطلق کم و غیر از ان هیچ نیست و قیوم و مدبر عالم و همه بر عالم اند
و در ان حال حکمتها عجیب و غریب در ایام و عالم بر من
سکشف شد مانند این حکمت که عرض میآید است که هیچ کویک در
نیت و جرات است کویک نماند بر فلک حتم است و بر حسب
که در هر یک از این هفت فلک دیگر یک کویک است و هر است
که در فضا ارواح را ظهور نیست و اشیا اینها که غیر از انها کانی غیر
توان کرد و غیر صاحب حال بدون ادراک ان نمیرسد **نظم**
سایه بودم نور خود بر من بنامش **ان** فانی است به خود را نور
که بر پیش تو کنون من سایه **ام** خود ندر ارب اکبر از ان سایه ام
مهر تابان دره سبزه **عجب** روز روشن را نمیدانم از نیت
قطره کویک چرخ **ان** زه **ان** فانی را هر خواند سما
شده مقید روح نور صیقل **ان** یک قولی کرد فہم ای سخن
که هر خواند که با بلزب **ان** سر بنده بر فانی **ان** کمال
که با هم بر من ای **ان** طریقی **ان** است کرد در عاقبت **ان** زین
که هر خواند که با شایسته **ان** خویش را بسندس نتر راه قیاس
بلز راه کشف و تحقیق و بیانی **ان** سخاری خود تو که حق است **ان**

دوازدهمین

چون بداند تو کما حق فی نفس را علم عالم حاصل آید سر ترا
چون ذات بلا حفظ صفات و افعال مستقر بکرات است فرود
رخصه و همایر هویت دو بیشتر میشود در وقت رویت
چنانکه هویت ذات لقی است باعتبار لائق و با بی اعتبار ذات
مستمر است و در مرتبه هویت غایت انظراس جمیع صفات
جسم و حس و قیاس و دهر و عقلا است و از هویت غیر صفات
بسیار نمیتوان کرد و چنانچه ذات باعتبار اشتداد اعتبار نسبت
و صفات اشتداد افتاد و بطور سنی به و با هم الباطن موصوف
و از حیث انتش رتب و صفات در افتاد بروز و ظهور
و میکند و مضمون با هم الظاهر میگردد و ظهور و بطور در صفت
متحد نموده است سزا به که امر هویت که معنی ذات مطلق
است و در مرتبه است هویت با تعقیق آنست که اسم آنست
و ذات تا زمانه که معنی به تعقیق نمیکردد خوده بسبب و فراه
الجاهل است را به نمیتواند بود در تمام و مدت اطلاق
ان را است و منقطع است بسبب حفظ و همایر بر زین که عارض
آورده است و دایره را بر دو قسم نموده است دو بیشتر میشود
در وقت رویت یعنی آن که هویت در هنگام دیدن دو بیشتر میشود

و یک

و یک دو تا به زین که ذات باعتبار اشتداد انکسار نسبت مضمون
(الباطن و غیب است و باعتبار اشتداد نسبت مضمون با هم ظاهر و شهادت است
و مفهوم هر یک مخلوق است و کثرت اسما و از تنابر معاد و اعتبارات است
و مضمون هر عبارت از صفات است و صفات را حفظ و همایر از این فرود
که غیرت است او جز اعتبار نسبت به زین که بوجود غیر ذات که وجود
مطلق است بخواند بود و در هر کس هویت نمود غایت و قدرت
و کثرت است که توسط صفات حاصل گشته و از الحقیقت کثرت نمود
پس نسبت چون اعتبار غیب و ظهور و رفتی و آمدن و سیر و سکون
هم از اختلاف نسبت و اضافات که گمانه بر آنست و در راه کثرت
که ذات موصوف است جمیع صفات کثرت نسبت و اضافات بزرگ
و مدت بر آمده و ظاهر و باطن یکسان است فرود که
فما ندره میان راه و راه جو بار و هو شود ملحق با است
چنانکه تا زمانه که باری در شیخ کامل و اصل بسوگ طریق و نصیحه
مشغول نمیکردد و سیرا الله را تمام نمیزند تغایر و اختلاف
ذات و صفات که بر نیز جز و ماله و توری و اوله بنیامه و از رفید
شکر چنانچه نژاد و توحید حقیقه بر او ظاهر نمیشود و پیوسته اسیر
قیه نزدیکی و دوری و وصل و فراق است و هر گاه که نام هو کثرت است

و در اصل دو قدرت کثرت و ظاهر و باطن
و اول و آخر و غیب و شهادت و قریب و بعد
و انقار و اتصال از زمین نظر در هم

بعبارت تعینات ظهور و بطون و غیب و شهادت که بواسطه حفظ
 و غیر برزخ نموده شده و آن حفظ برزخ موجب تعارض و تضاد و
 کشته و کزانت و غیر نموده شده و در جبهه که است در آن
 دو مفهوم از دو و طالب و مطلوب و کزانت و وحدت است چون
 باشد که ذات موصوفت بطبع صفات و ثلثی است متفرد
 ظهور و بطون است و وحدت و کزانت و غیب و شهادت و اولیة
 و آخریة است ملحق شود آن دو هم نام بر خود در آن یک شود و حفظ
 و هر رتبه کردد و راه در راه رکوم و سبک و سبک در میان
 نماند و کزانت اعتبار یک بنموده شود که یک کردد و توحید
 صغیة که من را الهی نام او بر توفیق و او وجود بود بر هر صفت اطلا
 تجلی نموده بطوع یک چیز کردد و در میان دو و غیرت جمع نماید
 سلسله و او بر حجاب راه مانده تا تو بیدار نهان باشد خدا
 زین حجاب ما و من یکیم بر او در مقام وصل او بیخیزد در
 رفتن بر هر دو عالم آستی در مقام وحدت آیم نمی
 اندر راه رتبه ما و تو با تو باشد در میان یا که او
 چون تعینات برزخ و برزخ غیبی و نیز صفات احکام امکان و وجود
 بود هستی است امکان بود و در میان و تو در میان مانند برزخ

بجز هستی که عبارت از وجود است است است همه هست عبارت از ادراک
 سلام است و هیچ کمال چون لازم ذات استیت هر آنه تعارضی است
 در بر نبود قطعی نظر از ظهور او در نظر امکانیه کرده است
 و امکان سال و در آن است زیرا که در آن عبارت از ادراک
 تا سلام است و هیچ مکرویات و تفاد و قابل و قبود و عدم حصول
 مطلوبات و صفات نفس که در وجود واقعست که در آن
 نتایج است و از لوازم امکان است و نیز و تو که عبارت از
 تعینات است مانند برزخ است بجز قابل میان هستی که در وجود
 و صفاتی است و امکان که صفت ممکن است واقع شده ایم چه
 صغیة است یا بجز طریقه و خوب و امکانست و طیب برزخیه
 احکام طرفینی از تو ظهور بیاید و هر گاه که احکام کزانت امکانیه
 بر آنست غالب میگردد و بعضی که نفی صفات الله است
 موصوفه میشود در درون است و با نوع سلسله اعلال و او
 ذمیه و اعمال سبیه که قرار است و اگر احکام و خوب و صفات کمال
 غالب آمد و میل او به جانب وحدت و سبیه بیشتر گشت
 در بهشت بیروال در آید و از زمره هم ماست تو در میان نظر
 چون نبود او صفات و اخلاقت نیگو است جنت خود تو را رنگ

دینی و غیر دینی در ذات کمال ظهور بیست است و بواسطه این
این اصل ظهوری است که شرعی از او بر نواهدی می آید و اینست معنی
فنا و انان است که جامع جمیع مزایا است و مالا و مزایا است
سرات ظهورات در ذات حق که جمیع اشیاء و هر چه هست نمودار
میند و از این بسبب احکام شرعی بر بسته جان و تن انسان است
که اگر حیاتی ظهور جان و تن نبود انسان مخلوق نبود
و حکمت تعلق اظهار نسبت ظهور غیر غیر و اضطرار بر ذات
و تعظیم ذات حقیقی که این نیست تعلق المسیح ان یكون عبد الله
و چون حقیقت نظر کنان است عابد و معبود از یکدیگر بجز
اعتبار اطلاق و تقید است و الا موجود حقیقی شرعاً بر حسب
وزن و تو و او اعتبارات ان حقیقت **نظم** لها صلوات
بالمقام اقیما و اشهد منها انفا علی صلتها کلا نامصل
واحد ما جدد علی صفة الجمع فی کل محبة و ما کانت
لی صلی اسوای و لم یکن یکی صلوات لغریب فی ادخال
کرکته چون کلام از زبان بی بی است و کسی فهم ای تواند کرد
که بسبب جمع شود چون ظهور توحید حقیقی و حق تواند بود
که تقیبات آری از پس نظر ملک عارف و اصل در سطوت

معبود

نور علی ذات بر جزو و متلاش شود چنانچه شیخ فرماید که
من و تو چون نمائند در میان هر کعبه چه گفتند و در خانه
بغیر تقیبات و تو که برده و بی کمال آن حقیقت مطلق گفته اند
و به حسب انقراض افکاف استعدادت تقیبات ادیان و متلا
تلفه روز نموده هر کس روز توحید طایر آورده اند چون ان
تقی در تعلق وحدت اطلاق در میان نمائند و تو و متلاش شود
و تقیبات که توحید و هم نگران حقیقت شده بودند در سطوت
نور وحدت بر تعلق شوند کعبه و گفتند و در هر کعبه و بعد سلمان
است و جهودان و ترس بان یک کرده و همه جای کعبه و گفتند
و در هر کعبه عزتت بالخلل از با بی بر تعلق شود و در نظر
عارف و اصل عزت حق هیچ جز نمائند **نظم** بیست و نوازه
نام و تن تا به جز نور جانان را عیان از رخسار
ماون هر کوب است از شراب وصل جانان گفت است
که تقید و اصل مطلق شود عارف حق ان بود کوفتی شود
هر که از تقید تقیبات و ارجمند بی مز و ما فوین را مطلق بدید
در حقیقت ماون سده هست من نکوبه هر که از حق آگه است
چون تقیبات امر و وحدت که عارف حقیقت شده و بواسطه

نور با تو

و بواسطه عرض ان تعالی واجب به صورت ممکن در مخلوق و سهولت
تعیین نقطه و همیست بر عینی جو عینت کشت صایه عینی
 بدانکه چون اشیا حرفی عینی از حرفی عینی به نظر است اشیا
 ممکن از واجب به تعالی است و تعالی امر اعتبار در حکمت
 که وجود حقیقه ندارد فلذا میزاید که نسبت به نقطه و حکمت که
 عارضی ان حقیقه شده است و بواسطه ان تعالی مطلق معنی و واجب
 ممکن نموده است یعنی تعالی که امکانیه است عارضی ان حقیقت
 کلمه شده است و بواسطه ان تعالی مطلق مفید و محال و واجب ممکن
 نموده است و هر گاه که دینه عارف و اهل سوره کتبی و سهولت
 مؤید گردد و حیث بقیانت و حقیقه از پیش نظر او برضد
 عینی که کرات و تعینات است عینی ظهور کرده و هر دو یک گزند
 و دور نمایند و برده بندار سر رفیع گشته ظاهر شود که کلمات حقیقت است
 که به صورت کرات و تعینات بر آمده است و تلبس به لباس
 و نور بوده است عینی که قافیه شعاع اول است یعنی حقیقت
 و عینی که در عینیت که در شعاع دوم است یعنی حقیقت است و عینی که
 در قافیه شعاع دوم است عینی غیر جمع مراد است **شعر** فلما جلوت
 العین عینی اجتمعتی **معنی** فی العینی بالعینی قرئت
 حقیقتاً

در عینی عینی کونه

فجاهد

فجاهد بشاهدتک منک و راه ما و صفت سکون اعمی وجود
 و عارف زلال العرف تابع متع **هدی** فرقه بالاشهاد و طاعت محمد و وصول به تمام تو حیدر صفت عیالی عینی السبیلی است
دو نقطه پیش خود راه سالک اگر چه دارد ان چند بن سالک
 به مطلوب و محبوب و سهولت صفتی دو کام پیش نیست یک آفت و بزرگ سالک م
 که هو الیها راحی بیند و تیم آنکه همراهِ سترای زین سالک در نور
 شود و سالک بعد از فنا به حق و حق متحقق گشته هو اشیا را بیند
 که خود است که سر نه حق البقی است بدانکه اکابر طریقیه تمدس است
 فاعلام اسرار حق تعالی فرسوده اند که میان طالب و مطلوب بیار
 تر است که ان بی الهی و العبدانی تمام هر نور و ظلمت و بازمانده
 که این فاضل بالحق مطربقی حال قطع نمیکند و وصول به مطلوب
 حقیقی به طریق شود حاصل نگیرد و از انبی معلوم می شود که با عتر
 که با وجود بی تفاوت احکام شرعی و عدم شایعیت انبیا و اولیا
 در عین حقیقت و عرفی انبیا بیند خصال و مشتملند و هر و مند از کمال
 صفاتی و بی و سهولت تصور است ایمان خالص فرموده **مقدم**
 راه تو صید در قدم زدنت **مقدم** در باجه در دم زدنت
 نور و ظلمت بهم نگردد **جمع** - باد صر فرودت نه و مع
 فانما اظنوع ان نازل و سخامات هزار گانه نهم درین دو مرتبه است

نور بود

که این دو مرتبه معتبر بود و خطوه و دو کام شده است **قطع**
 راه را دو کام گفته زیرا که فعل و فعل است پسوند دو است گفته از خود اگر
 گفته که ما را ما را از تو می باشد گفته تو خود ما شو آنکه میی تو ما
 فاما در بی دو کام سالک راه را عقبات و مهالک بسیار است
 و منزلت اندام بجز افاق و بعضی انفس که برتر از احوال است
 واقع است و کلیات این را اگر بر طریق نوشته اند تا سالک
 خود را در ورطه مهالک نیاند و وسیله نجات پیدا کرده از آن
 مهالک سلامت بگذرد و مهالکات مثل افلاق و مسیر و افعال را بنده
 قیوم است که هر یک موجب معسر است و سبب گرفتاری است
 به سلاسل و اغلال حرمان و عدم وصول مطلوب و نسبت به سالک
 صاحب بقیت که بارش در هر کامل سگال راه طریقت می رود
 اگر چه این راه دو کام است که **دع نفسک و تعال** فاما نسبت
 بادیکران که راه حق نه مقدم اهل کمال سلوک میدانند راه بی پای
 راه دور است از سر هشیار باش خواب با کور انگش و بیدار باش
 بگردن نا اندیدی راه دراز **تو بیک ذره نمایی نیست** از
 که در عالم برقی سپهر **ت** کام اول باشد چون بگر
 چون آن به کرد که راه سالک دو کام است بعد از آن فرمود که

یک از بار هویت در که شقی **دوم محور هستی در نوشتن**
 یعنی یک قدم آنت که سالک صاحب بهره از بار هویت که است
 کرده شده است که تعینات ذات مطلق مراد است که سبب
 آن تعین کزات نموده شده و یک دو نیمه مطلق در کزاد میز از
 مراتب کزات و تعینات و حسیه عبور نماید و حجاب کزات را
 از روی وحدت مرتفع گردد و سالک وحدت در کزات باشد
 نماید و حق را در جمیع اشیا تجلی بتجلیات اسما مینماید **قطع**
 همان به صورت اختیار یا بر پیدایش میان بر نفسی و نظار آن نظار پیدایش
 بیدکنت زکوة جمال وحدت او **یک** یکسوة چندی هزار پیدایش
 و این مرتبه علمی الیقینی است که سالک عارف بدیده بهرست
 جمال وحدت در برابر کزات بلا زحمت عزیزت باشد حده
 نموده و قدم دوم نیز کام دوم آنت که سالک صاحب جلد به
 محور است کزات را بطریق سکون و تقیه طریقی و جمیع
 منازل قطع نموده نزهت جمعی الجمع و حضرت احدیت نماید و صفت
 موجود را جمیع اشیا را که مستلزم وجود است بود محو نماید باید
 و مستحق به بنام عهد بعد الفناکت هر چه هست خود در آن

و بر چشم ادغان معنی نکران شود و بر بیند که گفته **نظم** فطره در در بافتادن شد فنا
 علمی در با کشتن آید فنا

فنا

ما نیز در او بر او آمد و در این **ن** از نظام مرد خود بیای چینی
 قطره در دریا بیخ خود کبکیت **ما** بفرق در هر دو عالم هیچ مبت
 هر که او را ذوق ای اسرار نیست **جان** او را با حقیقه کار نیست
 و این مقام حق البقی است و نهایت مراتب کمال کمالان و غایت
 بر سر کمالان است و عارفان چون در مقام فرقی بعد از جمع و
 هو بعد الحو در نظر عارف و اصل غیرت است **اشیا** بجز در اعتبار
 بیش نیست از آن سبب حضرت شیخ قدس سره فرماید که
در بی همشده یک شدم جمع و افراد جو واحد سرایند عینی اعداد
 همشده نقل نموده است و شهود رؤیت حق است یعنی درین
 شده که سالک و اصل بساط هستی از یک وجود کزات
 و معنیات است طر کرده و دیده که هر چه هست اوست و فیران
 حقیقه موجود در نیست و کزات و معنیات و همه بی خود خدایو
 بی کزات را از نور اوست برقع کرده در سالک و وحدت
 در کزات است همه غایب و حق را در جمیع اشیا معنیات است
 اعتبارات هستی و مطلقند که طیب اختلافات فنی عارفان
 ان حقیقه شده اند یک شدم جمع و افراد یعنی اگر سکون که یک شدم
 باعتبار اسماء هو است راست است و اگر سکون که شبر و اعداد است

راست است

راست است و هر دو کبکیت و کزات اعتبارات و صفات موجب
 کزات ذات می شود جوهر واحد سرایند عینی اعداد بفرسایان واحد
 مطلق در مراتب کزات مثل واحد است که در جمیع مراتب اعداد
 ساریت و بصورت جمیع مراتب اعداد اوست و همه مظاهر
 او نیند و با وجود این ظهور اعداد هیچ کزات و انقسام در ذات
 واحد نیامده و همچنین بر هر صفت و وحدت خود باقیست و از
 کزات نب و اختلافات که در مراتب عددی عارفان ذات
 واحد کشته اعداد با غایت ظهور یافته و حقیقه هم از اعداد است
 یک که اصل عدد بود در شمار آمدن از آن سبب عدد پیش را پیدانند
 میان کرد و بنابر آن سوار **پیشگاه** و با جو کزات انوار شده
 چون عارف و اصل کامل در مقام بنابر آن است سر بند که ذات
 او را در جمیع ذات کائنات سر بان است و همه اشیا برو
 قائم اند و او واحد کز و فرد چه احدیت فرمود که
توان جمع که عین وحدت آمد توان واحد که عینی کزات آمد
 چون ان **ن** بی احدیت در جمیع مراتب نزول و عروج **که دارد**
 ظهور و بروزیت نیز نماید که توان جمع که عینی وحدت آمد
 یعنی تو که اشیا با طیب هیئات اجتمعی صورت و معنی

جزو واحد است ۹

هر چه صفته مظهر مرات ذات و جمیع اسماء
 و صفات است و او را طیب م

وخواست مسایه و روحانی ان جمیع که بواسطه ترقی و وصول بمقام
 اهدیت و تقاضای اسمعی و هدیت گشته و هر خود را دیده
 و ای نهایت مرتبه ولایت است و نهایت سفر است که
 نوال تقید به ضدی ظاهر و باطنی است عبارت از ای مقام
 راست تو که انسانان و اهدر که بعد از تحقق به بقا و با اسم
 از مقام اهدیت در مراتب اسما و صفات تنزل نموده
 و عی کزت شده و به صورت جمیع انبیا ظهور یافته ای
 مرتبه سیر با اسم است غایت او بصورت الهیه ظاهر
 گشته جمع در عی و هدیت و و اهد در عی کزت تو
 و از مرتبه کزت سیر با اسم است مقام و هدیت و حصول سیایه
 و از مرتبه و هدیت سیر با اسم است بمنزل کزت فرومایه
 و دایره وجود معروج و نزول تو که انسانیا کامل با تمام
 سیرسد و فوسین و خوب و امکان سیر به آورده یک میگرد
 عالم هر پرده دار باشد تا بر رخ دوست پرده داریم
 که پرده زور کار افتد ما پرده و پرده دار یاریم
 زنی پرده بر آید پدیدت تا یک پس پرده خوار فراریم
 بردار فن ب خود ز روش تا کشف شود که در صبه خارجیم

چون اطلاع تام بر اسرار احوط و نیت است و کالات انبیا
 جز بواسطه و بطریق سیر است و وصول نظر به بریا حاصل نتواند
کیسه این ترش است که گویند که در روز سیر طایف سیر کرد
 یعنی این سر که ان کامل جمع در عی و هدیت و و اهد در عی
 کزت است کیسه میدان که از خود خود که موجب تقید است در کزت
 و از خود که عی و تسخیر خود براد است سیر طایف که صفت
 و اهد مطلق است که بصورت جمیع کزات و تقید است ظاهر
 گشته است به یک سیر نتواند کرد و خود را از تقید جزو به
 و کمال نتواند بر آید و به بقا بعد الفنا محقق شده و
 مطلق گشته خود را در جمیع نشانه و ظهورات مشاهده نتواند نمود
 که مست و با خبر تر صافی و هدیتیم که در دنوشی خانه کار کزتیم
 هر روز از ما برین ز مکانیم و لا مکانی ما است پند و حضرت پندار ترسیم
 در ظاهر ارکاد و غیریم و با طنا سلطان تخت کشور و مطلق
 چون فصل کمال وصول که وصول تنزل توحید عبایه و کسبیت
 به سفر معنوی سیر تر شود هر خود که سوال این نوال است
 در تحقیق کیفیت سفر مسافران تنزل انسان و قاصدان
 مستعد علماء و بیان مرتبه کمال کمال فایده حضرت سابل فرما به

سوال چهارم در سفر حق و در تمام درست

سافر چون بود ره رو کدام است که گویم که او مرد تمام است

جواب اول

دگر گفت مسافر کسیت در راه کجی کوسند ترا اصل خوشی آگاه

یعنی مسافر و رونه راه حق چون و چگونه باشد و چه کیفیت
راه او بود و راه رو و سالك کدام است که هر که بان سرشبه
برسد توان گفت که آن مرد مرد تمام و کامل است چون این
بیت مشتمل بر دو سوال است که یکی در طریق سفر مسافر حضور
و دومی در نفسی سرشبه حال کامل لا جرم آن رست بان نموده
فرمود که جواب اول جواب سوالیت که در مخرج اول فرموده
است که مسافر چگونه است و راه رو و سالك کدام است و اطلاق
ایا اسم بر که میکنند فلان حضرت شیخ سیز ما بد که

جواب اول

دگر گفت مسافر کسیت در راه کجی کوسند ترا اصل خوشی آگاه

یعنی بعد از جواب ان سوال سابق که ذکر رفت که چه معنی دارد
اندر خود سفر کسیت دگر باره پرسید که مسافر در راه کسیت
بدانکه مسافر کسیرا گویند که او بطریق سالك و روش بر سرشبه
و تا سر برسد که از اصل و حقیقت خود آگاه باشد و با غیر
شود و بداند که او عجبی نقش و صورت که بنمایند نبوده است

واصل

واصل و حقیقت او سرشبه حاصبه الطبیعت که در مراتب تنزل
متکسین بلباس آگوان کنند و ظاهر بای صورتی و اولیة دولت که 2

عین اخرا کنند و باطنیت عینی ظاهر نموده

من آفتاب و حدیث ظاهر بنشان آمده می نور اسرار عظیم شی از تمام اعظم
هم نور جانانم هم گوهر کانی منم هم بحر عانی منم در قطره نهان آمده
هم نور هم بر تو منم هم سایه پرد منم هم راه هم روم هم بر ره دان
چون اطلاع بر حقیقت حال و قدر میسر تواند شد که اصلاحت بی
که حقیقت ساطعه است از قید تعالی معزول و برتر از کبر و در فرود که

یعنی مسافر آن بود که کینه زدود ز چو دها بی شود چون آتش از دود

یعنی سالك آنست که از سنابل سهوات طبع و شهنشانه

نفسا فی ولذات و مالوفات بسماذ عبور نماید و از لباس
صلوات صفات بشری تخلع گردد و از ظلمت تعالی نورانی

که عجب نور اصل و حقیقت او بود صافی گردد و پرده بنهار

خود بر از روپ حقیقت براندازد چون آتش که از دود جدا

شود و تشبیه حقیقت با آتش و دود بتعالی از ان الهه نموده

که چنانچه دود دلیل نار است و هم چنان حقیقت است

و دلایات دلیل ان حقیقتند و سالك تا زمانه که ملاحظه

دلیل منجی بد وقت را ضایع کرده مجرب است **نظم**
 ای که نزد از دلیل و زجیب از سر طلب سر برده نیز
 کمر خنجر او را دلیل آتش است **ب** به دقان مار در پی آتش کوش است
 خاصه آن آتش که در قریب بود از دقان نزدیکه تر آمد بما
 پی نظیره کار بعد رفتی ز قان **ب** بهر تسلیمات تمام سوره دقان
 بعد از بیان ساز و سالت این ره بر کیفیت نمر نموده منیرا که
سلوکش میر کشیدان ترا حکان سوره واجب بزرگ شین و تقصان
 معنی قطع نازل و بر اول سالت که عبارت از بر و سلوک است
 از احکام و تقیبات سوره واجب میر کشید است بزرگ
 شین و عیب اعمال و افعال و اقوال غیره و بزرگ تقصان
 صفات و افلاق رویه موقوف است زیرا که ما دام که سالت
 سالت طریق است بزرگ اعمال و افعال و اقوال و معانی
 که در مرتبه با در طریقت شین و عیب است تمام سوره از افلاق
 و صفای که موجب تقی و تقید و عدم و حال بعد است امرای
 تمایز کنند برایت سالت و عبادت عیونند رسید
 و میر کشید اعلا از بر استمالیت هم آن بطریق نبود
 و معاینه وای بر طریقت **دلیل** جولسی الجبر کمال المعانی

عائنه

عائنه او عفت دانی نداشت **ج** هم بر فور بندش می گشت
 هر که در خلوت بر پیشی بافته **ه** اوزدانشها گوید در سگله
 با حال جان جویدد چنگا سست **ب** با شمشیر زانجا رود آتش ناس
 چون بر **بهارت** از رفتی ساکن است از تمام تقید بجانب عالم اطلاق
بعکس سیر اول در منازل رود تا گردد او انسان کامل
 معنی ساکن سفر بعکس سیر اول که بر سید است از عالم اطلاق
 بر این تقید و از زودت بکثرت همه ظهور و اظهار در منازل که
 بر این کز است و تقیبات بود است آن سفر ساکن بر سیر اول است که
 رفتی از تقید با اطلاق و از کز است بود است که بر هر چه **عقیده**
 رود تا گردد او ان کامل معنی بزرگ که از اطلاق
 آمده است تا بمرتب انسان رسیده است از مرتبه انسان بی برود
 تا بحد میر رسد که ان کامل گردد و ان تمام تمام است
 که نهایت سیر ساکن است که رافع اشیت و الی و قطره بر آبانی
 کشق از معنی اگر خوا **بیا** **ب** تیغ لادن بر سر سفر خدا
 بعد تو خلق کن ایستحق **ب** تا که کرد عرفی بجز ذات حق
 از بیان بر خردای ماوس **ب** پس که اگر در خلقی **ب** غنر
 رنگ **ب** رنگ **ب** رنگها **ب** و و کر در از رهت **ب** رنگها

جهت توجیه بر عروجه که عکس بر نزول است فرمود که **قاعده**
 ای قاعده است در بیان ترویج یعنی که از مبدأ و بنی مطلق
 نزول نموده در مراتب کرات و عقبات متزلزل گشته است
 و هر چه به صفت و ظهور ظاهر یافته تا بر تبه انسانی که نقطه نهایت
 قوی نزول دایره وجود و برایت قوی عروجه رسیده است
 و کیفیت افعال نقطه افرایش فلهذا حضرت شیخ فرمود که
بدان اول که تا چون گشت مویز که تا انسان کامل گشت مولود
 یعنی اول بدانکه نهایت مراتب وجود برایت ترقیت و تزیین
 فطرت کرات و تزیین و واقع است چگونه موجود گشته است
 و ابتدا نشو و او طیر نوع بوده است و تا زمانیکه انسان کامل
 یعنی کاملاً لطفه مولود شده یعنی از او در تولد شده است در چوشت
 و ظهورات و نظورات عبور نموده است و می تواند بود که انسان را
 به کامل صفت کردن با وجود آنکه در بیان ابتدا موجود بودن
 نشانگر نوع است از آن جهت از آن جهت بوده باشد که چنانچه عرض از
 ایجاد مراتب موجودات نوع انسانیست عرض از نوع انسان
 آن افراد اند که بر کسوف رجوع نموده اند و بر تبه کاملان
 و کمال صفت رسیده اند چنانچه ترتیب از قاعده جهت بیان احوال

انسان است

این است چون صورت انسانی که اعدل انواع بر کثبات است
 از لطفه متکون میگردد و ابتدا متکون جینی در رحم مادر تا زمان
 ولادت او را نشانه است و حالات چند چنانچه در کتب تزیین
 ترویج است و افعالات تبه بر آن نموده فرماید که
در اطوار مجادیب بود پیدا پس از ترویج اخلاقی گشت دانای
 بدانکه ارباب تفریح گفته اند که چون لطفه در رحم مادر قرار گیرد
 که در نمودن مثل صفت و اول حالت که او را واقع شود زهدت است
 صفت به فعل قوه مصوره آن من کف بر سینه و در دربی حالت
 زهدت به تفریح قوه مصوره سه نقطه در او باز دیده میگردد یک
 در وسط که ملل دل است و دویم در جانب ایمن او که عقل فکر است
 و سیم در بالای او که عقل دماغ است و بعد از آن ملل سوره
 که ناف است متعین گردد و پرده باریک پیوندد که احوال صحت
 جمعیت است این نموده حافظ از تفریح باشد و حق آنست
 که اول حضور که متکون شود دل است و بعضی گفته اند که دماغ
 و جسم است و حالت تبه آنست که نقاط دومی در صفاق
 که جلد رفیق است که گردد او در آمده ظاهر گردد و در بی حالت
 نقطه رفیق که نقاط زهد بر وجود مستحیل به نقاط دومی گردد
 نقاط

و فطنه سه مستعمل نبره شود استیلا غسوسه حالت سیم آنت
 که علقه شود و علقه خون بسته علقه را گویند و علقه قطعه خون غلیظ
 است و حالت رابعه آنت که مضعف شود و مضعف گوشت پاره را
 گویند و در بی حالت اغفا در سینه که دل و دماغ و دیگر است
 ظاهر شود و حالت خامسه آنت که استخوانها پدید آید و اغفا
 از یکدیگر ستریز گردند و کتق و دستها از پهلوها شکستند
 و منافذ و مجاری است غریز مظهر پوسته قوام غاذیه قایم
 مفعول آمده قابل و مستقر روح حیوانه گردد که مرکب روح است
 و بداند مدت رفیع که حالت اول است شش روز با حفت روز
 است و در بی مدت قوه مصوره در نطفه تقهله تقرق با استیلا
 رحم نیاید و مدت حالت ششمی که فطوط و فطوط و مویه در
 ظاهر شود سه روز است چنانچه طبع آن از وقت ابتدای
 دم نه روز باشد و بیاید که بیک روز مقدم یا تاخر شود
 و مدت حالت نهمه که علقه شود شش روز است چنانچه طبع
 آن از وقت ابتدای تا نهمه پانزده روز باشد و بیاید
 که بیک روز یا بدو روز مقدم یا تاخر شود و مدت حالت
 رابعه که مضعف شود و دوازده روز است و میشود که بدو روز یا روز

تقدم

تقدم و تاخر شود و مدت حالت خامسه که اغفا در جنبی
 در بعضی تمام غسوسه میگردد و در بعضی دیگر اغفا هنوز
 با الطلا متمیز نشده اند در مدت چهار روز دیگر تمام ظهور
 بیاید چنانچه در جهل روز تمام شود و اقل آن ایام ظهور اغفا
 جنبی سه روز است و اوسط پنج روز و اکثر جهل و پنج
 و در بی ایام حالات مذکوره در انتقال از حالتی به حالت دیگر است
 ذکر از آنچه اسبغ است و ایام ظهور او کمتر است چه هر است
 در ذکر زیاد است که در نطفه و ایام قمر رازش در رسا شود
 ذکر فرموده است که اگر سلا برسد که از باب قیاس
 ذکر کرده شد که به جهل روز اغفا صغیر غسوسه میگردد
 مخالفی معنی حدیث عبدالله سعید در غیر این است که از حضرت
 رسالت ص روایت میکند که آن احد که بجمع خلقه فی بطن
 آند از جمعی یوماً تم کون علقه مثل ذالک تم کون مضعف
 مثل ذالک تم برسل الله الیه مکاتیب و غیره باربعه کلمات
 فیکت برزقه و اجله شیخی او سعید و وجه مخالفت ظاهر
 زیرا که حدیث طالت بران میکند که جهل روز نطفه باشد و جهل روز
 علقه و جهل روز مضعف جواب آنت ذکر هر در مدت جهل روز

اغفا از یکدیگر متمیز نگردد
 نه روز است و در ای مدت
 روز م

اعضا جنین ظهور مییابد و لکن کمال آن احوال آنگاه ظاهر میشود
که سه اربعی بگذرد و بعد از بی حالات حالات مذکور است مستعد
آن گردد که از حضرت و با بی روح حیوانی که عبارت از بی
لطیف است که قابل حیات و حس و حرکت باشد بروی بعضی
شود و بواسطه روزنه اعتدال روح حیوانی روح انسانی
که روح اضافی است بر نور نور انبیا و از حضرت علی شایع علم
بروزنایان گردد و صورت انسانی با تمام سینه خلقت کمال
پوشد که فتبارک الله احسن الخالقین و البته فرموده است که
در اطوار مجادیه بود پیدایش است با آن چهار حالت اولی است
فقط بصفتی جمع ادا فرمود که در اطوار مجادیه بود پیدایش
بهار حالت نسبت با جماد کردن از آن جهت است که جنین
مجادیه است که نفس نذاری در بی حالت او نیز ترکیب است
که هنوز مستعد فیضان نفس نشده است پس از روح اضافی
گشت و تا میخورد آثار حالت فی سیه که تمامت اعضا تمیز
گشته و صورت انسانی تکمیل یافته مستعد قبول فیضان نفس
گشت روح حیوانی بیرون رفتی شد و یکم اول مایه عینی
به اللغات العلم قابل ظهور علم و حیوات شد بر آنکه نوعی اضافی

که فرمود

فرموده می تواند بود که عبارت از حیوانی روح حیوانی باشد نیز بعد از
روح که بر نسبت و اضافت با حالات اربعه اولی در و ظهور یافته
است چه ابتدا ظهور احکام روح که علم و حیوات است در مرتبه
حیوانیت و می تواند بود که روح اضافی روح انسانی بر او باشد
از آن جهت که گفته شد که روح انسانی حضرت عزت عزت است
شرفی اضافه بر نور فرموده است و نعمت فیروز روحی و این
اولیست در سینه خلقت کمال باشد که پس از روح اضافی
میخورد آثار حالت خامه که روح حیوانی بروی بعضی سینه
و از روزنه اعتدال روح حیوانی بر نور نور روح انسانی بر زبان
گشت و صفت علم در و ظهور آمد چون معتقد است که هر گاه که
ضیق آن مدت که صورت جنین است در آن مدت حاصل شده است
بگذرد و جنینی در رحم میگذرد فرمود که
پس آنکه جنبش کرد او زنده است پس از او پدید بقی صاحب ارادت
بر آنکه اطبا فرموده اند که هر مقدار مدت که نطفه در رحم
صورت انسانی پدید آمده است و اعضا او نموده شده
چون ضیق آن مقدار در مدت بگذرد جنینی در رحم حرکت کند
و هر گاه که ضیق آن مدت ایام حرکت نموده است بگذرد و

تولد شود مثلا اگر سه روز که اقل ایام است اعضاء او ظهور یافته است
چون هفت روز که صنفی آنست بگذرد متحرک شود و بعد از
صد و بیست روز دیگر که صنفی هفت روز است که مدت حرکت
جینی بود چنانچه مجموع آن صد و بیست و دو روز است که شش ماه باشد
تولد شود و اگر در سه و پنج روز که عدل در سلا است اعضاء
پیدا آید در هفت روز که صنفی سه و پنج است حرکت کند و بعد از
صد و هفت روز دیگر که صنفی هفتاد است چنانچه مجموع آن هشت
ماه باشد تولد شود و اگر آن باشد که جانند و اگر در هفت روز
اعضای او پیدا آید در هشت روز که صنفی هفت روز است
متحرک شود و بعد از صد و هشت روز که صنفی هشتاد است
چنانچه مجموع هشت ماه باشد تولد یافته شود و اگر آن باشد
که جانند و اگر در مدت هفت و پنج روز اعضاء در صورت
بسته شود در نود روز که صنفی هفت و پنج است حرکت کند
و بعد از صد و بیست و دو روز دیگر که صنفی نود باشد چنانچه مجموع
نهم ماه باشد تولد شود جانند است اما در نهم ماه و در آنکه این
تقریر کرده شده بنا بر تقریر بیست نه طبقه زیرا که بسیار
باشد که در بیست و نه روز زاده و نوزده واقع شود و عقول

مخلاف

مخلاف از صورت علل این مخادیر قاصر است چه اسرار حکمت
باینهاست حق تبارک و تعالی توان دانست و ما او تنزیه
العلم الا قلبا و بعضی صاحب فکر گفته اند که چون نظره در
درهم افتد ماه اول در تربیت زحل است و ماه دوم در تربیت
مشترک و ماه سیم در تربیت مریخ و ماه چهارم در تربیت مشتری است
و ماه پنجم در تربیت زهره و ماه ششم در تربیت عطارد و ماه
هفتم در تربیت ماه است و اگر در این ماه تولد شود چون در
طبیعت ماه رطوبت زهره است و بدین سبب ناسخ با نواج حیوان
دارد چه از جهت نواج حیوان گرم و تر است و اکثر است که باقی
جانند و اگر در ماه هفتم تولد شده ماه هشتم با نواج تربیت
زحل برسد اگر تولد شود چون طبیعت زحل سرد و خشک است
و نواج سوت دارد غالب آنست که نماند و در ماه هشتم اگر تولد
شود ماه نهم با نواج تربیت مشتری که صاحب طبیعت گرم
و تر است برسد در این ماه که تولد میشود باقی مانده و در نهایت
قوت میماند چه مشتری که صاحب تربیت است بر طبیعت
حیوان است میزاید که پس آنکه جنبش کرد او نیز قدرت
میز جینی در هم بعد از آنکه روح حیوانی سر او فانی شده باشد

و از حضرت جبرئیل علم حیوات و علم بافته اند که از حضرت قدس بر
 قوت و حرکت و جنبش در رویدادها و چنانچه مذکور شد
 در صفتی آن مدت که اعراض او به ظهور آمده که اقل نصف
 روز است و اوسط او هفتاد و هشت دو اعلام از نور حرکت
 میشود و اما قدرت در و ظاهر میگردد و نیز فرموده بود
 که پس آنکه شد زنی صاحب ارادت میخیزد از ظهور حرکت
 که آثار قدرت است آن جنبی از خلق که سر به جلی است صاحب
 ارادت شود و آثار و علامات صفات ارادت از و ظاهر
 میشود و از تنگنا خانه رحم و غذای است ملامت اراده خروج
 به صفا و فضا عالم نموده تواند باید و از مطبوع به ظهور
 آید چون بعد از صفت ارادت آثار صفات سمع بر
 از صفات ذات است در و ظهور بسیار فرموده که
به طیف کرد باز احساس عالم در و بالفعل شد و سواس عالم
 غیر بعد از تولد آیام طفولیت طیب بحال ظهور آثار سمیع
 و بجز این احساس عالم نموده میخیزد اگر چه احساسی آثار
 این صفات از البه در رحم شده نموده بود در پی برتبه
 آن صفات ظهور تمام یافته باز احساس این عالم کرد و عالم نوزاد

و در

دید و لذت اطعمه و انزبه لذت چشید و تمیز خوار و نافع و اختیار
 نافع و کراهت خمار در و ظهور آمد و از جهت این احساس
 و سواس عالم که در و القوه بود به فعل و ظهور پوست و بواسطه
 تحصیل مستهبات طبع و لذات نفسانی طالب دنیا شد
 چون حواس که مدرك جزئیات است از جهت این در و نشانی
 به نهایت کمال خود رسیدند و نفس انسانی در کلمات جزویه
 است از و سواسی و آلات ادراک کلیات که تنها مطالب است
 گردانید بهلاج حصول مشاهده فانی میگردد و فطرت بیخ فرو نه
بوجود است شد بر در و است و در و است و در و است
 میخیزد چون نفس انسانی مقوار میگردد که سعاد و ماحره و
 و در آنچه و الا سعاد است ادراک محسوسات نموده و نفس حرکت
 که در پیشگاه و هلیز دماغ است و شرفست بر حواس به همان ظاهر
 و سراسر حسی مشترک از آن است که در ادراک آثار حسی ظاهر
 شریک است (از هر دو حسی مشترک که شرف حواس است آن در کلمات ما
 به خزانة خیال که در رتبه دوم دماغ فروز کرده اند و باز نفس
 انسانی بقوه و احو که در بطنی اوسط دماغ است و مدرك معانی
 جز در است که بتوسط حواس ظاهره آن معانی مدرك میشود ادراک

فوت

—

کرد و قوت و هم ان معاد جزئی است به فرض شیهه فاقه خود که حافظه و دیگره
نیامند و در بعضی از درماع آود معیت نهاد چون از اجزای قوت است که
عبادت از این صورت و معانی جزو است که حالات است ملاحظه
و باطن مذکور در کتب و موقوفه است در این معنی
و نهایتاً و مرتب کردد انگاه نفس انسان با قوه عاقله که مطلق بر ادراک
و بالذات در کتب کلیات است و نیز بیان در کتب بنیادیه
و استخراج صور جزو در ازان در کتب صورتیست به جزو ملاحظه
بر وجهی که نامی در طلب معانی و احتیاج ترتیب و ترکیب جزو
انور معلوم نموده با هر کلمه و صفات و صفات واقف
و عارف کرد در بدان که نفس انسان در میزان از نفس بنایه و حیوانه
بقوه عاقله است که مطلق بر ادراک و هر گاه که قوه این قوه بقوه
صفات موجودات و احوال معقولات باشد ان قوه را با این
اعتبار عقل نظر میخوانند و گاهی که قوه او بنصرف در موضوعات
و نیز بیان معانی و مناسبه افعال و احوال و مقتضای صفات
است انتظام انور معانی و معاد باشد ان قوه را با این اعتبار
عقل عیاشیه میگویند چون در کتب بعد از انوار بر این است فرموده
عقل است
عقب نشد اندوه پدید و شهوت و انزاسیان حواست هر دو

بلکه

بلکه قوا را اینست که حیوان در ان شریک است و قوت است یکی
قوا را در کتب است چنانچه ذکر معیت دویم قوا را که و تقسیم قوا را
در کتب بر کتب که از ان است که ترکیب موقوف باراده است و اراده
موقوف بر ادراک و قوا را که با عاقله است که انرا توفیق بگویند
با عاقله است که قوه عاقله است که از افعال بر ترکیب
اعضای حاصل میشود و قوه با عاقله دو قسم میشود یکی نسبت بر
جذب و شایع باشد و انرا قوه شهوانه میخوانند و دوم آنکه
نسبت باشد بر دفع صفات و انرا قوه غضبیه میگویند
و انرا با این نموده فرموده که غضب کشت اندوه پدید و شهوت
مغز میزد از ظهور قوا را در کتب که مذکور شد غضبیه که قوت باشد
است بر دفع صفات ملامت در ان پدید آید که شهوت که
قوت با عاقله است بی جنبه جذب و شایع و مرغوبات انرا
به ظهور آید و زین صفات طبعی و در هر دو قوت یعنی از
قوه غضبیه و شهوانه صفات ذمیه هر دو که ضد قناعت است
و نسبت از افراط قوت شهوانه و صفت طبعی قوت
سخت است و از قناعت قوه شهوانه است و لذت که
ضد تذلل و مسکین است و انرا که در قوه غضبیه است
افراط

در تمدن با عاقله

و هر یک از این قوت بجز و شهور را حالات سه گانه است
 که عبارت از اعتدال و اقراط و تقرب است و هر توفیل در مثل
 خود بیان آن کرده شود چون شمع و شست و افلاق و او صافی و نیم
 قوه بجز و شهور است که بعضی سبب و بجز می شود فرمود که
بفعل آمد صفتهای ذمیمه بر سر شده از دود بود
 غیر چون نفسی تا طوطی که انان را از حیوان است بر بدن است
 و بواسطه این قوت این نیز میان مصالح و مفاسد افعال و افعال
 مینماید غالب کردند و است در توفیل و در طبعیت و شتهیات
 نفسی قوتی مطلق را که نفس مطلق می خوانند آلت و وسیله خود گردانند
 بر این همه صفات ذمیمه و احوال فیه که بالقوه در و کون و سوره
 بود بر بنه فعل و ظهور بچشم و چون از عالم علوی دور
 بگرداند و قوه بعالی سفا طبیعت کند و در پیر حصول لذات
 فضا فی و شتهیات نفسی تا شود طبع با طبیعت مراتب که
 این راست تمامت صفات ذمیمه که بر سبب انشای ترتیب
 در هر حیوانات ظهور یافته است بود از وظاهر کرد و فیه شمه
 و ننگت انود و که شمع است و دود که جفا است و بهایم بدتر
 و و اینتر شود چه در هر حیوانی صفت از این صفات ذمیمه ظهور

۲ هر که قوت بجز و شهور را است که مصلحت
 شهور افعالند و نفسی هم

ملکوتیان

بافته

بافته بود و در انسان لوی آن صفات طبع کمال ظاهر گشته است
 دیگر آنکه هر حیوانی را از برای انچه خلق گردانیده اند در آن جز طبع
 و شفا است و انسان را که از برای سمرانت افزیده اند و زمان کمال
 و فقهان بدست او داده اند و از دست و اختیار داده اند او ترکش ان
 کالات نموده و در هر چه بیشتر است ^{طبعیت} آورده و طبیعت را بر مفعول
 داده و بیوسته طالب مرفوعات و مطلوبات نفسانی گشته و مثل
 چنین کسیه ملل ان شخص است که با وجود قدرت و اختیار ترک لذت
 سلطانیه نموده و خود را به طاعت فارکش و کتایبیه بنام سازد **نظم**
 تو همای دولت از مرتعی **:** چند خوب چند چون زای و زین
 شت به از دست سلطانیه چرا **:** در جهان با نی چه یومان و دوما
 ایده و بران نه با یومان گذار **:** کی بیخاف قرب چون شفا گذار
 از ملک چون است فر فرزون **:** پس چرا در دست سلطانیه زبون
 ای دوروزه عمر از دست شمار **:** مان طوار دست غافل ز بنهار
 هر چه آن ایجا باورد در برست **:** تا چندار دلا ابی است
 چون شوه ان به نهایت منزل قوس ظهور و شعور به نزد با
 دایره وجود و نقطه به است قوس عروج است فرمود که
تنزل را بود این نقطه اسفل که شد با نقطه وحدت مقابل

تزلزل بلبله چون مدارج و مدارج وجود انبیا که کبریات نبیه
 بران رفت دوریست و در دایره هر نقطه که در حلق وسط در مقابل
 نقطه اولست البته نهایت ظهور را حکام قوس نزول خواهد بود
 فلذا فرمود که تزلزل را بود این نقطه اسفل یعنی بر نه است به در دایره
 وجود نقطه افر قوس ظهور است و مقابل نقطه وحدت واقع است
 و از این کبریات اسرار و صفات و جوایز و اعلاء هر در این حقیقت
 او منعکس گشته و در دوریست ظهور رسیده است و بسبب این
 جامعیت است که این اهل موجودات است و مستحق و مزادار
 مشهور خلافت کبر انده قلم گشته است **نظم** مجموع صفات
 است ذات مانا دیوم و هم در نشه و هم نور و ظلمت در ظاهر
 اگر که او فخریم و با طمان سلطان قننت کشور سینه و ظهور **ترجمه**
 چون این مظهر جمیع صفات کلیه و جزویه واقع شده است
 و آنرا و احکام هم در نشه او به ظهور پیوسته است فرمود که
شده از افعال کبریات به نهایت مقابل شده از این رو با بدایت
 یعنی چون نفس این مظهر جمیع اسرار و صفات است و ظهور
 احکام هر یک از آنها موقوف است بآن فاعلی است هر فیض با موقوف است
 بآن فاعلی پس هر انچه از بی نهایت است که از صفات بی غایتند

کبریات

کبریات به وحدت و بی غایت و عدم در صورت انسانی ظاهر گشت
 و از رو کبریات بی غایت که در ان بی غایت است
 با بدایت که وحدت صغیه است و بیچ و در از گروه کبریات را در کبریات
 منت مقابل گشت و هر چه در ذات احدیه یکگون و سنور بود
 در این حقیقت انسان بسبب عازات و قابل منعکس شده و در
 در مانگاه که هزاران هزار در **ترجمه** در خود نگاه کرده جز یک گنبد
 یک نکته گنبد یار و یکی بر **ترجمه** یکدانه گنبد دوست و یکی بر رود
 چون تقید بر قیود کثرت و اتفاق بی غایت در نیمه موجب تفاوت
 و بسبب علامت و تفسیر لغوی است **ترجمه** که **انظر**
اگر کرد مقید اندرین دویم یک نفر بود کثر از انعام
 یعنی چون در ان این صفات در نیمه ظهور پیوسته است اگر فاعلی
 ان در هر چه صفت هوایی باشد از خوردن و آشامیدن
 و شهوت راندن و تسلط و کبر و تجر و آنچه منتفاز طبیعت
 است که هر یک از این صفات را میت به حقیقت که سبب ان
 انواع انسانی را مقید و پارس کند اندیشه اند و نمیکند از نشه
 که نفسی بی هر چه در عالم روحانی پرور کنند جان و مقید گردد
 و نتواند که مرتبه غایب و قدم بر سر سوک فراتر از انعام محدود توجیه

کتابخانه

نمودم

طبیعت که اسفل فلک است نهد و آنچه مطلوب از شوه انسانی
بود حاصل کند و بر تائید انبیا و اولیا که راه حق با آن طریق هدایت
اند و صراط السبغ راه شریعت و طریقت به سعادت که سبب و اصل است
رجوع نماید بر این کبریا و ضلالت که از انعام خواهد بود خود
نظیر و خود را با اولیا که انعام بل هم اضل **رضی** رزق که انعام
استعداد و قابلیت آنکه کسب کمال حقیقی نماید نه استند
و به جهت عدم قابلیت خود و در این راه از این راه که از این راه
سطح و فرما بر دارند و استند که در حقیقت قابلیت و استعداد
جمیع کالات از وصول به سبب و سعادت و معارف یقین دارند
زمان اختیار بدست طبیعت و اگر است ترک آن کالات دو جهانه
گرفته است و در پایه هوای نفس افتاده و بطریق استکسار
رو به توجه به جانب اسفل آورده و هر لحظه تا قهر و شغف
بگردد تا از درجه بهایم نیز سقوط گردد چنانکه سیر مایه **تفسیر**
با هوا و آرزو که کمال است دوست چون بفلک عز سبیل است او
کردن هر که صورت راه کس **سوره** بیان وره و انان خوش
پهلی همی فرزا و دست از در پیار **زانکه** خلق او است **سوره** زار
که یکدم نوز غفلت و اهلش **اورود** فرسنگها سوره چشمش

کرتانه

کرتانه هر آنچه فرجوات **عکس** آن کن که بود خود راه راست
این هوای سنگند از جهان **هم** جز سبب با کمالان
در شرف است فرست خلق **از** سبب جز بندگی که در شرف
جهنم خلاف غفایات طبیعت فر بنور هدایت المهر سیرت است فرمود
و کز نور رسد از عالم جان زینتی جذب یا از عکس است
بجز اگر هدایت و عنایات المهر را بر کرد و ارادات و الهامات
و کشش المهر و علوم لدن از عالم جان که تمام الوهیت است و بر
اسماست و حیوات و علم و عنایت و نجات صفات کمال که از نور پر بود
فالقی برسد و رسیدن آن نور که سبب کف مستور میشود بدو
و در طریق می تواند بود یکی به بعضی جذب که جذب می جذب
الرحمن مواز **عمل الثقلین** و جذب به هدایت است از نور ملک
شدن حق به بند به نفس عنایت از لیت و همایا حقانی طری
نماند بند بان تساج باشد یا انکه زحمت و کوشش از جانب بند
باشمالتم از نرفنا و طریقی جذب راه انبیا و اولیا است و دویم
عکس بر مان و دلیل است و طریق دلیل عکس طریق جذب است
چه جذب عدم اعتبار و وسایل است و دلیل اعتبار و وسایل
و عکس بر همان افاضه بیانیت یعنی عکس جذب که بر مان است

و می تواند بود که عکس بر آن ان نور علم باشد که بطریق انعکاس
از بر آن و محبت بر دل عالم و عارف روشی و لایح کرد یعنی بدلیل
یعنی رساند که نفس انسان بعد از مغایرت بدن البته با فزاید
بود و اگر تبدیل ملکات رود و اخلاق و اوصاف در همه جسم
شده باشد در عالم برزخ بصورتی که این اخلاق و اوصاف
بسیار گرفتار آید و مشام و متعذب خواهد بود پس در این
طبیعت گردانیده نوبه عالم علوی نماید و در بر قبایل اعمال و
اخلاق مرصه سعیر و اجتهاد بقدر بر سر بنده نفس را از حساب
ملکات ناپسندیده منزکی او نذهب گرداند **و النفس كالقطر**
ان تمهله شئت علی **حب الرضاع** و ان تظلمه **منظوم**
و این طور طریق راه علی و عکس است چون تریه و عروج بر آن
مخالف و معادیه جز بجز تا سیات آهر مشیت نمیشود فرود که
دلی با نوری حق همان کرد از آن با چو که آمد باز کرد
یعنی بر بسبب جذب معنوی با جلاله بر آن یعنی نور الهی بر دل عارف
تابد و روشی سازد که تقید بگذشت انفعالی را بطبیعت غیر باقی
موجب حرمان از لذت حقیقی و باقیست و هر آنکه بمقتضای
ان شهود و علم روز از مشتهیات طبیعت گردانیده توجه به عالم

روحانی

روحانی و مبدد نماید و همانچه از عالم غیب و مطلق بر زبان
شهادت و تقدمات منزل نموده بود باز از منازل کلمات
عبور کرده بمقصد حقیقی و حصول یابد و از سکاره اوصاف
طبیعی در گذرند به مطلوبات و مرغوبات روحانی متصل شود
و سیر معانی بمقاصد باقی رسانند و از کمالی جانش بمانند
آن گروه که رسیدند از **چرخ و مهر و ماه** آن آرد بود
هر که در اندیشه او نفس بگرد **سرور افزایان** برده زینند و ابر
چون اطلاع بر حقایق امور و ادعای از تقصبات طبع و هوای نفس
جذب الهی با توفیق بر آن بقدر که از دست بر معرا باشد حاصل نشود فرود
زیند به یانه بر آن یعنی رهبر یابد ایمان یعنی
یعنی طالب سیر بر لب حق سبب نور جنبه الهی با جلاله بر آن
حقیقی و غیر که دور از بندگی باشد راه با جان نیز حاصل کنند
و نور حقیقی شود و آنچه موعود انبیا و اولیاست بنور ایمان با دلیل
ست حده ناسر و تقلید و سنگ از پس دست بر جزو بدایه طلب
استقامت نظر و دفع بوانه و تقیه از است ایمان که صدق است
شهادت آمده است **بزرگد ایمان** با ایمان و رجوع مجدد
صیغه که تمام توحید ذات است جز بطریق تقیه و قلبیه و وصول

بر تمام قناره اسوق و با آنه و رفع ائنتت عبرتت **نظم**
 بهی مکن تجمل اول نیست شو - چون غروب آمد بر از شرق
 از غلظت چون در است اکنون نه انا - افری لیز اناب به غشا
 که شود کسفی از تکلیف انا - این انا کسوف شد بعد الفنا
 اندری ره که فرود خوره بی بریت - فرزند از زار داری بدر
 تکلیف چون ز لم یزق لم یبرود - عقل و خبیلات او هر تفرود
 پس ایچنه شیخ ناظم در سبب ارباب فرود است که ز جود به باز بریان
 بقدر بر او که آمده است باز ستوان گشت است رت بد است
 که بدلیل عقل جزم میوان بافت که تقید بطنهات طبیعت
 و نفس البته سبب فقد و نایافت کالات معوسهت و لذت
 روحانی سبک در پس به منتفخ علم و عقل مورد از لذت روحانی
 و شهوات جسمانی گردانید متوج عالم روحانی گشته با روح
 قدسیه مشغول گردد و مقید در دام طبع نماند اگر چه مجبور
 صقیه که تمام توحید ذاتیه است نزد تقی دولت جز کل انبیا
 و اولیای علیهم السلام حاصل نمیشود **نظم** منت حق است به را
 رور نغز - و اذها طنت است کل را بوبر نغز چون و طبع
 و ان سکم الا وادها کان علی تکلیف صفا صفا **نظم**

از تقیفات طبع و ملاذ جسمانی و وصول به کالات و لذات
 معنوی مدعا فی هیچکس را عبرتت **نظم** فرمود که
کنه یک رجعت از تقیاتی در سر آورد مور علیی ابرار
 عین طریقی جنبه با بریب بران یقین میجر از سجده که بران از
 زندان طبیعت مراد است باز گشت کند و رور توجیه جانب علیی
 ابرار در او در و از براتت سخلت عبور نموده به مقامات عالیته
 روحانی و حصول با به بداند که سجده از فعل است از سبب مثل شوق
 از صق و مرتبه طبیعت را سجده ای از افر فوانه که گرفتاری
 از روح انقیاد که ق و فی راند در آلام در کانه عقل
 ساعلی جهتم معبد هرمان سبب شهوات طبعی است چه
 بر آرزو از از زوایا نفسانی و شهواتی بند و زندان است
 که شهوات روحانی که امار عالم قرب است با سینه تقابل
 مالمونات و مشتهیات و رفوهای طبعی گشته از تمام احوال
 و قوت صقیه مؤذنه که نغم ابر **نظم** ولذت من عهد
 مجال حضرت سبحانی که حقیقه است خروم شده است **نظم**
 چون هیچ با زندان میسبب نشست خونی را باز بر از بر
 دستها اول ز خود کوتاه کن بعد از ان مردانه عزم راه کن

۲۲ صبح و تنان را کوبن م

عشوہ ایلین از تیس نیست در تو کیک بیکه از زوال بلیست
 تا کنز یک از زور خود نام در تو صد ایلین زاید و السلام
 تا تو در ظاهر نکر کار ساز عقل در باطن نکرده اهل راز
 و معنی این دو بیت متغی از دو ایست که خلا آن کتاب
 انوار لونی عی و ما ادریک
 اما غیبی کتاب برده و بیرون
 لکن غیبی کتاب کتاب
 المقربون هر چه در طریق حق و طهارت معلوم کرده اند سیر در
 هر از کتاب نفس و طبیعت خوانده اند و هر چه ابرار و افاضی را
 مکتوب شود از معارف و علوم یقینیه و کاشفات و مشاهدات
 هو با علم و الهام الهیت و ربانیت و از مراتب ملکوت
 روحانی و مشاهد ستر با نیست **منظوم** چون بیرون رفت از تو
 حرص آنکه در آمد بر بل چون در آمد در تو دی آنکه
 بیرون شد از هر چه چون باب ابواب کسیر رجو که سیر الی است
 و طریق سکا شده است و تو به بر او است و توبه و رجوع در این است
بیت شریفی که در دوران دم شود در اصطفا ز اولاد آدم
 بد آنکه هر کس سیر الی است و سیر رجو اول مقام که سالک سائر
 بران عبور نیاید توبه است و در اصطلاح صوفیه توبه را
 باب ابواب سخن اند ز بر آنکه اول جز که سالک به سبب و سبب

انوار لونی عی و ما ادریک
 اما غیبی کتاب برده و بیرون
 لکن غیبی کتاب کتاب

او بمقام قرب حضرت خداوند است و وصول میابد توبه است
 و توبه بلب لغز رجوع است لهذا تعالی **قال تعالی** کتاب علیهم
 لیسوتوا و قال انما نراعتنا ربه فتاب علیهم و عذر من
 بعد از توبه ادم حق بازگشت بود ادم با مقام عام خود و به فضل
 و رحمت و طیب شرح توبه ندامت است از معاصی از آن روز
 که معاصیت مثل آنکه ترک شرب خمر فرضا از آنست تا آنکه
 در شرح منبیت شواهد آنکه در در سبب آورد و عزم جزم کند
 که باز دیگر رجوع بان نکند با وجود قدرت و عظمت توبه است
 که سالک راه از هر چه مانع و موانع است به جانب حق و طوب
 صفتی از جانب دنیا و آخرت اراض نموده دور توبه بیایند
 حق ارد و جمع موانع صورت و معنوسا فبنموده و را **منظوم**
 کرد دنیا مطلق نظر بفرقی نیندازد و به نظر فرقی نبردازد
 تا آنکه که جبار نظر ضوایه نکند در کنار خویش سر ضوایه نکند
 عاشقان جان باز از راه آمدند از دو عالم دست کوتاه آمدند
 زلفت جان از میان برداشته دل بیچاره از جهان برداشته
 حجاب خویش را از میان جان خلوه کردند با جانان خویش
 و مراتب توبه چهار است اول بازگشتن از کفر و ان توبه کنان است

دوم بازگشتی است از نماز و فرائض شرعیه و این توبه است
 سیم بازگشتی از اخلاق ذمیه و اوصاف قبیحه و این توبه ابراست
 چهارم بازگشتی از غریبی و این توبه کاملانست از انبیا و
 اولیا که از لیغان علی قلب و ان لا استغفر الله فی کل یوم سیصد
 مرتبه اشاره باین معنیست که فرمود که **ع** بتوبه متفق گردد
 در آن دم بیز در خطام توبه بر جانب علمی ابرار و شروع در
 سلوک طریقی بتوبه که بازگشتی بجانب حق است و ترک تاسوس
 متفق گردد و توبه صفت و روشه و ترک بی نیامت باطل نموده
 توبه قلیله و سر در و در و سوس و صغیره و وحدت اطلاق
 نماید و بسبب لغوی لغات و وسوس لغات در صفا
 و بر کزیده یک و قبول از اولاد آدم صیغه کرده و صغیره اولاد
 ربه بظهور پیوسته کلمات او حاصل کند **شور** از فلسفه زاده
 بد معرفت با بد در معرفت شود صفت چون بعد از توبه
 از معاصر و فرائض شرعیه در سلوک طریقت البته ترک
 افعال مذمومه بسیار که تا چه عروج معارج کمال میسر گردد فرمود
ز افعال مذمومه شود پاک جوادی بی بر آید بر افلاک
باید سبسی از باب طریقت که سالکان راه حقیقتند غمناک

که با

که بد متابعت انبیا علیهم السلام و ارتکاب اولیا و اعتقادات
 صحیح و اعمال صالحه و افعال مستحسنه و صفات محموده و ارتکاب
 ریاضات و توبه تمام و اعراض از ملاذ جسمانی شری از عالم سفیاض
 طبیعت برانب علویه ارواح و عروج بر افلاک و فاعله **افلاک**
 هیچ کس که چنانچه را بلیست نیست **نظم** پنج بر دم روز توبه عمر
 دراز **تا بعد از این در کس و ندان** توبه بی زود بیاید در
 چون رسد **وز نفسی باید بر سر چون رسیده** نکلند فرمود
ز افعال مذمومه شود پاک یعنی از افعال مذمومه مثل بر خوردن
 و بر رفتن و در بد شهوت رفتی و طلب دنیا و توقع جاه
 و حرمت نمودن و حرص بر جمع املاک و اموال و تحصیل ثبات
 نفسانی که هر یک بحقیقت سبب و آفترا نند که روح انسان را
 که طایر نفسار ملکوت عالم علولیت بار بند عالم سفیاض طبیع
 کردند و بگرد **حقیقی** تا لطیفی تعلق و آلوده که مقید دارند
 سما پاک و معتر و برآ شود و بعد از رفع این موانع مذکوره
 هر چه در پس نیز **معارج افلاک** افایه و انفسر بر آید ضابطه
 حضرت ادریس نیز **بوالطه** نظر بدن و نفس از ادناس
 افعال مذمومه بجز هر چه و ارتکاب ریاضات شکر از کردوت

۲ مرتبه از طریقت

و از ادج

بدین منسج شده کبر العواج و با ملائکه ارواح بکرده مخلوط بود
 او نیز بوی کالات برسد و ادریس بر شیش پیغمبر است علیها
 السلام و در ربانیت و سلوک نبوی بیافته فرمود که قتل میکند
 قلع بدن نموده و مختلط بملائکه و روحا نباته افلاک کشته
 نرغ معالمت قدس ارواح مقدسه نموده شکرده سال دران
 حال بماند و هیچ نوزد و نوزاد بیو لکم و رفقا ه مکانا علیها
 باسمان چهارم که مقام قطبیت بر فروع شده است **نظم**
 عروۃ الوثقی است ای ترک عوا **برگشته** ای شیخ جان را بر کلاه
 قالب خاک فاده بر زمینی **روح او** کردان بری چرخ بری
 چو ماه و افتاب بر سر **برده** اگر آسمان میدرم
 بازم و حیران شود برین **ها** **صفحه** بود تا براند ستر ما
 چون ریش کال صفتی مقام تکلیف است **شیخ** فرموده است که
جو باید از صفات بد نباتی شود چون نوح از آن میجاید
 میساک سائر در تمام تلوی است کالات عنوس انبیا
 علیهم السلام بر اینها ظاهر نمیشود و هر گاه که از صفات
 بد مثل حسد و کبر و لغوت و همت و غضب و کذب و افترا
 و فسق و فجور و بغی و ذمائم ملکات و اخلاق نبات و غلام

باید

باید بیک ترک ان صفات ذمیه چو نوح پیا بر صاحب
 نبات و تکلیف کرده و به هیچ جز متغیر نشود و ستر نزل نکردد و نوح
 علیه السلام را هزار و پنجاه سال که عمر بود و پیوسته دعوت قدم میکرد
 و نیز بود که نوح از حق منتقم نشود و در این عالم بگرد آید و قوم
 اهل امانت نرسند و از آن دنیا ملول نمیشد و در دعوت
 خلق ثابت قدم بود و هیچ نوح مقیر در این دنیا نشد
 نوح نهصد سال دعوت نمود **و مبدیم** انکار قوش میزد
 چو کفر و ایمان و غیر نوح **نوح** را نشد صیقل مرآت روح
 بود که دعوت و ارادت از کردگار **است** کردد بر ملا در هر یک
 و نظر که حضرت نوح **بر** گاه حضرت عزت چه شکوه
 بنما بد که **رسبت** **ال** دعوت قوت بیلا و نهاط علم برزد دعوت
الافراز بعین دعوت قوم بلبل که باطل است و غیب است
 و به نهار که ظاهر و شهادت است کردم و چون است به از توید
 عقیقه دور بودند ان دعوت است به را سبب زبانه تنفر
 و فرار گشت و اصلاحات نموند و با وجود این حال حضرت
 نوح همچنان در دعوت همت بود و نظما ملول نمیشد ساکن
 صادق بنی سباید که بمناصبت حضرت نوح در سلوک هر اطلاق

ایقون قبول او را چه کارم
 ای سبب است از نوح کلام

صراط طریق یافت نفسی و هو را بنویس ثبوت قدم نایب
که اصلاح بیچ حال و به هیچ وقت متغیر نشود و تفریر در حال و دست
نایب که لو قبل صدیق الدسته تعالی القی القی سسته نیم عمری
عنه سسته ما فاته اکثر ما تاله و درین مقام ثابت قدمی دانگیت
مرد به کز طلب در انتظار هر زمان جایز کند در ره نشر
نه زمانه از طلب ماسک شود نه در آسودنش ممکن شود
که فرود آید زمانه از طلب هرگز سرماند در نیزه به ادب
چون سالک بعد از تبدل اخلاق و اعمال سیه به حسنه و ثواب در سلوک
راه طریقت تجربت سیه قریب و توفیق صفات کمال و حصول سیاه فرود
چنانچه قدرت فروغش در کل ضلیل آسان شود صاحب توکل
عین ملک سابر بدارج و معارج عروجی چون از اعمال فعال
و صفات سیه مورد توفیق و در صراط المستقیم طریقت ثابت
قدم و صاحب نمکی کند و بر و مشکلی کند که قادر رفتن غیر از حق
نبیت قدرت برود که مالک بنود منسوب میدارست در قدرت
طریق مو و منطقی گشته به تمام فاسد صفات که در اصلاح
صوفیه طمس نیامند او را حاصل گردد و بداند که او را بیچ وجه
قدرت نیست و هر چه هست قدرش حق است و او همین مظهر تقابل

ثانیه

بیش نیست

بیش نیست که بر فقیه اقدس ظاهر شده چون ضلیل که ابراهیم است
صاحب توکل شود که علی الله علیه کل المومنین المتوكلون
ان کتم مومنین و تمامت امور از حق بیند و هیچ جز را بغیر منسوب
کنند که چنانچه فرزان از تفیق ضلیل بی بیع فرزند صید و الذی
یطعنی و یسعی و اذا مرضت فهو یشفی و الذی یبیتنی
یلینی و الذی اطعم ان یغفر لی خطیئتی الی یوم الدین
در بهار که فرود آن حضرت در نار سینه حضرت جبرئیل علیه السلام
از نور برسد که هلاک حاجبه از غایت تقیق در مقام توکل و
قطع اسباب و وسایل که آنحضرت را بود فرمود که اما الیک فلا
ابا یعقوب نه از نور سینه اوست فرموده است که تو کلایه صفت
انست که ابراهیم علیه السلام را بعد در آن دم که در جواب جبرئیل
علیه السلام فرمود که فلا تضره که از حق عزیزی را **نظم**
چون ضلیل است در نزاع اوقند جان معجز را نیل آسان میداد
گفت و این رو بگو پادشاه که ضلیل خوش افر جان خواه
حاضر گفتش که اگر شمع همان از چه سینه معجز را نیل جان
گفت نه چون گویم انبیم ترک همان پار غم را نیل آمد در میان
بر سر آتشی بیامد جبرئیل گفت ازین حاجت خواه از ضلیل

میرداد

چون به پیچیدم سر از جبریل **ع** چون دم جان را معجزان **ع**
در دو عالم کردیم در جان یکی **ع** تا که او گوید سخن اینست و پس
و عفت تو کلای برون آمدن است از رویت و ساطع و اسباب
بلا بلکه عقیده آنست که بدانند که حضرت حق را در فعل و صفت
هیچ شریکی نیست و نیز که خود را و غیر را در فعل و قدرت
و جمیع صفات از میان برداشته و گوید دانیده و امانت صفات
و افعال را به صاحب امانت که حق است بارگزار و غیر خود را در
نیان نه بیند **نظم** است ایازت ذره در کور تو که شده
در آفتاب رورق **ع** از در بی معنی چرا ایم بدیدم که باشم **ع**
ایم بدید و تشبه ابراهیم به خلیل از آن گفته شده که حق در
جمیع افعال صورت و سر متخلل گشته بود و استغنی شده و در
فعل و صفت که از او در صفا در مشید **ع** حق میگردید چه با صفت
حق ابراهیم عدست با آنکه فعل عین فاعل باشد **ع** معنی ابراهیم
متخلل و سرایت در جمیع مظاهر الهیه زیرا که بعد از فنا از
خود ابراهیم علیه السلام حق گشته و جمیع صفات که ذات
ابراهیم **ع** آن تعلق است در خود مشاهده کرده و ضایع
هو به حق را در جمیع اشیا سر با آنست بسبب اتقاد منظر **ع**

و در صفت او

تلاویح

اورا نیز

اورا نیز سر با آنست **ع** قد غفلت مسکن الروح **ع** سر و سر **ع** الخلیل
خلیلا چون انما رطقت **ع** تمام قفا و صفات استلخا **ع** اوست از صفات
خود و ظاهر شدن به صفت خاص **ع** خواست حق پس فرمود **ع** که
ارادت بار خا بر حق شود هم **ع روید چون **ع** سوسه از در باب **ع****
ع نیز ارادت و وفات ساکن **ع** جانب حق بار خا بر حق منعم شود و اطلاق
غیر خا بر حق در هیچ امر طلب نمیاید و ارادت خود از میان بردارد
و در جمیع اقوال و افعال نظری بر خا بر الهی باشد نه خط نفس خود
و ارادت بر خا بر حق در ارادت و خا بر حق متلاخی و گوید **ع**
خواست امیختن باشد **ع** فدا **ع** از هر حال **ع** یک راه **ع** هر چه **ع** است
باشی رنیت بر آنکه بر جو و شروط بر خا است و با شمار شرط
انتشار شروط لازم است گویا این سخن دارد که راه بر جمع **ع** جانب
حق نیست مگر بر خا **ع** چون **ع** سوسه از در باب **ع** اعظم **ع** مع **ع** چون ارادت
با خا بر حق منعم شود **ع** سوسه **ع** در باب **ع** اعظم **ع** مع **ع** در تمام
رضا بازگشته **ع** جانب **ع** الهی **ع** است **ع** قدس **ع** ابراهیم **ع** فرموده اند که از خا
باب **ع** اعظم **ع** و منه **ع** الدنیا **ع** و تحقیق **ع** تمام **ع** رها **ع** حضرت **ع** سوسه **ع**
غالب **ع** و قد **ع** ان حضرت **ع** دلالت **ع** بر آن **ع** میکند که از ابتدا
تا آخر در تمام رها **ع** بیفا **ع** نموده اند و ای **ع** که **ع** می **ع** متواتر **ع** است

۲ خواست الهی

است و گفت است با تمام خدا شنا سب این چنین باشد
 به رخسار خود رخسار خود نگاهت چون تو را می کشد او را رخسار
 ز رخسار هر چه زید کله : هر که را را کجی این جو حله
 و مقام رخسار که رفع اثبت است و اختیار سینه بر اختیار بی خود و حاکم
 کسبیه و تندرستی و بلا و نشت در مقام است موسوم بیا به
 ان عظم از ان همه شده که متعلق مغالقه ابواب باقی مقامات است
 و فی الحقیقه اشخ و اشته منازل سلطان راه است و طبعیت هر
 مقام از ای مقامات اولیا در رتبت از در لایحی که سلالت
 از ان در با در خلوت خانه قرب حضرت رتبت در مقام و مقام
 و منزل و وصول برسد پس رخسار با عظم بیایند بدانکه
 نزدیکترین شیخ قدس سره در بی ابیت بر سر داشته نه بر ترتیب سلوک
 توجه است بلکه بر طبق ترتیب ظهور این است هم چنانکه سابقا عبا
 فرموده بود که مظهران بی اول وجود مراد به چه ذات مستقیم بر
 صفات است و انگاه حیوات است که مبداء کما هو و علم است
 که اول ما یعیق به الذات العلم و انگاه قدرت یعنی قوت حرکت
 انگاه قوت ارادت و در رفع معنی که عروج بر عکس اولیا است
 اول اختیار مجازیب در اختیار حقیقه انور ترغی شود و بر هاکه

صده آنت موصوفی گردد چه رخسار برتری منازل سینه کمان است
 از رخسار خود نیست برتر منزلیا : کور این میدان نیاز هر دو یا
 اختیار خود پیرون بر از طنت : پس میان اندر رخسار بر تبت
 انگاه قدرت جبر در قدرت اختیار از او بر فرد و بتوسط تصفی
 گردد **شعر** چون تو از غریقی بر تافتی : نغمه سر در نوحی یافتی
 ای قدم را هر که بخواد نبات : مرده باید بود او را در حیات
 و بنا بر ای تقریر که تیره بر وجه وجودی گفته شده مناسب ان بود که
 اول رخسار خود در و بعد از ان بتوسط فنا در بی عقل چون ترتیب
 ظهور زمان انبیا علیهم السلام مرتبه است هر صفت که بهر یک
 از ان انبیا که ذکر غالب بوده و تحقق در زمان صفت ان و اولی
 واقع شده قطع نظر از ترتیب مراتب صفات نموده ذکر فرموده
 است چون بعد از رفع معنی قدرت رفع صور عالم جز در علم
 کلا بتسلیم و تسلیم استی تحقیق میکرد پس شیخ سیر ما به که
ز علم خویشی با به رباب جو عیبی نب کرد و بیمار
 بعد از فنا و قدرت ارادت سینه در قدرت ارادت
 حق از علم جز در اولی رباب باید و بتعلم انچه کلام در علم اولی
 مگر کرد و سنه در شود که غزلی را در هود نه فعل است و در صفت

و علم اولی

و حضرت اول
 و نور علم و صفت الهی است که در روزان مظاهر و مجالی تا بان
 گشته است و بهیچ وجهی این بریم علیها السلام متحقق با هم العلم
 که امام ائمه است ازین اراض کزات و مقیسات که
 مستلزم جهل بود بلذات آسان توحید صفای که مرتبه علم کلیه
 حق است و وصول باید و مظهر علم الهی کرد **شعر** بود علم او
 علم بی انتها بلا هویت و ناموس و ارض و سما بود علم او علم
 بی حدود و غایت بذات عالم ازل تا ابد اما در اخبار و آیات کجالات
 بنمایند بر طبق حضرت علی علیه السلام با هم العلم بسیار است مثل قوله
 ان حضرت شیخ جیرمیل علیه السلام که مظهر علم و لغوات است و آنکه از
 از نظری مادر متولد شد سیزده لاقز **عده جعل ربک** در هر
 سیزه بود که **انا رب العالمین** و **جعلین نبیا و جعلنا** و با موافق و منافق
 سیزه بود و **انکم بما ناطقون** و **ما نطقون** و **ما نطقون** و **ما نطقون** و **ما نطقون**
 افزون بر این هم عالمیه که سکن به سبب ان طیران معالمت قدس
 توحید بنیاید باذن حق و ابراهیم که و ابرص تعلیم و اخلاق
 رویه و احمای مودت مقبره جهل طیوه طیه علم باذن حق
 بدانکه متعلق علم الهی با آنکه **و جعلناهم** توحید شده و در وقت
 موجودیت شرف **تیا کان** او و **تیا کان** فرق عادت از **تیا کان**

مختلف بر تام

در مقام موجودیت شعر نبیا
 کان او و تیا کان که ملان فرق
 عادت از عادت

لواحه

فواهد شده و حکم بر طبق ان علم عبارت از اذن حق است
 عالتر که علم غیب آید به **جز بنزوف** ان حرف را نتوان
 بهد میکن نامز خود باید اثر **واجب** این علم است اگر در این
 علم صورت بسته آب و طلست **علم** معززه بر جان و دولت
 کج پنهان است علم معنوی **در** تواتر کرد خود بدون **واجب**
 چون نهایت کمال و اصل کامل شود در مجال مطلق توحید **واجب**
 که تمام خود در علم است **صلا** علیه **والله** فرمود که
در یکباره **یک** **بناج** **در** **آید** **در** **بناج** **بناج** **بناج** **بناج** **بناج**
 بدانکه توحید نبود در عبایه و جدایه ذوق را سه مرتبه است
صاحب **اول** **که** **حضرت** **حق** **تیا** **افعال** **بر** **کلی** **تیا**
 کرد و **ساک** **صاحب** **تیا** **جميع** **افعال** **اشیا** **در** **افعال**
 حق فانی باید و **بناج** **بر** **بناج** **بناج** **بناج** **بناج** **بناج** **بناج** **بناج** **بناج**
 و غیر او را مؤثر ندانند **تیا** **بناج** **بناج** **بناج** **بناج** **بناج** **بناج** **بناج** **بناج** **بناج**
 لیکن با احوال چگونه **بناج** **بناج** **بناج** **بناج** **بناج** **بناج** **بناج** **بناج** **بناج** **بناج**
 این واجب آمد **الاول** **دم** **زدن** **و در** **اصطلاح** **این**
 تمام **تیا** **بناج** **بناج** **بناج** **بناج** **بناج** **بناج** **بناج** **بناج** **بناج**
تیا **بناج** **بناج** **بناج** **بناج** **بناج** **بناج** **بناج** **بناج** **بناج**

در اینجا که گفته بنایج
 در اینجا که بنایج

و تیا

در صفات حق فایه باید و صفات اشیا صفات حق دانند
 و غیر حق را مطلقا هیچ صفت نبیند و خود را و اشیا را مظهر و قابل
 صفات مستقلا دانند و صفات دور در خود ظاهر نبیند **نظم**
 چون الحق از استقامت سلب پیش او ندارد هیچ از اوصاف حقش
 چون بر همت پیش است ه هلاک در حقش از اوصاف قدس ظاهر کرد
 خلقی بپوشد از اوصاف ساه بر برید از جاه بر ابدان جاه
 ای دور اوصاف دیده اول است و زنده اول آخر اول است
 و در اصطلاح متفقان این مقام را طریقی نیساند و بر سه قسم
 آنست که حضرت حق به تعالی ذاتی بر دستیا شود و مسلک
 جمیع ذوات را با اشیا شکر بر تو نور تجلی ذات احدیت فایه
 باید و تعقیبات عدس وجود بقا بر تو عهد ذاتی بر ترفع شود
 که آنک مستی و اتم حیوان و هیچ شکر را بفرقی وجودی
 بیند وجود اشیا را در حق محو بیند و در دیده حق بی عارف
 کل شکر لکن الا و لکن جلوه گر نموده بجز وجود واجب بود
 دیگر نبیند و خیال او هم غیرت نزد حق خیال کرده و این وهم
 خیال فایه است **نظم** زان فایه ای حقانی تمام کبری فایه بود نفس
 چشم بر چون دیده درین قبلا کثرت اعداد از چشم فایه

ای جهان نظم مگر بود **موسسه** کرد و دیده بدل و انور خود شود
 نمی زجه معلوم کردد ای ز بعثت را بعثت را چون کسی اندر بعثت بعثت کن در بعثت بعثت
 بلکه بعثت آن مرده زنده کردنت **نظم** شرط از بعثت اول درین است زانکه بعثت آن مرده زنده کردن است
 و با اصطلاح این طایفه محو عبارت از فنا است و صاحب این نام
 جمیع ذوات و صفات و افعال و اشیا را مفصل و متلای در اشیا
 ذات و صفات مستقلا بسیار بیاید که فلان فرمود که دهد یکبار به
 بتاریخ معنی در فنا و افعال و صفات اگر چه صفات و افعال
 اشیا را محو و منطقی یافته بود در نهایت کار هست وجود اشیا را
 که خود در داشته اند یکبار به معنی با اطلاق بتاریخ دهد و منت کرده اند
 و تمامت کثرت و تعقیبات را فایه کرده اند و بعد از اصطلاح
 شوند و هیچ شکر وجود فایه **نظم** علیها فان و در نظر عارف ظاهر
 چون زانرا بنده شد لا از وجود پس چه ماند نوبت شکر شود
 چون سبیل گشته اند ابدال حق نیستند از خلق که درین ورق
 تو را خود در دیگر آمده دانی **نظم** غلام مرد خود سبیل جنبی
 قبله و هدایت دو چون بود **نظم** فاکت محمود ملائک چون بود
 در نوایم تنی این ساز **نظم** چون بر سر کت کوبید راز را
 چون غایت کمال کاملان و واصلان فتمت بقام محمود کتب

ملازمی که در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

علیه السلام فرمود که در آیه یا ایها الذین آمنوا مخرج بیجا ساکت سایر
 بعد از آن که فقد استرنا بالتیاج بنیت داده باشد در پای آیه
 که فقد بود صم که فلا ص یوفود است و فان انیا است مخرج مجا
بعد القنا و صم بعد المود در ایه و سیر بالله تمام تکلیف اگر کرد
و بیز احت عزیت واثبت من را فقد رسا لحق فقد
 وقت در کرد و هر گاه هو در دری حالت بید نظم
 چون بدر بار راه شد از جای مخ ضیه با در بنا میه استم
بای گذر از نقش مخ در مخ نکر کنند و بگردد به پایان و سر
ملک و هدت گشت او از و حال شد عظا ب اند عظا ب ذوال الجلال
زان سبب قد کنند در یا نوذ مخ که جه گفته آمد کویا نوذ
بنیت چون تکلیف بالای طبی از هو بر دند در و ب سب
و ای تمام محقق است بوجود صغی به عدم و علم به جهل و درت
به مخ است به جبر در ب سبب الکلی فیه سبب و ب بهر
و ب سبب را سزاوار اید بلکه اطفر اجعلک شیئا و سین
کلی شرا است و چون تمام مخ که اقدم المجم است
عبارت از لای نقطه انها است بامید حضرت شیخ سفر ما به که
رسد چون نقطه آخر اول در انجا نه ملک کنند بهر مسل

بیم

مدان

بدانکه چنانکه سابق گفت که مدارج مخرج نیفی و جود در و درت
و بیت و فی شتر از بینه اهدیت بواهدیت و از انجا بشکل
کلی و منفی علا و عالم بر رخ شاید و در س و املاک سبب
و عنا هر رجه و سوالیه تا بر تبه انها که از شتر لات است
و انبار شتر می شود و بعکس ببر اول که ببر نوذ بود مروه تا نقطه
اول که بر تبه اهدیت است و وصول بیباید و منفی عروج و دایره
با تمام بیرسد و نقطه اول مقل و سور و فوسی
سرم اورده دایره و جود تمام می شود و اول ای از و انجا اول
می شود بدانکه چنانکه نقطه اهدیت باعتبار شتر انها است بر تبه انزل بیده و مخ ارم
ان باعتبار شتر نقطه انها است و باعتبار شتر عروج باید
و حقیقت مبد و انها حق است که منه بد و الیه می شود و انجا شتر
و عروج جز ان کامل حاصل بیت زیر با افراد نوع انسانی
در بر انجا مقتد اند و ببر تبه کال صغی که تمام فنا در نوصیه است
وصول نمی توانند بافت و عروج بر مخارج مراتب کالات تا انها ب
وصول تمام اهدیت که غایت روش کاملان است موقوف
بشرایط سیار و مشکل بر نازل به سبب است اول عالمیت تمام
ولایت و ار ش دش کامل و توب و تبل و خ حواطر و دگر دگر

و تقرب دایم و رضایتمند و کبریه و تقرب به و تصفیه و قلبی و تخلیه
و موت و وحدت و نبی و کینه و کسب و شوق و دوست
و عبیت و کاشف و شاد و سکر و صحو و انفعال و افعال
و فنا و بقا و جمیع الجمع و ابراج تمام انما در نظره بدر است و افعال
نقطه اضربا و در خالیه فرمود که رسد چون نقطه اخر اول یعنی چون
فنا و وجود بی زبر سکن سار در وجود حقیقی حقی حاصل شد نقطه
آز که تعین است ن کامل است نقطه اول که احدث و تمام اطلاق
شکل گردد و استیلا از زب و بر بوب بر ترفع شود و غبار مجزیت
بتوجه در بار وحدت فرد نشیند و غیر حق مطلقا غایت **نظم**
بعد از آن گوید صم مشهور وار : تا شود بر دار شریک او سوار
تا چینی سر در جهان ظاهر شود : قبل از صحبت و جو ما بر شود
بند اندر ذره خورشید بقا : بنید اندر نظره طایر را
چون شد بر پیش خود بر اینه میکن : عاریت از زبیت امین
بهر این گفت آن رسول خوش پیام : ریز تو تو قبل سوسه از کلام
در باقی نه ملک نیز رسل یعنی در تمام که انما در نظره بدر است
و ارتقا مجزیت اعتبار و نمودید و هر حکم بی بی است وقت
لا یسیر نه ملک مترتب و لا نیز رسل نه ملک را کجا باشد

و نه بخی برسل را چه در تمام وحدت اطلاق دور حال است
فلمنلا فرمود که در تمام قرب حضرت محمد که بود که نیز برسل است
خود هم کی کجند چه ما و او و اویت **بیت** و انهدت یعنی
اذا بدت فوجدت نیز بنا کف آتیا غلوه غلوه : که تا رکتی هم
که فارسیه گوش هوش گو که در انفس رسیده : ای تو سگ بر نه مز
مستد : نه سده طور و تو سوسه این صد است که جمیع کالات
که انبیا را علم السلام حاصل بوده جمیع ان در ذات ایزدی حضرت
محمد صم حضور حضرت جنس است و معیت است و شیخ درین آیت
که ذکر انبیا کرده علم السلام و خصوصیت هر یک به حضرت از
صفات کمال فرموده ان ربه برین معنی نموده است چه مناسب
ذات که منسوب به حضرت رسالت علم السلام است شامل
فنا افعال و صفات است که با انبیا نیز مذکور است که ذکر فرمود
بدان مفهومی بوده اند زیرا که افعال تابع صفات است و صفات تابع
ذات و فنا افعال و صفات بدون فنا ذات یافت
شود و لا ینکس و اولیا و است را که فلا هم است اندک
صحت متابعت آن حضرت جمیع مراتب کالات خیر از نبوت
تشریح حاصل است چه اولیا و است کالات ولایت اند از

انبیا علیهم السلام **نظم** پس هر دور و یک جا قائم است تا بقامت
آزماشی دائم است دست زن در داغ هر کوه نیست
خواه از نسل عمر خواه از علیست ان خلیفه زاده کان قبلش
زاده اند از عمر جان و دوش نکر ز بغداد هر که از رسیدند
بی مزاج آب و گل نسل و نیند مهد و ادر و بیت از نام بود
هم نهان و هم فتنه روبرو و و با اسمیت از اسماء الهیه
و در هیچ احوال تقاضا مظهر میکنند فلذا ولایت باقیست
اگر چه غنیمت است و زاری هست شیخ در ایات قرآن میفرماید
که در سلوک هر طریقتی طریقه مخصوصی است صفات
هر یک از اینها مذکور یعنی صفت غالبه علی و احد از ایشان
متحقق شود بقا فایده و معراج بقا بعد از آنکه مقام
فرق بعد از آنست بمعنا بعت حضرت محمد ص متحقق
کرد و بتوجه الهی که عبارت از عدم تقیید باطلاق است
و تقیید است که بکمال ولایت است و اصل شود با توتر تو
عینی همه باشد چون نیر و ولی در مقام بی معاصه میرسد
آنگاه د بپوسته اند است رت با شیخ بهیما بجهت توده که فرموده
است **تمثیل** درین تمثیل شیخ است با نبع علی که

و با اقصی غیر نبی است که استخفا طه انوار ولایت از نبی
نمایند خصلت که اگر چه مبدء نبوت نبی ولایت است خود در ولایت
نبی انفس از دین نبی است فلا مبدء اولی نبی نبوت و
میان نبی در ولایت نبی مطلق است خبری است که در ولایت
هر دو در ولایت نبی که نبی نبوت اولی نبی نبی نبوت است که
که ولایت نبوت نبی در اول نبی نبوت نبی نبوت نبی نبوت
بر آن که نبی نبوت نبی نبوت نبی نبوت نبی نبوت نبی نبوت
صلی نبی نبی انساب آیه و ایماه مقابله که در اندیشه است
بر آن که نبی نبوت نبی نبوت نبی نبوت نبی نبوت نبی نبوت
از حق الهی نبی نبوت نبی نبوت نبی نبوت نبی نبوت نبی نبوت
در تمام نبی نبی نبوت نبی نبوت نبی نبوت نبی نبوت نبی نبوت
مخصوص نبی نبی نبوت نبی نبوت نبی نبوت نبی نبوت نبی نبوت
با تبلیغ احکام نبی نبوت نبی نبوت نبی نبوت نبی نبوت نبی نبوت
مخصوص بر رسالت است و این نبوت نشر نبی نبوت نبی نبوت نبی نبوت
نبوت تعریف و نبوت نشر نبی نبوت نبی نبوت نبی نبوت نبی نبوت
خاتم النبیین که لازم ولایت است باقیست و ولایت نبی
اعم از نبوت و رسالت است و نبوت اعم از رسالت است

در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

واضح از تجلیات ولایت است زیرا که هر رسوبی که هست
 البتہ نیز هست و هر نیز ولایت و لازم نیست که هر ولایت
 باشد و هر نیز رسول باشد و در میان این علی بن ابی طالب
 عربی در فقه نیز بر علیه السلام فرموده که واعلم ان الولاية
 هي الفلك المحيط للعالم فلها لم تنقطع ولها لا بقاء العالم
 واما النبوة الشريفة والرسالة فمنقطعة لا تجد صاحبها
 انقطع فلا يبقى بعده ^{بعض} مشرعاً او مشرعاً منسوخاً
 به صفة اسم فاعل همچو موسى و عيسى و محمد عليهم السلام بودند
 و چون حق مبعوث را باسم نبی و رسول نیست هر آنکه رسالت
 و نبوت منتعم کنند است و از جهت آنکه سبب نبوت است
 که الله و لا اله الا هو و هو الولی المعبود این اسم جنبه
 بانی خواهد بود چنانکه حضرت حق حکایت کرده از قول حضرت
 یوسف علیه السلام که انت و لیس فی الدنیا و الاخرة و این
 استواییه اسم و لا جاریست بر بنده کما فی حق فخلق الله من خلق
 الله و لیس فی ذات و صفات و تعلق ببقاء
 بعد الفناء و همچو بعد الموت و نبوت بمعنی انبیا و اخبار است
 و بی نبی در جز دهنده را گویند از ذات و صفات و اسما

العام

۲۰ مشرعاً همچو انبیا و نبی و رسول
 که هر دو یک اسم بود

واضح

واضح الهم و ولایت عبارت است از قیام بنده بحق بعد
 نفس و حصول این دولت عظمی و سعادت کبریای است
 بود که حق متعالی او مستطیع از بنده شود و حافظ و ناظر و مدبر
 تا او را بدین مرتبه که نهایت مقام قرب و تمکین است برساند
 و در اصطلاح صوفیه گفته اند که گویند که بموجب ^{تسبیح}
 القائلین حضرت حق متعالی و مستعد و حافظ و ناظر و مدبر
 باشد از عیبان و غیفت اورا محفوظ دارد تا نهایت
 کمال که مرتبه تقاسم است عبادت است و بنابر جهت
 ربانیت است و حصول بایه و بایه یعنی ولی فعلی بمعنی
 است و متوالف بود که ولی فعلی بمعنی فاعل باشد جهت
 مبالغه و ما خود از تولا و تسبیح بنوعی که هیچ غیفت و عیبان
 در مابین این عبادات متخلل نکند و ولی غیر مجز و مطلق
 میباشد که بایه هر دو صفت متحقق باشد یعنی علی الدوام قیام
 با در حقوق الله تا در حفظ حضرت حق باشد تا نفس او اذیت
 اصلا به غیفت و عیبان نتواند شود و حکم احاطه و تمکین
 که ولایت راست مظاهر و رسوخ نوع اند یک و یا غیر نبی
 دویم نیز غیر رسول همچو انبیا و نبی است که بر دین و ملت

دهم از مشاهد

مثل ادب آت را در هر دو

حضرت موسیٰ ۴ بودند رسول مانند ابراهیم ۴ ^{در حدیث است در حدیث}
 رسول از وی فقط الایمان و بیت فقط و بیت فقط ^{اعلا از وی فقط}
 است رسول ولایت دارد و نبوة هم دارد ^{و ولایت دارد}
 و نبوة و رسالت ندارد ^{و آنچه در سخنان اکابر آمده است که الولا}
اصول من النبوة والولاية اعلى من النبوة ان معنی دارد
 که ولایت بزرگ است قرب است با خسب نه مخاله افضل ^{است}
 از نبوة او که انوار و انوار خلق است زیرا که ولایت جهت
 حقایق ابدیت است که مرکز منقطع نمیشود و نبوة کبر است که نسبت
 با خلق دارد و منقطع است والله از بعضی منقول است که الوالی فوق
النبي والرسول بزرگتر است معنی دارد که ولایت شخصی
 واحد که بزرگتر است رسول است بلندتر از جهت نبوت و رسالت خود است
 نه آنکه ولایت بزرگتر است رسول است اعلا از نسبت زیرا که تابع در آن
 چیز که تابع است هرگز متبوع نمی رسد هرگاه که اگر برسد تابع بنا
 و چون مرجع و مآخذ نبوت بزرگتر ولایت خود است که عبارت
 از جهت قرب است بقی اگر چه قرب معنوی که ما در حدیث علم
 و احکام است بنا شد نبوت و رسالت نوانند وقوت
نبوة بطلب قوت ولایت است پس نور نبوت بزرگتر است

نور قریب است که از آفتاب ولایت خود مستفاد باشد و مرجع
 و مآخذ ولایت غیر نبوت است نبوت است که کل ان کتم تجویب
الله فان یعویظ بحسبک الله پس درین صورت نیز همچون
 آفتاب است و وی مثل ماه زیرا که خارج نور ماه مستفاد
 از آفتاب است نور ولایت و بزرگتر است مستفاد از
نبوة بزرگتر است فلهذا فرمود که بزرگتر است آفتاب آمد و وی ماه
بچه چون بزرگتر است نور نبوت و کمال از آفتاب ولایت خود
 بنیاید بزرگتر است استفاده نور کمال متعجب است و متعجب
 غیر متعجب است همچون آفتاب است که نبوت است و روشن
 کننده دیگران است و علا بزرگتر است بزرگتر است بزرگتر
 که برفند و نور ولایت و کمال روشن و نور است فاما نور
او مستفاد از آفتاب نبوت است که اگر تابع بزرگتر است
بزرگتر کمال ولایت توانسته رسیده بزرگتر نور است
و روشن بزرگتر نور ولایت خود خارج گفته است نظم
عاشق آن باشد که او با شعله است سپهر سپهر قافله
بزرگتر نور نور است آن پیشتر و تابع نور است آن بزرگتر
دیگر بزرگتر نور نور است آن پیشتر و تابع نور است آن بزرگتر

دست در رو بر نه چو کور اندر دلبل تا بدو بنا شد و دست و لیل
 مقابل کرده اند با مع است یعنی در بر نه کمال نوریت
 که تمام بی مع است مقابل و مماثل نیز که در چه در ولایت
 وجه در وحدت اطلاق که کرات و اثبیت و غیرت در آن
 مرتبه جمال نیست و مقبی نیز و ولی که مستلزم دور بود بزرگ
 وحدت بر آمده است و همه یک شده و حکم کما بدو که تقو و دون
 معا و علی مهدی که در میدان کان الله و لم یکن معه
 شفی بود در معاد حکم غلا شریک الا الله در نظر ما در اصل
 صاحب شود و الا ان کما بدو که کرب نموده غیر حق در در
 دیار کس نمایند و نمود بی بود که طیب ظهور و وحدت در صورت
 کزیت نموده در سطوت تجلی وحدت الهی باز معیت
 اهل و نیست ذایق باز کرده و تقاد و تقابل اسماء که از اهلا
 صفات ظاهر شده بود از با بی مرتفع گشته مهر و عی رفیق
 چونکه بی رنگ امیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد
 چون بی رنگ امیر رنگی کان دیگر موسی و فرعون دارند آشتی
 اریغیب این رنگ بی رنگ است رنگ با بی رنگ چون در جنگ
 چون کل از فرات خار از لای هر دو در جنگند آمدن ما جبراً

وقت لاسعز نه بلکه قرب
 دلان بر سئل است

صفت است

یا نه جنگ است ای بر هر یک است همو جنگ فرودن صفت
 یا نه آمنت و نه این جرانیت کنج با بهجت ای و برایت
 و لفظ مقابل به نسبت ذکر ماه و اقیاب فرموده است و در بی
 مثل مقابل یعنی مماثل است و ما بر مراد است که بواسطه غایت
 قرب حاصل شده نه سوا الهی که سبب نهایت بعد بیان ماه و اقیاب
 واقع است چون تبه فرمود که ولی در تمام قنار الله که بی
یعنی است وقت است در آن است بمثل کمال ولایت
 نبی و وصول سیاه و اثبیت و غیرت از با بی مرتفع شود
 و در مرتبه بقای بعد الفنا محو بعد الموات را بر تان بهما نموده فرود
نبوت در کمال نبی هانیت ولایت اندر رو به نبی هانیت
 چون فرض از اجباد موجودات معرفت است که کالان مفهومی
 نوع انسانیت و معرفت صغیر بقدر که در جرم حرمت ان راه
 زمان شک و دو راه نیاید جز بطریق شود میر نیست
 که عبارت از وصول مجدد است و حصول ای دولت سر در بر
 سوانح و نقل معاون و کمالات که عبارت از نهایت است
 و ما مورات است بر نیست و عقل در استباط او و هر یک از
 مملکات و نجبات کافی و اذیت است مملکات مثل احوال

شعبه و افعال قبیحه و اخلاق رذیله که بر سبب آن بعد از
بدست شوند و منجیات مانند علوم نافعه و اعمال صالحه و عقایب
صحیح و معارف نوحه و ففایل و اخلاق منجیه که موجب قرب
وصول است لکن پس ثن الهی و حرکت ناستیچه قفا خراب
آن کرد که در هر قریش و دور و معر خلق فتنای بشمارند
که مناسب قابلیه و استعداد اهل زمانه وضع و تعیین توانین
شرعی و معلوم دینی و تعلیم هر آداب تزکیه و نفسیه نماید
تا بوسیله و سبب منجیت و ندادست ان قواعد مستعد قبول
و ادراک معارف و حکم الهیه گردند و البته بیاید که ان شخص
در هر دو سلسله قوانین و قواعد دینی ان دور منسوب
باوست میزند انده غفلت بر وجه و الهام و علوم لدنی باشد
نه نقلیه تا سبب از غافل و اطاعت اهل زمانه گردد و بواسطه
اطاعت او بجز سعادست دارن که در ضمن سعادت و اعتدال
اخلاق و اوصاف است غایب گردند و بنهد نیست که ان شخص
که مافقه علوم و در وجه و الهام الهی بوده باشد البته بزیست
قابلیت و استعداد و صفات نظریه مخصوصی نخواهد بود
و ان شخص مستجاب بزیست و بهیست فریاد که با حق دارد که جانب

ولایت

ولایت است اخذ معارف و علوم الهیه و احکام از حق سبحانه
و بهیست که با فطن دارد که جانب نبوة است به فطانت میرساند
چون ولایت انبیا طیفی موصفت است که با وسوسه کسب و غلبه
بر اسباب فانی سده است فرمود که نبوة در کمال قریش صاحب
میچون قوه نبوت طیب قوت ولایت است و نماز نماز کرد
به کمال برسد نبوت ظاهر نمیشود و از ان جمله فرموده اند که
همانکه الولاية بدانة النبوة چه تا از سید فیاض استیضه علوم و الهام
نمایند به دیگران نتوانند رسانند پس نبوت طیب کمال که لازم است
اوست مستلزم صفات نظریه و مثال انبه امصفا پاکت
در روی است و صورت ولایت که قوه تقرضت در خلق طیب
در راهت نبوت ظاهر و پیداست و حق نیست و نهان نیست انده
بود بلکه اظهار معجزه که انار کمال ولایت نبوت است واجب است
تا است به عادل باشد بر صدق دعوات نبوت انبیا علیهم السلام
چه اگر چه انبیا مؤید به معجزات نباستند قول انبیا واجب است
شود و در دعوات نبوت صادق از کاذب متمیز نگردند
ولهذا در تعریف نبوتی ملاحظ فرموده اند که النبوة ببر السبوة
و ظهور المعجزة علیها و معجزة اربست خارق عادت که از نظر نبوة

۱۱۰

ظاهر شود و دیگران را از انجا مثل ان امر خارج کرده تا معلوم کرد
که تصرف اولی است و فرزند حق است و در تبلیغ احکام و سلطه
است میان خلق و حق و او را صادق القول دانسته و بنیوت
در تقریر کتب در امور معاش و معاد فرمایند حق متابعت
بتقدیم رسانند و حکم و مصالح که در ضمن امر است مظهر بیوتند
چون ولایت و لا که عزیزتر است سیوف بر باجنت نفس و ملیت
است و بند بل اطلاق و تفسیر قلب کسب و تقبل و انقیاد است فرمود
ولایت در وی پوشیده باید و بی اندر نرسد بیایه نماید
چون ولی عزیزی کالات معلوم بود ولایت کسب و سودا جهاد
و بند بل اخلاق و اوصاف متفاوت است و در سنده کامل حاصل
سکنند فلینذا علی در تعریف وی فرموده اند که الولی هو العارف
باللّه و معناه منسب ما یجوز علیه من المواظب علی الطاعات
الجب من المعاصی المعترض عن الایهاک فی اللذات
و الشهوات هر گاه که حرفی عادت و اظهار کرامات از ان است
صادر میگردد و موجب توجیه خلافی بی نیب است که در نگاه
به حکم فلا یاسی مکر اللّه الا العزم الحاضر و بسبب ان کبر
و عجب و حجاب و اسان خاکست که از طرف از اعتدال اخلاق
انحراف

است

است در نفس است ظاهر کرده و موجب بی نیب است
شود و از رتب عالیه و لایه که کمال قریب است لقی آخروم مانند
مغود با امر الحور عبید الحور **نظم** هر که دارد حسن خود را
در خردانه حد ملاس بر سورا در نهاد تا تو این بنده سوسلطان
میباشی نیز هم گمن چون کوی چون چوکان میباشی هر
کجا این نیست افزون تر است کار حق و کار گناه اش آن است
و از ای جهت حقیق کامل فرموده اند که سیا بیکه اولیا و اوست
اظهار کرامت فرمایند و اگر به اختیار صادر شود محقق دارند
اولیای طاعت و باقی طایفه غیر طری میصدان ای سعیت
زیرا که عزت الهی مستقر است که در میان خاص خود را از هر
نه لایق است این است محفوظ دارد و از بعضی اخبار نقل است
که فرموده اند که الکرامه صلی الرقاب زیرا که اظهار کرامت نموده
میشود که بلوت اخلاق و اوصاف روبرو سلوت شوند و از پاک
و طهارت که داشتند بازمانده خلف انبا علیهم السلام که ولایت
و قرب و کمال است و سبب است نه کسب و منظور و قبول بر کمال
اعتدال اخلاق و اوصاف و اعمال و اقوال است و بسبب معاصی
تا مظهر و قوه استعدا که دارند از غدا سده مؤتید به عصمت اند

و حق تمام است از آن جهت دعوت خلق فرستاده بر این اظهاری
سجرات و توجه فلاقی است از آن جهت بعد از قریب قریب
رت رحیم و الخراف از هر طریقی مستقیم نمیوانند که لایق باشد
که هزاران دام باشد هر قدم چون تو با ما باشد هیچ غم
چون غنایست بود با ما میغم یک بود سیر از آن دزد
نماند فرمود که ولایت در دنیا بوشی با بیعت و بیعتی باید
ولایت را که قریب و تفریق است بقی غنی دارد و اظهار کند
در تمام منبتی و درستی خود ممکن باشد و افعال را بر خود منسوب
نماید و تفریق که فعل حق است لایق باز کند و چون در میان
نیاید تا عرایس کالات معنوی سبب تزکیه و تصفیه باور
علوه کرر نموده بودند به ظهور صفات نفسی از خود خوب نگردند
و از مراتب قریب و مث همه تنزل ننمایند فرموده که ولایت
اندک نیز پیدایند معین چون برین سبیل ارسال فرستاده
به جهت دعوت خلق است بجانب حق و مث همه بدل بود
رسالت نبوی مجزه است که از آن راه ولایت است پس ولایت
در برین پیدایند یعنی اظهار ولایت و تفریق نبی را لایق است
و نهایی نمیشد بد داشت و آلا خلق مستقیم بر نبوت و ربانند

و قبول

و قبول دعوت بر این واجب نشود چون ولایت را وصول
بر این علیه ولایت و کمال بی متابعت نیست مگر فکر در فرموده
و بی این سیر در بیان محمد آمد نبی را در ولایت طریقی آمد
میزد چون متابعت و پرورد برین فرمود و در سزا و فرآ و تفضیل
و بسط قدم سیر و اجتهاد در طریق انقیاد است داشت و اینج در است
کشت و در ظاهر و باطن و اقوال و افعال و اعمال از متابعت تجاوز
نمورد و ماورای بیع او بر بون و زو سناج باز است و در متابعت
و طریقت امدم و هم از برین شد هر سینه فایده تمام محبوبیت
وصول یافته و با نیز سبب حسن متابعت از تمام قریب تمام
محبوبید رسیده حد خاصیت محبوبیت از برین بود و بواسطه متابعت
برایت بنیاید و هر سینه در ولایت برین و قریب و در سیر
چنانچه حضرت رسالت فرمود که علی سنی و انما منه صلحت
انا و علی من نور واحد است حق بمنزل هر دو سنی است
الا ان لا یجی بعدی اگر چه نبوت شریع منقطع شده فاما صفت
لطیفی لم یطیق من مل خود سینه کمان را از منقبی ولایت که باطن
نبوت است هر دو یک دانسیا و در هر دور و زمان و طریقی بوده
و هستند و خداوند بود و مدار عالم بوجود سرفتن این است
فاولیاد البراق منند اعطایب و افراد و و تاد و سدر لار و خجانه

و نجباء از عبد الله بن مسعود عن النبي مرويت كه است
 قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم ان في الارض
 ثلثمائة شعص قلوبهم على قلب آدم عليه السلام واربعون
 قلوبهم على قلب موسى عليه السلام وسبعه قلوبهم على قلب
 ابراهيم عليه السلام واربعه قلوبهم على قلب جبرئيل عليه السلام
 وثلثه قلوبهم على قلب ميكائيل عليه السلام وواحد قلب
 على قلب اسرافيل عليه السلام فاذا مات الواحد ابدل الله
 مكانه من الثلثه واذا مات واحد من الثلثه ابدل الله
 مكانه من الاربعه واذا مات واحد من الاربعه ابدل الله
 مكانه من السبعه واذا مات واحد من السبعه ابدل الله
 مكانه من الاربعين واذا مات واحد من الاربعين ابدل الله
 مكانه من الثلثه واذا مات من الثلثه ابدل الله
 مكانه من عاتق السلسل من دفع الله البلاد عن اهلها
 وان واحد من اهلها است قطب الاقطاب است
 وغوث اعظم است والبلاد جميعا اوتوا بالله مرتبه او است
 ونظر باطن نبوت حضرت رسالت است هم و افراد
 سه تا نه كه شجاعه فديت بود مطهر من تابعت محمد عليه السلام
 متمق شده اند و در غايب كال خارج از دايره قطب اقطابند

و او داد چهار تا نه كه هماره كمال عالم باين قائم است و بدلت
 تا نه كه ائمه را استاده ميكند و نجيبا و جهل تا نه
 كه ائمه را در جهل العقب بنامند بسترى مرتبه از ائمه اول
 نقبا و نه ائمه بن سعيه تا نه و ائمه را ابراهيم بن اسماعيل
 و ابن طافيه بن كوره الى يوم القيام خواهد بود هر كز عالم از اين كاملان
 خلا نسبت و بلا و غنا از خلق عالم بركت ائمه من رفيع و بسيرت
 همت ان سروران بر وفق مندفع گردد **نظر** تر كرده اول خود
 حدت اخرو اول خود تر از محبت خود خارج و كونه ظاهر
 باطن كدام است و در افرويش نظر اهل سماوات است و باطن
 خلائق بطن ائمه من مرسوم بوجودند چون با محبت كامل كه در اقطاب
 است بيان حق و خلق سالك و طالب را وصول بمقام اعلا
 درجه است كال و معرفت ملته غر كرد شيخ فرموده
باي كنتم ينجون يا به او راه به خلق تا نجيب كم الله
 ان ره با به كبر است كه قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم
 الله حضرت عترت نه مي فرمايد كه كبري است كه كبري خدا را
 دوست مي آيد تا بعت فرمايد و از فرموده من قايوم ميكند
 تا بسبب آن غيبت من خاصيه محبوبا در شما سر است كند چنانچه من

محبوب آتیم شما نیز بواسطه ناسبت محبوب حق گردید و خدا شما را
دوست کرد و علیکم فاما الجبیه گشت سمع و بصره سیرت کمال وصول
باقیه عنق و ولایت نیز که تو صد زانست که لا سیغی فی ملک
مغرب و لا نبر سلسل بر سید و منظر کالات محمد علی السلام کردیم
از غلبت کردد او محبوب حق کر چه طالب بشید مطلوب حق
شد غلبت را ظهور از امتثال بی غلبت نیست عالم را کمال
از غلبت ناروازی شود وز غلبت دیو حور بر می شود
از غلبت خارا گل می شود وز غلبت سر کها مل می شود
افساب عشق چون تانید شد بنو خواهد گشت و خواهر بنده شد
عزرا کم لیون یا بدر آورده میز گشت عشق و عاشق مطلق چون
دانست که طرفین حصول مطلوب که و حال محبوب است سخن در کلام
خجل است از متابعت حضرت ببین علیه السلام و در متابعت
افعال و اقوال و اعمال حسب المختار سرخورد و اجتهاد تقدیم
رسید و راه شریعت و طریقت بر قدم ان حضرت مرود بر
اینه طوبیت حضرت ببین روا سرا بیت مکنند و ملکوت حق
جیبیک الله که ترتیب طوبیت است راه باید ولایت و محبوب
شر و و هد کردد و ایست و بجز ترتیب نمود و غلبت بکمال رسد
ولی بر سب متابعت ببین حق که ببر طوبیت حق ببر رسد

دران خلوت سرا محبوب که دو ملق یکبار یک محبوب کردد
یعنی دیگر محب حق بود بواسطه تأسیب تبه که محب حق است در خلوت
سرا ببین که سبب سرا صفت محبوب ببر او ببر محبوب
حق کردد و یکبار یک وطا محبوب بر جانب حق گشته قریب ببر
رسد که دور از باید سرتیغ کردد و اختیار عینی باز شود تظم
بازم و در رخ نود جیران حق صفت که نماند سرا ما
از فک جذب که در بر وازی فهم که در تک فکر را مخ
در رخ او ببر تا بازان سوی که جذب اند بازان شود
و خلوت خانه و خلوت سرا که فرموده است بیت است که فان طی
در خلوت سرا ببر مرا ندارد و در تمام یک الله که تمام ولایت
و لای طی و محبوب و عاشق است و بنی و ولی است
غیر تر نمید و بل اصدا ست و مل توافق اطراف است
چون در تمام سکر و استغراق طلب صورت تایج و تسویع و عاق
و معبود تجدد حجاب سین عده الرحمة فر مودند که
بود تایج و بیا از و بمعنی بود عابد و بیا و کوری
یعنی چون محبوب ولی تمام ولایت که سرتیغ قادر است
رسد و تغییر دی که مستلزم تبعیت و معبودیت بود در طی

احمد و مستملک شد ما را مکه در آن سکر و استفرانت
 با تقایف و باقیات تابعیت و عبودیت لب صورت از کوه
 فاما از روی حقیقت و معنی چون این مرتبه کمال و انتقال او را
 بواسطه این تابعیت و عبودت حاصل شده است در آن وقت
 که حضور آن تکریم است علی تابع و عابد است از روی معنی و در
 کور معنی هر علی تا به او مستقر با معینت نه از روی صورت
 هر طیب صورت است و غیرت با الملک و متلاش است
 و تابع و متوجع و عابد و مغفور الا اقل از غیرت اعتبار است
 شرح بهر زنده کان و اعتبار است شرح بر احوال کورستان کجا
 آن کرد هرگز فخر را به سرند عده جهت زبان برده کان فانیند
 رده بک رویت فاذا در کزته صوفیان از شش استه فانیند
 مرتکب کند نقل است و این کشف است هر یک را خود تنها به شمار
 که چه گشت این قوم را حق بار را ریت بهر خود تنها انبار که
 همجو بر همینند هر یک در سرار گشته گشته زنده گشته شرفت بار
 و بعد از فنا از دولت و از دولت و حال فایه است یکا که بالکل سلوب
 انقل شد و در آن سکر و بخود بر بماند و این طایفه را مجذوب
 مطلق خوانند و این معانی و ترخان خداوند و علم تکلیف بر

سینت

سینت چه تکلیف بر عملت و این بی نیی هفتند و انگار
 ای جماعت خاقه ازاده نهاد نمیتوان نمود و اقتضای بدین
 نمیتوان کرد که لا یقیند فی بهم ولا یکر علیهم **نظم**
 کشته اند این قوم ترخان خدا یکی بود انگار این هم رو
 حلتب انگار این کز گشته عزت حق در دوش سر بکنند
 رو بر صدق دل یوزان این نظر شکر و مانع مشو چون بی خبر
 و با حلال محققان صوفی ای طایفه را کامل نمیشد هم ایشان
 در مقام سکر و فنا و معنی و مرتبه کمال غایب بعد انفا و محو
 بعد الحود و جمع الجمع است که مقام ختم شد است صلا علی و سلم
 و سکنان مقام جمع و استملاک برده در آن مرتبه ملکه است
 اظهار جسد استعدای قدس سره فرمود که الجمع بلا تفرق زنده
 و جمع **فهرست** فواید مرتبه جمع است که نسبت بهست زبان
 زنده است و الا سرهست شود تمام فنا را جز از خود نیست
 چون مرتبه کمال غایب بعد انفاست حضرت شیخ فرمود که
ولی انکه رسد کارش با تمام که با آغاز کرده باز با تمام
 چون سالک بمقام شریعت و عمل بر طبق قوانین طریقه میرسد
 و میرسد باقی مرسد و بمقام فاسد است و مرتبه ولایت

درستی و وصول یافت و نظره در بحر اعظم تو صید حقیقی مخلوق و مثلث است
 و قوس بی نزولی و عروجی سر برهم آورده و نقطه ثابت بید است
 متصل گشت و دایره کالات وجود بیرون می شد هنوز بر سر کمال
 عمل نرسیده است زیرا که قبل از وصول بمقام استغراق اشیا را نیز کمال
 الوجوه غیر سیدیه و در تفرقه و تمام منقلب بود و در حکام استغراق
 و وصول آن کثرت حقیقی می رسد و آن اعتبار است در سر نه جمع و هم
 اشیا را با جمع و شیوع و عباد و معبود است و حال آنکه کمال حقیقی آنست
 که در این کثرت وحدت بیند و در مرات وحدت کثرت مثل بند
 غنایه بلکه وجود را واحد داند و از هر حق بیند و از هر دیگر
 خلق بیند و ذات واحد را در هر شیء به صفات خاص ملاحظه نماید
 و کثرت صفات را موجب ذات نماید و بر خواص اعمال و افلاق
 و اوصاف کاشف از اطلاع یافته از جمع و فنا بر سه فرق الجمع و فنا
 بیاید و بر طبق اول ^{حال} از جمع مستقیم و عبودیت بقا در تمام وجود
 منزل برزخ الفرق و الجمع تمام شده بوراسته قابل الهم ازنا الحق
حقا و ازنا قاتبا و از اجابا بالللا و ازنا قاتبا مستند است
 و در نهایت خلق توانه کرد و مرتبه فلاقیت یافته با مدر الخلق ایا
 الحق و حقیقه الحق علی الخلق با برشته فلینما فرمود که ولما انکه رسد
 کارش

کارش با تمام معنی کار و ما که تمام ولایت بنبر وصول یافت
 و قمر تمام شود و لایق خلافت نبی که در که خاتم از سر تبت تعاقب
 و تقید که آغاز و مبدأ سیر عروج و رجوع است بمناجعت
 و عبودیت در طریق سیر امامه و و اما به انجام که مقام طلاق
 و جمع است رسیده باشد و جهت تکمیل نقصان از سر تبت
 انجام که اطلاق است بسیر امامه و و اما و و اما و و اما و و اما و و اما
 آغاز و تعاقب و تقید آیه و هم اول در تمام عبودیت و متابعت
 با هم فریب که دارد با خدا از با همت نیست مکیدم او را
 تا که هر که نفعدار شده از سب و نیک همان آگاه شده
 که تا شده در عقل ثابت قدم چون را ند خلق را از دست غم
 نفعند چون در رجا همت قائم است تا معنی را میل طاعت داریم است
 تا که باشد تابع اعمال سیر هر مرتبه صداق از صدق ضمیر
 دیگر آنکه شان حق بی غایت است هر زمانش نوع دیگر آیت است
 چونکه معروف است به صلا جرم معرفت بی غایت آمدن بر هم
 عمر اگر بویا همت میکنند روز سب را حرف طاعت میکنند
 و سبیم بیند مجال دیگر او لا جرم داریم بود در صحت و جو
 حال بی غیر نکر کمال فاستقم بوده خطاب از نزل لیل

یا الله علی الله

ره غار لایق این کامل است که خود را بیایان و اصلیت
چون از جواب سوال اول که پرسیده بود پاسخ شد فرمود
جواب سوال ثانیه این سوال تا می باشد که در این است
در مصلح دوم فرموده بود که کرا کویم که او مرد تمام است
اکنون شروع در جواب آن کرده حضرت شیخ میفرماید که

جواب سوال ثانیه
کسر و تمام است در تمام گفته و خواجگی کار غلام

در اصطلاح محققان صوفیه که سلاطین ممالک طریقت است
کمال است که ساکن سایر بارت و مرشد کامل بطریق قضیه
و تجلیه و شهود نه ظریف علم بر مراتب عبور نماید و از مرتبه
محبوس و معقول در گذرند با نوار تجلیات اسمائیه وصول
بایه و در هر تونور قیام ذات احدی که در کمال مطلق شود
و نیاید احدیت با آن گشته متحقق به جمیع اسماء و صفات
انهر کرده و چون حق در هر شوی جزئی و بر درستی متفاوت
است کامل آنست که مظهر جمیع ظهورات کسسه بمواضع و لازم
صفات همه شئون است متعلق کرده فلینا فرمود که چه مرد
تمام است از تمام میسر تمام و کامل آنست که در رغبت تمام

و کمال

و کمال که دارد با وجود آنکه از مرتبه یقینی و فقیه که مستند عبودیت
و متابعت ظهور نموده است و بر مرتبه قیاس خود را در زمانه
و انصاف به صفات او وصول یافته و غنی مطلق گشته و خواج
جهان گشته و هر چه هست او است و غیر او هیچ نیست با این چنین خواجگی
و استحقاق که در در کار غلام که مبارک است از متابعت و عبادت است
سکینه و از جهاد عبودیت اصطلاحی و از غیر قیاس چه ادا صوفی یقینی
و تقید قیام به عبادت است و انقباض و اتساع **نظم**
ره بر راه طریقت آن بود که با تمام شریعت ره رود
این چنینی کامل لیو کوره در - تا ز وصل دوست با بهره شویب
صوهارفان که جام حق نوشیده اند راز دانسته و پور شده اند
چون کمال صغیه و منفی الا است که از مرتبه اطلاق و سکر تمام
تعبیه و صحو تنزل نمایند تا درک دسترسند ان تواند فرمود

این آنجا که بر او سافت همه حق بر سرش تا ج خلاصت

بهر بعد از آنکه ساکن طریقت وصول قطع سافت کرد سافت
در لغت است معنی بعد و دورب که میان سینه و حق بواسطه
تعبیه بود و کرات و نوبت واقع شده بود بطریق تقبیه
و تجلیه و فی خواطر وضع لباس صفات و تعدیل و تسویه

انود

اخلاق و اعمال و جمیع منازل که از باب تقیید مقیید فرموده اند
 که در منازل اس بری مستقل است طریقه نموده و آن راه دور دراز
 برسد و وصول بجهت اصلا و صفت و اصل گشت و بر املا
 و ذمه تمام شده و از خود فریاد شوکسته و فایده شده و بیچار
 احدیت باقی گشته و سزاوار خلافت آمد چه خلق بر صورت
 مستغرق می باشد و او بیخدا ذات حق مستحق شده
 مظهر جمیع اسما و صفات گشته است لاجرم حقیقتا چون او را
 بر بی مقام قرب و تمکین مخصوص کرده اند و تاج خلافت
 و کرامت بر سر استوار ساخته اند و او را از مرتبه اطلاق
 بمقام تقید به اکتساب تکمیل دیگران روانه کرد **نظم**
 مطلع شمس آری اگر اسکندر است بعد ازین هر جا رود یکسوی
 بعد از آن هر جا رود مشرق شود شرفها بر مغرب عاشق شود
 گاه حوز شده و گاه دریا شود گاه کوه قاف و گاه غنای سوب
 توند اینها با تین نهان در ذات خویش از قرون از و همها در بیستی
 و اطلاق صلیبه بر آن و وقیع و اقیع باشد که بدی مقام
 مستحق شود فاذا سوتیه و نعت جنبه می رود معهودا
 که ساجدین است برت با بی معلیبت چه علت غایب ایجاد

اصل
 اصل

سوفت سوفت است بری شود بر دین روح و اگر کل را ای معنی
 ملتیر نبود از باب سوفت کامله سسود بود حکم تا بر
 یک شتاب را ز نو چون حصول برت کمال و وصول درجه علیا جمیع
 اطمع سوفت بقیاب خود نیست و طبق بیچاره است با هر است باز فرمود
بقیاب با او بعد از قیاب باز **روضا بنجام دیگر خلافت**
 قیاب درین فعل عبارت از اضمحلال و تلافی بر حق است در حق و معلوم
 موجودات و کمالات و صفیات است در قیاب نور الانوار وجود
 صغیر و بافت حق بخلق **بنجام** فنا از وجود بی ز خود اهل
 و بی عبارت است از آنکه بعد از قیاب خود موجود باقی در
 بقی از حق به قیامت دعوت اساسی شرف که موجب نفوس
 و کمالات است با هم کلا که مستغنی شیب القمع و جمع الفرق است
 بجانب خلق بیاید و در مرتبه احدیت اجمع سکون سازد
 بر رخ وجود و امکان و قیاب با او باشد فلند فرمود که قیاب
 با او بعد از قیاب معنی بعد از آنکه از تعقی و تقید نیست
 گشته و بهیچ حق است سلسله از آن مرتبه استغراق و قیاب
 به مقام صفاتی و بنا آید و از انجم راه سلوک که سیر بر جوی
 رفته بود که تمام اطلاق و سکر است با دیگر با غایت که مرتبه

بنجام در

ادقی و خلق م

تقدیر و محو است و در مقام تکلیف و بیخی تمکن کشته فلسفه
صفتها و مادی مطلق و راه غار که این و حیرت رده کان
کرد و از او در جهل و ضلالتان برماند و ان جماعت از او بگم
که آنرا خودی و ارسته اند و در مقام بخود پیوسته اند **تلم**
فان از خود گشته با بدوست بجهل مغز آمده فارغ از پوست
مقصود و مقصود ایجاد جهان **خرم** از هم وصل دلستان
مقتدر و درین راستن و جان آمده لولا که اندر شانشان
که قبول خاطر ان سوری شده مسلم بر تو ملکن معنوی
چون کامل بحسب تشریف خلافت المهر فایم با دار حقوق
و لوازم جمیع مراتب کالات و شئون است از جمله فرود که
شریعت در شعار خویش سازد طریقت در نام خویش سازد
شریعت در لغت مشرفه الماز کونیند معنی مورد است زبان
و در اصطلاح عبارت است از امور دینی که حضرت عزت
عزت نه و عظم برانجهست سینه کان خود بل بن بچام
مضمی فرموده از اقوال و اعمال و احکام که متابعت آن سبب
انظام امور معاش و معاد باشد و موجب حصول کالات
کرد و شمل احوال خواص و عوام بود و جمیع آنرا در ان

شرکت

شرکت باشد چه شریعت منظر قبض رحمانیت که رحمت عام است
و طریقت در لغت مذکور است و در اصطلاح سببیت که لغوی
بسیار کان راه آنکه در هر از قطع منازل بعد و ترقی مقامات
قرب و رفتی از حارث به تقدیم معنی ساکن راه صفتیت
بعد از آنکه از مقام فنا بمرتب بقا بیاید با وجود ان قرب و کمال
باید که شریعت را که دی و طریقه حضرت محمد است علی السلام
شعار خویش سازد و اینها که در ابتدا با هر شریعه متحقق بود
در انتها نیز باشد و در حقیقت از ان فرو گذارند نبود و کلمه تا
لا فی خلافت و در شرف و توانسته بود و شعاران باید که کونیند که در
ان پوشیده دارند مانند هر صحن معنی ظاهر خود را بلبس لباس
شع سازد و طریقه را که روش خاص ارباب قرب است از شغل
و انقطاع و اخلاص و توکل و تسبیح و رضاء و تقرب و تفریب و غیره
و نام خویش سازد و نام ان چهارها کونیند که بالاس شعار پوشیده
مثل حیه و قریب و غیره میوه بعد از آنکه ظاهر انند و بقیام با دایره
صغیر شرف که بدان ادر از لباس کمال باطلی عارض و برپشته است
مکوده باشد با خلاق و ملکات فاضله مثل این صفات مذکوره

که سبب قرب باشد و وصول نام سیکرده و متعلق و تشفی کتاب
و تحقیق کرده و برتر از هر بوی و بر بوی و عبودیت و عبودیت
گشت بلوازم جان من قیام عالم و از تکالیف شرعی میزد
اهلا عدول گوید و از آن جا که فکر و کار آید تا تاریخ
جان شرح و جان نغور عارف است سوز حصول زهد گفت
زهد از کارهای کوشید نیست سوز آن کشته روید است
جان بر کینه و اندر هر دو تا که درون اصل بد تا مرده
تا نیز نیست جان کردن تمام با بی کمال نزد بان بیا
چون نهایت سیر طریقت و وصول بنام صفت است فرود که
حقیق خود مقام ذات اودان شده جامع میان کفر و ایمان
صفت ظهور ذات حق است به حجاب نقیبات و کمالات بود
در انچه انوار ذات مروت که کمالی از یاد غیبی که مریدان بود
علیه السلام بود از آن حضرت برسد که ما الحقیق یعنی حقیقت
حیث مرتقا علی علیه السلام فرود مالک والحقیق یعنی ترا
با حقیقت چه کار کمال گفت است صاحب سرت یعنی مرد
سرتو نیست فرود بلوی و لکن سرت علیک ما یطیع یعنی اطیع

الطیغ الا انما طفوها اذا استلوا یعنی مبتدیان صفت سرتو فاما
الطیغ از این بعد از استلوا فرود میزند بر تو سرتو میگردد یعنی زانت
که هر چه ما را باشد سرتو قابلیت دانش آن هست و لیکن هر گاه
ظرف از آب پر شود از آن طرف فرود میزند و زاید می آید شما
سرسه و درین جورها که آن حضرت با کمال فرود ایمان است
است بدانکه هر کس سوز و وجدان برسد و حال و تعارف کند رسید
باشد او را الظهار آن حال و مقام باور بی باید نمود زیرا
که بطریق تعلیم و تعلیم او را کمال و جرات است کاینکه توان کرد و نگاه
سرتو اقدام و مقتدا انهم میشود بعد از آن کمال گفت است مستلک
یحیی سبب سبب یعنی مثل تو که عمر سبب را از خود نماند کرد
چون حضرت ابراهیم مفوت و ولایت و مروت بود فرود کجاست
که کس سجده الجلال می بر اشاره یعنی حقیقت است که انوار
عظمت ذات الهی ظاهر و مستفیق کرده بدین معنی انکه مفوت سبب
بود با کیف موسوم باشد انگاه کمال گفت مردی بیا مفوت زاید
کرد آن مردی سخن بیان را فرود که طو الموهوم مع محو المعلوم
یعنی حقیقت آنست که کثرت که وجود موسوم دارند در مقام محو
معلوم یعنی در ظهور نور تجلی و حق محو متلاشی کرده و مفوت مفوت

صفت عبارت از این است که مرتبه اول است و قرب است فلذا فرمود
 که صفت خود تمام ذات او دان منزه صفت که تمام اول است
 و ظهور توحید صفت عبارت تمام ذات آن کامل است زیرا که
 و ب بعد از فنا زهی می بود که موجب استیجاب از حق می بود
 می شود بیچاره ذات اهدیت تحقق گشته و جمیع موجودات را
 مظهر ذات خود دیده و غیر ذات خود را عدم مطلق دانسته چون
 در تعالی بعد الفنا کامل مظهر جمیع اسما و صفات متعالیه
 و ظهورات تنوع است فرمود که شده جامع میان کفر و ایمان
 بین آن کامل میان کفر که از تحقیقات اسما و جلالیه است و ایمان
 که از تحقیقات اسما و جلالیه است جامع است هر دو در جامع حق
 مظهر ذات الهی که بیحد جمیع اسما و صفات است کلمه کشته و بیحد
 اسما و صفات واقع است جناب کلمه گفته اند **نظم مولانا**
 هم کفر و هم ایمان هم بود و هم ضامن هم طاعت و عقیق هم من
 در میان غفران آمده هم جمله هم چون هم منظر ما و میان هم من
 هم صحت عمران هم بر طور جریان آمده هم نوزد هم بر تو هم هم سایه
 بیرون هم بیرون هم بر هم هم این هم آن آمده و توبه است
 که مراد با کفر کفر صفت باشد که عبارت از حق است زیرا که کفر

هم از کفر

در لغت یعنی پوشیده است و فاکه سبزه و موهبتی باز بسته پوشیده
 شدن و فنی کشف تعالی ساکن است که موجب دوست و عزت
 بوده در ظهور وحدت و یکایک حق و ایمان عبارت است از جدا
 جدا ایمان صفت که نقد حق بود این است بی شک
 و فتنه است که بعد از فنا زهی می بود که موجب استیجاب از حق می بود
 خود بخود در خود در می وحدت گشته **نظم** روقیاست قیامت
 بیانی دانش هر جز بر شرط است این تا کفر در آن مذابذ ای تمام
 خواهد گمان او را باشد با فلام عقل که در عقل را در کمال عشق کرد
 بنظر حال این صفتی هم را تو در یادان یعنی زنده از نور آسمان و هم زبانی
 معر کامل است که جامع باشد میان فنا و بقا که از خود نیست شده
 باشد و بقی هست شده و وحدت حق را بقی مش هده کرده و صفات
 اش نزدیک جز اعتبار است باشد چون کامل و الیها هدی است
 خلق است جانی حق هر اینه موجب **نظم** هر جز کاست بدان حروف
 شده همان ش کردن بدان موصوف شده تا کفر است که تحقیق
 و متصف با فلاق و اوصاف بسند دیده باشد تا در وقت گشته
 سبب وسیله هدایت طالبان و مقتدیان باشد بلکه ذات کامل
 بی فعل و تلقین تقاضا استدال در امور **نظم** علم و حکمت و زهد

بجمله اول

بنام خداوند متعال
 بیاید که حکم و خلق است خلق و موصوف باخلق صمدیه و
 اولیاد پسندیده شود مثل کرم و جود و سخی و نصیحت و علم و حیا
 و رفق و شفقت و صفا و وفا و عطف و تعلق از دنیا و ترک تفرق
 بر تقدیرات و تقاضا و غیره و شکر در هنگام بل و قدم تا سبب نفس
 و هوا و آفتاب از خود نماند و با او خوار از تقبیل و جود و عطا
 و سببیت او امر و نواهی بی ملال و عنا و با وجود فقر ظاهر عنا و
 افلاک و صدق و صفا و تخلیه قلب از غیر خدا و توکل و تسلیم بر خدا
 و اشتغال بظاهر و باطن و افتخار بفقیر و تقوا و تواضع و تقوی
 و سروت و تقوا و عبادت حق بی خوف و رجا و صبر و شکیبایی
 در سزا و فزاید و صلاح و عفت در ملاء و فلا و نبات تمام بر
 شریعت غرا و بنده و انبار در باره فقراء و محبت علی و صلی
 و تعظیم و توقیر عرفا و اولیا و نصیحت و غیر فوائده اعدا بی علم و ربه
 و تقوی بوجه معروف یعنی آن ولی کامل بعلم ظاهر مانند مستمر
 عبادت و آنچه مالا بدست بیاید که دانا باشد فاما لازم
 عبت که در البته بنیون علم رسمیه آید و اگر باشد نور علی
 نوز است فاما بعلم سلوک و کاشفات و علوم باطنی است

بیاید

بیاید که عارف باشد تا در دست غلط واقع نشود و الهامات
 و خواطر رفیاض و میلارا از شیطانی و نفسانی فرقی تواند کرد و چون
 سلوک راه بدرزند کامل میر سببت باریک و در تربیت آن برشد
 البته این معنی سهولت بر معلوم کرده **نظم** علم کان نبود بر و بود و باطن
 آن نباید چگونگی ماسطه زبده انواع دانش روز ترک داشت
 فقر است سزا راه برکت و غایت کمال و کمال است که در هیچ
 علوم ظاهر و باطن از تعلیمات و حکمیات و تعلیمات و عقایق
 و معارف یقینیه عالم و معارف و ما هر باشد تا وارث ظاهر
 و باطن حضرت پیغمبر باشد و آن ولی با یکدیگر بر هر و تقوی شهود
 باشد و زهد عبارت است از دنیا بیرون آمدن و از زواجر که دنیا
 تعلق دارد تمسک و مال و جاه و ناموس و غیر آن و تقوی تر شدن
 از حق است در عواقب امور با ترس از نفس خود است که مباد آن
 راه برد و او را در همالکت بعد و حجاب مبتلا سازد و ما ابرو نیست
 ان النفس الامارة بالسوء **نظم** جلد تر سنده از نوز مع تر سمن نوز
 که نوز یک دینه ام و ز نوز بی نفس بی گزشت سر تا با سر نوز که نوز
 دست نوز ابرو ابرو چون سرتبه کامل و اصل املا و رفعت از آنکه همگی
 غیر از آنکه بکار و کمالی که مقام اطلاق شود در رسیده باشند کاین سفر

بر آن مطلع غیر خواننده شد و احوالی کسی نماند فرمود که
بگو با او و با او زین همه دور بر برقیتهای مستور

بجز این که کورات از شریعت و طریقت و اخلاق رفیع و اوهام
جمود که با آن کامل است و با در حقوق جموع در مراتب ظهورات و بروزات
قیام دارد هر فاست با اوقفاست این صفات بنماید و با آن کامل طریقت
از جوان مذکور است و در است زیرا که او در مقام فناء ساطق است
و در جمیع کرات و عقبات بر او سعادت و هیچ حکم از احکام بود
حارس نیست و این افعال او عارفان لا یقتد و تقوی است و او در مرتبه
لا الهی در وقت تمهات ستر قلبیات ذاتی که مستلزم فناء
تقیات است ~~حکمی قیام آری به لیلی جمله دکا خانه و مستور~~
سند و بعد بیت اعلی بازگشته و رجوع نموده **نظم**

صورتی بر خاک جهان بر لامکان لا کانه فوق و هم ساکنان
لا کانه که در فهم آیدت **هر زمان در دور خیال زایدت**
بل مکان و لا مکان در حکم او **همچو در حکم بهشت جبار جو**
بر در او را یک حجاب خاص **بر سر تا منی نهد صدای خاص**
رکت او بر ز طاعت نزد حق **بیش کنش جمله ایمانها خلق**
چون در راه فرمود که کامل صفت است که جا به مراتب نرسد

اوردننده از آن عارفان کلمات
مخفیانه

بیشتر

و طریقت

و طریقت و صفت باشد تنبیه تفاوت مراتب است با بود

بفرماید **تمشیل** و این تمثیل است که است که شریعت و طریقت
است بیاید که تا صفت حاصل شود که هر شریعت و طریقت بمنزله
مقدیمی صفر و کمراند صفت نیمی فلذا اکابر طریقت قدس
سرم فرموده اند که طریقت با شریعت یوا یوس و سوسه
کنی و در حق است و صفت با شریعت و طریقت زینجه
و الحاد است چون حافظ باطلی و لب ازین و ظاهر و فشرکت

تبد کرده سراسر مفر با دام کوش از پوست بر اثر کرم خام

یعنی مفر با دام ز در حکم که خام و نرسیده باشد اگر پوست و بر اثر
مداکنند البت فراب شود و بجای که از او مطلوب است نرسد
و منتفع نباشد و از فایده ایاد معطل می ماند چون بعد از آن
که مفر بسته و رسیده است حکم دیگر دارد تا و علیه فرمود که

ولی چون چینه شده پوست یکوست که مفرش بر اثر کرم پوست

بجز هر گاه که مفر با دام بسته و رسیده باشد اگر پوست از او جدا کن
و مفر از میان پوست بردن آرد هیچ با یک نیست و هیچ نقان
با مفر نرسد و با آن پوست خوب یکوست چون مقتدی است
مشبه بود و طیب اوقات مختلفه کمال و نفس او

خام

شریعت است مفر آمد حقیقت
با این معانی و آن باشد طریقت

معنی فرمود الحال ذکر مشبه کرده بیان میکنند و میفرمایند که
 و لا چون چیزی شده است نیکو است
 اگر مغزنی بر آرزو بگردد **شریعت پوست مغز است حقیقت میان اینان باشد طریقت**
 بدانکه در اصطلاح صوفیه هر علم ظاهر که محافظت و نگاه بان علم
 باطن نماید از طرف دان ظاهر است بنی باطن که بنا بر تبت و تربیت
 فشریح خوانند معنی شریعت که احکام است در ظاهر است با طریقت
 که باوروشی خاص است مراد باب کاشفات و حال را مبتدیه
 پوست است و طریقت تبت او و باز طریقت نسبت به صفت که
 ظهور توصیف حقیقی است بمنزله پوست است و صفت مغز او
 چنانچه بی پوست مغز بجای نرسد صفت نیز بی پوست شریعت
 و طریقت حاصل نمیشود و حاصل کلام آنست که نزد متفکران شریعت
 و طریقت و سایر آلات و در سبب حصول صفت است و حقیقت
 متفکران با ذات شریعت است و شریعت و طریقت التوسل
 حصول معرفت یعنی آنست که عبارت از احوال و صفت است که در صفت
 الحقیقی و الانی الایضاً ان الی غیر فون الی غیره **حقیقتاً**
بطریق الکاشف و الی هذه الذی لا یعمل الا بالعباده و حدیث
قد سیرت کما انما فاجیت ان اعرف قلعت الخلق لک ارف
مغزنی حقیقی معلیت بن ابیه مغز حقیقت باشد و صفت

مغز معرفت است چه تا زمانیکه جهام توصیف حقیقی و حصول نیاید
 معرفت تام حاصل نمیکردد و طریقت چون برزخ است میان
 شریعت و صفت فرمود میان اینان باشد طریقت **طریقت**
 بنیابان پوست که تنگ بادام است که در میان مغز و پوست است
 و این پوست کثیف قابل است و طبیب برزخیه است اول احکام توفیق
 و جمع است چون ساکت و اصل از ماده توصیف حقیقی که از جام
 است همه جمال ذوالجلال نوش کرد و مست و لا یعقل شد قلم خانقاهی
 شریعت با جماع ملل در حالت مست بر وجه شریعت و از آن است
 حکم بر عدم حصول مطلوب او نتوان کرد فلذا از بی حالت اخبار است
 آنکه توصیفش کنز و شکر کنز کنز مغز کنز رود عذری نیز بر
 آنکه طراب غارش کشت عایی سورا میان رفتن میان تو شین
 آنکه جان در روز قیامت جو قند از ترش روی و قیاس چه کردند
 از سلامت که سلامت مرزبان از سلامت کور که می هر چه را
 بر چه غیر شورش بود بوالکلیت اندر بی ره دور و بجانکلیت
 چون در عمل چینی و بعد از کمال پوست جهت نفس است فرمود که
فلا در راه ساکت نفی مغز است جو مغز شین چینه مغز مغز
 غلبه و استیلا حقیقی مغز حقیقی که بر ساکت حیران مستویا

و این اخبار است
 نتوان کرد م

شود و بمانده از نبود عقل معلولت موجب خلاص و آزادی زار
خدمت و عبودیت بسته از بر این ب محبوب حقیقی بر میان
جان بسته است و بغیر از وصال دوست مقصود و غیرش نماند
و حافظت شریعت او ^{و طریقت} است حصول حقیقت است و نسبت
خلل آنست که اگر چه با عبادت ظاهر تمام بیار نیاید و مقصود
درو واقع شود و در غیر که حقیقت است نقصان پیدا آید و مانع
سبب ترک و سبب مطلوب و حصول نیاید و هر گاه که مغز بسبب
پوست که واسطه بود هفتت و رسیده شود و از خلل نفس این کرد
اگر چه با غنچه پوست را از نور باز کن مغز خلل نیز نمیکرد و مغز در غنچه
این دلیل راه بر می آید ^{کو بودم در میان کم شود}
و اطلاق را نسبت جز چشم و چراغ از دلیل و راه است با شد فراغ
کرد لیا کفایت آن مرد وصال از برابر هم اصحاب جدال
کم نکرد هم استاد از علو کمالی جز تر نماند گوید او
کمز و ابان است این که اوست ^{نا مانده ان مغز است و این دوزخ است و بو}
مغز عالم افزود و کم شد پوستش ^{نا مانده عانی را سوزند و پوستش}
چون غرض از عبادت و اظهارش جای آوردن حصول معرفت
و وصول بمقام توحید عبادت و یقین است فلذا شیخ فرمود که

مغز و پوست
و عانی را سوزند

مغز و پوست
و عانی را سوزند

مغز و پوست
و عانی را سوزند

جو عارف با یقین و یقین پوست رسیده گشت مغز و پوست

بنا که ترک یک لحقان غرض از شرایع و اعمال و عبادات
ظاهره و باطنه قرب و وصول بحق است و روزه کان و سالک
راه اله چون بوسایل عبادت و متابعت او امر و نواهی
بنهایت کمال فاذا احببت کت سمع و بصره و حله و بیه
و لسانه و حصول بیاند و بمرتب بگوید بر سنده و بدو قسم شود
قسم اول آنها اند که نور علی الهی است نور عقل است بن گشته
و در بحر وحدت بود و مستغرق شدند و از ان استغراق و نبود
مطلق بر دیگر با عمل صحو و مرتبه عقل باز نماندند چون معلول
الفعل گشته با اتفاق اولیا و عمل تکالیف شرعی و عبادات
از ای طایفه بر عقل است و این ترا و الهان طریقت الهی میگویند **نظم**
چون عقل بافت با جسم الهی گفت لقن سرفسرت که آله
پیرم در گشته و کم کرده راه گشته ام هم رو سپید و رو سیه
بنه گو بر شدت دش گشته پس خطی بجهند و از دش گشته
پیر گشته خط آزادیم بخش بنه بی غم گشتم شایم بخش
حایتی گشت از هر راه فاق حاقی هر که او از بنه یک جوید فلاحی
محو کرد عقل و تکلیفش بهم ترک کبر ای بر دو در ز قدم

۱۲ اساطیر است چه تعلق ۲

روان

گفت الهی من ترا خواهم مدام **عقل و تکلیف نباید** و استقام
 پس ز تکلیف و عقل آمد بر **پار کوبان دست نبرد در جنون**
 گفت اکنون من ترا نمی گویم **بند بار نیستیم بی جیستم**
 بنده یکم شد عمو طراز در خانه **دنه در دل غم و شادمانه**
 میفانم رخ تو ای تو **میفانم رخ تو ای تو** **محو کشم در تو و کم شد دو لب**
 و قسم دوم آن طایفه اند که بعد از آنکه مستغرق در بار وحدت
 گشته اند در امر خود غایب شده و بقای حق با آن شده ایشان
 از استغراق توحید و سکر است ارشاد و خلق سب حل محو بود
 و فرق بعد الجمع فرود آورده اند و ای کرده چنانکه در برایت
 امر قیام با طایفه حق شریعی از مزایای و نوافل نموده اند در نهایت
 نیز همچنان بنمایند و از رعایت و وضع و قوانین شرعی و عبادت
 دقیقه فریاد گشته نمی نمایند و دست از وسایل و وسایل باز
 ندارند چه حکمتها سبب نماید ظاهر و باطن که در ضمن آن
 است همه چیز بماند و فرموده اند و بعضی البقیه دبی و الهی
 دیگران را کمان است ایشان را بقی است و این دو قسم از
 باز دو قسم بر میگردد یکم قسم آنند که از مرتبه وحدت
 و جمع عبودیت تمام فرق و گزشتند آینه ظهور آنرا که گزشت اطلاق

وحدت

وحدت و جمع متعین شوند و از نظر رعایت آن و سایر اعضا
 و اذکار و اوقات کا هو هر چه میباشد داشت تا با آن حال برسانند
 ظاهر کرد که و الصوبه این الوقت این جماعت اند زیرا که در حکم
 وقتند و تمام تکلیف و تکلیف چه دارند **نظم است صوفی صفا**
 چون این وقت **وقت را چون سپر بگرفته سمت** و باقی
 البته ایشان را رعایت تمام مراسم شریع و عبادت از دو جهت
 سبب نموده اند که تا خود از آن مرتبه نکلند و در نهایت تمام تکلیف رسیده
 دوم آنکه برایت و درک و دسترسشان توانند نمود و از این دو جهت
 او را و فواید از این سبب است و اگر بنده باین از یک مکتوبانه
 است از دو جهت حکمت **سبب فرایند در جهاد و کوشش او**
 تا که بنده بر زمانه وصل او **هر کسی اند اندازد روش و با**
 غیب را بنده بگذرد بگذر صیقل **هر که حاصل بشود او سبب است**
 پیشتر آمد در وسیع **هر که تو کوی آن صفا فضل خداست**
 نیز از توفیق صیقل از عطا است **توفیق دیگر آنها اند که ایشان را**
 بعد از استغراق توحید و وصول از مرتبه جمع و اطلاق تمام جمع
 الجمع و بقا بعد القیام به جهت تکمیل ناقصان و درک دسترسشان
 فرستاده و از رعایت غایت کمال که دارند گزشت است این بی وحدت
 واجب

الحدیث

نسبت و وحدت ابن عباس کثرت هم نسبت میسند در مقام کثرت
 حقیقت و نسبت علی یوم هو ما کان من جملة اهل وسلاطین عاکف
 تحقیق و تکلیف اند و با وجود این بهم قریب و بینی حکم با علی لآنکه بهر
آنکه یک رحلا و احد از یک من الدنیا و باقیها در راه و باقیه جز یک
تا نطلع الشمس و تغرب من عند الله ما مورثه با در عبادت
 ظاهره و باطنه و اقامت مراسم حقوق او امر و نواهی و احکام شریفه
 به جهت تکلیف انفعالی و ارشاد و هدایت دیگران و با وجود
 همین حق و کشف مطلق یک سر و قیام و زینت و از جاده
 شریف و طریقت نرسد انلا کون عبد اسکورا علی الدوام در تمام
 اطاعت و انقیاد بطوع و رغبت اقامت و بی درازند
 جمع صورت با همین معنی هرگز نسبت مکمل جز سلطان شکوف
 در جنبی ستر حرمانت ادب خود نباشد و در بود باشد عجب
 چون مطلوبت رسید در مبلغ شد طلبکار علم انون قبیح
 جز باریت و تعلیم غیر سردا شد راه جز از بعد غیر
و من انما آتاه الله حیث لا یشاء عرضت و عطره الوجود بر صفت
 و من انما آتاه الله حیث لا یشاء بظاهر احکام اعمیت و بی موی
و ناظم کتاب در رساله حق الشیخی آورده است که انجا که نفس ادراک

که

که هر چند است منقبات عبادت اضطرار و رحمت عام است ادراک
 ادراک که علم است مستلزم عبادت اختیار و برود سلوک و رحمت
 خاص است و ما خلفت الجن والانس الا لیسجدوا و سجدوا و باقیه از
 کثرت عبادت بعد عبادت که تعظیم امر نبی است که کثرت متحقق
 نمیکرد و آبرین و این نسبت بر تعیین کردن اوج و حد است و کشف
 حقیقت مافوق میگردد که واحد یک و غیره با تکلیف انفعالی از جهت
 عبادت ابن است و این فارض مناسب همین معنی نیز با یک
 و هند بریدی لآن نفس متخلف است سوار و غیره طریقت تربیت
و لا ذل اجمال لذلک توقعت و لا عز اقبا لذلک توقعت
 و لکن لهد الطه عن طعن علی علا و با و التمدین بتمجید
 رجعت لا مال العباد عاده و اعددت احوال الزاده عده
 و در کتاب عقاید سفیر مایه که ولا اهل العبد ما دام عانلا بالحق
الی صیبت سقط علی الامر و الامر لعموم الخطاب است الواردة و انصاف
و اجماع المجتهدین علی ذالک و ذهب بعض المباحثین الی ان
العبد اذا بلغ عاینه الحیة و صیغ قلبیه و اختار الامان علی
الکفر من غیر حق سقط عنه الامر و التمسیر و لا یفقد الله التمسیر
باعتقاد الکفار و معهم انه سقط عنه العبادت الظاهرة

المجتهدین م

و يكون عبادته الله التوكل وهذا كفر وضلال فان اكل الناس في الجنة
والامان هم الاباء وصورها حبيب الله مع ان الشايق في
صهم اتم واكمل واما قوله عليه السلام اذا احبب الله عبدا لم
يقره ذنب فعناه انه يحبه من الذنب فلم يلقه هربا الخ
ذکر کرده شد عبارت مبین در شرح عقاید است و وجه تطبیق
سیان کلام عرفا و علما آنست که از این سه طایفه که بتیام جمع
و توحید حقیقی و حصول یافته اند یک مرتبه اول گفته شد که از
مرتبه استغراق و سکر تیام محو نباشند و مسلوب العقل شده
با تفاق همه مذاهب تکالیف شرعی و عبادات ظاهره بر این
غیبت و ترفان هستند که لا یقصد لهم ولا یکره لهم در این
است این است و ان دو طایفه دیگر که ماوردند بارت و خلق و از
مرتبه سکر و استغراق ساجد محو انده اند از این تکالیف
شرعی و عبادات ساقط نیست و سخن علما فی نفس الامر
بیان واقع است و سخن عرفا نیز راست است زیرا که طایفه
دوم که بعد از رجوع از سکر مرتبه محو که گفته شد بظهور کبریات
از دولت مختوب سبکدند شرعا و طریقی به جهت تکلیف نفس
خود و دیگران ماوردند و سلق با دار احکام اوامر و نواهی شرعی

آیات ۳

اند و سلق بطلان بلکه بالذات این در جمیع عبادات و احکام
زیاده است از دیگران و قسم هم که اهل همه اند و لب و غلامه
است نه و در تمام تحقیق و تکلیف و استقامت تمکن کنند بر
وحدت در صورت کرات و من به کرات در عبادت و وحدت
نمانند و عبادت همه یک از دیگر است الله محتوب نمیکردند نزد عرفا
که عبادت شین است بن منظور با لوض است به جهت ارتد
و تکلیف غیر عبادت از این است چه ساقط نیست و بتیام
اوامر و نواهی غیر خدا سلق و ماوردند پس و لا یقبل العبد ما و ام
عاطا العاقلی حسب سخط عنه الا و انهن سبیل قوم باشد و الله
در حق العبادی نرسود و کوا و این به این که تمام وحدت است و کشف حقیقی
از این است البته ساقط نمیکرد نسبت با طایفه دوم که بواسطه کشف
حقیقی از این است البته ساقط نمیکرد و با طایفه سیم که قسم از غیره و اهل
طوائف نسبت با کمال نفس است بر ادوست هر المیزان است کشف
و تحقیق است این را حاصل شده و در این کمال دیگر مقصود نیست
فان به جهت تکلیف و ارتد است از عالم عبادت رجوع فرموده اند و احکام ظاهره
و حال انبیا علیهم السلام از این جمله می تواند بود و البته حکم فارسی
کا اوست او امر و نواهی بر این است ساقط نمیکردند سبب الراجح

احجاب ۳

احکام ظاهره ۳

ان کچون عداسه و از این است فرمود که چون عارف با بقی خوبی بیست
 و در اصطلاح صوفیه عارفی کسی را بنامند که بطریق حال و منبسط
 است در ذات و صفات و اسما الهی نموده باشد نه بطریق
 شود بجز معرفت عالم کبریا از آن نبود حاصل میکرد و عالم آنست
 که بعلم الهی مطلع بر این صفت شده باشد چ عارف صاحب نبود
 که با بقی خوشی که تمام وحدت و کثی صغیه است چون در بار دیگر
 از آن حال عجب نه شود امر از آنکه طریقت مطلق گشته در تمام سکر
 و بنموده باشد با آنکه تمام مجموع الجمع به جهت ارشاد و هدایت
 دیگران باشد تا ما اهل از شمه طریقت و منبسط در وجه و وجه مطلق
 محسوب نکرد و الا کامل بر طایفه اولیة فواحد بود رسیده گشت
 طریقت و بخت شکست یعنی چون عارف بدین مقام استزاد
 توهم و در نتیجه وصول یافت و بظهور احکام کزات و تعینات
 از آن همه وحدت و اطلاق قریب میگردد بنوعی که حقیقت و وحدت
 و کثی صغیه است رسیده و باین گشته و بخت که شریعت بنمایند
 که اهل تو رسید حصول صغیه و معرفت بود شکست و مغز از بخت
 جدا کرد و اگر طریقت مطلق و صاحب سکر دنیا است مطلق طایفه
 شرعی بر او نماند و اگر طریقت از کائنات است که در تمام سکر و معرفت

از طریق منبسط
 نیزه گانه کرد

بر چند

بر چند از جهت ارشاد و فرمایند و مطلق با اعلام شرعی
 اندازد و نیز از این است که فقط نمیکرد و تا ما چون بنام است
 و نهایت کمال خود رسیده اند از جهت تکمیل نفس خود طریقت
 بر حایت و سبب نبینند و این نیز در سبب ما به شرح خواهد بود
 چونکه عاشق در دم نقد است مست لاجرم از کبریا ایمان برتر است
 کفر و ایمان هر دو خود در میان است که مست مغز و کفر و دریا آورد و بخت
 که یکبار از دم در درون است پس فکر کرد اندر حال خون
 پس کلمه چون در زبان مایه است بانک و کرم اگر در ده کب است
 شرح ایا در این اعمال خود که نیاید فهم این گشته و کوه
 چون طایفه که از سر بر اطلاق و جمع مقام تفرقه و تفسیه نباید نه
 تکلیف رعایت مراسم اعلام شرعی برایشان نیست فرمود که
وجودش اندرین عالم نیاید بجز در وقت و دیگر هرگز نیاید
 معنی بود عارف ^{دلیل} صغیه در این عالم تفرقه و کثرت
 و احکام ظاهر نشاید و قرار نمیکرد و اگر فکری که کاس طیب
 صغیه و ظهورات که مکل است در عالم تفرقه نیاید
 بجز سوج بجز قیام الهی و از آن است تفرقه بجمع و دورت
 اطلاق بر اینها در دوازده عایت ادب و احکام تفرقه و اوقات

برسم عبودیت خلاصه سید همه و از این عالم نرفته لذت الهی
 بنوعی بیرون رفت که دیگر هرگز از دین سر بر نه اعلان و همان
 در وقت همه جهان و نور الملائک بقیاس اسکان و تفرقه بیرون نیاید
 چون تجلی کرد او همان قدر هم پس سوزد و صفتی داشت را حکیم
 اندر استقامت نجات جمع صفتی است چون کرده در دراز
 حاصل اندر و صفتی چون افتاد در دست و دل آنکه بر پیش مرد سرد
 چون که سر بر با هم آسان سرد باشد صفت و طوبی بر زبان
 پیش سلطان خوش نشسته در قبول زشت باشد صفتی نامه و در قبول
 چون غایت کمال است که کامل است که در برایت الهی رسیده
 در سلسله حصول کالات بود در نهایت نیز مرید دارد تا از افعال
 و اعمال و سبب هدایت و ارشاد مقتدیان و طالبان گشته
 ایشان نیز بواسطه متابعت این کامل براتب کالات و حصول کالات
و کبر! پوست تابش نور درین دنیا که کند یکدیگر دیگر
 معنی صفتی که تشبیه به مغز با دام فروده اگر چه بعد از حصول سالک
 بر نه تبیی و کشف صفتی که عبارت از جنتی که در سبب یک مغز است
 بترجیب همان سالک و اصل کامل مکتب! پوست شریعت در
 زهی استعداد قابلیت رسیدن و طالبان تاب نور اقتاب

ارث و هدایت و تکلیف با بد همان صفتی که بر نه در صفت است
 درین دنیا که مرید قابل پرورش ان کامل لا که در وقت نموده بود
 و نقطه آخر با اول سهل کرده گشته و درین نشود مرید یکدیگر دیگر
 نماید و باز نقطه آخره که مرتبه است صفت بنقطه اول که در وقت
 صفتی است سهل شده و باره وجود به نشود ای مرید نیز تمام کرد
 و چون تشبیه صفتی به جبهه فرمود که در زمین استعداد مرید قابل
 سوز خوردن تشبیه دارن و کامل برودید و نیز ده اطلاق کمال برین فرودم مدارج ۴
در مغز کرد او از اب و از خاک که شش نفس یکدیگر با اب و از خاک
 معنی ان صفت صفت از اب ارث و هدایت کامل و خاک
 استعداد قابلیت مرید قابل در مغز کرد که شش خنثی و عروج
 و کمال ان در وقت از غایت علو از هفت افلاک یکدیگر و اعلا
 از هو موجودات و معتقد است که در و این تمثیل که نسبت فلان
 از هفت فلک گذارنده است معنی بلند فراد از هو بر برتر است و شایسته
 بود که هفت افلاک عبارت از صفات سبعه ذاتیه باشد و هفت
 افلاک عبارت از فلک عالم که اعلا از هو صفات است یعنی تری
 او از مراتب صفات گذارنده بنام الملائک ذات و حصول با مقبول
 وقت ان شده که سوار بر روی هفت دریا یک نفس نوشیم

غوطه در بر بگیرد از بن **عین** دریا شود **خزده** چون قبه
 صفت از درخت نشو مرید کامل سبب پرورش با پوست
 در زمین استعداده مرید و کبر با برود و کمال بیاید فرمود که
همان دانه بیرون آید و کبر با یک صفت از نقتد بر چهار
 یعنی همان دانه صفت از درخت نشو مرید که سوز آفتاب ارشاد
 از کمال اول سربایت با کوه آن کامل پرورش یافته هم بر شنبه کمال رسیده بود باز از او بر روی
 چکر سربایت نماند و از آفتاب نوز هدایت آن مرید کامل
 در زمین استعداده تابع هر چه در مانند اول در قشر شود
یک صفت از نقتد بر چهار یعنی همان صفت که در و ظاهر شده
 بود باز نماند ظهور و کمال در تابع اول پیدا آید زیرا که ظهور
 صفات کمال بحسب خصوصیات اشخاص افراد متزاید میگردد
 چنانچه هر کس کمال اول را معلوم بنماید به تنهایی و ترتیب که مرید را معلوم
 میگردد و حسب استعداد خاص مرید کامل القابلیه را باز هر چه
 چند دیگر بنماید ظاهر شود فرموده اند که **العلوم شتر اید بطلا صی الا فکار**
 پس که هر همار الهی سببی که ما آمدیم از فرزندان در آنها
 آخرین قرنهای پیش از قرون در حدیث است افزون از بقول
 ناظم در رساله حق البیانی میفرماید که معرفت و نظر که لازم است

وجود است

وجود است بنا به وجه بر اطوار شوقی که در فرموده و در هر
 طور او را ظهور خاص حاصل گردید و سرشته از سربایت کمال
 نبعل آید و اسرار از اسرار حسنه طبع ظهور بخیر رسد و باز در آخر
 افزون در ظاهر اول و ظاهر در مظهر باطن ظهور فرموده و اکنون
 معلوم شود که حفظ مستقیم و حر در صورت شجره صفت دور
 نه است چه که انتقال نقطه افزا اول جز در حرکت دور سربایت
 صورت نه بنماید و باز در حرکت و حر را بر خط صفت
خط نقطه بسط لبر ذات و نقطه عین وحدت نه بدو
والیه بود و هو اول و الا فر و الظاهر و باطنی و هو علی
 سرب و علم چون سرب صفت بر خط شجره صفت است
 کامل ظاهر میشود از نقطه خط سبب و حر منظور میگردد و
 اعتبار انتقال نقطه افزا اول را بر وجه حاصل شود فرموده
چو میر حبه بر خط شجره شد ز نقطه خط ز خط دور و دیگر شد
 بدانکه ظهور صفت و معرفت کشف که مقصود ایجاد است جز در طریق
 عبادت و طاعت و متابعت او امر و نواهی غیر مذکور
 مطلق را که آزاده از قید بند مسائل عقل است بلیت نیست
 از اهل و فاکر که با سربایت سبب است از راه غنا رسیده

۲۴

نزل عن عاقبت انبیا است **۱** الهی ترا عاقبت آید بلاست
 و هر گاه که کامل بوسیله شریعت و عبادت و اطاعت و انقیاد
 بنام بقای و حقیقت و حصول باقی است اگر چه طایفه بواسطه مسک
 و استغراق سخر حقیقت از پوست شریعت که از نقل و نفاذ
 و رها قظ بود جدا کرده و فیض و ارسل و هدایت آن کامل بر یکبار
 عاید نگردد تا در اصل کامل در سخر نقض واقع نشود
 چه الهی مطلوب بود و در اصل شده اگر بردش حقیقت
 پوست شریعت نماند و از استغراق غیر نوعی سبب غلبه
 آمده عبادت و اطاعت و متابعت عا مور است و اجتناب
 از منجیات اشتغال نماید آن سخر حقیقت که بنا بر آن است
 در زمین استعداد بر بیان با فلاح و یک قنود ارت و اهر و در
 یافته دور شود بگر بنام و به کمال برسد و باز بوسیله بردش
 پوست در مرتبه ظهور بیاید و به کمال برسد و **حکم قرار**
 دهد دیگر سرب است بر نماند و برکت و وسیله رعایت
 ادب شریعت و عبادت آن چه حقیقت در هر زمان
 در هر نمره وجود کای بر و ظهور نموده از زبان بر شیب
 اول رجوع نماید و باز همین در نظر دیگر ظاهر میگردد

از بیم

مطلب از فرود

نماند از فرود که **۲** جو سر صبر حفظ نمیشوند بجز چون بر و ظهور حقیقت
 حقیقت بر حفظ نماند کمال بواسطه بردش با شریعت واقع
 شده **۳** ز نقطه نظر ز حفظ دور دیگرند بجز از آن حقیقت
 که به جهت هم فزونی و تکثیر نقطه و سیر او در بیکیست و شئون است تا نشود
 انسان کامل که اخراج است نزل است خط و امر تصور کردید و از آن
 بطریق رجوع از ظهور بیرون و از نهایت به هدایت دور بود بگر
 واقع شده و نقطه افروزه خط و اول متصل گشته و ابره کمال بر ظهور
 پوست و مقصود از حقیقت کونی مشقوه آن کاملست که بری بر و رجوع متحقق میگردد
 اعمان سرور شد کنند و بیم **۴** عاتقان سر کشیده در حکم
 سر کشی اندر کلیم و رو پوشی **۵** که همان جسمیت سر کردی تو پوش
 با من کشیدان در بی طر صفا **۶** تو که نوح نایب و ابر مصطفی
 خیز و بگر کاروان ره زده **۷** بر طرف غولیت کشیدن شده
 بهی روان که از نام المتقین **۸** این خیال اندیشه کان را تا بقین
 چون تو اسرافیل وقت کشید خیز **۹** رستخیز ساز پیش از رستخیز
 میون ساکن بر خط ادب شرایع و عبادت و متابعت احکام
 شریعت از نماند شک بنام بقای و هدایت و حصول ابر فرود که
چون در دوره ساکن است **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰**

بعضی در دایره وجود چون سالک اطلو اسفل شد با یمنی که به مجامده
 و تابت شریعت و انقطاع و تنگی از غرق بر ایاسه با بلام
 رسیده و تمام و وصل با بنت و لوس تریو با و غرور در دایره
 بود و سالک و اصل سر هم آورده سالک طبعیت شتوین
 سکل و تمام کشیده رسد چون نقطه اول با قز بر صفا طبع سالک از
 از شوه است بی غیر جوهر مجامد و اثر فقط و قدرت است و حصول بافته
 بود از آن نقطه آخر که قدرت مراد است باز اول که نقی است است
 برسد و بر زنج کزت و ولدت و مظهر کل کرده و کمال کرد **بیت**
 ادم اصطلا ب او صاف علوست و صفا ادم مظهر آیت اوست
 همه دروس بنیاد و صفا اوست همه عکس ماه کاندز اب دوست
 این را حق و هد تجم این غیب را جشم بیاید غیب با ی
 خلق را چون اب دان صفا و زلال و نیز صفا تا با صفا و اللال
 چون نظیر کمال صفت در رعایت احکام شریعت و اطلو از طاعت
 و تابت او را و نواجی همه است شیخ علیه الرحمه فرمود که
و کباره شود مانند بر کار بیان کار که اول بود در کار بر کار
 بعضی است بعد از اجتماع از سر بند و قدرت و جمع تمام کزت
 و فرق همان عبادت (بوسبیلگی) سکوک و انقیاد و تابت که در ابتداء

حال نظر پیدا شد و بوسبیلگی آن مرتبه کمال صفت و حصول یافته بهمان
 طریق عبادت نماید تا جاییکه بعد از حصول از سواد بعد آمد با نواز
 سید مجامد رسد و تمام و قدرت یعنی ملک و کرد و هر نقطه در زمان
 مانند بر کار دایره وجود را تمام سازد و صفات مراتب
 اصلاحی ب و در نکرده در بار که از وحدت به کزت و نقی آید
 مثل بر کار بر همان کار اول که سکوک و عبادت است در کار
 باشد تا باز تمام دایره بر ذل و عروج تمام شود **نظم**
 بر عارف هر زمان تا قدرت است همه بر زنج همه هر یک روزه زده
 همه حال باد با برق آب بر چون کند او در راه حق یک ده بر
 قدر هر روزش بر مرد کار باشد از سال همان خیمه هزار
 چون نهایت بر سالک ارتقا عجب کزت است از اول و قدرت خود
چو کرد او قطع یکباره مسافت نه در حق بر سرش تا ج صلافت
 بعضی سالک راه ما دایمکه در مرتبه تلوی است و بظهور آثار کزت
 از جمال و وحدت محبوب میگردد هنوز در مقام خلافت اقامت
 نمیتواند نمود زیرا که هنوز بی دارد و ما و الی و الی صفت
 از مرتب برد ایستنی نوسبیده و هر گاه که آن سالک یکبار
 و بالکل قطع مسافت و بعد نمود چنانچه در معنی کزت و وحدت

در حق مطلق از اول و قدرت خود

مرتبه و احوال ظهور کزست و فرق از وحدت و جمع متمم نمیکرد و در
 تمام استقامت و یقینی و طلی سافته و ارباب انبیا و مدار کائنات
 و خلیفه اسد العالم و قطب جهان و عنوت جهانیان شود و نایب
 کرامت و خلافت بیک شرفی از حاصل فی الارض فلسفیه بر سر راه
 بدست مظهر نموده و او را مقصود امری نشان کرده اند **بیت**
 هفت در با اندوخته قطره عجله بسز سینه مهرش ذره
 یک در دای فوایم به بهار فلک تا بگویم رهشک و من آن رشک ملک
 تنگ آید در بیان آن آید در دای با هم عینی و صد جبین
 وصفی این آدم که منی بر هم تا قیامت که بگویم تا صدم
 چون از بیان که فرمود که هر صفت بواسطه بروزش با پوست
 شریعت از کامل در مرتبه با خلاص ظهور و بروز سر با بد و ازان
 برید در مرتبه و حکم از آفتاب است که جامع که سبب
 تعلق بود بر صفت حال مطلق نکشند از این سخن استقام
 را لجه تباخ می بندد و دفع آن توهم نموده فرمود که
تاسخ ظهور این که در مرتبه ظهور است در عینی تجلی
 تاسخ فی کله سابق معلوم شد که تعلق روح است قبالیه بیاید
 تعداد از مرتبه بدن اول و سترزم تکرار است زیرا که جان روح است

که عدد از

که بعد از شناخت از بدیه متعلق به برهه دیگر میگردد بزم جامع
 که روح را قدیم بگویند و قیام نفس خود نمیدانند بلکه به جهت فنا
 محتاج به بدن بدانند و قیام ظهور حقیقت در هر مظهر مخصوصتر
 و صغیر و نوز بر سبیل تکرار مظهر است چون فرمود که **تاسخ بیت**
این که در مرتبه مظهر ظهور صفت در نشانه کامل بعد از تمام
 دوره در صورت آن مظهر وصول مظهر بواسطه رعایت هر ششم رعایت
 و طریقت و عبادت ظهور در مظهر دیگر بارش و آن کامل و بعد از
 تمام دوره در صورت آن مظهر ظهور در مظهر تاسخ نسبت بلکه اینها
 بروزات کلی گویند که حرف عجب علی عموده از نهایت به بدایت
 و از بدایت به نهایت سیران و دوران بنیاد و تاسخ تعلق
 روح است بعد از فرا به بدن اول به بدن دیگر گویان که در ظهور
 صفت در مظهر مظهر دیگر گفته آمد از روز سخن و صفت
 ظهور است و بروزات است در عینی قیام و در قیام لازم است
 که مظهر اول نسبت کرد تا در مظهر دیگر ظهور را به و در هر مظهر
 یک نوع ظهور را به است بلکه تکرار در قیام است لایحه صورت
 مرتبه و در حالت و در مطلق به صورت چندین مظهر بر جای نوز ظهور بنیاد
 هر مظهر شکل آن است عیار بر آمدن مردم بیاسی دیگران یا بر آید

در یک م

و این تعلق و توفی فرا به بدن اول است

انقصه هم او که میاید و سیرت نام عاقبت ان مثل عرب و اعراب
 اینست تناسخ سخن و وحدت حرف است کافر شود آنکس که با بخار در آمد
 چون غایت ظهور کمال در مرتبه بر آمده است که نیز بر کثرت و تمام
 صحو بعد از سکون و حرف بعد الجمع است پس شیخ فرمود که
وقد شكوا وقالوا انهم به فقبل به الرجوع الى البداية
 بدانکه همانکه کبر است است رفت رفت که مراتب و معارج و وجود
 دورست و فیض از عالم اطلاق و اهدیت حرف تا زمانیکه کثرت است
 تنزلات که مرتبه انسانیت نیز سه عروج صورت منسبند
 پس در قوس عروجی که عکس قوس نزول واقع است بعد در مرتبه
 انسانیت و تنها سر تمام اهدیت است و نهایت کمال عرفان است
 و سایر آنست که بعد از آنکه سیر الی الله و الی الله تمام جمع و اطلاق
 و قفا وصول یافته باز سیر الی الله عز الله الی الله تمام بن و حرف
 بعد الجمع تنزل نمایند با کمال معرفت شهود که مقصود الی الله است
 فصول وصول گردد زیرا که در اول که سالک سیر تمام جمع
 و فوجید عیاناً ترسیده بود کاین سفر حق را سب است و نه خلق را
 و در مرتبه جمع و استملاک چون وحدت معرفت و استیانت
 اسما و صفات و مظاهر و احکام ان منزه اند به پس غایت

نزول و ابره وجود سید و الهی
 باشد و تنها در مرتبه انسانی
 در قوس م

دران مرتبه کمال است
 سالک عارف بر فقیل اسما
 و صفات م

و نهایت

و نهایت عرفان هر ایزد در تمام حرف بعد الجمع است چه در مرتبه
 سالک عارف ملک صفت و ملک ذات مشاهده میکند در جمع
 مظاهر و در با هر چه مخصوصه و نوع و صفت و اسرار ظاهر گشته است
 و هیچ اشیا را از او بهر عین ان صفتی می بیند و از او بهر عین و عارف
 بحق و خلق کاینکه در مرتبه نوان شده و فایده ظهور و او اظهار صفت
 این مرتبه است و این تمام اطلاق است از اطلاق و تفسیر و علامات
 وصول عارف بر مرتبه آنست که مقصد صفت و حال نباشد
 نلاند معنی میجا بصفت مقرب - ابراهیم بکلم الجمع فوق مرتبه
 فوصلی قطعی و اقتراف تباعدی بود که صدق آنها را باقی
 و الحقیق فرمود که **وقد شكوا وقالوا انهم به فقبل به الرجوع الى البداية** یعنی بر طبقی که سوال نمودند
 و گفتند که نهایت سیر و کمال سالکان سیر بصفت **فقبل به**
 الرجوع الی البداية پس در جواب سوال گفتند که نهایت آنست
 که رجوع و بازگشت به بدایت نمایند این نهایت و بدایت
 مراد است که نسبت با قوس عروج بصفت معنی در سیر الی الله و
 است که سیریت از کثرت بجانب وحدت و از فطره بر با
 بعد از آنکه از مرتبه فرقی و تفسیر تمام جمع و اطلاق که نهایت
 سیر سالکان الی الله بود وصول حاصل شد باز از ان مرتبه

در جواب

اطلاق و جمع بیدایت که مرتبه تعینی و فرقی است بر اجماع غایب و در مقام استقامت و تکلیفی قیام نموده اسیران و لمبوسان قیود کلمات باطلاق و وحدت رسانند و این نیز برکت ارشاد ان کامل بعد از وصول و حصول کمال به جهت ارشاد دیگران از ان مقام استتراق باز بمقام کثرت رجوع نمایند و با دار صفت و اداب عبارت مشتعل باشند و من همه مجال محبوب در جمیع درازای عالم هر جا به جلوه و کرمشده نمایند و از شکیبای دوست بهیچ گونه مجاب که مانع نمی شود و محبوب و محبوب نکر دهند **تکلم** جمله و خلوت بر اولانم نمایند بهیچ غیر مرورا غایب نمایند علت و بر نیز شده طران نمایند کفر او ایمان شده و کفران غایب اب شریک چون نه بند بر کور چون نکرده کرد همیشه آری بشود نقل بر نقل است بر سر بر ملا بر شماره روزن باکنه و ملا چشم دولت سحر مطلق میکند روح شد منصور انما لقی میکند چون ان رت نموده که بعد از وصول بمقام جمع تنزل بر شبه فرقی و کثرت به جهت بیدایت و ارشاد است سیز ما به که **قاعده** ای قاعده است در بیان مبدا و مقصد به نبوت و ظهور و ولایت بعد از نبوت و ختم او به خاتم الاولیا و خاتم

و بیان

و بیان نبوت و ظهور و ولایت

و بیان نبوت او و ظهور به ختم ولایت و نسبت خاتم ولایت با خاتم نبوت علیه السلام چون مبدا ولایت غیر نبوت است **نبوت را ظهور را از آدم آمده کمالش در ظهور خاتم آمده** بدانکه نبوت معنی انبیا و اقباب است تا تبلیغ است مثال خطاست بر که از نقاط وجود است انبیا علیهم السلام که هم من قسطه و هم من لم یقسطه نام آمده و هم در دایره متوجه گشته است و در دایره نبوت چون نقطه اول وجود آدم است بر آینه مبدا و مطلع نوز ظهور صفات کمال نبوت ان حضرت باشد و هر کس از انبیا که در دایره واقع اند مظهر صفات کمال حقیقت نبوت اند تا مایل اجزای دایره نبوت بنقطه افرا است که وجود شریف ختم شد علیه السلام و سبب آخرت بر مظهر جمیع صفات کمال این دایره آن حضرت است پس هر انبه کمال نبوت در وجود خاتم الانبیا مظهر بود است با اعتبار علت غائیه ان حضرت مقدم بعلم و مؤخر عمل است که محسوس ان محسوس است و سبب این جامعیت است که مقصود ایجاد آرزوی و افرینا وجود الهی است و اما مال شیئا منه سوره فتره علامه تدریج العقیق و الباطن در دو کسب بر ارضه و قیام اولی است با جمله صومالموضع حرمته

شامل

ولا تعرفوا مال النبي ان ربه الكلق صدقته له اذا فقدت
 انما مع نبوت انبيا عليهم السلام است فرمود
 چون ولایت اولیا صفتها است که مثل کل شیء و اولی است
 بخالات بود باینکه ما سفر کردیم چون نظر در جهان دور شد که کردیم
 ولایت صفتها عار است که مثل کل شیء و اولی است فاما اظهار
 اسرار و حقایق که از مقام ولایت است در انبیا عليهم السلام مغفبت
 بان معنی که انبیا عليهم السلام معبود بجهت تشریح شرایع و تبلیغ
 احکامند چه شریع تخیلی امر باعمال مخصوصه است یا نیز از اعمال مخصوصه
 و اگر از انبیا عليهم السلام اظهار اسرار صفت واقع میشود ان از مقام
 ولایت نبی است نه از مقام نبوت او چه تشریح بیان احکام است
 نه اظهار اسرار و بعد از فهم نبوت ظهور ولایت است زیرا که از ظاهر
 بیاطن میتوان رسید چون نبوت نخست گشت ولایت بی انضمام
 نبوت یعنی ولایت لطفی باینکه بمانند مانده و از لباس نبوت عار
 شده و بطریق سر و سفر در ظاهر اولیا ظاهر گشت سال نظر بسیار
 در جهان دور و کردیم یعنی در صورتی که با لباس نبوت دور
 کرده بود و تبلیغ شرایع و احکام نموده در ظاهر اولیا دور دیگر
 فرموده درخت و بنظر و بیان حقایق اسرار و اسرار حقایق نموده
 در ذکر نبوت و کبر و باینکه که گشت و کما هر شد باین

انان اول
 اظهار انبیا

در بن

در بن آمد بیان راه کرد در و باینکه از سرفتن آگاه کرد
 چون ظهور و کمال بالقوه مبدد در نشوئه افره که نه تنها است فرمود که
 ظهور کل اولیا شد باینکه **مردم در دور عالم**
 معنی ظهور تمام ولایت و کمالی تمام اولیا خواهد بود چه کمال
 صفتها دایره در نظر افره برسد و تمام اولیا عبارت از امام
 محمد مهدیست که موجود حضرت است حضرت قال لولم یبق
 من الدنیا الا یوم بطول اسر دالک الیوم حضرت ابیعت میسر رجلا
 من اهل بیت یواطر اسر اسر و اسم اسیر اسم ابی بلاء الدنیا
 فسطا و یعدلا کما کملت ظلمنا و جورا و قال ایضا علیه السلام
 المهدی من غیر شیخ اولاد فاطمه بعد کردیم دور عالم نبوت
 قائم اولیا که عبارت از مهدی است در عالم تمام و کمال بی پایه
 و حقایق و اسرار الهی در زمان افره ظاهر میشود فاما زیرا که
 ضابطه در دور نبوت کمال احکام شریع و اوضاع مکتبه در زمان حضرت
 قائم الانبیا ظهور بیست و ضم نبوت شد در دور ولایت
 نیز احکام اسرار الهی و حقایق معرفت بقی در دور قائم اولیا
 کمال رسیده و آن حضرت نخست میشود فلهمذا در صفت حضرت مهدی
 حضرت رسالت صلا علیه و آله و سلم فرموده که بر هر من

ادکنج کنجی

کما یقال ان اولیا
 انما یظهرون بعد من
 کمال نبوت

ساکن السماء وساکن الارض لانهم السما من جواهرها
 قطرها سبب الا احرجه حتى يميز الالهة الاموات بوزنه کمال
 نفس میکند که کاشک مرده کمال زنده باشد ندرتاً فایده و عرفی
 حیات حاصل کردند و عارف حقیقی میکنند بدانکه جمیع طوائف
 که قابل مجتهد عالمند متفق اند بجز از قنار عالم فاما در وقوع و قنا
 بعضی متوقف اند چه هر چه جایز باشد لازم نیست که واقع باشد
 و با وجود قول مجتهد قابل بابتیت عالم و آیات که دلالت
 بر قنار عالم تاویل میکنند و بقول ایشان تمام شدن دور عالم
 عبارت از استیفاف دور باشد بسبب و نشو و اجا و سوت و خروج
 قیامتی الصفر بخلع و قیامتی قیامتی الکبر استیم دور
 و ذاک سعادت القیامتی الترتی اقوم لدى المعبود فیها الجنة
 و لیس اذا حقیقت ذاک استیخ فتمخلق الاعیان فی ظل عموده
 چون خاتم الاولیا و مظهر نقطه ولایت است و من حیث الماعتبه
 الذاتیه جامع مراتب جمیع اولیا است فلذا شیخ فرمود که
وجود اولیا اولی وجود عضوند که اولی است و ایشان هم جزوند
 میزد در دایره ولایت مطلقه که خاتم الاولیا مظهر انست
 نقاط وجودات اولیا هم انفسار خاتم الاولیا و اند چه حقیقت

ولایت

ولایت هر فردی از افراد اولیا بصفت از صفات کمال ظاهر شود
 و جمیع صفات کمال در نقطه افزه که کلمه هدایت ظهور یافته و کمال
 بالقوة دایره ولایت درین نقطه افزه بظهور میسر شود و بقبل آمد است
 و قبلا جمیع انبیا علیهم السلام اقتباس نور تشریح از سکوات نبوت
 خاتم الاولیا در یکباره ملذذ فرمود که ولایت خاتم الاولیا است بر ولایت
 شسته است و ولایت سایر اولیا مستر بر ولایت قرینه چه ما خد
 نور ولایت جمیع اولیا ولایت مطلقه خاتم الاولیا است همانکه نور
 قرینه است از نور شمس است که اولی است و این هم جزوند
 میفرماید خاتم الاولیا در جمله آنکه مظهر حقیقت ولایت است و ولایت مطلقه
 جمیع کالات در صورت آنحضرت ظهور یافته است خلا است یعنی
 همه است و باقی اولیا چون هر یک مظهر است و صفات از صفات کمال
 ولایت اند نسبت با خاتم الاولیا در جزا اند چه هر یک با همه است
 تنها اوست پس بر اینه آنحضرت کلا باشد و باقی اولیا جزا است
 جمله کشته شوند پس فرستش دست امید در دامنش چون
 خاتم اولیا باطن نبوت خاتم انبیا است علیهم السلام نیز باید که
چو او از ظاهر باید نیست تمام از او با ظاهر آید رحمت عام
 بدانکه نسبت فرزند بر سه نوع شتمق میگردد یکی نسبت جمله که متعارف

کتاب سید بن طاووس در بیان کمال از شیخ زید
 در بیان اولیا خاتم الاولیا

جمیع اولیا خاتم الاولیا است و کمال
 از اقسام ولایت خاتم الاولیا
 می برند

و مشهور است دوم سنه قبله که بطی ارشد و متابعت و بلاد
 تابع ایبرکت من متابعت نهایت مرتبه کمال که جمع و فرقی است
 از اولی است برسد قباچ و متبوع یکدیگر کرده چون خاتم الاولیا است
 من متابعت خاتم انبیا است غلبات نامتناهی است و چون دل مبارکش بسبب
 نسبت قبله نزو واقع است و چون وارث مقام بی بی است وقت کشته است
 نسبت حقیقه که فوق جمیع قبیلهاست متحقق یافته است پس بر این
 میان خاتم الولاية و خاتم النبوة علیهما السلام نسبت تمام نسبت
 نموده است واقع باشد و طبقه خاتم الاولیاء همان صفت و باطن
 حقیقت خاتم انبیا است که در نشو و نما مطابق بروز نه
 بطرفی تنازع ظاهر کنند و هم کالات ولایت و معنی فرموده است
 فلنذ فرمود که عارفان با ظاهر آمد رحمت عام میجو چون بنی الهی
 این نسبت تمام متحقق ولایت است چنانچه بظهور است اسم الرحمن خاتم
 الانبیا در رحمت للعالمین است و جامع فی لغات دایره طرق نبوة
 شده است ختم الاولیاء نیز حکم الولد است بر اسم مظهر رحمت عام
 که رحمت رحمانی است کشته می نماند دایره طرق ولایت
 و هدایت را جامع کرده و سعادت دو جهان را در متابعت آن حضرت

۲ در صفت اولیای
 کرده که نسبت فی حقیقه
 که تابع

نمهر بود

نمهر شود و اصول بر یک است فرار کرده و اختلاف کلمات
 بلکه کلمات ظهور احکام وحدت از مابقی بر فرزند و آنچه بیخ
 سعد الدین صوفیه قدس سره فرموده که لن یخرج المهدی
بیسیم مع سزا که غده اسرار التوحید بر منصفه ظهور جلوه کبریا
 کند چون حقیقت این کمال مظهر اسم جامع الهیت
 و نسبت با جمیع موجودات تقدم و برتری دارد فرمود که
نمود او مقتدا بر او عالم حقیقه کرده او را اولاد آدم
 بدانکه عالم مجرد است و ما ویات مطلق صورت این کمال
 است زیرا که چنانچه اسم جلاد الله که ستم جمیع اسماء و صفات است
 مشتمل بر صفات کمال اسم است و تقدم و تبحر بر حواس حقیقت
 این کمال که مظهر صفت اسم الله است نیز مشتمل و تقدم بر جمیع مراتب و مظاهر است و موجب افتاد
 صفات الهیه و کونیه در صورت این کمال بظهور است
 و چون حقیقت این کمال بر همت الهیه و عبودیت است
 و تعریف این کمال در عالم بواضع قدرت و باقی صفات
 الهیه متبوعان بود پس تعریف این بر تبعیت بیاسند
 نه باصالت و خلافت عبارت از این تعریف این کمال
 است در عالم بحق نه نبود و خلافت حقیقه و فرستاده شود

مراتب و مظاهر است و موجب افتاد
 ظهور و ظاهر جمیع م

که آن از ستر عمارت خود و اثببت نمودن آن کشته بین آن
تحقق گردد و صفات جزو تبه در حکم کت ستم و بهره و پیره
و در جمله و سایر صفات طاری کرد و در رنگ بد رنگ ختم
یکبار منصف بلکه مضمحل کرد چنانچه مولانا فرمایند **تظم**
رنگ احمد کورنگ آگهی است از انحراف میلان و خواص و دل
چون میرفتست همچون زرگان پس انا انار است لافش بزبان
سند رنگ و طبع آتش منشم کوی او از انشم من انشم
صفیته اساست رنگ تم هو بیسها کیک رنگ کرد اندرو
و این تمام خلافت طبعقت حقیقت حضرت **محمد علی السلام** است
و نامهای حقیقی ایشان را بگنجد فرمود که شود او مستند بر دو عالم
بغیر خاتم الاولیا که باطنی خاتم انبیاست و حسن از حسن است
ان حضرت است معدن آنکه بمقتضای مع الله وقت از خود ب
خود فانی شده و فنا یافته بیخار حق باقی کرده و بکمال اتحاد
مظهر مظهر و ظاهر کالات بالحقه انبیا در و بفعال الیه
و مطلع بر حقیقت و کمال شوه انبیا شود مقدم و مقتدر
و واسطه فیض هر دو عالم که ملک و ملکوت است کرده و با سواد
الیه متعرف در جمیع عوالم نماید و خلافت در روز ظهور

بر آنکه

و بدانکه جمیع اقطاب را اگر چه خلافت حاصل گشته فاما چون
خلافت تمام باصالت صفتی محمد تراست علیه السلام
و لطیفه باطن نبوت آنحضرت است که در شوه با کمال فایده است
اولیا ظهور یافته است پس کاتبه که خلافت حقیقت از میان
اولاد ادم مخصوص اوست دیگر آنکه شوه اقطاب در هر دو عالم
وزنایط تفاوت بر است استعدادهای مظاهر خلافت خاتم
الاولیا اند و در جمیع نشات خلافت و عظمت بیقران حضرت
غیبت زبر که فانی ذکر رفت باطن نبوت ختم محمد ص خاتم
و ولایت است که جمیع کمالان از صحبت ولایت اقتباس
نور از شکاه ان حضرت بنمایند و خلافت باصالت او است
و دیگران بواسطه **تظم** و تابعیت ان حضرت است **تظم**
در زبده مجمل و منقول وی در نو منقولات مجمل
آیات بحال دل بر با **تظم** در شان تو کشته است منزل
توانین جهان **تظم** در شست همه همان مثل
چون انبیا و اولیا مطالع انوار کمال اقتاب روح اعظم حقیقت
محمدانه علیه السلام فرمود که **تمشیل** اینج تمثل در بیان
رابط انبیا و اولیا است نسبت با بر نه جامعیت محمدیه ص

در بیان این که خلافت باصالت است
و در بیان این که خلافت باصالت است
و در بیان این که خلافت باصالت است

چون طیفه بک نور اعظم است که از طالع مشرق تا طالع مغرب
دایره میگردد و طبق افق است و در آن افق ان اقطاب
صفتی با طلوع خلق بنامند فرمودند که **چون در اقطاب از**
چون در اقطاب از نور اقطاب است بر این مادام که اقطاب
در تحت الارض باشد فوق الارض شب خواهد بود و چون اقطاب
بجز در یک افق مشرق رسد نور اقطاب از شب جدا شده
و ظلمت شب که بنیب جلوه الارض بود که صبح پیدا شده
و نور اقطاب بر روی زمین بر تو انداختن کرد و هر نقطه از ریشاب
بزرگ کرد تا اقطاب بدایره افق رسد و آن دایره که با خط
مغرب است که از فلک سر تا می شود و میان آن خط
و شبیه با دایره طلوع و غروب معلوم میشود هر گاه که
اقتاب از جانب مشرق بالا را با دایره آمد طلوع است
و در طرف مغرب هر گاه که اقطاب از با دایره که گذشت
غروب است و چون اقطاب از جانب ارتفاع سیران نموده
به سمت الراضی که غایت درجات افق باشد ارتفاع است
رسید استوار است زیرا که در آن حالت اقطاب در دایره
مشرق النهار است و میان آن جانب مشرق و مغرب نراند

ایمان مطلق ظاهر و ضیق فلک در شب
طلوع و غروب معلوم میشود هر گاه که
اقتاب از با دایره در گذشت مغرب است
و چون اقطاب از جانب مشرق در دایره
ارتفاع سیران نموده است در آنکه
غایت

و در بعضی استوار است و راستی چون اوضاع مختلفه که اقطاب
عارض میشود بواسطه حرکت فلک است فلینذا فرمودند که
در دایره از دور خروج دایره زوال و عصر و مغرب شد بدین چون حرکت فلک در شب هم
همینا که از جانب مشرق بواسطه سیر اقطاب در درجات
ارتفاع شب با قطار او طمان خاکستری است و طلوع و استوار
ظهور مییابد بعد از در گذشتن اقطاب از دایره مشرق النهار
در درجات الخطوط از جانب غربی زوال و عصر و مغرب
پیدا شود زیرا که چون حرکت فلک الانا تک اقطاب از استوار
در گذشت زوال که وقت نماز سپیدی است میشود و بعد از آن
چون ظل هر شمس و برابری آن شمس میشود عصر است چون اقطاب
در افق غربی تا پیدا میشود مغرب است **شب اقطاب** از آنکه
کنند تا که تحت الارض را روشن کنند چون عرض از با تمایل
قباس معقول بود به سوس تا در ذمه سماع قرار یابد
شروع در مقصود نموده حضرت شیخ عبد الرزاق بن یحیی
بود نور خورشید اعظم که از سمت پدید که در آدم
چون اول تعیین که از لافقی متعین شد روح اعظم و عقل
کل بود که چهارست از نور سبب علی السلام که اول با خلق

انضغلت نورب و غلبه صغ و نور مطلق و امام مطلق و معهود
 کاینات آن نور است که لولاک لما خلقت الافلاک و غلبه
 محمد صورت بر بوب اسم کلا جامع و اتم مرتب او و ضابطه
 از آن قبض و امداد بجمع اسماء کلمه و جزو برسد از حقیقت
 نیز نفس و امداد بجمع موجودات دیگر برسد **نظم** و من لم یرث
 بینه الحال تا نفس **عقل عقیده تا کسوف** **العقوبه** و من مطلع النور
 البسطه کلمه و من مشرعی البحر اطیظ کقطره و لولاک لم یوجد
 وجود و لم یکن **شهود** و لم یجد **شهود** بقره **بسی** بر این نور بود
 ان حضرت مانند نور شد اعظم است **ظهور** و ظهور عالم استناد
 از چشم نور شد است و ذوات جمیع کائنات از آنجا اولیا
 نظار انوار کمال او شد که طیب انقشار اسم التدر در در صی
 و او ان بصورت اقطاب بقدر استفاد هر یک ظهور سیاه
 و در هر صورتی **ستر** دیگر میگردد و قبل **نور** دیگر نمایان **بیت**
 ده چراغ از ظاهر آید در مکان هر یک باشد بصورت غیران
 فرق نتوان کرد نور هر یک **همون** نورش روز آرزو بیست
 در معانی قسمت و اعداد است **در معانی** **تثنی** اعداد است
 هر چند طیب تعین صورت استیاز میان کل و اقیه است و ادم

ابن سیرین

بیان معنی نور و نورانی
 نور و نورب علم بوجود هر یک
 نور و نورب علم بوجود هر یک
 نور و نورب علم بوجود هر یک

تجزیه و تفرد است

ونوع

و نوع و نوع و نوع غیر محمدند علیهم السلام فاما اعتبار حقیقتی و نظایر
 و طایف نور محمد اند و مرکز دایره وجود من الازل الالابد غیر از نور شد
 اعظم حقیقتی **در مرتبه** و قبل از انقطاع نبوت در نشأت
 کائنات انبیا علیهم السلام در هر زمان عیاقوت استناد و هم ظهور
 نمودند و بعد از انقطاع نبوت در نشأت کل اولیا ظاهر میگردد
 و سرولات در ولایت و کمال است که در نشأت کل دایره است
 غلبه فرمود که **که از موسی** **پدید** که زادم **تحقیق** **موسی** و ادم
 از باقی انبیا **بیت** حضور است که **اسان** **بان** **مفهومند**
 و حضور حضرت موسی علیه السلام است که اطلاع بر کالات
 و جاسیت محمد علیه السلام او را از باقی انبیا زاده است
 فلینذا حضرت رسالت صلاح علیه و اله فرموده است که **لقد بعثت**
الناس علی نسیب انهم کانوا من اشر و منهم موسی ابی کران و نوحی
 اسم موسی علیه السلام **تثنی** است برای معنی و اما حضور است نام
 علیه السلام است که **مبدأ** **نقاط** و **مطالع** **اقطاب** **نبوت** ان
 حضرت بود نسبت باقی است انبیا **صورت** **صفت** **بهر**
 دارد و اگر چه از نور سخن است با حقیقتی **در صفت** **فرزند** **سواد**
 گفت بصورت از زاده او آدم **مکن** **بمرتبه** **بهر حال** **بهنرم**

در نشأت انبیا علیهم السلام
 در نشأت انبیا علیهم السلام
 در نشأت انبیا علیهم السلام

نور کیه آسمان کالم عجب مدار ذرات کائنات اگر کنت مظهر
 او حافی لایزال ز من کنت آشکارا بگر بجز که اینها ذات الموم
 فی الجمله مظهر هو اینهاست ذات من بل اسم اعظم حقیقت جو بگویم
 چون در دایره نبوت طیب نام و اخبار و قصص در هر دو مرتبه
 هر یکی از انبیا علیهم السلام معلوم میتوان کرد فرمود که
اگر تا بروج عالم بان خوانی سرایت را بجا کنت بان برانی
 بمنزله کرامت عالم از زمان حضرت ادم که سید طالع نبوت است
 آن نور خاتم بود علیه السلام بود بترتیب جنوایه و اطوار و سیر انبیا را
 بر تفهیل معلوم کن که چگونه و بطه کیفیت بوده مراتب یک یک از
 مرتب و شناسایی که در دایره درجات کمال در قوس ارتفاع
 نبوت هر یک جنبه با صفت کمالی که غایت درجه ارتفاع دارد
 چه مرتبه داشته و بکدام مقام منقصنا و منهم من لم نقصنا علیک
 تشبیه بر بعضی از اسرار ان مراتب و در قرآن مجید ظاهر است چون
 صورت بر سر ان انبیا هم در صفت و سینه نقل ظهور و استواری
 صفت از صفات کمال صفت کمال علیه السلام فرمود که
نور ادم ظهوری باشد که آن مخرج حق را بیاورد
 بر آنکه از قیام طیب سیر او در درجات ارتفاع ادم در ساعت
 بر ظلت اول

صفه است

سایه

سایه دیگر ظاهر است چه در وقت ظهور و طلوع آفتاب سایه
 در ظل دراز تر است و هر چند ارتفاع آفتاب زیاد شود سایه
 کمتر شود تا زمانی که برابره نصف النهار که غایت ارتفاع آفتاب
 است برسد و در آن صی انخاصی سایه است نیز باید که از
 آفتاب حقیقت مجرب در هر قرن و زمان سایه در نشوه کالی
 از انبیا ظهور میاید و آن سایه با خلق مانند نردبان باید بود
 آفتاب جنبه تا به درجه غایت ارتفاع برسد و ظهور آن سایه با
 خلق پایبه انوار به نهایت اظهار برسد و کمال سایه نور
 حوزتیه نیز ختم نیز از ابتدا طلوع که ظهور نشوه ادم است در هر
 دور و هر قرن در نشوه کالی طیب مراتب ظاهر میگردد و بسبب
 بروز ظهور سایه تا نهایت ظهور و کمال برسد و این مشروط
 عمل مخرج دین کمال است چه با بهای نردبانند که یک یک از
 پایبه بالا برآید رفت تا مرتبه کمال نرسد و نرسد هر مرتبه
 بتفصیل حکمت تدریجیت است سایه جز نشوه نور حوزت
 نور تابان شد ز سایه در گذر سایه در صحن خود و حرکت
 نور بند هر که بود و هم راست سایه را نور نشوه تابان نور
 ظلمت ذرات را مستور ساخت چون بصورت آمد ان نور سر
 بر ظلت اول

۲ وجه لغز غایت ارتفاع مثل بهای مخرج
 آفتاب است تا بدایره نصف النهار که غایت
 ارتفاع است برسد و حرکت اهر افق
 ان ترتیب نموده و هر نقطه که آفتاب برسد
 سایه دیگر ظهور میاید م

سماوات
شد عدد چون با هم ^{کنکره} کنکره و بر آن کینه ^{منتهی} منتهی
تا رود فرق از میان این فرقی چون کمال ظهور نبوت مؤثر
در نشو و نما کامله ^{منتهی} منتهی بود لهذا چشم فرمود که
زمان تواجبه وقت استوار شد که از هر ظل و ظلمت مصطفی بود
یعنی خواجه در هنگام وصول آفتاب بغایت در جات و تقاب
که ارتفاع کرد وقت استوائت سایه نهان میشود زمان ظهور چشم
مرد که غایت ظهور است و کمال نور نبوت و بنا بر رسیدن
آفتاب است سمت الراس از هر سایه و ظلمت یعنی آنکه
و بسیار مصطفی بود یعنی فلاح و بر کزیه شده صاف و پاک
و سعرا و برآ بود و تمامیت اطوار ظاهر و باطن در زمان آنوقت
معدت کمال رسیده بود و صفات آن حضرت از احوال و تقوی
دور و بعید و در حد اعتدال و فریب بود خواجه گفته اند **نظم**
است راه او معراط المستقیم گفته حق او را علی خلق عظیم
از حال اوست عالم را صفای گفته از فحوائش دو کتبه بانواع
چون در محیی وصول جرم آفتاب بنقطه سمت الراس که غایت
در جهت ارتفاع است و اشتغالی را سایه نخواهد بود فرمود که
به خط استوائ بر قائم است نازد سایه پیش و پس چوب و راست

فصل در بیان اوقات و تقاب
نیز در بیان اوقات و تقاب
از جهت ارتفاع آفتاب
در جهت ارتفاع آفتاب

بر آنکه هر گاه که معدل آنها را که نقطه حرکت فلک اعظم است
مقاطع فرقی کنند که کره زمین را بدین مابقی مساوی پس بر این
و هر الارضی دایره حادث میشود که آن دایره در سطح معدل آنها است
و آن دایره را حفظ استوائ خوانند بر جهت آنکه در آنی همیشه شب
و روز است یا بر جهت آنکه حرکت فلک در آنی با استوائ استوائت
واقع است و چون مدار آفتاب که سطح دایره البروج است
بدون نقطه تقابل با معدل النهار شطاط است هر وقت که آفتاب
بان دو نقطه ارتفاع تقاطع برسد البته بر سمت الراس ساکن خط
حفظ استوائ میگردد و در آن وقت مثل انما من سبق انما در بالقره
سایه نخواهد بود زیرا که سایه که انما من سبق انما و غیر اینها
بواسطه میل آفتاب است از سمت الراس و در آن محلی چون آفتاب
مخفی نباشد سایه نیز نخواهد بود و قید پیش و پس و جهت
و راست به آن فرمود که هر گاه که آفتاب بر سمت الراس نباشد
اگر در تقابلت سایه در پیش است و اگر پیش اوست سایه
در عقب است و اگر سمت الراس رسیده و رویا بند جنوب
دارد سایه در طرفی راست واقع است و اگر از سمت گذشته
است سایه در جانب چپ است و در حین که بر سمت الراس باشد

سیه نهانت چون روش ضم لیس علی السلام علیکم السلام
 علی اصراط مستقیم اعتدال الخلق و اخلاق و اوصاف و اعمال ظاهره
 و باطنی که بنایه حفظ استوائ است آزان هست شیخ فرمود که
چو کرد او بر صراط حق اقامت با بر فاستقم میداشت قامت
 میز حضرت رسالت ضم محمد چون همواره بر صراط مستقیم اعتدال
 اخلاق و اوصاف و اعمال ظاهره و باطنی که بنایه حفظ استوائ است
 اقامت داشت و پیوسته بر مقام فرق معیال بود که مرتبه ظهور
 و هدایت و فرزانت است و نسب و روزگارت و وحدت نیز غالب بود
 بر کرامت نیست که مستلزم عدم امتیاز نفسیکه و به باشد و موجب غلبت حق
 اباحت باشد که الجمع بلا فرق زنده بلکه کرامت و وحدت را کرده و در
 ملازمان است همه مرتبند زیرا که در مشهور او یک چیز است که
 حسب الذات واحد است و من حسب الاله و الصفات سکنه و ابی
 تمام جمع الجمع است که مفوض حضرت ختم قدسیت و تابعان پیغمبر
 است این است با بر فاستقم و ایم قامت خود را بر است بدانت
 فاستقم کرامت و من تاب علیک بنی جنان در باطن و غیب انحراف و احوال حاج نبود در
 چون آنست ان حضرت بر صراط مستقیم ظاهر نیز نبود و ابی فایت در جات ارتفع را باب کمالست
 بود با بر فاستقم
 که ظاهر و باطنی در طریق راستقامت تمام دارند چه میخوانند که نفس

و بطریق م

آنگی برابر است چو کرامت

بر صراط حق که در دانشه باشد و با بر فاستقم ظاهره و باطنی باشد
 همچون بدلا و بی ذیب که طوبیایان صفتند و صاحب مرتبه معینه
 و در تمام فرق بعد الجمع قائم نمیخوانند بود فلذا فرمود که است این
 مقتدا را جالبه کرامت نمیشد که لا یقدر علیکم ولا یکبر علیکم **نظم**
 ترا که ان خدوب سطلق ایز است صورت اوز و رو یعنی سکر است
 اوز ستر گشت از حق بی جز و کبریا را چون شود اوز را بر
 چون ستر است که در حفظ استوائ نفسی را در حکام استوائ سیه نیست زیرا که
نمودن سیه که داد و سیه بر نه بر نه خدا ظل الهی
 نیز چون حفظ استوائ صراط المستقیم عدالت طریق ختم خود بود و سیه
 در حفظ استوائ انخاص مستقیم القادر را و فرقی که افتاب بر سمت
 الراس باشد سیه نیز باشد یعنی که ان حضرت را سیه
 خلقی که از متقاس المراف و بیست طواحق بود زیرا که افتاب
 وحدت صفتی که از سمت الراس قیام ذاتی که متقاس کمال ظهور رفیع
 است بر ان حضرت تابان شده نو بر بر ظلت امکانه نگذاشته است
 است و تمام جهت بنور ذات و صفات خود ستیز سیه است
 مار سیه از سمتی اهد به است و درین او درین خلق شده
 چون نزد سیه زهی تا به شرقی نیز جزا با لاکم رسد و صوفی

و جمع بطریق م

دو غلو و دو طوان و دو مردان **بنده را در خواجگ فرود خوان** دان
 چون الطهوت بر رخ و جوب و امانت و حق لطیفه بصورت
 کامله و با معنوی ظاهر گفته است از غایت تعجب فرمود که
 زح و نور خدا ظاهر بعین آن حضرت من حسب الحقین علی نور است
 و حکم اقی و ظاهر است از ظاهر بر ترفع است و من حسب الحقین
 و استقامت ظاهر است بعین سابقه است چه اسم بصورت آن
 حضرت ظاهر است **سب** چون خدا را در بنا بر در میان
 نایب عقد این بیغمان **نه غلط گفتیم** نایب با سبب
 کرد و در این سبب است و در **سب** چون حضرت **علیه السلام**
 صراط المستقیم و صراط است که عبارت از اعتدال است فرمود که
در اقله میان شرق و غرب است از بر در میان نور و عرق است
 یعنی قبله و وجه آن حضرت بموجب فرموده ما بین المشرق
 و المغرب قبلت القبلة در صورت وضع و صراط اعتدال است
 و چنانچه قبله وجه سوره م حکم غلبه اسم الظاهر چنان تشبیه
 بود که توجیه سوره مغرب است رت بدانت نهند دعوت
 است خود چنانچه بلیت افعال و ملامت و جسمیه نیز نمود
 و قبله و وجه عیسی علیه السلام حکم غلبه اسم الباطنی بجانب تزیین

عرق

بود و تزیین بی تب مغرب ایجاب است از زبان الهیت در لغت است
 خود بر تندی و نظیر دل میزود بحیث بحالات معنوی و اغزال
 و غلوت و انقطاع بی خود و قبله و وجه حضرت رسالت صم حکم نظریت
 اسم است لطیفه ها بعد الهیه است که شامل جمیع روحانیات
 و جسمانیات و انوار قلبیات الهیه در جمیع ذرات موجودات است به
 هجاب آن حضرت است و در میان کبریت و صورت برین **تظم**
 چون دور بر خوار است ایجاب است تا نه بند ابر تمام کبریت
 هر دو معنی همان در صورت است **صورت** معنی نقاب و حد
 نسبت ایجاب جزیکه ایجاب و کفر **در بیان** این زبان آمد بهر
 پس هر این آن حضرت در میان لبر انوار قلبیات مجال و جلال
 الهیه فرمود مستغرق باشند و مفرغی هیچ نمی بیند و در میان تزیین
 تشبیه تزیین است بهر سر نایب و تزیین و تشبیه یک صفت است
 چون وصول بنام کمال توجیه ذاتی با آنکه نفس از اطراف
 و گردیده بازگشت نموده با اعتدال صفت صفت تزیین صفت کرده و تزیین شود
بیت او هر شیطان شیخ مسلمان بن بر بار او سینه سینه نهان
 است ره فرموده آن حضرت است که اسم شیطان **شیطان** است
 بر هر شیطان و کردن کس و دور از اعتدال و انقباض و اطاعت

در در میان تشبیه

میباشد اورا شیطان بخواند چه اشتقاق از شیطان است اربعه است
 و چون سخن نینس الحفرت از الحراق و بعد از آن هر چه در تقرب
 معرا و برآید و با عدالت نام اخلاق و اوصاف و اعمال و حقوق
 و غیرا بود و جامع و مفاد صفات بیک گشته بهر طریقه المستقیم مرات
 قیام داشت بر این که شیطان بدست مبارکی سلطان و مطیع او
 شفا و گشته باشد و بسبب این استقامت در طریق استقامت
 عدالت سبب که از تحقیقات اطراف و میل است در زیر قدم
 ان حضرت نهان شد و او را سبب ظلمی نباشد بلکه ظلم
 سبب نباشد چنانکه برایش را سبب باشد و حال آنکه قدم آن
 حضرت بر تبه و مقام رسیده است که بموجب بی بیانه وقت
 بقی و تشخیص منحصر در هر توبه و یا پذیرد فانی و
 مستهلک شده و ظلمت هرگز است عاقل نبود و وجود معنوی
 مبارک گشته و آفتابیت از مابقی بر فرود است پس بر این
 ان حضرت را سبب نباشد و تمام نور شده باشد بیست
 چون قاش از فقر بر آید شود او فردا در بیاید بر شود
 فقر فقر بر آید بر آید شد چون زبانه شیخ او بیاید باشد
 شیخ چون کرد زبانه با و سر سبب را نبود بگرد او کرد

شیخ چون در نماز شد طاق نه از سبب شیخ و نه ضیا
 چون سبب عالم الحفرت اعلا از مراتب جمیع موجودات است فرمود
مراتب جمله زیر پایه دوست و وجود خاکیان از سبب بیست
 یعنی چون حضرت ختم محمدی مخصوص تعالی ذاتا بود و پایه انبیا
 علیهم السلام مظهر و ملایم قلبات اسباب و صفات و نورانی
 ذات ان شیخ و همه انوار جمیع صفات و اسباب است لاجرم مراتب
 کاملان از دنیا و اولیا و اولی و انزل از قدر و پایه او باشد و بر
 ان حضرت از هر اعلا بود و وجود خاکیان که کاملان مراد است
 همه ظلال و نظایر انوار حضرت اعظم حضرت طهر باشد و نور
 دوست که از روزان تحقیقات بهم تابان است بیست
 فان فضل رسول الله لیس له حد مغرب عنه ناطق بغم
 و علی آیر الترتیل الکرام بها فانما اقلعت من نوره بهم
 فان شمس فضل هم کواکبها یظلمون انوار الناس و الظلم
 و وجود آنکه جمیع موجودات از مغفول و نفوس و ملائک
 و افلاک همه مظلوم ظلال و طفیل ان حضرت اند غقیص وجود
 خاکیان از ان جهت فروده که اکل بهم موجودات طبیعت
 انان کامل است که خود را قدر راه دوست گردانید است

و بر خاک مذکرت و فنا و نینگی که بجز آنکه مشرقی خلعت
 و حال و حق را بر سر در مطر از مشرف شده **بیت** خاک سنج فاک
 تا بر وجه طلی که بجز خاک نیست مظهر طلی چون بیان مراتب انبیا
 با علو مرتبه انحضرت فرمود شروع در تطبیق مراتب اولیا نموده فرمایند
زبورش شده ولایت ساجد کتر است رقی با مقامی شده برابر
 چون نور زنده صفت قدر است که در رنگ ظهور و اظهار سرود
 نیاید و بطریق بروز و ظهور در نظر هر طلی ظاهر میگردد
 پس هر این بمقتضای آنکه در هر کجای تمثیل تصور فرمود چنانچه آن
 صورتی از تحت الارض غیب و هست و فنا در مراتب ظهور
 و کمالات از جانب مشرق طلوع نموده و در ظللال تعینات
 انبیا علیهم السلام بدرجات ارتفاع برآید و تبیین احکام و قوانین
 شرعی که وسیله وصول لبق است که مستلزم معرفت یقین است
 فرمود تا زمانه که بدرجه استوار شد آن حضرت کمال یافت
 و مقامیت ارتفاع رسید برزخ نبوت و ولایت مشرف بر جمع
 احکام کمالات و وحدت گشت پس فرزند در جانب مغرب
 بصورت و این مقامی اولیا جلوه گر نموده از کمالات بودست
 و از ظهور بجلون می رود لاجرم فرمود که زبورش شد ولایت

ساجد کتر می از نور صفت محمد علی السلام که در مشرق نبوت ظهور
 یافته بود تا بهر چه مرتبه استوار که زمان آن حضرت بود رسید
 در جانب مغرب از همان روز مذکور ولایت که باطل آن حضرت
 ساجد کتر کرده خللال تعینات اولیا پیدا آمد و در وقت
 و مغرب برابر و در طراز یکدیگر گشتند پس هر این در مقابل بل بر
 شرف از آنجا صلی بن معین از تعینات اولیا است واقع باشد
 که علی دامت کرامت و سید اسرار و مظهر از افاق شهادت
 ظهور یافته بود در افاق غیب غیبی که در هر دو عالم یک شود و دور
 دایره کمال با نام رسد چون در مقابل بر نقطه از نقاط شرقی نقطه از نقاط غربی واقع خواهد بود و در
زبور ساجد کتر است حاصل در آخر شده یکدیگر مقابل
 معنی صلی بن معین از سرود و نور زنده صفت آن حضرت در نقاط در نقاط
 در مراتب ارتفاع از جانب مشرق از جانب مشرق نبوت از
 بر نقطه ساجد کتر و تعینی کمال ظهور یافته بود تا زمان آن حضرت
 که وقت استوار بود رسید و ساجد کتر به همان شد چون نور زنده
 از استوار بود رسیده گذشت و در هر یک از این نقاط کمالات که زمان
 ولایت است که هر این در دایره ارتفاع در مقابل هر شرف از آنجا
 انبیا هم معین و شرف از اولیا واقع خواهند بود چه در دایره

در مقابل و مدد زب از نقطه از ن ظا شرف منظره غریبه باشد مثل
 آنکه نسبت با زبان حضرت رسالت محمد در جانب نبوت که قیام
 مشرف تصویر نموده شد هیچ چیز بر سر از حضرت عیسی م اقرب
 نبست که آن اول الناس بهیچتر این بریم فانه نسیم بر و سیه بر
 بعین نبوت که در اول خلق طبعی باشد که عبارت از نبوت رسالت است
 در جانب مغرب که طرفی ولایت تصویر نموده شد بعد از ظهور
 سز ولایت حضرت بر تفرع عیاشست و حضرت رسالت صلا علیه
 وسلم و انما علی نبوت و غیر نبوت که ان علی است و انما منته
 وهو ولی کل مؤمن و مؤمنة و انما انا اول علی عز علی القرآن
 و علی بن علی علینا و بل القرآن و قال علیه السلام لا یجبر اباب
 بکر کنی و کنی علی علی العادل سوا و انما انما مدینه العلم
 و علی باها من اراد العلم فلیاتم فی ابواب و انما انا ولی
 من شجرة و الحفة و الناس من الحجار شتر و انما قسمت
 الملكة عشرة اجزاء فاعط علی تسعة و الناس تسعة جزوا
 و انما و انما او قریح آس من بی و صدق نبوت ولایت علی ابی طالب
 من تولاه فقد تولایه و من تولایه فقد تولاه و انما علی اسیر
 بی لیلته المعراج فاجتمع علی انباء فی السواد فاجتمع علیه من انبیا علی

و انما علی نبوت و غیر نبوت و ان
 علی او قریح و انما شتر

سالم

سلم یا محمد یا ذا الجلال و الاکرام فقالوا انما علی نبوت و انما علی
 و علی او قریح نبوتک و ولایة علی ابی طالب و دلیل بر آنکه علی
 برید و سز ولایت است آنست که سلسله جمیع کاملان اولیاد است
 حضرت ابراهیم علیهم السلام و وجه برسد در زو حضرت رسالت
 نبوه و نبوت دستگاه علیه الصلوة و السلام انما علی سیب
 دار و لا یوارس لک طرفی حق با بدتم نهر بره شاه اولیا
 است هر که از بندش نهرش دهد قرآن از بند هبل ان و با کید انما
 و من کمال اوست سلوة و لو کشف کسی را بنده عمره ای بعد از ان
 پس بر این حضرت ابراهیم رسالت در مقابل حضرت عیسی عزم باشد
 و صدق این معنیست که جفاچه در میان انبیا هم بالو بیت هیچ
 نبوت حضرت عیسی م قابل شده اند در میان اولیا نبوت اولیه
 هیچ و با نبوت قابل شده اند و بیکر آنکه جفاکه در قرآن قدم مذکور
 است که حضرت عیسی م نبوتیه که و انکم با کلون و انما نبوت
 فی نبوتکم از لغات رسالت که حضرت ابراهیم نبوت علی فرود است
 که اگر نبوت سیدیه که شما حضرت پیغمبر کافر شوید اخبار
 شما رسالت نمودم بر آنچه در خانه دفره بکنید و بخورید و بکویید

والله دغجه مسانديه واز انجی قباس سا بر اولیا با باقی انبیا مجاب
و ناسبت بنهم تحقیق میکن چون مقرر است که در دایره ارتجاع
و اطفاط از جانب مغرب هر نقطه در مقابل نقطه است از جانب شرق نزدیک
کنون بر عالم باشد **زانتت** رسوایه را مقابل در **تولایت**

عبر اکنون که دور رسالت و نبوت لغت گشت و دور ولایت است
بر عالم ظاهر با باقی که عارفان با اسرار او اند از است مرحومه
نوب علیه السلام را رسوایه از رسالت باقی را مقابل باشد و بر مشرب
ان نیز باشد بر آنکه دلیل بر آنکه سرادبعالم درین محل ولایت
آفت که در بیت سابق فرمود که در **تولایت** است که است
ولایت و مدد علی و ائمه کاتبین و نبی اسرائیل نیز بر سر بران
سعیت زیرا که انبیا و نبی اسرائیل را علوم و حیرت کشف بود علم کبیر
علم نبود ز جو بی واسطه است به حاصل چو رنگ باشد
مان مکنی مهر هوا انبار علم تا بنیز در دون آثار علم
همو آهیر ز انبیا رنگ شو و ز راجت اینه به رنگ شو
تا بدایه علمها را انبیا به کتاب و به عقید و اوستا معیده
سراسیمت لکر دبا **لخوان** راز انجمنه عربان بدان

و حضرت امام محمد غزالی رحمه الله فرموده است که قد کان اسم العالم
مطلق علی العلی و با است و با است و با است و با است و با است
عن بنهم به مرقبه الباطن و التفتیش عن صفات النفس و بحکایه
الشیطان و غوائل الدنیا و فصل مقامات الدین من الوریح
و الزهد و التقوی و الخوف و الطمن و التکر و الجیه و ان انصاف
علی حدیث مستفاد من اللطام فی القرآن التراجیح و کثرة الفویض
فمنه با نواع الجدل افند علم العیون فی ان انصاف من صفات اسم الجداول
المشکم عالما و اسم الفیض المخرق کلامها لا شعار و الفصحی
و اعطای و صفات التدریس و التقفا و تولیة الاوقاف
الوصایا و اسواله ان پیام و قاطعة السلاطین و لیس الجبرکات
از سر انصاف در علم روزگار که تا به بنیز که اکثر اهتمام این
طایفه بتدریج نقل منصفان و فصل اسباب دنیویست با و اصلاح
امور دنیوی و فصل علم بنیز و تکمیل مقامات تحقیق و حقیقت
باشد حدیث الله انصاف است بر او دست و اداران منحن
خود خدا پیدا کنه علم لدن از هو انجمنه کبیر به بی جام هو
از نه هو قانع شده بر آن هو چون فرمود که هر یک از اولیا در مشایخ
از انبیا اندام الله دغجه و همش در مقام و تدریج اولیا بارش به حق صغره فرمود

الجداول

عمده

اهل بیت

ولایت شد بر خاتم جمله ظاهر ؛ اول نقطه کلام آمد آخر
بیز چون حضرت ختم کلام اهل از جمیع انبیا است بزرگ که آن حضرت مظهر
نبوت مطلق است و جمیع انبیا و کبریا مشاهده ایقی نور نبوت آن حضرت
بنمایند و مقرر است که مطلق انبیا اکل از اولیایند هرگز ولایت با نبوت
و دیگر ولایت فقط پس ناچار و بالضرورة آن حضرت افضل و اکل از جمیع
اولیایند و هیچ فردی از افراد کلی انبیا و اولیای است رسیده نام تمام
نبوت او و بی معنی کمال او نرسد و هر چه کمال انبیا و اولیای نبوت
نبوت و ولایت از نورشید اعظم حقیقت آن حضرت است و در بیان
در شان از نور تو شمع انبیا ؛ اولیای استانت نیز مطلق
گفت حق لا تقربوا مال الیتیم ؛ یک رسد کس را مقام آن کس بزم
داد حق او را خلافت در جهان ؛ قرم فاند آمده در شرح آن
چون ختم ولایت و کمال بر نشوه خاتم اولیایند که مظهر تمام باطن
حضرت ختم الانبیا است صراط علیه وسلم بشود فرود که
نبی چون در نبوت بود اکل بود از هر ولایت چار افضل
یعنی ولایت که تمام عباد است بحق در حالت فنا از خود خود یعنی تمام
کمال خاتم اولیایند که هدایت مظاهر شود و ظهور ولایت در
مظاهر مختلفه علی اختلافات استعدادات و قابلیتات مختلف
افتادست چنانکه در مرتبه خطب فرایه و مطلق با سواد و هدایت

در مرتبه ظاهر

اکل

المر

آخر بر وجه اجمال خوانده بود هر شئون الهیه عزت شاهیه است
و عزت شاهیه نهایت بزرگ است و ای ولایت سبیل اتمیت
و اتمیت در نشوه کامله خاتم اولیایند ظهور بیاید زیرا که مظهر
ولایت مطلق است و باقی اولیایند و است سرانجام اقتباس نور
ولایت از شکایه خاتم اولیایند بنمایند و البته مطلق است مل
سعدی است و ای ولایت مطلقه باطن نبوت حضرت رسالت است
که در نشوه نبوت و صفت رسالت مانع از ظهور کمال انبیا و اولیایند
بود چون باطن آن حضرت در صورت خاتم اولیایند بروز و ظهور
باید از ظهور آن کمال برود هر که اتم و اکل باشد بفرمایند فلان نبوت
کس بر اول نقطه ختم آمد آخر حضرت در دایره کمال ظهور و اظهار
بر اول نقطه که حقیقت مظهر است اول با خلق است نور ولایت
ختم شده و خاتم در آن نشوه ختم نبوت نبوی نشوه ختم ولایت
کند و خاتم اولیایند ایمان خاتم الانبیا و باطن نبوت آن حضرت است
و حسن از حسنات است و از ای همه انفراد فرود که باطن است
قطع بودیم یک دو شیویم ؛ تا بود شدن ان نمود در بود
گویند که مطلق را بپوشان ؛ خودشید بجل شایید اندود
بدانکه روح اعظم که عبارت از حقیقت مظهر است در عالم مظاهر
سیار است از انبیا و اولیایند و مقام هدایت و تقیبه کبر در

بودن یک عطا و اتمه در دایره اهلان دو اتمه

و ادوار هفتاد است
 هیچ از همه آن مجتهدان جفا طبع در صدر تمثیل فرمود که بیت بود که
 نیز فرزند اعظم که در موسی به سب که نام او نیز از اوقات نقل
 گویند و محل این سخن بر تناجی نتوان کردن زیرا که تناجی مخصوص
 بر بعضی دین بعضی نیست و این بر نزد مخصوص نقل است و ظهور حقیقت
 که در علم در صورت غنچه با کل سبک با کل مثال ظهور حقیقت است
 در مظاهر اسما و صفات و در آنک ای معجز کشف خاصی بیشتر
 نسبت **قطعه** آن بار عیبی ما است نه از روی انما و این جز
 و لکن نه از اصول دانشی هم بجهت نیست معرفت در دین
 ماجرای نه فرود است و نه اصول و نقل را قوت ظهور در عالم
 شهادت معبد از انتقال معالم غیب است چه اشیان مطلق
 کشته اند و در بر این عقیده شده اند و در حکما که در عالم
 شهادت بودند و با وجود حجب ظلی نه جسمانی از عالم غیب
 و در طلاق ممنوع نبودند و مطلق اشیان کشته در جمیع عوالم
 سیران داشتند هر گاه که در عالم غیب نیز باشند از ظهور
 در عالم شهادت تبعی است که ممنوع نتوانند بود زیرا که غرض
 از اجبا در عالم معرفت یقین است و معرفت نام به هدایت در دین
 کمالیست **نیت** و هدایت و در حقیقت که منجر به حق البیانی
 باشد در جمیع ادوار و از من حقیقت آن حضرت و اولی در حداد

داشته

وار

وار و سده است که آن حضرت در دوزخ در آید و بعضی از اوست خود را
 بپروان بر نه دلیل هم عقیده است بمر نه دون بر نه و این پروان
 و ظهور رجب اوقات و از زمان و استعدادات اهل هر زبان مختلف
 بیاسند زیرا که محبت کامل در شرف است آنست که میدانند که پس از این
 در کدام مظاهر ظهور نموده است چنانکه کایا در بی نکته فریاد کند
 که هر مس و یوسف و علی بودیم **ن** موس و عیسی بی زبانها
 و در بعضی شرف معلوم دارد که در چند مظهر ظهور نموده است
 چنانچه کایا دیگر که عارف بحق و قایم بحق بود در بی مظهر فرموده
 که کیویم شرح حال زندگانه نمود و حقیقت قلب در مقام
 و صفات حضرت از این جمله میتوان دید بود که در هر مظهر که ظهور
 نماید و اندک بهمان حقیقت حضرت است این خصوصیت مخصوص
 اوست و در بعضی دیگر آنست که علی **ال** حال و اندک که اول ظهور در مظاهر
 بود **نیت** لا علی التعالی و در بعضی دیگر آنست که بعد از این در کلام **نیت**
 ظهور نمود دیگر و در بعضی دیگر آنست که نشأت ما ضعیف و آتیه را
 دانند و چون حقیقت همان کین حقیقت باشند **نیت** که کوی
 که آن نشأ و دیگر ما جفاکان از مستقل از است گفته باشد اگر چه

در نظر استعداد زمانه و اهل زمانه می باشد
 بود و بعضی

از بی خود

از آن مظاهر

از آن مظاهر است که سبب آنست که بعد از این در کدام
 نشأ ظهور فرموده است

و لایب شریفی هم حداد است بر اول قطعه هم قسم آمده است

در آن وقت جوهره غایت نشأ و اوقات در باجی المظنون باشد و دیگر است که آن ظهور فرموده بود
 چه او به حقیقت خارج از حکم زمان است و قید باقی
 و مستقل ما در مرتبه اطلاق او را نیست و اولی
 نشأ فرموده به خدا که نیز بر مجرای بود چون من خود
 هست و خدا خواهد بود با بی غیور است چه حق یک
 حقیقت است که در هر زمان بصورت کایا آن زمان بروز
 نشأ و در هر زمان با یک و **نیت** او بود هم طریقه ای است
 حقیقت است که در هر زمان با یک و **نیت** او بود هم طریقه ای است
 حقیقت است که در هر زمان با یک و **نیت** او بود هم طریقه ای است

نمانند که در نشو و نما دیگر است که آن ظهور خواهد بود چه او طبیعت خارج
از حکم زمان است و قبله ماضی و مستقبل را در مرتبه اطلاق او راه نیست
والله شیخ ابوالطاهر قدس سره فرموده که **نظم** لهذا که بر
چرخ گوید چون نرسد به آنکه خواهد بود باج معنی فرموده است که
همان یک صفت است که در هر زمان بصورت کایط آن زمان
بروز نموده و لایق و آلا با وجود حضرت ختم محمد علیه السلام و حضرت
خاتم الولا که چون تواند فرمود که مثل آن بوده و نخواهد بود و البته
محضر معنی ای است با آن عمل نمی بیند که هر کسی از بعد از مضمونی
به قبضه غایت شد دیگر در آن قبضه باور شریک نیست
از غایت تصور هم است چه آن معنی مضمونی کاملان نیست و جمیع
ذرات موجودات بان مضمونی قائمند و تکرار در قبضه الهی است
و آن مضمونی است مثل و کامل و ناقص و موجب استیانت کامل نمیکرد
و بنا بر این مقدمات کتفه بقیبه میتوان دانست که البته از بسیار
کاملان سابق و لاحق نقل کرده اند استین فرموده اند که
ما خاتم الوصیتم هر صادق بوده اند و از کمال بیار هر
نظر بر آن صفت بوده که بی یقینی تخفیر است هده نموده اند
و از استین این دعوی اگر قطع نظر از تعقیب نمائید دلیل
بر آنست که هر در زمان خود اهل زمانه بوده اند و مرتبه قطبیت

کبریا

کبریا که صفت قدسیت علیه السلام داشته اند **نظم** هر دو سیاید
که باشد شمس شناس تا بداند که راه هر لباس و تمامت
اولیا و عرفا فی تناسخ و ایات مسئله بروز نموده اند و نیز
کسی که ذوق سلیم دارد در فرق بینی ظاهر است و محتاج بتطویل
نیست که بروز است و کمر تناسخ صرفی البته حق بود گفته شد بشما
چون زمان ظهور خاتم الولا که زمان کمال آنست و صفت و معنی
خواهد بود و در زمان او عالم از کفر و انکار پاک خواهد شد فرمود
ازو عالم شود بر این ایمان حجت و جانور یا بند از دنیا
یعنی چون خاتم الولا مظهر اسم العدل است و ماحر ظلم و جور
است پس بر این عالم ازو بر این ایمان خواهد بود و چون
میزان مبارکش غایت آنست فی صفت و معنی خواهد بود
و جمیع اشیا السنه مقصدیت تحقیق گردد و عالم بر ایمان شود
و از غایت اعتدال زمان هر کمال که در جاد و جانور و زمین
و آسمان بالقوه بعد بفعل آید و هو بکمال خود رسند
و خاصیت ظهور هر نوران حضرت سبب رفع عجب گشت
تمامت صفات کمال در جاد و جانور است هده کرد چه
جاد و جانور نیز مظهر است از مظاهر الهیه و این معنی فایده

با عدل است در ظهور صفت و معنی خفا نیز بقا که زنت که افتخار الحقیقی
 شیخ سعد الدین چو نوبه فرموده است که کن خیرج المصطفی صلی
 علیہ و آله و سلم اسرار الوصیه و چون فلا فیرا گوش هوش پیدا شود
 جمیع ذرات کائنات یکم انظفا اس الذر **انطق کل شیء**
 اداء شهادت بر توحید الهی نمایند و گویا تابع است که این را
 جان باشد چون خاتم الولاية از غایب مملو سرتبه و کمال ظهور
 مظهر ذات و صفات الهی گشته است هر این خفا نیز حق را
 در حجاب سر بان است او را نیز سر بان است **نظم**
 زخود خفا نیز در عی بناسیم - وجود جمله موجودات ما بسیم
 همان مرده بر دم زنده سازیم - جو طبر رحمت بی منتها بسیم
 چون در زمان آنحضرت خفا با اسرار بر منصف ظهور آید فرمود که
خفا نه در جهان یک نفس کافر میشود عدل حقیق جمله ظاهر
 یعنی چون ذات آنحضرت مستلزم آنکشفی اسرار توحید و کائنات
 و کفر و شرک از لوازم جهل است در آن زمان باطل مرتفع گردد بر این
 یک نفس کافر در جهان بافت نشود و هر عارفی و موقد باشد
 و عدل صفتی ظاهر شود و عدل صفتی که ظلال و حدت صفتی است
 تمام و کمال ظاهر شود و هر کس بجای که لایق استعدا داد
 است

حقیقت که مشتمل
 علم بر ذات و طریقت
 و حقیقت است

برسد که شفا بر اسم العدل آنت که حق هر ذر حق طیب
 استحقاق در چه بود به بد و خیر بر هر عمل عدل برسد **نظم**
 یک شرف در شهر ما اکنون خاندان تا که شرفین هنر وان را بر
 نقل بر نقل است و میر بر سر **هلا** بر ناره رو بزبانک و هلا
 سر که ده ساله شیرین میشود - سنگ مرمر جام زری میشود
 افتاب اندر فلک دستکش نام - ذره با چون عاشقان باز گشت
 چشم دولت سحر مطلق بیگند - روح شد مضمون انا لقی میکند
 در سکر غلطید ارباب یونان - همه طوطی کور در صفراویان
 گوش را بر بند و امونها **نظم** - جز منون ان و لیه داد که
 بد آنکه تسویه که مظهر عدالت است بعد از ظهور خالق و تعاد بسیارند
 چنانچه بعد از غایب موالید ظهور بسیارند و هر چند اختلاف و تعاد
 بیشتر میشود موجب کمال تسویه میگردد و کثرت خفای است ادیان
 و مثل جمیع انبیاء موجودترین خاتم الانبیا هم تسویه یافت
 و سعادت در مشابعت او همه و اصول بر یک اساس قرار گرفت
 و خالفته در اجتهادات احکام افتاد با زنی لغز مذاب و اختلاط
 ذلت که بعد از تسویه غایبات ادیان واقع است ظهور خاتم
 الولاية بکمال تسویه انجامد و مجموع خفای است از میان مرتفع گشت

و تعاد

واقعه هادات

عدل صفت ظاهر کرده و کثرات به غایت صورت و حدایه پیدا کند چون
تفوق خاتم الاولیاء بعد از حالت حقیقیه بسبب آنست که مقام
احدیت الجمع و اطلاق ذاتی مستحق گشته است فرمود که

بود از سر وحدت و اقی حق در وجه مطلق

بفرد چون خاتم الاولیاء توحید ذاتیت و حق بذات و صفات و اسما
بر او تجلی نموده و او از هسته خود نیست گشته ذات و صفات
و افعال خود را ذات و صفات و افعال حق یافته معنی وحدت گشته
است زیرا که کمال معرفت جز در وقت ستر کردن که معنی آن جز

گردد و ناچینی نگرددند در یافت حاصل نباشد **نظم**

توقی مت شوقیست را بیی **د** دید هر جز را شرط است ای

هدیب لی ترا بی صیت یعنی **ک** مولا را نداند غیر موی

لا معرفی است غیر آنکه اشاره بر همین معنیست و چون آن حضرت

مظهر ولایت مطلقه است و در مطلق کمال در او ظهور می یابد

ولا بیت بران حضرت کتمه شهود و چون از جواب سوال سابق

فراخ شد مناسب است که آن جواب فرمود که سوال ای ولایت از کینه و توقی بر سر

توحید الهی فلینذا جناب شیخ علیه الرحمه میفرماید که

سوال

سوال بیستم در وقت ستر کردن
کمال معرفت جز در وقت ستر کردن که معنی آن جز
گردد و ناچینی نگرددند در یافت حاصل نباشد
توقی مت شوقیست را بیی دید هر جز را شرط است ای
هدیب لی ترا بی صیت یعنی ک مولا را نداند غیر موی
لا معرفی است غیر آنکه اشاره بر همین معنیست و چون آن حضرت
مظهر ولایت مطلقه است و در مطلق کمال در او ظهور می یابد
ولا بیت بران حضرت کتمه شهود و چون از جواب سوال سابق
فراخ شد مناسب است که آن جواب فرمود که سوال ای ولایت از کینه و توقی بر سر
توحید الهی فلینذا جناب شیخ علیه الرحمه میفرماید که

کسر بر سر وحدت گشت و اقی که او واقعی شده اند بر واقع

تا مثل کلام آنست که تا از مشاهده دو جهانیه بقریه نشینند از لوا

در غیبوان گدشت بدانکه ذات احدیه در مراتب و منازل

ظهور و اظهار تنقیس بلیاس اسما و صفات و مظاهر جسمانی

و روحانی گشته است و در پرده هر تعین لطیف شده و تا

زمانه که طالب سر وحدت از جمع مراتب و کثرات بطرفی

سلوک و ارتش و کامل در گذرد و حصول بمقام وحدت

اطلاقی حاصل نمیکرد و از حجاب خلاص ندارد و مراتب

از دور جزویت بر ظهور است و هر مرتبه یک بوقیبت

که هر که دران موقی واقعی شده بعضی بزمانه از مطلوب **د** در ذکر بر کرده

حقیقی بزمانه است و موافق جمع و قی است و موقی علی

است شال آنکه اول ترک هواریت فی لذات جسمانی

سیاه نمود تا مراتب تبلیر و شاهده ملکوتیات برسد

و از ملکوتیات عبور می یابد نمود تا بمنزل جبروت و تجلیات

اسما و صفات برسد و از مراتب اسما و صفات بترقی

سیاه نمود تا تحت ذاب برسد و سر وحدت برسد و ظاهر

شود که کمال الا خلاص فی الصفات عنه و تفصیل ساز ل

و کیفیت روشن طوطا ندارد و جمله در ابیات آتیه این میشود
 و اثرت بطوب سوال تا به عموده سیر نماید که
دل عارف را در وجود است وجود مطلق او را در شهود است
 دل عارف از اذیت فرمود که تا بداند که این دانش دانش
 دل است و نیز صاحب دل را که از باب لغتیه اند این سخن تحقیق
 و تین حاصل میشود مگر بتقدیق قول عرف تقلید نماید یعنی
 عارف است که بشناسد که وجود واحد مطلق است
 و غیر یک وجود هیچ شریک نیست و وجودات مخلوقه
 همه نایش و عکس او نیست که از برای یقینات عموده آنند
 و پیوسته وجود مطلق منهد او باشد و یک لحظه از شهود
 او حاصل نشود و الا هنوز شرکت بود بدانکه وجود مطلق
 وجودی نیست ^{و ابدا و اولی} هو هو براد است یعنی لا یترقی بسزا که بقیده
 هیچ قید نباشد یعنی آن حقیقت وجود که مای واجب
 الوجود است نه کلبت و نه فرد و نه عام و نه خاص
 و نه واحد بودت زاید بر ذات بلکه مطلق است
 از همه فیود تا حدی که در قید اطلاق نیز سراسر است و مطلق
 در این طلق نه بان اعتبار فرمود که اطلاق قید است بلکه
 از جهت آن فرمود که تا آلت ملاحظه باشد و این قیود

مذکوره

مذکوره طلب مراتب و مقامات لازم آن حقیقت است
 یعنی هر چه میشود بدانکه تغییر در ذات او حقیقت و وحدت
 اولی لازم است یعنی آن که جز عین در آن کسب داشته العقول
نظم عقل از تو که وجودی برود **لیکن** هرگز به کهنهت برود
 جز از آن همیشه شد با معرفت **تا** کوز در وصف اید و در
 نوشتن که هرگز نیست **ذکر** نیست **تا** چاره جز جان و کوشش
 چون حصول اراد معرفت یعنی هر طریق مستتر است زیرا که
بر جز است صغیه هست نشاءت و با همی که هستی باک در صفت
 پس از شروع در معنی این بیت مقدم ذکر شود که خواهر بسیار
 در ضمن آن مرمر است بدانکه محققان صرفیه که از باب
 کشف و شهود اند حق عبارت از وجود مطلق است یعنی
 مقید به هیچ قید و حقیقت دلیل این جماعت کشف ایشان
 است و اسر ذوق و عبادت نسبت با ذائق طایع و دلیل
نظم بلکه بنیم مجال دوست میان **تا** حاضر نبودم هیچ **تا** آن
 و از این همه گفته اند کشف دلیل بر غیر نمیشود اما بر خود کشف
 کشف اقوال او که است و محققان علما نیز دلائل تطبیقه
 بر این مدعا فرموده اند همه رد انظار طعن طاعنان حاصل

که در ذوق سلم نظر ندارند از جمله دلایل و لایحه که در این باب
حضرت سادات باه معنفه و مستور اهل است افتخار
العلما و المتبحرین افضل الملک و المتألمین امیر سید علی الشرفی
الشیار از موطن و مدفن رحمة الله علیه رحمة واسعه
در عایشه فرموده که خلاصه مصنفات ان بزرگوار است
فروده اند ترجمه او بخار سر یاد کرده بشود و هو هندا
بفرمایند که احوال و باه التوفیق بر منوم که مغایر وجود باشد
بچو انان مثلا ما و امیکه وجود بان منوم نظرم نشود
بو بهر از وجوه ان منوم نفس الامر قطعا و اصلا موجود
نست و ما و امیکه عقل بلا نظر و انضمام وجود بان منوم
نکنه ممکن نیست که حکم بر موجودیت او تواند کرد پس بر منوم
که مغایر وجود باشد در موجود بودن نفس الامر محتاج
بغیر باشد که ان وجود است و هر چه در موجودیت محتاج
بغیر باشد ممکن است زیرا که مغیر ممکن نیست که در موجودیت
خود محتاج بغیر باشد پس بر منوم که مغایر وجود است
مکن است و هیچ شیز از یکچیز واجب نیست پس
هیچ شیز از منومات مغایره وجود واجب نباشد

دلیل اینکه صفتی
عبارة از وجود مطلقاً

بنا بر این که صفتی
عبارة از وجود مطلقاً

ویران

ویران ثابت است که واجب موجود است پس واجب
الوجود باشد الاعمی وجود که ان وجود بذات خود
موجود است نه با بر که مغایر ذات است چون واجب
که واجب الوجود جزئ صقیقه باشد قائم بذات خود
بغیر واجب بذات خود باشد نه با بر را بر ذات
تا ترکیب لازم نیاید و واجب است که وجود نیز صقیقه باشد
چه وجود عمی و واجب است پس وجود منوم مطلق نباشد
که او را افراد باشد بلکه در حد ذات جزئ صقیقه باشد که
در امکان تقدر و انقسام نباشد و قائم بذات خود باشد
و تقیق واجب بذات خود باشد نه با بر را بر بذات
تا ترکیب لازم نیاید بغیر معر از تقید و انضمام بغیر
و بنا بر این تصور نیست عروض وجود بر ماهیات
مکنه را پس معنی موجودیت ماهیات مکنه نیست الا آنکه
هر یک از ماهیات مکنه را نسبت مخصوصه است با حضرت
وجود قائم بذات و ان نسبت بر وجوه مختلفه و اطوار
شتر واقع است که اطلاع بر صقیقت ان نسبت متخذه است
پس موجود مطلق باشد اگر جزئ صقیقه است بغیر ما به که

و تقیق واجب بذات خود

و در صورتی که از خود عرض بغیر
واجب الوجود وجود مطلق باشد

اینست مطلقا بطرف بعضی از مشایخ و متفقان ذکر فرموده اند
 و گفته اند این را نمیدانند مگر را نمون در العلم و در انساب
 این سخن نیز مایه که در مقدمه که گفته شد که هر چه در موجودیه
 محتاج بغیر باشد ممکن است منع لطیف بیاید و آن منع آنست
 که محتاج در موجودیه بغیر که آن موجودی است البته ممکن است
 ندانند محتاج باشد در موجودیه بغیر که آن غیر موجود است
 در جواب نیز مایه که این منع بنظر دقیق منقح میشود
 و آن نظر دقیق آنست که آن شر در موجودیه خود چون
 محتاج بغیر است پس آن استفاده موجودیه از غیر کرده است
 و در موجودیه خود معلول آن غیر است و در موجودیه موقوف
 است بر آن غیر و هر چه مبین است ممکن است نحوه آن غیر
 موقوف علیه را وجود نام کنیم پس موجود یا موجود در این نیز مایه
 که آن چه متصور و مؤید آنست که وجود عین واجب است
 آنست که وجود در حد ذاته منافی عدم است و وجود غیر است
 انقوائت است بعد از قبول عدم زیرا که ماعدل وجود متنوع از قبول عدم
 لذاته نیستند بلکه بواسطه وجودند و شک نیست که واجب
 الوجود آنست که منافی عدم لذاته باشد نه آنکه منافی عدم

بواسطه

بواسطه نیز باشد این مقدار ترجمه سخنان آن بزرگوار است
 رحمة الله علیه بدانکه صاحب اصطلاحات کاشغر مایه
 که عارف آنست که منافی ذات در سما و صفات در اصطلاح ظاهر
 الهی جمال باشد نه بعلم فاما صاحب کلشن و بهترین
 متفقان اولیا اطلاق عارف بر کس میکنند که دانند
 بغیر از حق موجود بر صفتی نسبت اعم از آنکه دانش او
 بدلیل باشد یا بشهود چنانکه خواهد فرمود که
 زهره تا بود با بر او شنید باید علم عارف صورت
 فلما فرمود که غیر است صفت است شناخت است و بود
 وجود الفاظ مترادفند نه نیز عارف که شاسر وجود است
 و وجود مطلق که عین واجب است شهود او است حصول
 این معرفت آن عارف را بدو طریق میتواند بود یکی آنکه در
 هدایت الهی رهبر او گردد بدلیل نظر و بغیر هموسید
 سرفنی که ذکر کرده شده بدانکه غیر هست صفتی که وجود
 حق است هست دیگر معین وجود دیگر نیست و وجود
 اشیای خیال و معکوس وجود عقیده که در برابر یقینات
 منکسر گشته اند و عارف بعلم الیقین باشد که اصلا اضطراب

در اینجا گفته است که
 در اینجا گفته است که

شک و شبهه بر اسی در نتواند گذشت والا یقین نباشد
 نه به یقین که جز او هیچ نیست : تا یکپوس سلطان دیده ام
 با توجه بگویم که چینی و چنان : کشی نه چنانی و نه چنان در بیان
 دویم آنکه بطریق مکاشفه و حال درین نظرین دلیل و قال
 که **عقل** بر سه که اذ قرن احدث با تقدم لم یبق اثر
 در ناب نور تجلی احدی ساکن سایر وجود بی ز خود را
 باطلی فو کند و در باز و ستلاش و فانی که هر سطلق گشته
 بعضی اقبالی و حق الیقینی عارف با سه شده بنید که غریق
 موجود بنظر است نلهذا فرمود که ع و با بهتر که هر یک
 در بافت نیز عارف باید لیل چنانکه گفته شد بدانند که
 هر غیر وجود حق وجود نیست و با بطریق حال استیجی که نیز
 که نسبت با وجود **بنده** استیجی و وجود او بود باکت در بافت از استیجی بار
 خود نیست شده و بدیهه حق بدیهه که غیر از حق موجود
 سوده است و در بعضی نمونه چینی واقع است که و با بهتر که
 دارد باکت در بافت و این نظر است و مال هر دو باکت
 معنی است و این سر نه بطریق قسم از بنیادش و کامل در بافت
 و بر دسوک و طاعت و عبادت و ذکر و توجه و این بر تیرت
 مکر **طوب** سطلق و ارسته از نتواند را **نظم**

عظم

عظم

که تو نواح هر دو دل زنده با : بنده با کن بنده با کن بنده با کن
 از خودس بگذرا که خواهر خدا : فای از خود شو که ما باید لای
 که ترا باید و حال را سستی : گوشه و اسه اعلم بالیقینی
 چون اسناد وجود بجز ذکر کردن سوجب بعد است از حق فرمود
وجود تو همه فار است و فاش کت بردن انداز از خود جمله را پاک
 نیز چون راه ساکن هادق بوصل طیبوب نیست و فاضل
 بهتر است ما و ای که زده از هر ساکن مانده باشد طه
 راه او باکت نیست و بر از فار و فاش کت نیز تیرت است
 و نمیتواند بمنزل و حال رسیدن نلهذا بطریق ارشاد نیز باید
 که وجود خود را از خود دور انداز و طو کردان و از خود بخود
 سوت تا بهتر و هدایت حق راه رسیده با یک نفلت که سلطان
 با نیز بد فرمود که این حضرت حق در جواب پرسیدم که خود و نطق
 راه بنو جوست حضرت حق سسی نه فرمود که ترک خود کن
 که **بمها میر سستی** و **خدا هدایت انی نفسک فصل نظم**
 هر که او از خود فلاح یافته است : بر تو نورش بعالم یافته است
 با نیز بد وقت که بود در جهان : آنکه از دست خود باید امان
 که ز بنده خود را آبر بردن : بار بر نیز بردن و اندوز

چون که همه حال ذوالجلال جز به صفای قلب سلیم میسر نشود و فرمود که
بر دوستانه دل را فرودوب **همیکن مقام و بار محبوب**
 عزیز که خواج که است بود حال حق ناموس و سب و عدت الهی راه
 باطل بر او دل خانه دل خود را که طلق بارگاه بگرایست او را رفت
 و رو بکنج و از حس و فساد که اختیار پاک کردن و مقام و صاحب
 محبوب که دل پاک از غبار غیرت است همیسا
 و فساد که خود را از دل خود بیرون اندازد و خانه دل را طریقی گذار
 چون نیست از خود مایه مستی است طریقی آن حضرت بیخ فرمود که
بگو تو بیرون شو از خانه آید بتو بی تو جمال خود **خایه**
 نیز چون حق در پرده بر تعین از تعینات مستجاب است
 بر گناه که منتی ساکت بر چهره حق ظاهر شود و بی حجاب
 خود را ساکت بر دیده حق جمال حق را بیند و از سر و دست
 آگاه باشد و ندانی شود که غیر حق را در در و بار است نبوده است
 و معرفت مباح در این حال ظهور می نمود و مرتبه حق الهی حاصل کرد
 که بر افشاده از پیشان کارخانه حجابی و بار ماندند و بار
 که بر افشاده مازنیان **دور او چنانچه از کون و مکان**
 شد حجاب دور چنان مادم **جان من یکدم نقاب از رخ فلکی**

ما از دیار دل

در اوایل سلوک در فقر و اندک کز این بچاره شده بلازمه انام
 سید که نور بخش در سوره العزیز سرف ستم در اربعای دویم
 و دیدم که آن حضرت می فرستد و فرمود که هیچ که توانی که تو بر جز
 تا کسر دیگر بیار تو بنشیند از آن حال چون واقع شد با خود گفتم
 که چون تا غایت تری در احوال این صغیر پیدا شد است رت
 بدانت که بیرون روم و خدمت مشغول شوم تا دیگر خدمت
 میکند بیاید و بیار من نشیند چون شب در آمد این واقعه را
 بعضی رس نیدم فرمود که بغیر این واقعه است که نواز سر خود
 خود بر جز و خانه خود را طریقی گذار تا حق بی رخ نشیند
 و تا بیخ در در و در من پیدا شد از آن در در کشته شده مشغول
 علاج خود شدم و در ابتدا تری احوال من از آن بود **نظم**
 نه در رخ زه چون که کشم جو عشق **با فخر سر شیب از جو عشق**
 از حجابی بهما که در راه فنا **و دیده ام یک شرح آن باشد روا**
 شمه زمان در بیان کراورم **برده مار عقل را بر درم**
 نیست دستور که رازش در ما **هر دم فاضلی گوید با کدا**
 چون وصول بمراتب کالات معنوس و کاشفات جز عوالت
 طاعات و عبادات نافله حاصل میشود پس شیخ فرمود که

کسر کوز نوافل کشت خوب بلای نفعی کرمش خانه جاروب

اثر است بدیث قدس است که لایزال العبد یسرب الیها النوافل
متراجبه فاذا احبته کنت سمع و بصره و سنده و ربه و رجه
بی بصره و بی بصره و بی بصره و بی بصره و بی بصره
دانت که بی مواظبت بر عبادت و طاعات نماند از
دوام وضو و دوام ذکر و صوم و قلت نام و قلت محکم
و اوراد و اوقات و عزیمت و بتل از خلق بمرنه بگوید
میخواه رسید مگر بجایب را و تا تمام بگوید نرسند
وصول بقی میسر نیست و چون یک شرط از شرایط سلوکت
ذکر است و ذکر ظاهر مختار لاله الاله است و مختار اهل قلوب
زیرا که قطعه منازل این عظمت نماند اثبات می شود که
پوسته به بخیل نثر قطع علاقی و عواقب اشیر غیرت یک
از بنان دل و بقدرت اثبات نهاد تو عبودیت ثابت میدارد
و این معانی جز در کلام لاله الاله است بافت نمیشود و هیچ نوع
از انواع افکار و اذکار و عبادات را در ترقه طریقت
و مقامات عنور اثر سرعت این کلام طیب ندارد از این جهت
بود که حضرت رسالت پناه هم فرمود که خلاصه بیجاها الرجال

توزن بوم القابله الاله الاله ان لاله الاله فانها لا توضع فی الخیزان
لا یزول و یصعد فی المیزان و وضعه السموات و الارض و ما فیها

و نامش کان لاله الاله اربع فی ذالک من نواب امین
کلام بی غایت است و نتایج آن با شمار است سزایه
که هر که عبادت نماند بر تنفس حدیث مذکور محبوب
حق کتوب و طهارت می که در کلام لاله است خانه دل خود را پاک
سازد و بیاروب نفع غیرت فاشک انانیت را برود
هر که هر خود را سزا خود دور انداخته و خانه را بلند فریاد
کنانست اینه الهه مقصود از آفرینش بدست خواهد بود فلند از فریاد

درون جایی خوب او عیان یافت ز بی بیع ز بی بهرت نماند
بیز که بی صحبت عبادت نماند محبوب حق کنت و کلمه
طیبه اخلاص خانه دل را جاروب کرد و از غبار کرد در است
و فاشک غیرت پاک کرد بتفاس و من اللیل کلمه
نماند لک عسر ان یجک ربک تمام خود درون جایی
خود که تمام عبادت هم که چهارت از مرتبه جمع الجمع است
و تفاسر عبه الفنا مکان باید و متفق باوصاف الهی
کشته و اقی از تمام بوسع و بی بهرت نماند و عیب

الانوار و صفت
فی الزمان

توزن بوم القابله الاله الاله ان لاله الاله فانها لا توضع فی الخیزان
لا یزول و یصعد فی المیزان و وضعه السموات و الارض و ما فیها
و نامش کان لاله الاله اربع فی ذالک من نواب امین
کلام بی غایت است و نتایج آن با شمار است سزایه
که هر که عبادت نماند بر تنفس حدیث مذکور محبوب
حق کتوب و طهارت می که در کلام لاله است خانه دل خود را پاک
سازد و بیاروب نفع غیرت فاشک انانیت را برود
هر که هر خود را سزا خود دور انداخته و خانه را بلند فریاد
کنانست اینه الهه مقصود از آفرینش بدست خواهد بود فلند از فریاد
درون جایی خوب او عیان یافت ز بی بیع ز بی بهرت نماند
بیز که بی صحبت عبادت نماند محبوب حق کنت و کلمه
طیبه اخلاص خانه دل را جاروب کرد و از غبار کرد در است
و فاشک غیرت پاک کرد بتفاس و من اللیل کلمه
نماند لک عسر ان یجک ربک تمام خود درون جایی
خود که تمام عبادت هم که چهارت از مرتبه جمع الجمع است
و تفاسر عبه الفنا مکان باید و متفق باوصاف الهی
کشته و اقی از تمام بوسع و بی بهرت نماند و عیب

و قدرت کشته واقف تر و قدرت کرد **نظم**
 کشف این معنی که خواهم بیا **ن** بیخ لادن بر سر غم خدا
 بعد نگر خلق کن ایبا خلق **ن** تا که در غرق طرقات حق
 از زبان بر جز دایم ماد من **ن** پس که کرد غیث **ن** غم
 عالم توحید رخ خا دست **ن** هر چه کنم جمله با در آید
 قول عارف نیست از تلبه و **ن** کف خلق و نیست این سخن
 چون وصول تمام و حیدر **ن** به آنکه فخر است که فخر از الله است
ن تا که در عالم خود حکم و نیز نیست لهذا فرموده
ن **ن** بود بجهت بر او بی نیای علم عارف صورت **ن**
 بغیر از آنکه تلبه است حج زار بر این سخن و عارفان است
 در التبت و است عارف را شنیدم از آنکه گفته است
 که مانع عارف است از سکون و کیم و **نظم** از بود
 عارفان و وجه اهکام **ن** در همه عالم در الجور نبود عارفان
 تا نیاید علم عارف صورت عین که غیر حق موجود نیست در کمال
 حق است صورت عین غیر **ن** و علم یقین و را عین یقین
 نیز شود و در علم او عین غیر **ن** در شبان و غفلت
 جسمانی و غف با عین بویله است از آنکه عین توحید

این علم عارف

و این تمام

و این تمام تمام است و تمام کاملان است از اولیاء که در صورت
 صورت کشف حال قیامت را که فرموده اند و طی
 شد لکن الا و همه در این است و برایشان ظاهر کنند
 و حضرت شیخ داود قهر در عقده شیخ فصوص سیر مایه
 که تنبیه لایتنو حقین آن ذالک البطله الغناء هو الغناء
 العلم الحاصل للعارفين الذی السوا من ارباب الشهوة والطمع
 مع انهم عینا و صفه فان بی حقیقتور الحبه و بی
 من هر حال که فرما عظمتی و اذقی ان الاعراب عنه
 لغیر ذاتی است و الا ظاهر لغیر و همه اینها **نظم**
 ذاب صبر من است راست الکثر **ن** منذ عاقلت البقا و الفناء
 راه توحید این جماعت برودند که وجود خویش فانی بشود
 برده و است موحوم است **ن** و صل فوا هم فوا از خود
 چون بد دفع موانع راه بمنزل نمیتوان برد و حقیقت نمیتوان
موانع تا که در این زخوه دور درون فانه دل ناپیت نور
 بمن موصوب ان اسم حبیب التوابین و لب المظهرین
 قدم اول در سلوک توبه و طهارت از مصیبات و فحاشات
 احوال و اعمال و ملکات ردیه و اخلاق و احوال

۲ وقایع این تا به شده

ذمیه است که هر یک از اینها ستره راه سالکند و نمیکند
 که بمنزل قرب برسد و تا زمانیکه ظاهر او باطن این سوانح را
 از خود دور ننگد است دل و سر ملبط فیض الهی نمیکند
 و نور تجلی حق در آن ظاهر نمیشود و از حق محجوب است چون
 سوانح چهار است حضرت شیخ استره بر آن فرموده که
سوانح چون در پنج عالم چهار است طهارت کردن از دنیا چهار است
 یعنی سوانح راه اله نسبت با فزاد از شخاص نموده اگر چه طیب
 جزو بد و تعقیل غیر طهور است فاما از وجه ظاهرا و اجمالی سخن
 در چهار نوع است چون ضابطه که سوانحند چهار نوع میباشد
 طهارت از دنیا است چهار نوع خواهد بود در پنج عالم از آنست
 آن قبضه نمود که آنچه اطلاع است بر آن تقیاتی کرده این چهار است
خستگی با یک از اعداد الجاس دوم از سعیت و زشتی و هواک
 یعنی اول طهارت و با یک از اعداد و الجاس است یعنی بدین
 وجه را از حدت و خست و با است که شرعاً به طهارت
 از آنها غایب در دست نیست پاک گرداند و این است بر طهارت
 ظاهر است دوم طهارت با یک نیست از سعیت و زشتی
 و سواک شیطانی یعنی از نافرمانی حق و از خواطر شیطانی
 پاک شود و در هیچ اوامر و نواهی مطیع و فرمان بردار باشد

و اصلا خواطر شیطانی خود راه نهد و خود را از هر یک
 سزد و راه سنت بیغرم نبرد که دقیقه فرد
 گذاشت نباشد چون بیان لغزش دوم نموده فرمود که
سپس با یک از اخلاق ذمیه است که با او امر محمد بهمه است
 اخلاق جمع خلق است و خلق ملکه را میگویند که افعال از بدیهه است
 و است به صادر شود مثال آنکه کرم و قشر کرم خلق شود کرم
 صاحب کرم جز بر کرم غشیدن اسان باشد نه بکرات یعنی
 طهارت سیم آنست که نفسی است از زنا مایم اخلاق و ملکات
 رذیله که مثل دو صد رشور و معاشرت مثل شهوت و غضب
 و غلب و حرص و کبر و ناسوس و صفت جاه و مال و دنیا و مال
 ذالک پاک و معرآ شود چه با یک اخلاق و او صفای مذکوره
 است ن مثل با هم و سباع است و به کمال است به دست رس
 ندارد و چنانکه با یک اول و دوم متعلق بشریت است بر مضمونی
 ارباب طریقت است و فعل اینها و اولیا است **نظم**
 خلق نیکو و صفت آن ف بود : او بر با خلق بد حیوان شود
 خلق نیک اند صراط المستقیم : شد مثال خلق بد بنا بر حج
 خلق نیکو شد یعنی راه راست : هر که دارد خلق بد و زشتی
 چون اثر بر طهارت کم بر تندیب اخلاق نمود سیر ما یک

چهارم با یک سر است از غیر که اینجا نثر سیکردن سیر
 سر و قلب درین طل کیت بغیر با یک چهارم آنست که غرض
 از دل بردن کند و هر چه غیر است در دل جاری نه بدستی که خوب
 خود را که نیز غیر است از کونیم سر خود نمکند و بی مزاجه غیرت
 بحق و وصول باید و سیر و سلوک سالک درین طهارت
 نهایت برسد چه هرگاه که غیر نماند همه معنی کرده و غیر حق
 موجود نبیند و راه و سیر و سلوک نمیشود بدانکه چنانکه در
 شریعت هر که شکر و حاجه از احداث و انجاس پاک نیست
 نماز در دست نیست و در طریق هر که نفسی و سزا و افلاق
 و سیر پاک نیست چنانست **صفت** است و نماز و سیر
 و صفت هر دو و وصول نمیشود و با یک صفت چنانست نماز به طهارت میتوان کرد
 و سیر غرض نیست **هر آنکو که حاصل این طهارت شود بی شک سزا و حاجات**
 و نماز بریم
 بغیر هر که این طهارت از احداث و انجاس کرد ظاهر و باطن
 پاک شد از معصیت و شر و سواس و طهارت از افلاق
 و سیر و طهارت سزا و غیر حاصل کرد سزا و رنجاست که صلوات
 مراد است که لفظ یا مجرب بشود و نهایت صلوات که کمال
 قرب است و مواعده صفت است حصول وصول بگیرد و صفت
 الصلوة سراج المؤمن ظهور میدهد چون مادام سالک از خود

صفت هر دو
 و سیر غرض نیست
 هر آنکو که حاصل این طهارت
 شود بی شک سزا و حاجات

خود بیجا نماند نمیشود و وصول صفت دست نمیدهد فرمود که
تو تا خود را بیجا در بنابر نمازت یکا شود هرگز نماز
 معنی مادام که تو خود را در قفا و فناء قفا و بیجا در بنابر
 و فناء مطلق شکر نماز تو هرگز نماز مجرب نخواهد بود و
 محققیت و نهایت نماز که کمال قرب است و وصلت
 صفت است نمیشود رسید و مادام که خود را خود را قفا نمکند
 بنابر حق ممکن نیست چنانکه عارف بنما به **نظم**
 که بنابر حق و بیان خواهد دلا از خود خود بیجا شوقنا
 در بیجا حال دوا بلال **صفت** مطلق سزا و رنجاست و حال
 از جانب مادم که هر آنکه در بنم وصل آورد
 چون صلوات صفت که کمال و وصلت است بوقوف بقا تمام است فرمود
چو ذات پاک کرد از چه شین ندرت کرد انکه قره العی
 اثر است جدید صفت **ای که در دنیا کمال الطیب است**
 و قره عیض الصلوة بغیر چون ذات و صفت تو از همه شین
 و عارقیات و هستی که موجب حاجت است پاک کرد و بی شکر
 و نور بیجا در حق نمودن شکر خود نماز تو از زمان نماز تو
 در دنیا هر چه ظاهر و باطن تو نمود و حال صفت میسر شود و کابر

و کماهی عارف بستر وحدت کردی و ذراتی روشنایی
 چشم تو کرده و بدان نور روشن و عیان بر بینی که ما و تو برده کمال
 او بوده است و غیر از او وجودی نبوده است **نظم**
 پرده خود از میان بردار زود شود پس پرده بیبی در مدار زود
 بر که از خود خویش غایب کرده است حکم دولت از میان آورده
 چون نیست از خود عین هستی است پس شیخ فرمود که
نماند در میان هیچ تمیز شود معروف و عارف جمله یک چیز
 نیز مانند طبیعت چون موجودی غیر حق نیست و بصورتی است
 که ظاهر شده است استیاز عابد و معبود و عارف و معروف
 باعتبار اطلاق و تقیید است هر گاه که تقیید و تشخیص که موجب
 استیاز و غیرت است در بقیه احدی قطع و غایب گردد هر آن استیاز
 از میان عارف و معروف بر خیزد جمله یک چیز کرد **نظم**
 برده هر چه بر خیزد نبودند از این سخن بود بر آمد دعا
 شد طلب و طالب و مطلوب است برده او شد عدد مستعار
 در پس آن برده چهره با فتم برده بر انداختم از زور کار
 چون قطع سوال جواب با این فرمود که عارف و معروف یک چیز نبودند
 نیز باید که **سوال** این سوال است از طریق آنکه چون عارف و معروف

هر که لازم است

وال

یک

یک ذات است پس درین طریق که شناسا بار شده است
 و اجتهاد را و کوشش آن را در معرفت همه جهت جمله فرمود

سوال ششم
اگر معروف و عارف ذات یک است چه سودا بر این شست
 نیز اگر نفسی الامر عارف و معروف ذات یک است حق است و فراد
 موجود نیست چه سودا و طلب و عشق است در سراج
 مشترک است آن سراد است زیرا که معرفت جز از آن
 نمی آید تا نظم نماید که **جواب** چون انبیا نظر قطعی از وجود
 واجب نموده آمدند و حق است که صورت هر عینی ظهور آنست و آن عینی
 نموده است و بهر آن آمده است پس شیخ فرمود که

آغاز جواب

مگر بر نعمت حق تا سپاس که تو حق را بنور حق شناسی
 نیز بر نعمت که عبارت از انعام و وجود است با لوازم آن
 از صفات کمال تا سپاس و تا شکر میکن و یقین بدان که
 تو بوجود حق موجود گشته و علم و شناسایی تابع وجود است
 و کسی را که وجود از خود نباشد شناسا و علم که تابع وجودند
 هم نخواهد بود بلکه تو عارف و شناسا بر حق گشته باشی

و بحقیقت عارف و معروف او باشد **نظم** که تو بنام با نوار یقین
 عارف و معروف جز حق را بین زنجی جز در دست کسی بیاید
 صیبت از هر سو غیر بیاید چون تعلق که جز حق موجود نیست بر آن بود
جز او معروف و عارف نیست در باب و یکی **حاکم** **سیا** **نقوی**
 بیانکه اعیان مجید اشیا موجوده در خارج پس از وجود فارص
 در علم حق بودند و انرا اعیان ثابت میخوانند و هرگز از ان
 اعیان را اقتضای ذاتی بوده که سبب استقامت و قابلیت است
 و علیاً وجود حق بصورت آن اعیان در وجود در مرتبه اعیان
 صورت استقامت ذاتی آن است بیک و زبانه **میسعی** آن
 جز این و ان شراحتی مثال آنکه اعیان ثابت مابین اقتضای اعیان
 بود و علی ثابت کافر و عارف قاضی کفر و عیان نباید در
 وجود غیر هر یک بهمان صورت و بهمان صفت که تقاضای آن
 نموده بمرکز میگویند ظاهر شد و پیش تعلق آنست که اعیان
 معمول بر جعلی عمل نیستند چه جعل در وجود موجودات عارضه
 مستعمل میشود نه در صورت علیی پس **علیه** **الحیة** **الخالقة** **بمن** **حق**
 حجت قرینست بر فلق که هر چه هست **فلق** **الحیة** **بمن** **حق** **و** **ادیم**
 همه تقاضای ذاتی شما بود از کفر و اسلام و طاعت و ایمان

در بیان اعیان ثابت
 و صورتی

و علم

و علم و معرفت در جهل و بلبلان استقامت هر یک از **الهی** **بطلبید**
 یافتند و ما کان لیظلمهم **ولکن** **كانوا** **الظالم** **مطلوبون** **وما** **انا**
بظلام **المجهلین** و حق سبحانه بصورت جمیع اعیان علی بصورت
 استقامت ذاتی آن نموده پس هر صفت که در موجودات
 فارصه ظاهر شود از آن جهت که صفتی است که جامع ذات است نسبت
 بحق است خواه از ان بود که ظهور حق در هر شئی در حق استقامت است
 ذاتی آن شئی است بواسطه ان اقتضای استقامت ذاتی آن شئی
 نیز نمایند با وجود آنکه وجود او نه از خود است پس عارف
 و معروف بحقیقت حق است فاما عیالی ظاهر است ان چون
 بحسب استقامت ذاتی تقاضای معرفت میجویند پس هر آنچه
 سودا و طلب در سراو بوده باشد **فلهذا** **فرموده** **که** **مصرح**
جز او معروف و عارف نیست در باب غیر عارف و معروف غیر
 حق نیست زیرا که جز او موجود نیست و بدون حق معنی را نیاید
 در یافتن و دانستن مناسب **الهی** **در** **سوال** **فرموده** **بود**
که **چه** **سودا** **در** **سراج** **مشت** **فاکت** **است** **شیخ** **بزرگ** **ما** **بید**
که **مصرح** **و** **لیکن** **فاکت** **مربط** **به** **زکون** **تاب** **بعض** **تشبیه** **مبنی** **بید**
که **حق** **فایده** **فاکت** **بواسطه** **قابلیت** **انفکاس** **تاب** **انقباض** **ولید**

ظاهر است
 ظاهر است

استقامت کم

در باب معرفت

اسید

کسب حرارت و گرمی در او ظاهر میشود سوزان بر نور قوی الهی
 که بر عین ثابت است با طبع قابلیت او تا آن بگردد که حرارت
 به یکسوی پیش برود بزرگوار است بلکه با هر چه رود بر که رود بگوید
 قدر ناست با منت خوب از اثرها ^{مست و خراب او هم جام شراب است} ^{مست و خراب او هم جام شراب است}
 چون اعیان بطن اسفند طالب طبع و مشهور در الهی است تا هر چه
 در قوه ایشان مکنون و مکتون باشد به فعل آید فرمود که
عجب نبود که دارد ذره اتمید هوای سبب مهر و نور نور شیشه
 علی ای سبب با بیان دیگر که مایه اشاره عین ای که میاید
 و اذا اخذ ربک من سخی ادم من ظهوه ذراتهم و اسفند
 علی انفسهم المست بر یکم تا اول اعیان ممکنه که در عمل مقند
 بزرگ شیشه فرود که خفته دره بدون نور خورشید ظهور
 نمیتواند با منت اعیان تا است نیز بدون نور خورشید
 ذات الهی تا آن نیکو در در عالم عین ظهور که اینها من ظهور نمیتواند کرد
 خورشید رفت بگوشت پیدا ^{ذرات و کون گشت} پیدا
 هر ذره ز نور هر ذره است ^{خورشید صفت شده} آشکارا
 میزاید که عجب نباشد ^{در عجب نیست} که ذره تا چو

اینکه که در عین نور خورشید
مگر با این همه هر که در عین نور

میران است
بویک

اسید

اسید و هواد طلب ان دانست که تباب هر مغز طبع است فانبت
 ان اعرف بر واقعند و سبب ان طبع است اصلا ظهور روز نور
 و صفات الهی بر و تانده شود و او را از ظلمت عدم بگریز
 وجود آورد تا هر چه در اسفند او مکنون باشد بواسطه ان
 نور بر شیشه او ظهور و جلوه کند و در قوه به فعل آید چون در
 ابتدا و حضرت اعیان قابلیت فطر معلوم بوده است فرمود که
باید آور مقام حال فطرت که انجا باشد داغ اصل کثرت
 بر آنکه در مرتبه احدیت که نشاء کثرات نسبت در اسما است
 اعیان تا سبب که صورت اسما و الهی است سبب استیاء اسما
 از یکدیگر که نشاء استیاء اسما علیها در ان مقام فطرت هر
 یک از ان اعیان معلوم است ان اسم که از اسما الهی خود نظر کنند
 ذاتی بود افزار بر لایحه ان اسم خودند پس معلوم ذرات را ^{ذرات که از ذات ما صفات}
 فطر باشد که وان من شئ الا بسج جوده است ^{فاهم است بر سبب نیست}
 و هدایت عالم لازم این معلوم است که الله ^{مست و خراب او هم جام شراب است}
 و چون حقیقت انان صورت اسم جامع است بود و قابلیت
 ان دانست که ذات جمیع اسما و صفات در او ظاهر شود
 و سبب این صورتی است ^{حقیقت که در انست} مظهر علم

ذرات که از ذات ما صفات
فاهم است بر سبب نیست

و معرفه ان صفت و اهر که در دو کلمه است اسما و اشیا را بدانند که
 و علم ادم الاسما و کلمات لایم مخصوص بمحمد است گفت فلان
 بنویسد که عباد او تمام حال فطرت بفرز تمام حال فطرت
 اصل را که هنوز از لباس وجود عاری و محو بود و در غیب
 اباد کم بکن شبانه کورا سوار است بیاد او تمام غیب
 که در آن حال تقاضا داشته اند داشتند که چون از غیر
 است آری معرفه و دانش سبب از تو ظهور آید و اصل
 این فکر است که ترتیب این سوره و سوره در باجنت و بی همت
 نفس است با نوع دقایق که درین شوق حسرت از تو ظاهر
 میشود در عقاب ان تقاضا و ذائقه است که ترا بدین
 معنی بسیار در معرفه حجب جسمانی و روحانی نموده و حصول
 محبت حقیقی حاصل کن و عارف با آنه شوق چون قابلیت
 در عقاب است فی تقاضا حال معرفه که مقصود این است که **تو**
است بر یکم این در هر کلمه که بود آخر که آن ساعت بلا
 بر چند عهد است شامل جمع موجودات است و هو
 فی طلب با این خطا بند و مقرر بر بوسیله ان معرفت اند و قبول
 وجود که سینه بد حقیقت تصدیق ان عهد است است بقول

بی

بی نام چون صفت است که قابلیت معرفت تام بود و در معرفت
 نظر است فی ربه نهایت رسید و وحدت اسما بجای
 در وقت هر شد و در شوق و اعتراف بنطق خاص بصفت
 احضار در کثرت که و اذ انما ربک من غیر ادم
 من ظهور هم در تبسم و اشهدهم علی انفسهم است بر یکم
 قالوا بی چه ای مهمل معرفه صفتی اوست آنگاه سینه نماید
 که است بر یکم این در هر کلمه بفرز تمام فطرت حقیقی
 است بر یکم که گفت و در آن ساعت که بود که جواب
 ان خطاب بی گفت نه ان صفت است فی و ذرات
 بر ادم فی طلب با این خطاب بودند و مقرر بر جواب بی گفتند
 اگر معرفه حق است نرا ذایه نبود چون اقرار بر بوسیله
 بنمودند پس این سودا عشق و طلب و معرفه ان در را
 در عین نابود بوده است چون قابلیت و استعداد اعیان
 اشیا بنور فیض حق آندس حاصل شده فرمود که
در آن روز که کلمات بر شدند بدل در قهه مامینو شدند
 اثر است است به حدیث قدس حرکت طینت ادم
بیدار از عیبی عبا بیغز در آن روز حرکت که طینت

وصفه ادم و استعدادات انست في بقا بلبه هي معية و نظرية
 علم و معرفت تمام بتحقاق اقدس بديرت حال و هلال فخر گشته
 باز نور و زينة معرفت و اقرار و تصديق ذلالت اولئك كتب
 في علوم ايمان در علم حق ظهور يافت و بوجود
 علم ششمنگي مستعدت كال عرفاني بود فلما فرمود که
اگر آن نامه را یک ره فزايي مراتب را یکجا یک باز دايي
 يعني اگر آن مقام و موقوف استعدادي که در نامه معني باشد
 بر یک مرفوع است فزايي براي که به بشه هر چیز که از هر
 ظهور يافتد اگر معرفت است اگر هبل اگر کمال است و اگر نقصان
 هر طبقه تقاضا ذلالت او است و ظهور حق بصورت
 هر کس که حاضر و قابلية و استعداد انکس است و هر چه در اصل
 فطرت قابلية ان نداشته اند باين ميرسد و زيان
 است که حقا حکم بجزر نمائيد که بتفکر اعيان باشد چه
 تکلفي مالا بايق نشن عقل است و عدل حکم چون عهد
 همايون است بر یک را بتول با ترقود بياران قبول نموده است
توبست عقده عهد بنده که دوش و یک در بنادايي فراموش
 بغير از غلبه اقدس که معاني اعيان و استعدادات است که عبارت

از غلبه

از غلبه ذاتي حضرت است به روز فرمود که چنانچه سابق گذشت که گفت
 در آن روز که کلها ميراث گشته چه ان طيلا ذلالت بدون اسما
 و هنوز تلبس لباس اسما و صفات گشته پس ان اقدس
 از شوايب کزات اسماييه باشد و از مرتبه واحدت
 که تمام علم و انبیا اسما و اعيان است بغير پيش کرده است
 فرمود توبست عقده عهد بنده که دوش از جمله آنکه در بن برتبه
 واحدت حق از کمال ظهور ذلالت که نمائيد روز بود منزل
 نموده محتجب به حجاب اسما و صفات گشته است يعني تو که
 انست في عقده عهد بنده که دوش بغير در مقام واحدت و علم
 بر میان جان بسته بان سخن که عهدت عهد است را بقول بيا
 قبول کرده و بر بوبيت حق قائل شده و اين سخن مستلزم
 معرفت رب است و له ان عهد که در مرتبه وجود علم برتبه
 در وجود عين بوارطه غلبه احکام اسما و جلالت که موجب
 احتجاب بجنب ظلمت و غلبه جسماني و انقاس
 در لذات شهوات نفسانيت فراموش کرده و از فطرت
 غافل شده و نميذند که ميدان چون تفکر بهانه ادران ادر است
کلام حق از ان گشت منزل که با بادت دهد آن عهد اول

در وجود عين بوارطه غلبه احکام اسما و جلالت که موجب
 احتجاب بجنب ظلمت و غلبه جسماني و انقاس

ملاحظ
هر چه در این کتاب مذکور است در این طبع مهر و قوی زین مهراورد
کسی که در وقت پاکت بیاورد در وقت مذکور طبعها که نوازیم مهراورد

یعنی حکم عالمی است که در این صفت و معرفت حاصل بوده در فطرت
و بواسطه غلبه اهل علم و معادله و بعد از آن عهد ان عهد
و دانش تر از اوست که کلام حق بر این عالم اسلام بجهت ان
تزلزل گشته است که ان عهد اول که در فطرت مجوده باوست
دهد و بر حالت عفت نیت نگذارد و تبه برداش اول
نیاید چون علم و معرفت نفوس است نیز فطرت است
فرمود که باوست دهد ان عقل اول نه آنکه امروز گشت
فلذا اکثر ابیات که در این باب واقع شده بصفت تبه و تکر
انده مانند اولم یکن ترکیب ان علی طالع شمسینید از او
شک فاطر السموات والارض و الذی خلق کل شیء
قد کفر ان نعفت الذی کفر امانت مذکور کلا انما ندر
و به جهت آنکه اخبار مکر عارضیت بمذکرت است که ان
اخبار زایل میگردد و بر معرفت مظهر باز نیاید و لکن اللهم
ما خلق السموات والارض لیسویاتی است چون نفوس است و
در معرفت و شناخت طیب اختلاف استعدادات خلق واقع شده فرموده
اگر تو دیده حق را باغانه در اینجا هم توانی دیدن باز
بدانکه صفت است و در این مظهرات و جمیع صفات اسماء

الهیات

الهیات و طیب افکانات و استعدادات و قیامیات که افراد
ان صفت ^{درین} تفاوت باغایت در مراتب ان یا طیب نظریات
واقع است که در هیچ مرتبه دیگر از مراتب موجودات اینج
نمادست واقع نیست چنانچه یکی در مرتبه کمال تمام رسید
که لا یغفر له ملک مغرب و لا یسریر من سیکوبه و فی طلب
الطیب و ما ریت ادرست و لکن الله مرکز باشد
و دیگر بصفت او لکن کمال انعام بهم افضل کفر است و در
فطرت هر فردی از افراد صفت است و مستقیم قابل
نش و معرفت خاص بوده اند بعضی از غایب کمال استعداد
من حد حق جمیع اسماء و صفات گشته اند و در علم و عیالی
هرگز محبوب آن حضرت نگشته اند و نیستند و بعضی دیگر
بعضی از اسماء و صفات علی سبیل التفات و بعضی دیگر
مثل حیوانات بوجه از گروه اسماء جزئیات هده
عموده اند و چنانچه مرکز علی الدوام در پنج جواب و خور
و جمع دنیا و صبحها افتاده اند و از کمال است یا محرومند
و تفهیل مراتب افراد این صفت در حد و حصر نمی آید و هر یکی
در فطرت قبول چنان عهد نموده اند که امروز براننداز

این و اولیا و مؤمنان و عاصیان و کافران و در ضمن هر یک
 خلاف حکمت است که در ظهور آن علی کمال است **نظم**
 کفر هم نسبت بجای حق حکمت است که بر نسبت کفر کفر است
 و چون بجهت نظر بنده اینهم از کمال انبیا طاعت و وحدت
 صقیقه ذات مطلق است قدر بر فردی طلب قیاسیه او
 با سطر ظهوری بنده چنانچه با سید احکام اسماء علیها و جزو سید
 از کون بظهور میسوزند و بنا بر این تفاوت استعدادات
 افراد است بفرموده که اگر تو دیده حق را با غایت معجز در مرتبه
 فطرت اگر قابلیت مٹ شده مجال مطلق دانسته و حق را
 دیده در اینجا معجز در بی شوه کونی می توانی که صحنه را
 باز بینی چه شوه افزه بر طبق گفته اول است
 که هر چه در اینجا نباشد در اینجا نیز نخواهد بود چون
 در سبب فطرت اقرار ربوبیت حق می دانسته اند اما در بی حق
 مخصوص با نبیا و اولیا و عرفا بوده و باز در مراتب ثبوت تفاوت بسیار است
صفاتش را ببین از روز اینها که تا ذاتش توانی دید فردا
 بعضی صفات حق را می بیند در آیات انفس و افاق
 در بی شوه دنیا که اگر فزونیست همه غایب و بیایی که اسماء
 و صفات الهی چگونه در صورت مظاهر عالم ظهور نموده اند

اشیا

و اشیا از عدم بوجود آورده اند تا ذاتش طوائف دید فردا یعنی
 تا بعد از خبر از علایق و عوایق بدنی ذات حق را فردا
 در عالم معاد و آخرت توانی دید زیرا که در شوه دنیا که بنا
 به صفات الهی بنا شد در آخرت نیز بنا بدات نخواهی
 بود که در آن مکان در همه امر و بهیوه الاخرة عمر و اضل سبب استعدادات
 بدانکه آنچه فرموده که صفات الهی اینها است تا ذات را اینها
 نیز نسبت با عموم اهل اسلام است و الا کمالان
 اولیا هم در این دنیا آخرت را می بیند کرده اند و قیامت
 است در این عالم قیام شده است و ذات و جمیع اسماء
 الهی در این عالم دنیا است همه نموده و بنی سید و الخ
 دیگران را سید است این را نقد است و منتظر فردا
 نیستند و هر چند این طلب فضیله بجز از وجود
 کلمات بیشتر پیدا میکنند مٹ مجال مطلق آنرا و امکان
 می تواند نمود بلکه نهایت کمال اقطاب است افراد آنست
 که از شهود ذات مطلق آن نگرددند که کونسی العطاء و مارد است
 یعنی عارف صمدانی شیخ عبدا سبلیان سفر با سید
 تا حق بدو چشم سر نه چشم مردم از با طلب سید چشم مردم

در حکام اسماء علیها و جزو سید
 هر چه اینها نبیا و اولیا است
 تا به بنده در این آیات است م

گویند خدا چنانست که نتوان دید **یا آن است** نه من چشمم برودم
 چون بی قابلیت فطرتش **بدرجه** حال حق بقدر نسبت پس فرمود که
وگرنه هیچ خود ضایع نکردان برود بنوش لانه در نظران
 اثره با به که میراست که آنک **لا اله الا الله** و کلمه
 هدیه است **و در او اعلم بالله** بعد از فصل کلمات قابلیت
 فطرت میاید که هدایت با رست ازان است و بی هدایت
 اله سر و کوشش فایده ندارد و بسبب نزول این آیه آن بود
 که حضرت رسالت هم جمع از گویند را میخواست که قبول
 ایان کنند و براه هدایت آید چون قابلیت فطرت نداشتند
 و اراده ایان متعلق شده بود هدایت ایان روز ایشان
 نشد و تبه حضرت فرمودند که اهل این کار هدایت است
 هم سر و کوشش تنها چون جامع که قابلیت رؤیت لغایب
 محبوب حقیقی ندارند بنا بر عدم استعداد البته فکر این معنی
 خواهند بود فرمود که **تمثیل** این تمثیل است در بیان آنکه
 بتفکاس و اولم آید و با مستیقون بذا آنک قدیم
 هر کسی که بسبب فطرت قابلیت عالم و جز نداشتند باشد
 به صفت دیگر آن حالت است از این آیه حضرت پیش فرمود که

نمارد

نمارد با و رست آنکه زالوان اگر حد سال کور نقل در بیان
 بعضی مهندسیا بیان الوان و رنگها با آنکه میگوید بعضی کور مادر زاد
 او هرگز با و رنگند که نیز رنگ بسیار رنگ دیگر است چه
 هرگز هیچ رنگی در چشم در دنیا به مکر سیاه اگر بنا حد سال
 بر وجود این الوان نقل از دنیا با آن دیگر با و در و دلیل گوید
 آن که بقدرت تنی به بلکه حکم حال هر لحظه انکارش زیاد
 شود و گوید اگر این الوان بودی با سینه که نرسد دیده بکم
 چون آن نور بهر ندارد که میان الوان فرق تواند کرد فرمود که
سعد و زرد و سرخ و سبز و کما بر به نزد او بنا شده جز سیاه است
 بعضی چون آنکه هرگز نور بهر ندانسته که الوان است بهر کنند تا بوده
 اینر ظلمت بوده است پس هر آنکه جمیع الوان نزد او جز
 سیاه بر تواید بود بلکه سیاه نیز نیز شناسد زیرا که حکم
 تبیین الاینها با جنودها سیاه را سفید و با آن الوان
 سیوان دانست بعضی نزد و بسبب ظلمت و عدم ادراک و جهل
 نباشد چون عدم قابلیت فطرت و بدست که بمعا طبع او مدون توان کرد فرمود که
نکر تا کور مادر زاد بد حال کجا بنا شود از کل کمال
 بعضی نظاره کن که کور مادر زاد را معالجه نیست اما آنکه کور است او

هر کسی را کور کنی از آن بر
 چشم کور تا چشم بندد همان
 کور کور است و او همان آن

دران طور عشق و طبع که طریق تقصیر است که غیر طبعی در خدا
 سبک در درجه و نشان آن نمانده است و چون برود در
 شد ان عشق ظهور می یابد و هیچ شیئی در دنیا با او
 اسرار بر او روشن شود و از هر یک از جان و دلتها این هیچ یکی
 شیء حاصل است پس باید برود تا از این عشق غایت
 برآید و جس و نفس که اینها را برود و حال
 و نفس غریب گویا در

۲ عقل از دور که احوال عقاب طبعی که یکی از آن است
 خلق است مانند کار ما در نزد و نیاید نیست
 با او که او ان که هر چه بود و اجتهاد خود
 به عقل از یک کشف است تا به او برسد و کشف
 که از او یک الوان حاصل است چه عقل نیست
 و مدکات کشف است چه است نیست به مدکات
 چه دیگر مانند نفس است با سوغات و سوغات
 او که به عقل از یک کشف است تا به او برسد
 مندرج در طبع است تا به او برسد و کشف
 از یک کشف است و تصدیق از با طبع است که
 کما شکر است هر برادر عقل عقل نظر است که
 جهت استوار بودن نسبت نماید تا به او برسد
 طوری و طریق تا او را عقل است که
 که در عقل به آن عقیده است تا به او برسد
 به است به به و ان طوری که تا به او برسد
 نعلی حاصل و لا یکن عیاده به طریقی تصدیق
 و عبارت و سکون است و با همه و تنوع
 دل از غیر حق و کمال تبیل و دوام تو به است که به
 انبیا و ادب است و از طریق عشق و محبت است که به
 طینت است از این شیء است و از این شیء است که به

در این طریقی ظهور از عشق است که به هم زدن جان و تنی عاریت از کفر نفسی است **مطلب**
آتش از عشق در جهان بر فروز سر سبز فکر و عبادت بسوزد
از این مجموع پیدا کرده این را از جویشند به با هر چه به بردار
از این مجموع پیدا کرده این را از جویشند به با هر چه به بردار
 چون شرط ظهور از عشق است جمیع جان و تنی است فرمود
 بر این پایه که به عقل درک شود از این دون است بطریق
 تصدیق پیدا میکند و پس دست از عقل و دلایلی که او را فرود
 که در آن و هر دو از کفر و کفر است که به
 هر

چون ظهور از عشق موقوف بر هم زدن سنگ و این است فرمود
چو بر هم افتد آن سنگ و این ز نورش نمود عالم گشت روشن
 تا کسب سابق است چون یک خلق است آدم علی صورت مظهر و
 لایزال صورت جان معنای ذات و مجموع اسماء و صفات
نور تو سوزد آتش آتش بخوانه از نورش جزیره فریاد
 نیز که طالب آن که حق را میان بر یکدیگر عشق تصدیق
 بر به با مدینه که خود را شناسد تا به این همه جان الکبریا
 و حصول این دولت نظر العقل و نظریه و دلیل و برهان بیشتر
 نیست مگر آنکه تقییر و استیجاب خود را در حق خود نماید
 و برده نور تو بر اندازد تا حق از پس برده و بی

سوال این سوال است در سر تحقیق آنچه از باب کمال بیان
 ظاهر شده مثل الهی و این نیز سوره است و اشغال اینها فلهذا تا به این
سوال هشتم آنکه در الهی
که این نظر را نطق است الهی چگونه بر نه بود ان با نطق
 معنی است بی گفته شده چنانچه علم بر نطق سفید میکند و نطق
 سرفراز خوانده اند پس سبک اما مقصود ناظم اول است سرفراز
 که در نطق نطق است که در نطق نطق است که در نطق نطق است

در این طریقی ظهور از عشق است جمیع جان و تنی است فرمود
 بر این پایه که به عقل درک شود از این دون است بطریق
 تصدیق پیدا میکند و پس دست از عقل و دلایلی که او را فرود
 که در آن و هر دو از کفر و کفر است که به

ان اناطی کشفی اسرار است مطلق
ان اناطی کشفی اسرار است مطلق
ان اناطی کشفی اسرار است مطلق

این اناطی نیست از غیر خدا
چون در باب ذرات کائنات
که متغی شده و بصورت
همه ذرات عالم هم مشهور
است که این است که این
مطلق یاد در مرتبه ظهور
تزلزل نموده تا از غایت
بجا نیست در مرتبه
که در هر صاحب کالا
هم مشهور است مست
در پنج تبسج و تحلیل
و غایت و تحلیل کشفی
تخلی است که سبب
هم چون زنا کتب
و غایت و تحلیل کشفی
تخلی است که سبب
هم چون زنا کتب

و در هر یک
تا اناطی کوبیم

چون در باب ذرات کائنات
که متغی شده و بصورت
همه ذرات عالم هم مشهور
است که این است که این
مطلق یاد در مرتبه ظهور
تزلزل نموده تا از غایت
بجا نیست در مرتبه
که در هر صاحب کالا
هم مشهور است مست
در پنج تبسج و تحلیل

در پنج تبسج و تحلیل
و غایت و تحلیل کشفی
تخلی است که سبب
هم چون زنا کتب
و غایت و تحلیل کشفی
تخلی است که سبب
هم چون زنا کتب

و غایت و تحلیل کشفی
تخلی است که سبب
هم چون زنا کتب
و غایت و تحلیل کشفی
تخلی است که سبب
هم چون زنا کتب

و غایت و تحلیل کشفی
تخلی است که سبب
هم چون زنا کتب
و غایت و تحلیل کشفی
تخلی است که سبب
هم چون زنا کتب

و غایت و تحلیل کشفی
تخلی است که سبب
هم چون زنا کتب
و غایت و تحلیل کشفی
تخلی است که سبب
هم چون زنا کتب

و غایت و تحلیل کشفی
تخلی است که سبب
هم چون زنا کتب
و غایت و تحلیل کشفی
تخلی است که سبب
هم چون زنا کتب

منج زنی است
و غایت و تحلیل کشفی
تخلی است که سبب
هم چون زنا کتب

و غایت و تحلیل کشفی
تخلی است که سبب
هم چون زنا کتب
و غایت و تحلیل کشفی
تخلی است که سبب
هم چون زنا کتب

و غایت و تحلیل کشفی
تخلی است که سبب
هم چون زنا کتب
و غایت و تحلیل کشفی
تخلی است که سبب
هم چون زنا کتب

و غایت و تحلیل کشفی
تخلی است که سبب
هم چون زنا کتب
و غایت و تحلیل کشفی
تخلی است که سبب
هم چون زنا کتب

چو کردی فوئیتی را پند کار
تو هم علاج و ارباب دم برار
بدانکه تو صدی علم که بداند
مظاهر حقند و بصورت
نیز این حال تا طغند سکه
و بی او عدمند و اما تو صدی
که سکت بطریق نصفه
و کس برده حال الهی
مخوفان گشته بجزود
ان اناطی کرده فلان
وجود ضایع بودا
و کثافت فلاحی شد
بندار است و غیرت
بر آور پندارت از گوش
راد از پند غفلت است
هر چه در قیامت
ندایا بی از حق
بر او کثرت تو موقوف

بدانکه تو صدی علم که بداند
مظاهر حقند و بصورت
نیز این حال تا طغند سکه
و بی او عدمند و اما تو صدی
که سکت بطریق نصفه
و کس برده حال الهی
مخوفان گشته بجزود
ان اناطی کرده فلان
وجود ضایع بودا
و کثافت فلاحی شد
بندار است و غیرت
بر آور پندارت از گوش
راد از پند غفلت است
هر چه در قیامت
ندایا بی از حق
بر او کثرت تو موقوف

و کثافت فلاحی شد
بندار است و غیرت
بر آور پندارت از گوش
راد از پند غفلت است
هر چه در قیامت
ندایا بی از حق
بر او کثرت تو موقوف

ندایا بی از حق
بر او کثرت تو موقوف
ندایا بی از حق
بر او کثرت تو موقوف

ندایا بی از حق
بر او کثرت تو موقوف
ندایا بی از حق
بر او کثرت تو موقوف

ندایا بی از حق
بر او کثرت تو موقوف
ندایا بی از حق
بر او کثرت تو موقوف

ندایا بی از حق
بر او کثرت تو موقوف
ندایا بی از حق
بر او کثرت تو موقوف

ندایا بی از حق
بر او کثرت تو موقوف
ندایا بی از حق
بر او کثرت تو موقوف

توجه علم است
توجه علم است
توجه علم است

فردی غیر بیان

و غایت و تحلیل کشفی
تخلی است که سبب
هم چون زنا کتب
و غایت و تحلیل کشفی
تخلی است که سبب
هم چون زنا کتب

چون ذات هست همیشه انقار بجایک مطلق تا به که غز هست
حق جز نیست نیست وان تفخاس ذاتیت که مقررند اسب
که می لغز الملك اليوم لواءه الفهار است پس این ناطق الدوام
از حق بر عالم تا به هر چه با وجود دوام این ناطق موقوف بقیامت
گشته و با حضور حال استقبال سینا این نیست الا آنکه کوش
هوش ندارد با پرست از پنه غفلت و نذار و بگم شرفی هم افاق
لاسمیون بها عنوانه سنبه و چون کمال اطلاع بر جایک هست
مطلق و نیست غیر او جز بطریق تصفیه بقیامت فرمود که
در ادراک و ادراکین که ناگاه در مشرق کو بیت انان است
بطریق **بهر** و سوزناید که بتصفیه و طلب مفعول شونا مویست
الجه باید دید به پیش و نیاید بدانکه وقت که در ضمیمه مظهر
قیامت تواند بود است که اشرف موجودات است بطریق
اولی و قبه لفظ ناگاه بر طبق است که فرموده اند که قیامت حق
ناگاه است و لم بردن ناگاه است و چون شوه است با اشرف
جمع موجودات و اعلا مراتب همه موجودات و در مظهر تمام اطلاق
روا باشد **ان الفی از در مشرق چرا بنود روا از نیک مظهر**
که لغز ن کامل باشد و این بت رواست بر سکران سفور و جوا

۱ بطریق اولی و قبه لفظ ناگاه بر طبق است که فرموده اند که قیامت حق ناگاه است و لم بردن ناگاه است و چون شوه است با اشرف جمع موجودات و اعلا مراتب همه موجودات و در مظهر تمام اطلاق روا باشد ان الفی از در مشرق چرا بنود روا از نیک مظهر که لغز ن کامل باشد و این بت رواست بر سکران سفور و جوا

کر

و چون کس از سکوت و هم و خیال عبور نمود و بر نه بین
علم بجای رسیده میداند که هست مطلق صفت و غیر مطلق فرمود
بر انگس را که اندر دل شک نیست یعنی دانند که هست جز یک نیست
یعنی همانست که از بر نه و هم و مکان بدلیل بقض با کبریا حقیقت گفته
اند و در دل است این آثار سنگ و بنه تا ندانند است که صاحب
علم البیانی و معنی البیانی اند که فلاحه امراد است با اثب نند
یعنی و جزم میدانند که هست که وجود است جز یک نیست یعنی جز
واجب نیست و وجود است عبارت از قیامت وجود واجب است
بصورت است این چون بر وجود واجب موجود نیست فرمود که
انانیت بود حق را سزاوار که هو غیب است و غایب و هم و
یعنی بواسطه آنکه ذات هست تفخاس بجایک مطلق نیاید انانیت
که ناطق با اناناست و انانانیت است حق را سزاوار است
زیرا که **مظهر مظهر** است که ظاهر است و هیچ غیر نیست
و هو غیب اطلاق کرده میشود زیرا که در اصطلاح هو
اعتبار ذات است طبع غیب و انانیت و غایب
و هم و نندار است و خیال حق حاضر است و علی چه است
پس هر چه مو **غیب است و غیرت و انانیت لاف**

ان صفت نیت و چون در نیت این توهمات ملاحظه نیت
 بر این سزاواران حضرت باشد چون مابین نور و ادب
 متفرک است و غیرت است پس حضرت شیخ فرمود که
نیت حضرت حق را در نیت دران حضرت می و ما در نیت
 و چون در مرتبه وحدت تعدادات و کثرت مطلقه است
می و ما در نیت یک چیز که در وحدت باشد هیچ تمیز
 زیرا که این اعتبار است که نیت با نیت هر فرد است و تمیز
 از میان سرخ گشته و غیرت را اصلاح در کونی است
 و چون رفته معنی است که سبب ظهوراتی و صفت معنویست فرود که
هر آنکس فلا در نیت چون فلا شده انطلق اند و صوت و صدا شده
 همان که قائلان شده اند که مکان که جسم در و سنگ می شود
 فلاست و در نیت آن یک است که بغیر فلا بلا شرفی نموده
 میزبان یک طرفه دوم آنانند که بغیر از فلا اعتبار می شود از
 ماده کرده اند می نمایند که هر آنکس که از خودی و معنی
 خود مانند فلا که لا شرفی است یا اعتبار مجرد از
 ماده است خالی نبود و خود را از شرف و خود را و پر داند
 و محو کرداند به او در نیت صوت و صدای انانطق پیدا شود

۱ غیر او قائلان اولت نیت و در اول نیت
 ۲ راه نیت تا از نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 ۳ ان حضرت را نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 ۴ نیت و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 ۵ نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

هم صدای نیت است از انانطق صوت از جسم صلب که در
 برابر نیت باشد بغیر آنکس که او از مبدع نیت انان
 الحق که در نیت تصور است سموع بود صوت و نطق حق بود
 و بطریق انانطق بصورت صدای از تصور شنیده باشد
 مثل انانطق او از کوه چون معنی که مستلزم بعد عدم بود
 محو کرد و در نیت که حق ظاهر بود و نیت نیت نیت نیت نیت نیت
شود با وجه با نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 مانکه هر چه موجود در از موجودات معنی را در وجه است
 یک آنکه نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 غیر نیت است دوم نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 که عبارت از وجود واحد است که بصورت همه نیت است مانکه
 نیت و مانکه نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 بر ماه که معنی که عارض هستی مطلق شده است نیت شود و با وجه
 با نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 که جهت عبادت است نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 و وجه نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 با نیت که وجود حق است نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

۱ که نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 ۲ از کوه است م

وانشینیت است باطل مرتفع شود و بر این سکنه و سیر و
 سکن یک حقیقت و یک جز کرده و تفاد و تمیزت نمودن بود
 آنچه تو می آید روزی در نور شد او همان با لعل
 تا این بر غنچه از سایه غنچه است و لغز پند میان
 و چون غنچه ایست که فرود هم معلول و هم اولی بود در رفع آن تو هم نمونه
محل اول و آنی و اینجای اول است که در وحدت دور می باشد
 معلول یعنی فرود آمدن حق در غیر خود و آنی دانکه جزر یعنی جزر
 دیگر شود اینی حالت یعنی در ظهور حق بصورتی که مظهر
 طایفه صوفیه است زیرا که در معلول و آنی و انشینیت و غیرت بیاید
 و معتقد صوفیه آنست که در دار وجود غیر حق و بار نیست و در
 وحدت صغیه در بعضی ضلال و محال و کما بر است چون معلول و آنی و غیرت است
صلول و آنی و از غیر جزر و بی وحدت همه از سیر جزر
 معنی ذات حق واحد در مراتب تنزلات و ظهورات بر جانشین
 و صورتی بسبب تقیید بقیود اعتباریه نموده است و آنست
 نفوس که بحقیقت عدسند سوچ نقد و تکثر است و کما که
 بطریق تصنیف بر هر جوهری با زکات غایب و تنجیل و وحدت ذاتیه
 تقییدات و نفوس که سوچ کثرت و نقد در کثرت و غایب شوند
 وحدت بر اوست اطلاق ظهوریاید معلوم کرد که کثرت

آن صغیه و آن
 کشته ام

وانشینیت و غربت همه اعتبار است بوده است و غیرت
 صغیه موجود نیست چون فنا و وصول عبارت از دفع تعالی است
تعالی بود که هستی جدا شد نه حق بنده نه بنده با جدا شد
 یعنی آنچه گفته بشود که خود را از خود فریادگی و از خود بگذرد و
 و محو شود و هستی خود را بر اندازد و فریاد آنست که کما یک کس را
 استر بوده است مراد آنست که متب در حق است که ترا بود
 بود سحر غیا که ان کرم کثرت یک بر آن آنست که ظهور حق در
 صورت کثرات و تقییدات مانند حجاب و امواج است
 بر در در باید بشود و غیرت نقش آن حجاب و امواج غنچه
 و حجاب و امواج نیز بر سر غایب و ذال صغیه بر غیرت
 فاما در در سر غایب که هست و تا زمانه که امواج و حجاب
 از دور در بار نفعه نه شود بحر بر حرافت و وحدت خود ظهور
 نمیکند و معلوم نمیکند که این نفوس امواج هم امور اعتبار
 بوده و صغیه نداشتند فلهذا فرمود **معنی بود که است جدا شد**
 معنی از خود و چنانکه شدن غیر و غایب شدن از خود همه عبارت
 از بر خواسی تقییدات از خود مطلق که حقیقت در ظهور و صغیه صغیه
 تا تو پیدای جدا باشد نهان تو نهان شود که حق کرد عیان

و غیرت بیاید

در کتب آن باشد که به حقیق محقق وجود اینها در کتب قبایل باشند
 چون فرموده اند که جسم آنست که ابعاد نکرده داشته باشد **فرموده**
ز طول و عرض و از عمق است جسم و وجود چون بدیهه است از اعداد
 یعنی از اعداد که طول و عرض و عمق است چه گونه وجود باید آید
از این جنس است اصل جمله عالم وجود انشراح ایمان و فالزم

بمعنی هم غیرت و بیگانگی در سطح فایده بود و چون که
 که عارض است مطلق شده و تراجم از حق می آید
 این قضیه که نمود و حکمت و حقیقت ندارد از حدیثی که حق است
 جداکن و دور انداز تا بر تو ظاهر کرد که بیگانگی تو از
 بسبب این نمود نوده است پس برده خود را از میان
 بردار و خود را آتش کن که غیرت حقیقی ندارد
 و غیرت او شرف و نفسی الا بر تو خود آتش بیگانه
 در بیگانگی عارض است در انشراح و موهل حق می آید
 از این جهت می نمود که مانع اطلاع و ادراک نشود و در انشراح
 چون جوابت سوال - منقطع رسیده بود که سوال هم
 یعنی همانکه دانسته نمود بی خود بود از استحقاق جداکن یعنی
سوال هشتم

چرا مخلوق را گویند و اصل سلوک و سیر او چون بود حاصل
اندز جواب کوب
وصال حق رضیقت جدا نیست ز خود جدا کنش آتش نیست

پیاپی

بمعنی هم غیرت و بیگانگی در سطح فایده بود و چون که
 که عارض است مطلق شده و تراجم از حق می آید
 این قضیه که نمود و حکمت و حقیقت ندارد از حدیثی که حق است
 جداکن و دور انداز تا بر تو ظاهر کرد که بیگانگی تو از
 بسبب این نمود نوده است پس برده خود را از میان
 بردار و خود را آتش کن که غیرت حقیقی ندارد
 و غیرت او شرف و نفسی الا بر تو خود آتش بیگانه
 در بیگانگی عارض است در انشراح و موهل حق می آید
 از این جهت می نمود که مانع اطلاع و ادراک نشود و در انشراح
 چون جوابت سوال - منقطع رسیده بود که سوال هم
 یعنی همانکه دانسته نمود بی خود بود از استحقاق جداکن یعنی
سوال هشتم

چرا مخلوق را گویند و اصل سلوک و سیر او چون بود حاصل
اندز جواب کوب
وصال حق رضیقت جدا نیست ز خود جدا کنش آتش نیست

پیاپی

۲ پیاپی دانست که لفظ در ابیات سابق و لاحق مذکوره که از
 خود بیگانه شود از منفعت صد کرد و نمود و هر دوری
 برادرش آنت که با برت و کامل شکل سلوک مشغول
 می باشد تا بر سره فنا شده و بقا شده بر سر فرود حال
 حقیقی معتبر کرد و نه آنکه کسرش با نظر رسد که من نیستم
 و مانع و ستر منجی است که این سخن فرته اقدام و منفعت
 انعام است زیرا که مثل گفتی دیگر است و هیچکس دیگر
 و کبره صبی بود پس این ریاضات انبیا و اولیا باطل بود
 چون وصول حقیقی عبارت از رفع ایجاب است فرموده که

جو ممکن کرد امکان بر فنا نه بجز واجب دیگر جزیر نماند
 و چون وجود عالم چنانچه ذکر رفت نمایش و همیت فرمود
وجود هر دو عالم چون ضیاء است که در وقت بقای عالم نماند
 بعد چون استر واجب است که بصورت عالم متجلی و ظاهر است
 و غیر حق و ایضا عدم است پس هر آنکه وجود عالم که تکوین
 نمود بی خود باشد مانند صور ضیاء که حقیقت ندارد نور
 تجلی واجب بصورت ممکن نه در واجب تغییر حاصل شود
 و نه ممکن از ایجاب است خود خلاص سر پیاپی زیرا که واجب است
 پس عالم در وقت بقا چون بقا ریاضات که در وقت بقا می نمود
 در وجود حق است که ظهورش با وجود واجب بود
 پیاپی از انشراح و موهل حق می آید
 عالم را با یاد و اندام باشد هم

پیاپی

پیاپی

۲ پیاپی دانست که لفظ در ابیات سابق و لاحق مذکوره که از
 خود بیگانه شود از منفعت صد کرد و نمود و هر دوری
 برادرش آنت که با برت و کامل شکل سلوک مشغول
 می باشد تا بر سره فنا شده و بقا شده بر سر فرود حال
 حقیقی معتبر کرد و نه آنکه کسرش با نظر رسد که من نیستم
 و مانع و ستر منجی است که این سخن فرته اقدام و منفعت
 انعام است زیرا که مثل گفتی دیگر است و هیچکس دیگر
 و کبره صبی بود پس این ریاضات انبیا و اولیا باطل بود
 چون وصول حقیقی عبارت از رفع ایجاب است فرموده که

جو ممکن کرد امکان بر فنا نه بجز واجب دیگر جزیر نماند
 و چون وجود عالم چنانچه ذکر رفت نمایش و همیت فرمود
وجود هر دو عالم چون ضیاء است که در وقت بقای عالم نماند
 بعد چون استر واجب است که بصورت عالم متجلی و ظاهر است
 و غیر حق و ایضا عدم است پس هر آنکه وجود عالم که تکوین
 نمود بی خود باشد مانند صور ضیاء که حقیقت ندارد نور
 تجلی واجب بصورت ممکن نه در واجب تغییر حاصل شود
 و نه ممکن از ایجاب است خود خلاص سر پیاپی زیرا که واجب است
 پس عالم در وقت بقا چون بقا ریاضات که در وقت بقا می نمود
 در وجود حق است که ظهورش با وجود واجب بود
 پیاپی از انشراح و موهل حق می آید
 عالم را با یاد و اندام باشد هم

پیاپی

پیاپی

فصل اول در بیان اقسام وجود
و در بیان اقسام حقیقت

صفتی است و نیت نیت نیتوا ندیده و قلب حق بق
بز نیتوا ندیده چون اطلاق غلو نیت برایش با اعتبار
تقایی و ششوی عدلیت فرمود که

نه غلو ف است انکو گشت و اصل نه کوب این سخن را مرد کامل
زیرا که اصل حق بغضت فرقی نیت و مراد از وصال
که فرموده اند منع تقایی است و چون غز حق لطیفیت
و امر و حق است نیت و امر و حق است فرمود
عدم یک راه باید اندری باب هر نسبت فکر ابارت ارباب

چون فاک را برب ارباب نشا بر نیت عدم را بطریق بلوی کسان
عدم چه بود که با حق و اصل آید و زو سیر و سلوک حاصل آید
بیز عدم که نیت طیفی است با حق چون و اصل شود و از عدم
سیر و سلوک بود که تابع وجود است و حیات و علم چگونه
حاصل آید و چگونه کس را درین سفر شهبه و نزدیک باشد که گنج
سوال باشد مگر از صفت حال اگاه باشد چنانکه فرمود
اگر جانت از بی معنی است آگاه بگو در زمان استغفر الله

و چون حرکت تابع وجود است حضرت شیخ میفرماید که
و تو معدوم علم پیوسته ساکن بودی یک رسد معدوم و مکنه

عدم

۲ غلو ف غلو ف نسبت از غنی است و تقوی است
و الا وجود در هر چه که هست واجب است
و در حقیقت فاضل و صوفی وجود است و ما و اسک
تقایی نفسی بر تنوع نمیکرد و حصول اصل نمیکرد
چه وصال رفع تقایی است همه و اصل غلو ف عدم است
بنا بر آن و از غز از غلو ف تا غی ما نعت
و اصل غلو ف هر چه فاضل حق را که غلو ف و اصل
است کامل برکنر سلوک چه و اصل حق رفعت
غز حق نیت و هر گاه که نامانان حق و اصل
وجود است و غیر وجود است چون غیر صفت
عدم است فرمود که حق

۲ سر یکی نظر نیت بود که معدوم است و معلوم است که نیت نیتوا ندیده
تابع وجود است و سیر و سلوک که تقایی غلو ف است با نیت حق غلو ف
در بعد بود که در حصول است از معدوم یکی شود که حرکت
تا ذات او است غلو ف نظر از غلو ف وجود در این
صورت است و در غلو ف غلو ف غلو ف غلو ف
در وقت که هستش و غلو ف غلو ف غلو ف غلو ف
و یکی و اصل غلو ف غلو ف غلو ف غلو ف

عدم پیوسته ساکن است زیرا که حرکت تابع وجود است و چون
میخواهد که معدومیت موجودات ممکنه برایت حقیقی و تقایی
بیشتر بود هیچ جوهر با عرض عینی عدم کرد که لایحه زمانه

بیز عالم جوهر و ابراهند و جوهر با لغوم بپوشیده است
و عرض بالا لغوم نیتا و جوهر که تا اصل در وجود است با عرض
تحقیق در عینی و خارج ندارد زیرا که اگر جوهر سبطه اند تا
زمانه که تبس با عرضی و شفقت نمیکردند ظهور در عینی
نیتا و اگر جوهر مرکب جسمانی اند هر کتب و تحقیق از ابراهند
و عرض که تحقیق جوهر با اوست لایحه زمانه است

در لحظه و هر ساعت فایده و مجدد است پس عرض ابا و تحقیق
بگیرد چون هر دو و حوزمان با نیت نیتا و هر زمان فایده
و مجدد است چه باشد غیر از عدم طیف و تحقیق وجود چگونه
عدم تواند بود چون لغو معدومیت وجود ممکن است نیتا به
حق و تحقیق اجسام در وجود سبب آنکه محوس بود است نیتا به

حکیر کاندیری فن کرده تضیق بطول و عرض و غلو ف کرده معرفی
تیب بر معدومیت فرموده میگوید که فن نکه گفته که جسم جوهر است
و در این مکان فرض ایجاد نیکه که طول و عرض و عمق است

تیب بر معدومیتش فرمودم

و چون حکم کردی طبیعت که منفی کرده بطریق تقاطع بر زوایا قائمه باشد و چون نزد
 عرفی هم بر طول و عرض و عمق عموده و از اجزای
 و اعراض امور عددی ترکیب و تقف و تقف
 از عدم چنانکه است و تقف و تقف
 و صفت نماند و این هم عدد اولی است
 وجود ممکن است هم

لا اله الا الله
 اگر خلقت است هیولا است و اگر خلقت صورت است
 و اگر ترکیب است از هر دو جسم است میز ماید که هیولا نیست
 جز معدوم مطلق میز هیولا بصورت با وجود آنکه ش
 او تقدم فاست غیر معدوم مطلق نیست زیرا که از صورت سنگ
 چنانکه برهن شده نیست و نمیتواند بود و صورت هیولا
 حقیق بگردید حال او چه باشد از اینجی قیاس تا که این جواهر که
 اگر اصل اجسامند صفت است این است که شمشیر اجسام
 که ترکیب از این یافته باشند چگونه خواهد بود چون
 صورت سنگ از هیولا باشد و نمیتواند بود پس حضرت شیخ فرموده
 جو صورت هیولا در قدم نیست که جز معدوم است و اینست معلوم
 بدانکه حکم بر این مختار نیست کرده اند که صورت از هیولا
 سنگ نیست و هیولا نه از صورت سنگ نیست

وجود دیگر است

اولانم است زیرا که خلق حال
 البته به خلقت و جز ترکیب
 حقیق کردیم

هیولا نیز با او در عدم نیست

و لفظ

و لفظ در قدم نیست است برت به منفی است که هیولا نیست
 و صورت سابقه گفته اند و چون این هر دو با یکدیگر
 شده اجسام عالم زمین در معدوم که جز معدوم از این نیست معلوم
 چنانکه شیخ اعظم موافق این کلمات در رساله حق الیقین آورده
 که جسم و جسمانیت از جواهر و اعراض مجلیک از او است اعتبار
 اند که طبیعت وجودی هر شمارند کسرب وجود طبیعت
 ما عرض از این است که هیولا نیست چون مغز داشت که وجود
 ممکن است نمود با وجود است و لفظ نماند است در این است ممکنات گونه زمانه ۱۳
 همانست هم جز جانیب سراسر کار او هم است و با زب
 که اما الطیواء الدنیا لعب و لاهو چون فرمود که هستر همان بی زب
 و صفت نماند و نیز با زب نیست میز ماید که **تمثیل** ایجا
 تمثیل در اطوار و بود در بیان ظهور وجود مطلق و تر است
 کرات و طبیعت اسما و افعالی و با اعتبار استر استر
 و وجود کار و بار و عالم موافق تمثیل قرایه که **تمثیل** الطیواء الدنیا
 کاء از آنه هم السماء فاضط به بنات سما بل ان اس
 و الان هم حر اذا افدت الارض رفرنما و ارتیت و ظن
 اهلهما انهم قاررون علیها انما امرنا لئلا دنهارا جعلنا عصب
 و لفظ در قدم نیست است برت به منفی است که هیولا نیست
 و صورت سابقه گفته اند و چون این هر دو با یکدیگر
 شده اجسام عالم زمین در معدوم که جز معدوم از این نیست معلوم
 چنانکه شیخ اعظم موافق این کلمات در رساله حق الیقین آورده
 که جسم و جسمانیت از جواهر و اعراض مجلیک از او است اعتبار
 اند که طبیعت وجودی هر شمارند کسرب وجود طبیعت
 ما عرض از این است که هیولا نیست چون مغز داشت که وجود
 ممکن است نمود با وجود است و لفظ نماند است در این است ممکنات گونه زمانه ۱۳
 همانست هم جز جانیب سراسر کار او هم است و با زب
 که اما الطیواء الدنیا لعب و لاهو چون فرمود که هستر همان بی زب
 و صفت نماند و نیز با زب نیست میز ماید که **تمثیل** ایجا
 تمثیل در اطوار و بود در بیان ظهور وجود مطلق و تر است
 کرات و طبیعت اسما و افعالی و با اعتبار استر استر
 و وجود کار و بار و عالم موافق تمثیل قرایه که **تمثیل** الطیواء الدنیا
 کاء از آنه هم السماء فاضط به بنات سما بل ان اس
 و الان هم حر اذا افدت الارض رفرنما و ارتیت و ظن
 اهلهما انهم قاررون علیها انما امرنا لئلا دنهارا جعلنا عصب

و لفظ در قدم نیست است برت به منفی است که هیولا نیست
 و صورت سابقه گفته اند و چون این هر دو با یکدیگر
 شده اجسام عالم زمین در معدوم که جز معدوم از این نیست معلوم
 چنانکه شیخ اعظم موافق این کلمات در رساله حق الیقین آورده
 که جسم و جسمانیت از جواهر و اعراض مجلیک از او است اعتبار
 اند که طبیعت وجودی هر شمارند کسرب وجود طبیعت
 ما عرض از این است که هیولا نیست چون مغز داشت که وجود
 ممکن است نمود با وجود است و لفظ نماند است در این است ممکنات گونه زمانه ۱۳
 همانست هم جز جانیب سراسر کار او هم است و با زب
 که اما الطیواء الدنیا لعب و لاهو چون فرمود که هستر همان بی زب
 و صفت نماند و نیز با زب نیست میز ماید که **تمثیل** ایجا
 تمثیل در اطوار و بود در بیان ظهور وجود مطلق و تر است
 کرات و طبیعت اسما و افعالی و با اعتبار استر استر
 و وجود کار و بار و عالم موافق تمثیل قرایه که **تمثیل** الطیواء الدنیا
 کاء از آنه هم السماء فاضط به بنات سما بل ان اس
 و الان هم حر اذا افدت الارض رفرنما و ارتیت و ظن
 اهلهما انهم قاررون علیها انما امرنا لئلا دنهارا جعلنا عصب

و لفظ در قدم نیست است برت به منفی است که هیولا نیست
 و صورت سابقه گفته اند و چون این هر دو با یکدیگر
 شده اجسام عالم زمین در معدوم که جز معدوم از این نیست معلوم
 چنانکه شیخ اعظم موافق این کلمات در رساله حق الیقین آورده
 که جسم و جسمانیت از جواهر و اعراض مجلیک از او است اعتبار
 اند که طبیعت وجودی هر شمارند کسرب وجود طبیعت
 ما عرض از این است که هیولا نیست چون مغز داشت که وجود
 ممکن است نمود با وجود است و لفظ نماند است در این است ممکنات گونه زمانه ۱۳
 همانست هم جز جانیب سراسر کار او هم است و با زب
 که اما الطیواء الدنیا لعب و لاهو چون فرمود که هستر همان بی زب
 و صفت نماند و نیز با زب نیست میز ماید که **تمثیل** ایجا
 تمثیل در اطوار و بود در بیان ظهور وجود مطلق و تر است
 کرات و طبیعت اسما و افعالی و با اعتبار استر استر
 و وجود کار و بار و عالم موافق تمثیل قرایه که **تمثیل** الطیواء الدنیا
 کاء از آنه هم السماء فاضط به بنات سما بل ان اس
 و الان هم حر اذا افدت الارض رفرنما و ارتیت و ظن
 اهلهما انهم قاررون علیها انما امرنا لئلا دنهارا جعلنا عصب

در آنکه ظهور کمال اسر و ذاتی با ظهور و افعال ظاهر ظاهر میگرداند اما اظهار بر وجه آنکه ما در مکتوبین ظهور ظاهر امکانی ظهور در با
 کمال اسما ظاهر شود چنانچه مکتوب در صورتی که در آن در احوال و احوال ظاهر در آن ظاهر است و اما
 افعال سبب آنکه تا زمانه که ظاهر با مکتوب و ذاتی میگردند دست از خود اوقات در وقت اسما و صفاتی که ظاهر است
 و در وقت اطلالی صفاتی ظاهر میگردند و در احوال ظاهر را مکتوب و احوال ظاهر را مکتوب و احوال ظاهر را مکتوب و احوال ظاهر را مکتوب
 تعقیب است و در آن ظاهر مکتوبین به مکتوبین اسما الیه ایند مانند مکتوبین و احوال ظاهر را مکتوبین و احوال ظاهر را مکتوبین
 و مکتوبین احوال مکتوبین است بر مکتوبین اسما و احوال ایند مانند احوال مکتوبین و احوال مکتوبین و احوال مکتوبین و احوال مکتوبین

بوده بانیست و همه لیک بر خون که در جزه هزاران موج مجنون
 بر فونت با اعتبار سرعت تمام موجودات موج که کثرت
 و تعقیب است مجنون زیرا که اسب و دوایب و قزاق و قزاق
 دارند و اعتبار ندارند و فقط که خود را جدیدت و منبر
 بدانند چون نمودار سربان و عدت در سرب کثرات
 امکانی سربان قطره که است که هر شایع غنیل کرده است
کنز قطره باران زرد یا خورشید چگونه یافت چندین شکل و اسما
بخار و ابر و باران و نم و غل نبات و جانوران کامل
 و چون یک چیز است که با شکل و اسما بر آمده است فرمود که
همه یک قطره بود افزون اول که در شش اینها اشیا بمثل
 وجود مطلق در سربان ظهورات بمثل آب که در قطره است
 در منازل قطرات مشروح در تطبیق مکتوبه باز میآید که
جهان عقل و نفس و حجر و اجرام جوآن که قطره دان زانرا زانجام
 چنانچه هر حرکت با نفس را از بطون ظهور آورده بود باز از
 ظهور بطون بر دو مجموع رجوع میگرد و مکتوب اصلا نمیباشد
اصل چون در رسد در حجر و اجرام شود بهتر همه در نسبت
 تا ظهور و کمال اسما ذاتی با ظهور و افعال ظاهر ظاهر میگرداند اما اظهار بر وجه آنکه ما در مکتوبین ظهور ظاهر امکانی ظهور در با
 کمال اسما ظاهر شود چنانچه مکتوب در صورتی که در آن در احوال و احوال ظاهر در آن ظاهر است و اما
 افعال سبب آنکه تا زمانه که ظاهر با مکتوب و ذاتی میگردند دست از خود اوقات در وقت اسما و صفاتی که ظاهر است
 و در وقت اطلالی صفاتی ظاهر میگردند و در احوال ظاهر را مکتوب و احوال ظاهر را مکتوب و احوال ظاهر را مکتوب و احوال ظاهر را مکتوب
 تعقیب است و در آن ظاهر مکتوبین به مکتوبین اسما الیه ایند مانند مکتوبین و احوال ظاهر را مکتوبین و احوال ظاهر را مکتوبین
 و مکتوبین احوال مکتوبین است بر مکتوبین اسما و احوال ایند مانند احوال مکتوبین و احوال مکتوبین و احوال مکتوبین و احوال مکتوبین

در آنکه ظهور کمال اسر و ذاتی با ظهور و افعال ظاهر ظاهر میگرداند اما اظهار بر وجه آنکه ما در مکتوبین ظهور ظاهر امکانی ظهور در با
 کمال اسما ظاهر شود چنانچه مکتوب در صورتی که در آن در احوال و احوال ظاهر در آن ظاهر است و اما
 افعال سبب آنکه تا زمانه که ظاهر با مکتوب و ذاتی میگردند دست از خود اوقات در وقت اسما و صفاتی که ظاهر است
 و در وقت اطلالی صفاتی ظاهر میگردند و در احوال ظاهر را مکتوب و احوال ظاهر را مکتوب و احوال ظاهر را مکتوب و احوال ظاهر را مکتوب
 تعقیب است و در آن ظاهر مکتوبین به مکتوبین اسما الیه ایند مانند مکتوبین و احوال ظاهر را مکتوبین و احوال ظاهر را مکتوبین
 و مکتوبین احوال مکتوبین است بر مکتوبین اسما و احوال ایند مانند احوال مکتوبین و احوال مکتوبین و احوال مکتوبین و احوال مکتوبین

در آنکه ظهور کمال اسر و ذاتی با ظهور و افعال ظاهر ظاهر میگرداند اما اظهار بر وجه آنکه ما در مکتوبین ظهور ظاهر امکانی ظهور در با
 کمال اسما ظاهر شود چنانچه مکتوب در صورتی که در آن در احوال و احوال ظاهر در آن ظاهر است و اما
 افعال سبب آنکه تا زمانه که ظاهر با مکتوب و ذاتی میگردند دست از خود اوقات در وقت اسما و صفاتی که ظاهر است
 و در وقت اطلالی صفاتی ظاهر میگردند و در احوال ظاهر را مکتوب و احوال ظاهر را مکتوب و احوال ظاهر را مکتوب و احوال ظاهر را مکتوب
 تعقیب است و در آن ظاهر مکتوبین به مکتوبین اسما الیه ایند مانند مکتوبین و احوال ظاهر را مکتوبین و احوال ظاهر را مکتوبین
 و مکتوبین احوال مکتوبین است بر مکتوبین اسما و احوال ایند مانند احوال مکتوبین و احوال مکتوبین و احوال مکتوبین و احوال مکتوبین

موجب زوال کثرات و نقیضات بحقیقت تجلیات و اثبات نمود
چون موجب برزند کرد جهان طمس یقین کرد دکان لم تقن بالاس
طمس در لغت خود نیست و در اصطلاح صوفیه نیت شدن است
رسوم و انار منفات ساکت است در نور انوار میزند چون در
باز و عدت **تجلی اسم القهار و الماهر** تجلی و توحیح شد
کرد جهان طمس و نابود کرد و محو و تملاش شود و نیتی و
تغنی کرده در آنچه حضرت حق در تجلیات دنا فروده است
کان لم تقن بالاس نیز بنیاد است که در روز نبوده است و بیان
واقع بوده است و هیچ شایسته و شهنش در آن نیست
چون فار موجودات و سوت عبارت از رفع تعالی است نزد
خیال از پیش بر دارد به کیمیا نماند عزیز حق در دار و تیار
میر قیادان حق که متفکر قیاد مظاهر است هر دو وجود ممکنات
مطلقا که نه الحقیقه خیال و نمود یا بودند مرتفع کردند و هر گونه در کیمیا
بلکه طراح علیها فان و بیخ وجه ربک در العال و الاکرام غیر
حق در دار وجود و تیار نماند مبنی هیچ نماند و هنر حقیقی
بر صرافت صحنی ظهور نماید و تمام کثرات و نقیضات بر طرف
شود چون بنیاد هر بی زساکت با الحقی بر طرف شود فرموده

ترافیه شود ان لحظه **حاصل شود توبه توبه توبه دست و اصل**
چونکه نور که سوه هم در در خود نماند نوزح صب الحقیقه او بی
و اطلاع بری معنی معجزه بود حالت و الآفاق حقیقی هرگز
نبوده است و چون و حال عبارت از رفع نقیضات و کسب نوری
و حال اینی که رفع خیال است چو عز از پیش بر فرزند و حال
و چون ممکن قطع نظر از تجلی وجود واجب معلوم است نزد
نه او واجب شده و نه واجب او است چو ممکن زهد خویشی بکشد
است نه بدفع و هیئت که چون ممکن تجلی وجود واجب موجود
گشت چگونه هم باشد بکوسه بکوسه زهد خویش بکشد معنی از بی
مکن که ممکن سبب ظهور وجود واجب بصورت او وجود بین بالبر
دارد بکو ممکن که از همد خویشی که عدسیت است بکشد زبرا که خیالیه
وجود و وجود واجب را دانسته است و نیز تبدیل را بهیچ وجه
طبیعت معدس او راه نیست که هو الان علی ما کان علیه کان
الحال نیز که اعتبار هر عدم نیست ممکن را و ایما لازم دانست
و برتر ممکن واجب نرسد و خیالیه بود دایمی بر عدسیت خود است
و نه نیز واجب هرگز ممکن نمیگردد و چنین نگه است دایم بر در بر
و عدسیت صفت خود با نصیبت با بی غیر و تبدیل چون است

ترافیه شود ان لحظه حاصل شود توبه توبه توبه دست و اصل
چونکه نور که سوه هم در در خود نماند نوزح صب الحقیقه او بی
و اطلاع بری معنی معجزه بود حالت و الآفاق حقیقی هرگز
نبوده است و چون و حال عبارت از رفع نقیضات و کسب نوری
و حال اینی که رفع خیال است چو عز از پیش بر فرزند و حال
و چون ممکن قطع نظر از تجلی وجود واجب معلوم است نزد
نه او واجب شده و نه واجب او است چو ممکن زهد خویشی بکشد
است نه بدفع و هیئت که چون ممکن تجلی وجود واجب موجود
گشت چگونه هم باشد بکوسه بکوسه زهد خویش بکشد معنی از بی
مکن که ممکن سبب ظهور وجود واجب بصورت او وجود بین بالبر
دارد بکو ممکن که از همد خویشی که عدسیت است بکشد زبرا که خیالیه
وجود و وجود واجب را دانسته است و نیز تبدیل را بهیچ وجه
طبیعت معدس او راه نیست که هو الان علی ما کان علیه کان
الحال نیز که اعتبار هر عدم نیست ممکن را و ایما لازم دانست
و برتر ممکن واجب نرسد و خیالیه بود دایمی بر عدسیت خود است
و نه نیز واجب هرگز ممکن نمیگردد و چنین نگه است دایم بر در بر
و عدسیت صفت خود با نصیبت با بی غیر و تبدیل چون است

ملکت چون بر نور وجود برود مانند است طبیعت قریب است نور که
قریب است کورا درش نور است جمیع آن نیست که است دورا
است که است بدین آن است فلق الفلق و طلمه لم رش علم
من نوره من اهابک ذالک النور اهدر و من الظاهر مثل دغز
ظلمت عبارت از اعیان مابته اند که عدم اضا فاند و بعضی
و علی اقدس در علم ظهور یافته اند و خلق درین ملک بمنزله است
من نند بر ساقی بر ابله است و رش نور کما به از ظهور نور
وجود است بصورت است که بجای شهود در موسم است
فر اهاب ذالک النور اهدر است بان اعیان است
که وجود ظاهر یافته اند از علم بر علی اده اند و مابته و من
اضطاد فلق است رت اهدر بان اعیان است که با بر ملک آله
از علم عبی نیامده اند و عز این بدانکه قریب جد غوی است
یک قریب ایادیت که متفلسر است عام ریاضیت
که حق بجای شهود در بصورت جمیع موجودات ظاهر گشته است
و خود را بنشانی همه نموده و آنچه حضرت زین العابدین ع فرموده
فرمود که ظلمت لا تعارضه است رت با است زیرا که چگونه
نشان او باشد جز که نبات خود معدوم است و موجودیت

او عبارت از ظهور حق است بصورت او مابین منزه بر چه از
بر نور وجود با و رسیده و موجود گشته است قریب است
تم رش علم من نوره است رت با بنج قریب است فلهذا فرمود
که **قریب است کورا درش نور است بمنزله رش نور**
وجود یافته است و موجود گشته هو قریبند و قوام جمیع
اشیا بحقیقت با بنج قریب است و اگر ظهور حق بصورت است
نور همه در عدم ابا و فی ظلمت استوار بودند پس بعد
که در مابله ان قریب باشد است که بر نور وجود
با بنج نرسیده و در ظلمت عدت مانده اند و از علم عبی
نیامده اند و از ای همه فرود نهند که بعد ان نسبت کن
است دور است یعنی بعد حقیق است که از است که وجود
است دور باشد و افاضه نور وجود از فزاین خود برود
تافته باشد و قریب دوم را قریب شهود در میگویند
است رت بان نموده سفیر مابله **اگر نور خود در نور ساند**
ترا از بن خود و ارا لند بدانکه ادراک بسط که نبات
اعیان علیه را قبل از وجود ظاهر بر علم است بر کم قالوا
یا حاصل بوده است متفلسر عبادات اضطرار بر رت

عام رحمانیت که مستلزم قرب الیها است که مذکور شد
و این ادراک غیر ادراک است که در مرتبه وجود غیر فارسی
نشاط تکلیفی و مورد احکام اوامر و نواهیست زیرا که آن
ادراک بسط ^{بسط} است و ذاتی و هرگز از ذوات متفک
نیست و در آن احتیاج تفکر نیست چه تفکیک حاصل می آید
و سبب و حکم تکوینی و الی و بعثت انبیا علیهم السلام
و امر به تفکر و طاعت و عبادات ظاهر و باطن آنست
که مراتب ادراک ادراک بر شرف ظهور آید و محل غلط
و ضلال همی ادراک ادراک است و چنانچه نفس ادراک
متفکر عبادات اضطرار بر ورگه عام بود که موجب
قرب الی و کسیت ادراک ادراک نیز مستلزم عبادات
اختیار است و سیر و سلوک و رحمت خاص رحیم است
که در واقعیت الطی و انسی الالعبدون و نهایت مرتبه
این ادراک ادراک آنست که مدبرک مدبرک مستغرق
و فنا کردند و ادراک نماند و این مرتبه قرب شهودیست چنانچه
قبلی ازین فرمود که خیال از پیش بر خیزد و یقتل است چنانچه غرضی در درگاه
ترا قریب شود ان طایفه حاصل شود قرب تو را دوست و اصل

و این قرب است که موجب معرفت یقین و یقین است که غرض
الیها است و قرب و نوافل و مقام محمود عبارت از این مرتبه است
و در سال رسالت و کتب و امر به تفکر و تذکره همه جهت
حصول این قرب است و بواسطه اقتضای باین قرب است
که آدم سجودش ملائکه را سرافراز آید و چون حصول این قرب
مخصوص بلکم یومر کان متیفا حسیان و جعلنا له نوراً بیشتر
به فی الناس لمن یشاء الظلمات بسبب طابع آنها جز سوز
بدست خاص الهم که متفکر بقای رحمت رحیم است که المو
رؤفی رحیم ف کتبنا للذی یعون ان او قرب از اطمینانی
بیشتر می گردد فلهذا فرجوه که اگر نور نبی خود در نور رسالت
بیشتر حضرت عزت شد تا بر حسن سابقه و قابلیت نظر این
نور خاص خود که مخصوص انبیا است و ادب است در نور رسالت
بر این از تاب ان نور قیام احدی که موجب قیام نظر است
ترا از استر طایر خود دارند و محو و فنا که بعد از نگاه
قریب بقرب صفتی کرده است که نسبت با قرب تو چه فرمای
بعد و دور رس باشد و آنچه بعضی گفته اند که اگر نور
ز خود در نور رسالت است به تمام رحمت علیهم السلام نور است

غلط است که از عدم اطلاع بر حالات این روست نموده است
 زیرا که سوزناید که اگر نوزاد شود بر نوزادند و تا زمانه
 که این روش نوزد نباشد مابقی و توسر ظهور نیز باید و ما و فوق
 نموده نمیشود دیگر آنکه ان روش نوزد سبب ظهور است
 و فوق است نه آنکه تر از است خود و این مانند دیگر آنکه ان
 قرب ایی در منزل مطلق است از عالم اطلاق مقید
 و این نیز سبب نبود در تری مقید است با اطلاق چون قرب
 مقید در ارتفاع مقابلی سبب است مطربق ارشاد و شیخ نیز باید
 چه حاصل هر تر ازین بود و تا بود که **فوق که در جی بود**
 نیز چرا که است در وجود امکان خود که مقل از بود و نبود که وجود
 عدم است ترکیب کرده است نیز و وجود را این راه حق غیر
 سبب تا بدان نور حاصل الهی فایز گشته از خود در خود
 و این بر و بهر سبب و بی سبب و تر ازین بود که
 و تا بود صحتی اصل است که مادام که وجود امکان خواهد بود و خواه
 در نشو و نما و خواه در نگاه بر زنج مثالی گاه در فوقی تا بود
 و گاه در رجا و امید بود باید چون عارف است
 که از وجود فقدان و چنان که مستلزم خوف است باز رسیده باشد خود

نرسد

نرسد زو کسیه کورا شتا سد که طفل از سبب خود می رسد

زیرا که عارف آنست که از وجودی زب خود و فوقی که گشته باشد
 و فوق و ترس با به ایت فقدان حیوات صورت با به ایت
 قوت ملاقات و هر فریاد با به ایت و فوقی ملاقات
 و مکرو است و چون او را اهل قضا است و حکم الا ان و اعاد
 است لافوق علیهم و الا هم لیربون هر چه موجب ترس و خوف است
 هر در نظر شهود در او خوف نیست پس هر آنکه او ترس نباشد
 که طفل از سبب خود رسد بر است چون عاشقی هواری و مل عشوق
 از خود در عالم فارغ است لهذا حضرت شیخ فرمود که
خانه فوق اگر کرد روانه فواهد اسب تا نماند
 غیر سبب سبب بر که در عشق و طلب دارد و روانه بر لای
 است شده چه چایان عارف که خوف در بی سبب نیز نیست
 عاشقی ان باشد که چون ایش بود بگرم رو سوزند و سر کشی بود

طغنه کافر و اند نه دین دوزخ نه سنگ شتا سد نه تنی
 چون خوف از دوزخ و عذاب ان وابسته است و تقبی است و بود
عز از ایش و در نه چه باکت که از استرین و جان تو باکت است
 و چون نیست با مکان ایش موجب زباید صفاست فرمود که

از این که عارف آنست که از وجودی زب خود و فوقی که گشته باشد
 و فوق و ترس با به ایت فقدان حیوات صورت با به ایت
 قوت ملاقات و هر فریاد با به ایت و فوقی ملاقات
 و مکرو است و چون او را اهل قضا است و حکم الا ان و اعاد
 است لافوق علیهم و الا هم لیربون هر چه موجب ترس و خوف است
 هر در نظر شهود در او خوف نیست پس هر آنکه او ترس نباشد
 که طفل از سبب خود رسد بر است چون عاشقی هواری و مل عشوق
 از خود در عالم فارغ است لهذا حضرت شیخ فرمود که
خانه فوق اگر کرد روانه فواهد اسب تا نماند
 غیر سبب سبب بر که در عشق و طلب دارد و روانه بر لای
 است شده چه چایان عارف که خوف در بی سبب نیز نیست
 عاشقی ان باشد که چون ایش بود بگرم رو سوزند و سر کشی بود

عشق همان هر یک منزل گشت جان انکی از هستی است
 و طردن کور عشق از عاقبت شوق که در اندیشه است
 روانه راه فایز و خواهی از خود و خواهی از خود و خواهی از خود
 و حال طرب است هر چه باغ و صفا است به طرب
 دست از خود گشت و از دل خود بیرون کرده است
 و خوف و عیب و نوبت تا نماند تا دایه نیست که از برای
 نومی گفته به نوبت هر دو گشته سینه سوزنده که یس
 ان تا بیاید خوف در بر لایه شده بر نماند و در تو بر لایه
 و اما عاشق طرب است و اما عاشق طرب است و اما عاشق طرب است

و اما عاشق طرب است و اما عاشق طرب است و اما عاشق طرب است
 و اما عاشق طرب است و اما عاشق طرب است و اما عاشق طرب است
 و اما عاشق طرب است و اما عاشق طرب است و اما عاشق طرب است
 و اما عاشق طرب است و اما عاشق طرب است و اما عاشق طرب است

وحدت واقع شده و حق بجان ذالما و صفای بصورت تو تجلی
نمود و جمیع عالم نسبت با حقیقت تو مانند اجزایند و تو
کل و مجموع عالم و خود را برینس و زانست نام عالم در تو
مجموع شده است مانند شطآن که نسبت با دم سکینت
اناجر منته تو هم میگرد که همچون کسیت و مز از هو سترم و اینج
انانیت که منت است و در افعال شده است فلند استیو باید
از این کور بر افعال اختیار است تن بر کرب و جهان سوار است
معنی سببینه اختیار بخود انفعالی اسرار الهیست
در شاه است با بواسطه تقابل با نقطه وحدت و اجتماع تعینات
عالم بصورت استانی و چون انار قدرت و ارادت و اختیار
حق سبب انفعالی در خود مش هده نماید و در حقیقت
ارغافل است که خالجه انتساب وجود بوی بی اثر اعتبار
بود و خود را در ان مستقل میدانست انتساب این صفات
و افعال نیز که تابع فائده نسبت باور جهان نسبت می شود و هر
و پندار استقلال عالی خیلست و در حقیقت او را در ذات است
و در صفات و در افعال **ع** نیز مز کرب و جهان سوار است
یعنی از جهت و محبت مراتب اعلا و اسفل که در خود مش هده

بنیاد

بنیاد صد در افعال را متوسط به تصور عقل و تدبیر نفس خود میداند
تا از **تجلی** جوایم و اعصاب بواسطه تدبیر اعصاب و عضلات خود
برسد و بطور انسانی جهت سبب نسبت اختیار و قدرت **از این کور**
و مصدر است افعال به نفس خود میکنند و میگویند که مز کرب
است و جهان مز براد سوار است و اختیار دارد بهر طرف که
بخواهد میرد و خود را در صد در افعال از این سبب مستقل
میداند چون بواسطه ساطع تخلق را انداخته بر جان که نفس با طاق است میداند فرمود
زمان مز کرب است جهان نهادند **انته تکلیف بر سلطان نهادند**
بمعنی خوب که اختیار را به خود مستند میداند و اعتقاد ان نموده
که زمان اختیار او بدست عقل و جان او است هر گاه که بخواهد که فعلی
از خود صادر شود عقل تصور بر ان فعل میکند و نفس در تدبیر حصول
ان سعی بنماید و تمیز یک خواص باعثه و فاعله ان فعل از خود
ها در میشود پس چون خود را در فعل مستقل دانست بر این
میگویند که هر تخلق بر ما زمان نهادند یعنی ساطع تخلق اختیار
مز است و اگر ما را اختیار نبود و مز مستقل در فعل خود نبود
تخلق عبید بر او سر نوازه باطل بود هر گاه که عبید در ایاد
فعل خود مستقل نباشد غلام می باشد که گویند که صبی و جان

در افعال خود

این عمل را در کتب که صاحب هشی ثابت

مکن چون مشهور بود **اختیار در افعال** بیان نمود با شریک
نمای که این ره اش بر نسبت است **همه این افعال و مشهور است**
یعنی این نسبت افعال مجزبه سبیل استقلال نمیدانند که طریق اش
پرستان است چه اش پرستان ضابطه بعد از این است
غذا هم نمود که اناست دو سبب می نمایند یکی فاعل جزو یکی فاعل
شماره و این از غایت بعد است که از طریق معرفت در نمونه است
و هو انت و مشهور این اعتقاد فاسد غیر واقع از هشی سبب
شده است یعنی از نسبت هشی و وجود مجزبه این هم اناست
در نمونه تا در افعال جزو را مستقل دانسته و صاحب
اختیار مشهور گفته که چه اگر دانست که نسبت هشی با طریق
و و هم است برکنار است این اختیار مجزبه نیز مورد و کفر
نموده شد چون صفت و فعل تابع ذاتند فرمود که
که امین اختیار از مرد جاهل کسیر کورا بود بالذات باطل
یعنی بطلان اختیار سبب ما بد که که امین اختیار و چه اختیار از مرد
تا دان جا هل کسی را که آنکس بالذات باطل و نیست باشد
ذات ممکن که نزد اهل شهود است نسبت به ذات موجود
فعلش از در وجود چون یا بد است از نسبت بود چون یا بد

این عمل را در کتب که صاحب هشی ثابت **تثبت** التوئی گفت و تم انش
چون فی نفس الامر وجود هشی ممکنات تبا و ظهور حق است به صورت
استین و ممکن بالذات معدوم است و هشی او هم و خیانت
بس ضابطه نسبت وجود ممکنات عین بخاریت نسبت
صفات و افعال و انار که تابع ذاتند بطریق اولی که باریب
و اعتبار باشد و هیچ حقیقی ندانند باشد نسبت
اختیار مجزبه اهل است و خود را مستقل دانستن تحمل بر تحمل است
چون عکس آنست که وجود و عدس ساور باشد فرمود که
چون وجود بودت کسیر همو بود نکور کا اختیار از کجا بود
یعنی چون بود وجود تو مطلق مانده تا بود و عدست چون
از عدست ذات است عدست صفات لازم متباین بر فرمود
کسی کورا وجود از خود نباشد بذات خویش نیک و بد نباشد
یعنی چون افعال تابع صفاتند و صفات تابع ذات است کسرا
که وجود از خود نباشد بالذات معدوم بود نسبت وجود با و بر
بجانب بود و حقیقی ندانند باشد بر این که آنکس را بالذات
نیک خواهد بود و بر بد از معدوم فعل صادر می تواند
شد و نسبت کورا وجود و فعل آنکس بر و اختیار است **ز با عجب**

توانست فعیل و جزان هیچ نماند و ز فاعل و فعل جزئی است
 تو عالم و مراد از عالم تو **تو** چون در نکره لفظ بیان هیچ
 چون دلایل عدم اختیار بسیار است بنور دیگر تیه نموده میزاید
که او بر تو اندر هر دو عالم که یکدم است دما بد یافت بد غم
 یعنی اگر کسی اختیار در هر دو عالم بود البته هر دو امور او برین
 مرام با بسبب و الحاق حضرت مرتضی علیهم السلام که فرموده است
 بسخن العزائم معتقد به عدم اختیار است و چون یکدیگر از علامت
 بلا اختیار است شخص عدم حصول مرادات است فرمود که
که او شده حاصل اثر جماداتی که مانند اندر کالی تا بجای وید
 و اگر چه فعل مراد کمال بقدر وسع موصوف اختیار است فاما
 چون استقلال از تو دلیل بلا اختیار است پس شیخ فرمود که
مراتب با و اهل مراتب نیز بر امر حق و است غالب غا
 یعنی مانند آنکه شخص بسیر و سلوک تمام مرتبه حاصل کرد
 فاما استقلال از او مراتب دلیل صریح است بر بلا اختیار
 و نیز گفته اند که **بزرگوار است غالب و تا کیدانست این بیکی**
مؤثر حق شناس اندر هر دو جز زنده خویشی بدون منه با
 اندر هم میسر در جمیع مظاهر مطلق چه وجود و افعال جمیع اشیاء

میزان کالات از تو علم
 و سلطنت و قضا و حکم
 قیامت حق و مراد است
 و یکی اهل کالات و رحمت
 و نیز گفته اند که
 و تبدیل سبب و مراد با اهل
 آن مراتب راه میاید که و الله
 غاب عیال مراد هم

حق را با بدست داشت و در دست
 جمیع مظاهر در هر دو عالم
 پس نگاه از هر دو عالم
 و صیغه

وجود و فعل حق است که بصورت است به ظهور یافته است
 و نموده شده زنده خویشی بیرون منه با که ان همه احوال
 پس جزئی است که وجود از خود نباشد و نظر با ذات خود معدوم
 باشد چگونه اختیار و قدرت تواند بود و صفات و افعال
 بدون وجود وجود ندارد و عدم را تا نیز در وجود بودن محال
 او بصورت اذراست و من هم **ما** از کوس زدم آن شیوم
 که مرا چشمه کند ایله د هم **در** مرا آتش کند تا بد هم
 که مرا شکر کند شریب شوم **در** مرا صفت کند تلخ شوم
 من جو کلکم در میان اصعبی **ما** نیستم در وضع طاعتی بی بین
 چون در صدد افعال نسبت استقلال بقدر عین اهل است فرمود که
ز حال خویشی بر پس این قدر چیست و تا با باز دان کاهل قدر است
 بدانکه اشعه معتزله قدرتی گویند بجهت آنکه است افعال
 عباد و قدرت ایشان بنمیند و قایلند بر آنکه بنده خالق
 افعال خود است و این و انظار ان بنی نیند که افعال عباد بقدر
 حق است با هم قدرتی اولی و سزاوارتریند از ما که نفی
 قدر بنمایم چه متعارف است که هر چنانچه جبر کسی را گویند
 که انبات جبر و بلا اختیار کنند نه آنکه نفی جبر بنمایند

ابوالعنفی روایت میکند که در راه مجلس عبدالعزیز
 عباسی حاضر شد و از او روایت میکند که یکبار از حاضران گفت
 نفوذ با اینها با یکسان بر ائمه است از عقوبت در دست
 به عبادان بخوانند و اعظم است از عقوبت در دست
 بعضی عقوبت بخوانند و اعظم است از عقوبت در دست
 و ان قایل از مجلس بفرز اینها را با یکسان بنمایند
 و از ان گفتار تو در داد 2 سوره

در این افعال را در هر دو عالم
 علی

و در هر دو عالم که است و ابداً قدر بنمایند
 و قایل بر اینند که هر دو از هر دو عالم است و بنمایند
 حق است با هم

است مره در جواب گفته اند که خالقه نسبت ان جماعت چنانکه انابه
نیز قدر سر غایت قدر بر جمیع است نسبت ان جماعت هم که بنی
قدر بنی بنی جمیع است کما هر که با لغت در ان غایت زبر که جمعی
اند بقدر معنی بسیار با لغت در ان بنی بنی و محل نسبت قدر بر
بر ان جماعت که انبات قدر بنی بنی هم سبب جمعی
تلقی است بقدر و با لغت در ان پس بر هر دو طایفه اطلاق
اسم قدر بر جمیع باشد و آنچه طایفه این معنی رسیده در وجه تسمیه
معزله بقدر است که قدر خالقه این چیز را که حضرت عیسی نه
و قایل بقدر بر بنی بنی از انجا میگویند این چیز را که است تا بقدر
منافیه میگویند که مانند آنکه عرب میگویند که قدرت انشور
اعتدله قدر معنی انقدر و چون معزله خود را مقدر و خالق
افعال خود میدانند پس هر اینه ملقب بقدرتیه شده و هرگاه
که اطلاق قدر بر جزایه قدر جایز باشد بنا بر ان معنی که در وجه
تسمیه معزله بقدر بر ذکر رفت اطلاق قدر تبه بر انشور
نیز توان نمود هر است با نام آنند که عباد مقدر و خالق
افعال خودند و در بنی معنی با لغت هم دارند بعد از انبات
صحت اطلاق اسم قدر بر طایفه با صفت قدر بر ان مره

معزله ان مره
رد

فصل در تفسیر کلمات
و در بیان معنی کلمات
و در بیان معنی کلمات
و در بیان معنی کلمات

رد اطلاق اسم قدر بر از خود با بنی دو حدیث بنی بنی که انکه
حضرت رسول ص فرمود که القدرتیه لیلوس هذه الا تست
و این حدیث منقش است که طایفه قدر بر است بر لیلوس را
در آنچه از لیلوس مشهور است که انبات دو خالق بنی بنی
یک خالق جزو یک خالق شتر و ان خالق جزو ان بنی بنی
و ان خالق شتر اهرمز بنی بنی شیطان و است که لیلوس
در بنی صفت و در بنی امر معزله اند که بعد از خالق افعال میمانند
و نسبت قبایح و شرور را افعال معبد بنی بنی که نه ما قابل
بر آنیم که حقیقا افعال عباد را خلق فرموده است و انکار
ان در شرک بنی بنی و در فساد ان شرک و حدیث دیگر
انکه القدرتیه خصماء الله فی القدر و خصوصت
در روز کسرا باشد که اعتقاد نماید که بنی تقدیر و خلق
جزی بنی بنی که حقیقا اراده ان فرموده است بلکه از ان
کراهت دارد نه کسرا که جمیع امور را بقدر بر حق میدانند
و نفوس حق با و عمود است نه انرا فرمود که بر حال خوشتر
برسک این قدر صفت معزله است بوجه ان خودی میروان
احوال خود برسک که این قدر معنی نسبت افعال نمود کردن

۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

صفت و بعد از آن شخصی است که در افعال
خود اختیار است اگر اختیار بود با سبب که او در
نیج تمام بود و حال آنکه بر خلاف این واقع است و زانی
بازوان کامل قدر است یعنی چون در وجود او و حال خود
که در بیشتر افعال خود که در سبب هیچ اختیار ندارد
و بر خلاف طبع و عورت است آنچه واقع میشود از آن حال
اهل قدره یعنی آنکس که بگوید که در افعال خود اختیار دارم
و مستقیم است بطبیقت فادان به معرفت است که خود را در افعال
شریک است و در افعال سبب دارد چون نسبت قدرت و اختیار
چون نمودن عین اهل است و بعضی ضلال است پس نیز میباید
بر آنکس را که مذکور است نیز میبود او مانند کبر است
چون در مقابل اختیار است و جبر تبه طایفه اند که اسناد افعال
عبد بحق نیامند و میگویند که بنده را اهل قدرت نیست
نه قدرت مؤثره چون چنانچه معتزله گفته اند که عبد در افعال
خود مستقل اند و نه قدرت کاسب چنانچه اشعری فرموده
است که افعال عبد در تقدیر حق است فاما بنده را قدرت
کسب هست و جبریه میگویند که بنده مانند جماد است در

صدور

صدور افعال از آنکه هیچ اختیار ندارد و هیچ نوع از انواع
و سبب را حرکت میکنند به اختیار حرکت میکند و بالا اندازه
بالا برود و بر سر سر مانند دیوار بر سر بود و در جاهه انگشت
بسیار برسد و در هر چه کلام هر چه نه قدرت دارد و نه اختیار
او در قدرت خود مانند آنست که میفرماید **نظم**
هر آنکس را که مذهب غیر جبر است نیز میبود او مانند کبر است
یعنی آنکس که مذهب سلب قدرت و اختیار مطلق از عبد
نیامد و اسناد قدرت و اختیار نمودن است میفرماید
که مانند کبر است اسناد قدرت و اختیار مطلق از عبد
که کبر جبر است است ابراهیم بیچاره ندانم بدانکه معتقد
جبر بر خلاف معتقد معتزله است و اسناد قدرت و اختیار
است و قدرت و اختیار اهل افعال به بنده نمیشود و بنده را
بجز جماد سبب ندارد در صدور افعال و معتزله قدرت و اختیار
در افعال بطریق کسب نسبت بعد نیامند پس شیخ قدس
سره هر دو طایفه را قدریه خوانده است چه فرموده است
هر آنکس را که مذهب غیر جبر است و مذهب این بود و
طایفه غیر مذهب جبر است و این شیخ اسناد است
و لا یومر فیما یقولون

صدور افعال از آنکه هیچ اختیار ندارد و هیچ نوع از انواع
و سبب را حرکت میکنند به اختیار حرکت میکند و بالا اندازه
بالا برود و بر سر سر مانند دیوار بر سر بود و در جاهه انگشت
بسیار برسد و در هر چه کلام هر چه نه قدرت دارد و نه اختیار
او در قدرت خود مانند آنست که میفرماید **نظم**
هر آنکس را که مذهب غیر جبر است نیز میبود او مانند کبر است
یعنی آنکس که مذهب سلب قدرت و اختیار مطلق از عبد
نیامد و اسناد قدرت و اختیار نمودن است میفرماید
که مانند کبر است اسناد قدرت و اختیار مطلق از عبد
که کبر جبر است است ابراهیم بیچاره ندانم بدانکه معتقد
جبر بر خلاف معتقد معتزله است و اسناد قدرت و اختیار
است و قدرت و اختیار اهل افعال به بنده نمیشود و بنده را
بجز جماد سبب ندارد در صدور افعال و معتزله قدرت و اختیار
در افعال بطریق کسب نسبت بعد نیامند پس شیخ قدس
سره هر دو طایفه را قدریه خوانده است چه فرموده است
هر آنکس را که مذهب غیر جبر است و مذهب این بود و
طایفه غیر مذهب جبر است و این شیخ اسناد است
و لا یومر فیما یقولون

صدور افعال از آنکه هیچ اختیار ندارد و هیچ نوع از انواع
و سبب را حرکت میکنند به اختیار حرکت میکند و بالا اندازه
بالا برود و بر سر سر مانند دیوار بر سر بود و در جاهه انگشت
بسیار برسد و در هر چه کلام هر چه نه قدرت دارد و نه اختیار
او در قدرت خود مانند آنست که میفرماید **نظم**
هر آنکس را که مذهب غیر جبر است نیز میبود او مانند کبر است
یعنی آنکس که مذهب سلب قدرت و اختیار مطلق از عبد
نیامد و اسناد قدرت و اختیار نمودن است میفرماید
که مانند کبر است اسناد قدرت و اختیار مطلق از عبد
که کبر جبر است است ابراهیم بیچاره ندانم بدانکه معتقد
جبر بر خلاف معتقد معتزله است و اسناد قدرت و اختیار
است و قدرت و اختیار اهل افعال به بنده نمیشود و بنده را
بجز جماد سبب ندارد در صدور افعال و معتزله قدرت و اختیار
در افعال بطریق کسب نسبت بعد نیامند پس شیخ قدس
سره هر دو طایفه را قدریه خوانده است چه فرموده است
هر آنکس را که مذهب غیر جبر است و مذهب این بود و
طایفه غیر مذهب جبر است و این شیخ اسناد است
و لا یومر فیما یقولون

که نسبت قدرت و اختیار و باهت صفات و افعال مجزود نمودن هر نوع
 که باشد نه معتقد عقول است غایب مایه الباب آیت
 که دور از هر طایفه مستقیم معرفت تفاوت است
 بعضی در غایب بعد از او و بعضی دیگر در این طریق با نسبت است
 چون نسبتی جامع که مذکور است این عزیز باشد
 یک مرتبه میفرموده و در وجه است است این نیز میگوید
چنان که گویان و این گفت مراد این نادان الحق ما در گفت
 یعنی چنانکه گویان که طوبس نام دارد و مبدأ افعال را در هر
 میدانند یک فاعل جز و این نیز بدانند عبر همان و یکی
 فاعل و این را هر چه بگویند همین شيطان همان نادان
 الحق ما در گفت یعنی همان جاهل الحق که مذکور است
 غیر بر است او میگوید چه معنی میگوید که فرار از حق است
 و شر از ما و است میگویند که هم افعال بقدر است
 و یک کس ما نیز در خدا دارد پس هر دو میگویند غایب ما
 در الباب آنکه از این میفرماند از فریب بسیار است چه افی
 است بهمت تمام واقع است و این است است تا در شیخ
 عالم ناظم در سعادت نامه خود بنامی سخن میفرموده است که

بعده نسبت الی الحق

نسبت فعل را به مظهر با **ز** کسب خوانند بر طریق جاری
 غصب منسوب مکن معنی غصب **ف** فعل حق از لغت است لغت **ک** م
 خالق فعل نیک و بد است **ک** یکا بود فعل و خلق خود است
 قدر خود خود ز خود کرد **ف** خویش را اصل نیک و بد کرد
 گفته کرد بد از دست چیست چرا **ظ** ظلم کردن از دست چیست روا
 بد از در وجود چون آید **ب** بد شود نیک و بد است بد
 امر مالا بطلاق پیدا است **ع** عقل از این شک و شبهه است
 شبهه آنکه گویان این است **ک** که بر این چه بعینه این است
 عقده شک و شبهه همه حل **ک** کرد از بد معقول لا یسئل
 آنکه بد میکند معقول تو **ه** است مخلوق حق ز معنی عدم
 بد ز خود کرد با بد خود از سلطان **ح** چون ز معنی کشت شبیه است
 چون که حق کرد این اصل است **ب** بد خود اینست و بل ز بد ترا
 نیک به جمله چون از بد **ب** هر چه بدی هم است نیک
 چیست تفسیر ظلم بر اطلاق **ح** جز قدرت بغیر استحقاق
 هر بدی که کند هم نیک است **ک** مالک ملک بر حق است
 چون نسبت صدور افعال بظاهر امر اعتبار است پس فرموده
بما افعال را نسبت الی زب **ب** **فرد در حقیقه او بود**

نسبت افعال را به مظهر با **ز** کسب خوانند بر طریق جاری
 غصب منسوب مکن معنی غصب **ف** فعل حق از لغت است لغت **ک** م
 خالق فعل نیک و بد است **ک** یکا بود فعل و خلق خود است
 قدر خود خود ز خود کرد **ف** خویش را اصل نیک و بد کرد
 گفته کرد بد از دست چیست چرا **ظ** ظلم کردن از دست چیست روا
 بد از در وجود چون آید **ب** بد شود نیک و بد است بد
 امر مالا بطلاق پیدا است **ع** عقل از این شک و شبهه است
 شبهه آنکه گویان این است **ک** که بر این چه بعینه این است
 عقده شک و شبهه همه حل **ک** کرد از بد معقول لا یسئل
 آنکه بد میکند معقول تو **ه** است مخلوق حق ز معنی عدم
 بد ز خود کرد با بد خود از سلطان **ح** چون ز معنی کشت شبیه است
 چون که حق کرد این اصل است **ب** بد خود اینست و بل ز بد ترا
 نیک به جمله چون از بد **ب** هر چه بدی هم است نیک
 چیست تفسیر ظلم بر اطلاق **ح** جز قدرت بغیر استحقاق
 هر بدی که کند هم نیک است **ک** مالک ملک بر حق است
 چون نسبت صدور افعال بظاهر امر اعتبار است پس فرموده
بما افعال را نسبت الی زب **ب** **فرد در حقیقه او بود**

نسبت

و چون هر چه از مظاهر ظاهر شود در ازل مخلوق و معلوم
بنود **نوعی که فعلت افزیند ترا از هر کار بر کز بدید**

میز تو هنوز نولد شده بودی که فعلت افزیده بودی
بغیر افعال و اعمال تو در علم حق معبود و مخلوق بود حکم
ظلمت و معلوم نه از هر چه جز آن که بیشتر از ظهور تو بوده
باشد چگونه تو فاعل آن باشی ترا از هر کار بر کز بدید
بمعرفه خود از ایجاد تو است که تو بشرف روح
افعال شرف شود و فاعل خود باشی که تا هر چه فاعل کلمه شود
است که در اینه تو ذات و صفات حق تعالی نمی شود

و ان کار ترک است که تو در خود ذات
و صفات و مساوی با این صفات
تا خود به جمیع کالات ذات و صفات
و در سایر شرف بود عینت بود عظیم

قدرت با سبب داران بر حق معجزه می حکم کرد مطلق
یعنی با سبب و علل غایب زیرا که تو هر غرض جاری باشی
که غیرت بود و تغییر نمود و نیست سبب افعال را به عینت

در وجود می آید هر صورت آن احکام علم است که بر وفق
استعدادات ظهور می بیند و خلاف آن عین خود که لا یتبدل لخلق

اهلا می تواند بود
در روز قیامت و قضا بران
در وقت اولیاد
حکمت الوجود

در عینی بود

و ان کار ترک است که تو در خود ذات
و صفات و مساوی با این صفات
تا خود به جمیع کالات ذات و صفات
و در سایر شرف بود عینت بود عظیم

بمانند هم این عینت بر طبق علم که فعل آن بود
و در وجود می آید هر صورت آن احکام علم است که بر وفق
استعدادات ظهور می بیند و خلاف آن عین خود که لا یتبدل لخلق

اهلا می تواند بود
در روز قیامت و قضا بران
در وقت اولیاد
حکمت الوجود

حکمرده مطلق یعنی که هر یک طبع نوع باشند و هر فعل کنند
و در هر وقت باشد پس او را هیچ اختیار نباشد
و غیره و منور حکم حق باشد چون فرمود که هر چه بر کز بدید

مقدر گشته بینی از جهان و از حق بر این یک کار معین
که بر متفقا علم حکم قضا بران صادر شده که غرض آن نمیشود
بود اللهم لا مانع لما أعطیت و لا مطیع لما منعته و لا راد

لما قضیت لا یتبع المبدئ البده **نظم** ما جویم و نفاذ ما زنت
ما جویم و نفاذ ما زنت همچون بیان نمود که ایمان تا سترگی
بجاری احکام مکنه و افعال حق با سبب و عرض است

یک بنفهد هزاران سال طاعت بجا آورد کردش طوق لعنت
که در مجلس باشد و نه صد سال رحمت بداند که هفت مرتبه فرط
و تقوی احوال و در مجلس که صورت توبه و اطمینان
مراتب کمال ظهور یافته است که هزار مرتبه حمد و نیت توبه

دگر از معصیت نوز و ضا دید جو توبه کرد نام اصطفا دید
که ادم بود هم معص آدم ربه چون توبه کرد بترین توبه
ربه قناب علیه و هدر شرف شد کسی بنویسید

عجب ترا که این از تر گشته ما مور شده از اطاق حق معلوم
در نور و صفات قبولیت هفت روزه و بیس از این
نقل آدم را پس از آنکه توبه کرد که همه افعال او سبب
و بدو هفت روزه در علم او توبه شده اسکان توبه توبه

اهلا می تواند بود
در روز قیامت و قضا بران
در وقت اولیاد
حکمت الوجود

در عینی ظهور نمایند

بمنشای با این صفات علم عاقل و سبب جو که در حکم
تا که با عین از قضا بران همان یکبار با هم با نوز در بیان
نوشته شده بود است و این حق خود کرده بود است نام

بمانند هم این عینت بر طبق علم که فعل آن بود
و در وجود می آید هر صورت آن احکام علم است که بر وفق
استعدادات ظهور می بیند و خلاف آن عین خود که لا یتبدل لخلق

ابو سهل میگوید در تحقیق این امر نه عقل راست و نه علم را باید
 بطریق کشف این مقدار معلوم شده است که اعیان ثابت
 صورت اسما را الهیه اند و در صورت شئون است ثابت اند و اعیان
 در استقلا است محمول بر جعل با عمل نیستند و تعلق علم هر
 غیر از اعیان مطایق استند اعلی است و قفا تابع
 علم است و قیاس حق در عالم عیالی بصورت ان اعیان
 در صورت قابلیت در استقلا است ان اعیان راست چون
 سزا در خداوند است لا سبیل و عیال فعل است سزا باید که

کسی که با خدا چون و چرا گفت چه شرکت عرفش را نام سزا

زیرا که این که در کیف در افعال و ایجاد ان حضرت شود
 است که در نفس را از انک در علم باشد تا برسد که چرا
 صحتی که در ان نوع دیگر نکرد و طلب سبب فعل از حق دانسته
 شرکت در خدا نیست پس گویند چون و چرا مانند شرکت و از گفته
و از زبیدی که بر سه از چه و چون باشد اعراض از بنده موزون
 است بلکه او را رسد که بر سه بنده گمان از چه و چون بنی بنده از
 هست آنکه جز بر نسبت بان حضرت محمول بود معلوم
 شود بلکه از ان سبب که تا مقهور غلظت و نقصان عباد بر عباد

مورد افعال که خدا صورت یافته است
 بگویند چون و چرا گمان که را با چه قدر
 صورت افعالی بکنند که در ان نوع دیگر
 مانند شرکت که با ان نوع دیگر
 ان حضرت است که در ان نوع دیگر

ظاهر

ظاهر شود و عارض نباشد و مقصور عرض میگردد چون اتفاق
 استغفار و کبر با است چون و چرا نیست فرمود که
خداوند هر چه در کبر با نیست نه علت لایق فعل خدا نیست
 زیرا که فعل خدا معلل به عرض از به تحصیل معلولت یا رفع معلولت
 باشد لایق است که صفاتی ناقص بود و استحکال تحصیل
 ان عرض باشد چه هر عرض که وجود و عدمش نسبت با فاعل
 مساوی با رجوع باشد باعث بر فعل او نمیشود
 پس هر چه عرض فعل باشد میباید که نسبت با فاعل وجود
 ان عرض اصل و الحق باشد تا موجب و سبب اتمام
 قائل بر ان فعل باشد پس فاعل مستحکم بوجود ان عرض
 بود و بدون ان ناقص باشد مطلقا از ذالک معلوم کبر چون
 شان الحاق ذاتی مستقر است که صفات متقابله جمالی و جلالی در صلب او باشد فرمود که

سزا و خدا بر لطف و تندر است و لکن بنده که در فقر و جبر است

ناش ان اطلاق در اسما متقابله جمالی و جلالی ظاهر کرد
 و کمال وجود که مستقر ظهور بود از قوه بعقل است و بنده همان
 بر در نظر او در بنده خود مطلع کردند و زهد خود تجا و زهد
 نمایند چون فرمود که بنده در افعال خود مجبور است
 و در افعال ان اسما موجب اختلاف ظاهر کرد که کمال سلطنت
 و کمال در صورت لایق است و لفظ ابر کرده و کمال در فقر
 و جبر و در فقر است و لایق است که ان فقر و افعال صفات
 در استعمال و در فقر و کمال است تا بلوغ
 و در فقر و کمال است تا بلوغ

این لایق است و سزا در ان نوع دیگر
 فقر و جبر است و لایق است که ان فقر و افعال صفات
 در استعمال و در فقر و کمال است تا بلوغ
 و در فقر و کمال است تا بلوغ

بنا که

و کماست مرفوع اولیا موصوف اختیار است بدفع آن نوع

کرامت امر را مظهر است بر انکار انجی ز اختیار است

شیخ ناظم در رساله حق البقیه آورده که فعل اختیار است
احتیاج بواجب الوجود زبانه اختیار است از آنکه زیرا
اختیار سبوق است بخلق قدرت و ارادت و اختیار
و با آن هر یک از این جمله در دو مرتبه یک اعراض و فنی و سیه
و عیبه ارادت و باز هر یک از این مختصا قیاسا با یکی از سبب
و علل به جهت آن شهرت شود با مظهر خلاف اختیار است
اختیار عینی اختیار است هم الطریقه و چون جفیفه عرق را در وجود است
نیز به جهت آن شهرت است

نیز به جهت آن شهرت است

و کماست مرفوع اولیا موصوف اختیار است بدفع آن نوع
و کماست مرفوع اولیا موصوف اختیار است بدفع آن نوع
و کماست مرفوع اولیا موصوف اختیار است بدفع آن نوع

نیز به جهت آن شهرت است

و کماست مرفوع اولیا موصوف اختیار است بدفع آن نوع
و کماست مرفوع اولیا موصوف اختیار است بدفع آن نوع
و کماست مرفوع اولیا موصوف اختیار است بدفع آن نوع

و کماست مرفوع اولیا موصوف اختیار است بدفع آن نوع
و کماست مرفوع اولیا موصوف اختیار است بدفع آن نوع
و کماست مرفوع اولیا موصوف اختیار است بدفع آن نوع

عنفش اندر دران اختیار است بنا که حکمت از رای و موجود است

حصول معرفت است و ظهور معرفت حقیقیه به آنکه در دایره

وجود فوسمی مدارج و مدارج به تحقق پیوند صورت

نمیرند چه در قوس نزدیک احکام اسما و صفات الهیه

ظاهر میگردد و در قوس عروجی قوسیه در آنجا هویدا میشود

و در مرتبه انچه چون افزودن است منزل وجود است

و تعالی نقطه وحدت واقع شده است بر این انعکاس

کلمات سید که وحدت است از او بظهور آید و شرف

رتبه همه مظهرت علم و قدرت و ارادت و وحدت

جمع و افرین اول اقتضای تخلیق کرد ایشان که نفس چون

از سبب منزلت غایب تا زمانه که جفا و سفا که نهایت منزلت است

نرسد عروج صورت نمیرند که ظهور رتبه هر یک از مراتب

لازم است تا آنچه ممکن بود ظاهر گردد و چون رتبه حکمت

از قوه به فعل آید بعینت ایضا و تکمیل نفوس و دعوت به

معاد صورت بنمید که با ایها الرسول ایخ ملا تران یکی دیک و این است

نه ظلم است بلکه عینی علم و عدل است نه صورت است

نه ظلم است زیرا که ظلم وضع شر است در غیر موضع خود میسر

نماز اولان با وجود بی اختیار

درجه از هر یک از مراتب

بنا که

نه ظلم است

نه ظلم است

نه ظلم است

است بلکه
استحقاق که عی علم و عدل است علم از جهت آنکه بیش از ظهور
انسان بوجود عینی معلوم حق بود که حامل بارانست و تخلق
استحقاق جامعیت رتبه انسانیت و عدل از جهت آنکه وضع شرف
است در موضع خود و تصرف حق در و تخلق با استحقاق
است چه تصرف در ملک خود است نه ملک غیر نه خود است
زیرا که جوهر به صفت آنست که شرف را قابلیت اثر بر خود
باشد و او را بران مملکتی کردند و چون در انسان قابلیت
این معنی بود برسانه خود نباشد بلکه این تخلق محض بفضول
و لطف است زیرا که حضرت شان او را بواسطه این تخلق
به تشریف کمال تزیین فرموده بمجرب و به ملائکه مشرف ساخته است
چون تخلق انسان بسبب کمال ظهور الهیست بصورت او فرموده که
بشریت زان بسبب تخلق کردند که از ذات خود است توفیق کردند
زان بسبب تخلق کردند که حکم و قدر کبریا بر ادم او را از ذات
خود تفریق فرموده است بان معنی که بموجب خلق در تمام
ادم علی صورت حق بدات و جمیع اسما و صفات بصورت
او تعلق کرده است و ظهور نموده است و او را بمظهر بن علم
و قدرت و احدیت الجمع مخصوص کرده و قابلیت قبول این

این نیز تعلق آن را با وجودی اعتبار
نه خود و نام است م

معنی داده است تا علم نفس تره در رساله حق الهی سینه مایه که نامه
تعلق کند که اگر نفس است بظن هر عی تعلق است که بمظهر دارد
و هر دو هست که تعلق بظن هر و مظهر است اگر چه اول حقیقت
و دوم با تزیین هر دو در حد اعتبارند و باز هر دو نسبت به اعتبار
اجتناب و احدیت جمع حقیقه اعتبار است هر دو یک است
و در کلام طبع کتب فعل را هر سه هست نسبت فرموده است
اما نسبت با حق ظاهر چنانکه سه جوده الانس هی جودها و نسبت
با خلق که مظهر است مثل سوسمک الملک الموت الاله و اعتبار
هر دو نسبت با حق فالکوه بعد بهم انه باید حکم از آنکه تفسیر
عی مثل است و هم جن اعتبار الحق ظاهر در مثل و ملک
مالک ملک و در مثل و لوستنا لانتب طلاس هدها و نقل
طل من عندنا و زنا هم اعلی لهم و اعتبار نسبت مظهر و
مثل عکس شده بیه العوس و در مثل ذالک و لکن کائنا
انفسهم یقلون و مثل و براء بما کائنا یجلون و مثل و ما
اصابک من شیء فز نکت و رب الهم الشطان اعلی لهم
و اعتبار هر دو نسبت ان الذی یابعدونک انما یجلون است
و قل انکم فقیون انه فاتبعدوا و ما ربت ادر ربت

و لكن اشهر و ابرج تمام اعتبار جمعیت بر دو نسبت خاصه
 مظهر محمّد است علیه الصلوٰة والسلام که مستجاب است بمقام محمود
 و در هر نشوه که ظهور غایب علی وجهی است عنه ان بیشک یک
تماما محمود و از بی سخنان معلوم میشود که هر چه در صورت
 است فی افعال و آثار ظاهر میشود صفتی هو از حق است
 و بی زبانت که مظهر است سنوب سبانه و حکمت
 تکلیفی اظهار مستی است بظهور عجز غیر جمعا مظهر عبادت
 و تنظیم ذات معبود صغیر و غایب آنست که حقه عدسیت
 ممکن که عدسیت عبدیت است از حله الهیت که درود است
 ممتاز کرد و عبدیت مینه ما عبدناک حق عبادتک و ما نزلناک
حق معرفتک و ما قدرناک حق قدره و حکمت از انبلا انبلا
 و اولیاء علیهم السلام محقق اضطرار مذکور است و ظهور زنا در وجود
 باری که تنبی است علا هو علیه کان و از بی جهت حضرت شیخ فرمود که
جواز تکلیفی حق عاجز شود توجه به یکبار از میان برون رواق
 یعنی هر گاه که تو بر حقیقت عدسیت خود واقعی شوی و از تکلیفی
 حق عاجز گردی و بدانی که تکلیفی تو را مطلقا ان بوده است که بیکم
 اتی و مظهر و مظاهر ذات و صفات خود را بتو نسبت

فرموده اند

فرموده اند و شرا از ذات خود معرفت کرده اند و الا آنرا نه
 وجود بوده است و نه افعال بیکبار از میان بیرون رود
 تو یعنی حقه عدسیت ممکن که عدسیت است از حله الهیت
 که وجود است ممتاز کردی و با الحلا از میان بیرون رود بدانی
 که نور تو خود یا بود و جلد یکسره جز بوده که با اعتبار اطلاق
 و تقید ممتاز کلیت و ان زبان حقیقت منه که نسبت افتر
 با حق محمود است و وجود طبعی است بنا بر حکمت است جود افتر
 توانایی خود و ان حق بیت اکانت و عدسیت که مسلم الطانه
 ظهور بقا و بهت و جویت و ربوبیت است فرمود که
حکایت ربا باید از خویش فریز که در طبق ایر در درویش
 مبنی چون غایب حکمت تکلیفی که ظهور عدسیت ممکن است
 و معجز بقا است عبدیت پیدا اند و تو که الطانه و یکبار
 از خویشی محمود و تنبی عدس خود رأی و ظاهر بفر و نسبت
 غیرت است که بر اطله تقید و تنبی ملاحظه شود و عبادت
 و تنظیم که سبب ان لازم بود تمام بر طرف شد و فقر و احتیاج
 که مسلم اکانت بود فان غیر کرد در طبق ار رود درویش
 یعنی ان زبان موجود حق مستحق کشته و به حق مبد افتر

در عدد دو و نحو صفا در وجود عارفه موقوف
 و خلق و مطلق هم

خلق زود غز و توانگر حق نور و آنکه هیچ نداشت از کون
 خود داشته باشد با آن معنی که وجود و قدرت و علم و اختیار
 تا طایفه بزرگ است این ریشه در کتب متقدمه اهل ریشه نیکو و نیکو
 این اوست و هر یک بیست و یک است که این جمله هم یک
 همه آنکه فقر حقیقی و فقر حاصل دیگرند که کسی بقا و عدت
 اصلا خود رجوع نموده به باری دانست که ذات و صفات
 و افعال که بخود منسوب میکرد همه از آن حق بود و در
 و او را هیچ نیوده است و چنانکه چند کلام است
 رفته بفر حقیقی که آن عبارت از قناری است
 بدانکه تمام هیچ الطبع که تمام محمود است و آن خاصه مدخل
 که اسناد افعال و صحبت اعضا و عبادت هر دو نسبت
 ظاهر و مظهر چنانچه ذکر کرده شد و نقل هر دو منسوب
 میکرد و مثل ان الدی بیایونک انما بیایونک
 و فقر به حقیقی پیوندد که عارضه از خود طوطی و فای
 ببنام الهی محقق گردد و عبارت از انای مرتبه است
 آنچه فرموده که غز کرد و خلق و هیچ تا طمیح در راه
 حق البقی فرموده که محقق این تمام مسوق است

بیت

ببقا عهد انفا که جرد در بهم جمع نمیکرد و هر کلام است که
 شتمل است بر هر طرف و دم تا خبر استقلال است در
 بود بقا است فاسطی چنانکه ما است بهادر عمر
عمر صلاهم و ما است بسبع مره العور و انک لانهدر
 من اجبت و هر کلام که شتمل است بر امر بار سال و تکمیل
 نفوس چنانچه دانند عزیز تک و دل رب زود عطا و بک
 ما نزل الکت است است بقا طرف است و هر کلام که
 شتمل است بر حرکت بعد از سکون و کشف بعد از ستر و علم
 بعد از جهل و غفار بعد از فقر و هدایت بعد از ضلال شتمل
 بود با حدیث الطبع که تمام مدست علیه السلام چنانکه با ابا الزینل
 الذر فرمادند و ربک مکر و سبک نظر و با ابا الزینل
 فرم اللیل الاقلیل و انما انما بئر منکم یومر الخ و وحدت
 ضالا مهدر و وحدت عالما غفرا و کبر سیرا بیکه آن
 چنانکه تو محمد بیان تشبیه و تشریح است بقی اثبات صفات
 حقیقی و قی صفات سلبی که نفس کلمه شمس و هو السمیع
 اعلی بر است است نسبت بقی تمام مدست بیان قی و اثبات
 است که است ما در الکت هر یک لاله الایه و اعرض علی اهل بیان

در بیان صفات سلبی
 بیان قی و اثبات
 در بیان صفات سلبی

والمشركين و المعتقدين بان جبر و اقتدار جبر افعالك من حسنة
 و عاصية و ما افعالك من سيئة من نفسك فلا تعلق عند الله
 و افعالك و افعال و افعال و افعال بان افراط و تقربك من دين
 فوجم و مراط مستقيم است انما كنهه فاعلم و درانت و مظهر وجود
 امتداد و حسن است ان هذا القرآن بهد بر نفس بر اوصاف احوال
 و ان هذا حراط مستقيم فاجتنبوه و لا تشبهوا السبل فتعرفت
 بكم عن سبيله از جهت كزمت فوايد و ناسبت و عقل اين سخنان
 نموده شده سراط نظالم كنده تا مثل تمام است چون فعل مستقيم
 خلاص از لاد و با او متعلق هم نه با اقتدار بنده است سبب از لاد

بروجان بدترین در قضا و تقدر است بزرگوار و از قضا و
 میزبان جبر و قدرت عزت سعاد و معنی کرده است و حکم علم بران
 جاری شده اهل دیگران عشود و سعوا جهاد در باره
 عقل جز که خواست الهی حصول ان متعلق شده باشد
 بد فایده است بدانکه نزد عقل قضا عارض است لا یشتر از علم
 حقیقت بدانچه میباید که وجود ان چنان باشد تا بر احسن
 و اتم نظام و انتظام واقع باشد و انیز انصابت میباید
 که چند عرفان موجودات است بر سبیل اجمال بر بهترین

و در هر دو حالت است
 حاصل خواهد شد
 بر قضا و تقدر است الهی
 وجود را ترک کردن سزاوار
 و در هر دو حالت است
 جز آنکه واقع شود که
 عقلی که در آن در طبیعت
 عقلی که در آن در طبیعت
 عقلی که در آن در طبیعت
 عقلی که در آن در طبیعت

تعریف قضا با بر نبرد با عقل

و وجه و نمازین انواع و قدر عبارت از خروج موجودات
 است بوجود غیر با سبب چنانچه قضا متوجه شده است
 و پیش سخنان که است عهده اند قضا عبارت از اراده از لیه
 حق است که متعلق بر ایش شده است بران هیچ که ایش
 عا الدوام برانند و قدر عبارت است از بکمال ایش و ایش
 ایش بر قدر مخصوص و تقدیر معین در ذات و احوال ایشان
 بر طبق ارادت از لیه که فرموده است و بطنیه قضا عبارت
 از حکم حق است بر اعیان اشیاء بران احوال که متعلق بران
 اعیانست و علم حق بران متعلق شده و قدر عقل تفصیل
 ان قضا است و عبارت از توقیت بر حالت ارادن
 احوال اعیان در توقیت و در وقت و زمان و سبب
 معین بران هیچ که علم و حکم برده جاری شده است و چون حکم
 قطعی و اراده لفظی و لا معقب بلکه تغییر و تبدیل قضا
 و قدر غیر متوجه است بر این به جز جاریه نیست و لوازم

سوال دهم
چه خبر است آنکه نطق اش سائل اند از قضا و چه کو بر حاصل است
 این جواب است بطریق تشبیه معقول بلسان چنانچه میباید که

تعریف قضا با بر نبرد با عقل

اندر جواب میگوید

یکه در بابت هستی نطق صحت حرفی جوهر دانش دل

دانش دل عبارت از حقایق اشیا و معارف الهی است و وجه
تشبیه بدربار حسرت با بهائیت و کثرت ابواب و حساب است
و نطق نقل است از غیرش و آنهاست هر چند عمیق
و عمیق او تواند بود و نطق بدو معنی امده است ادراک
و تکلم و اینها تکلم را در است پس سهل او باشد چون نفس
است که از است بهر موج در با هست این طریقی الهی را نیز بایست
هر چه از آن در است بهر موج در با هست این طریقی الهی را نیز بایست
و چون نطق است بهر نور انفاکس است بی بسیار و بسیار
بازمان موج جز در مردم از در نکرده قطره که از دست
بنابر علم تا هر شئون است ذاتیه قلبیات و ظهورات غیر نشانیست
که ولو آن مانع الارضی نه تجربه افلام و الجری عینه نه جده سببه الجری
مانندست کلک است اسه چون علم و ادراک تابع وجود است اینست
وجود علم از آن در برابر در رفت غلاف و در او از صوت و حرف
زیرا که منبع و مصدر صفات ذاتی است آنده و استفاده بغیر
صوت و حرف مندر نیست و بهرست تا کید آن معانی سیر بایست که

بواسطه بهایر انبساط قلبیات
و ظهور است اوست که در م

در نه غایت ظهور نطق یعنی ادراک است
یکی که از است و نطق است و وجه
در صورت است و در نطق و معارف قلبیه
در صورت حرفی است و نطق
که از است

هر که از است قلبیات بواسطه اینست
که هر که از است موج از آن طریقی
هر که از است و نطق است و نطق

معانی چون کند اینجا منزل ضرورت باشد او را این تشبیه

مراوی تشبیه چند است که بهمان معنی مطابق است تمام چون معانی
منزل است سیم نیز ضرورت و برابر تشبیه او را یکم چنانچه سیم بایست
ششم من که اندر ماه نسیان صدف بالا رود از قهر همان
ز شیب قهر طرایب بر افراز بر در بر بنشیند و منج بان
بخار و منفع کرده ز در با حرف با بد بر صفتا لا
رود در قهر در با بد طبر شود ان فطره با مان یک در
بقر است در و خواهی در با و در بر او از نوا لا
لا لا بر حقیق چون ذکر تعاضل تشبیل نمود شروع در تشبیل کرده فرود
من و ساعد است هر چه در است جانی یعنی و با مان علم و کلام
مبارک نفس که فکر است ان اعرفی متها عدل است و با مان
علم و کلام و الهیه که بر اراده است و علم او را اسما و کلاما باریه الحقیقه
خود خواهی این طریقی است که او را صدقها بر در حکیم
در او از حکیم ان جز نیست که عواقب اسباب خود را در ان مرئیند چون
دل که صورت بر نه الوحیت است بطریق معنی ان طریقی تمام بر همه علوم و ادب خود
دل آمد علم را مانند یک طرف صدف بر علم دل صوت است با حرف
زیرا که صوت و حرف غلاف معانی آنند و چون از اجزای لولوا معانی با حرف
صوت و حرف بواسطه انبساط نفسی است فرمود که

یا بهار

یا بهار

یا بهار

بسیار که بود و علم صوت
حرف بر ادراک در این جواب سوال
چون بصورت که در است اول و اصداف و در در منزل
منزل است سیم نیز ضرورت و برابر تشبیه او را یکم چنانچه سیم بایست
بشکل نمود در این مقام از تشبیه که در تشبیل نمود

بسیار که بود و علم صوت
حرف بر ادراک در این جواب سوال
چون بصورت که در است اول و اصداف و در در منزل

بسیار که بود و علم صوت
حرف بر ادراک در این جواب سوال
چون بصورت که در است اول و اصداف و در در منزل

بسیار که بود و علم صوت
حرف بر ادراک در این جواب سوال
چون بصورت که در است اول و اصداف و در در منزل

فصلت حادثه پس مقابل که اصول افلاک
 اند نیز هماره باشد یکی از تندیست قوت
 نظر و آن را حکمت میگویند و دوم از تندیست
 قوت عین و آنرا عدالت مینامند و سوم از تندیست
 قوت شویب و آن را عدالت میگویند
 و چهارم از تندیست قوت معجزه و آن را
 شجاعت میگویند چون کالی قوت علی

آنست که تصرفات او در این مملکت بر عمل
 دارد هر چه باشد که باید و مقبول شوند همه یک قوت نامند است که اثر نفسی بلکه مجزا باشد
 این مقابل مذکور در تعلق به علم دارد و این سبب در حکمت نگر و نیز در شوق و نظر و تحقیق او در یاد
 از این جهت عدالت موقوف بود بر حصول دویم قوت نظر است معجز است که از آن نفس سبع فرزند
 و نبی است چون رسول دیگر با آن و آن سبب در حکمت و دلیریت و اندام بر احوال و شوق
 که عدالت راست سران که عقل است
 دیگر سبب شرافت است از این جهت و مستط و مترفع و نیز میجاء بودیم قوت شویب است
 عدالت را تمام دانست فرمود که اصول که از آن نفس سبع فرزند و آن نفس سبب شرف است
 اصول خلق نیک است عدالت نیز از اولی و طلب و شوق و استناد بر قائل و شرب و نایح بود
 صحیح اخلاق حسن عدالت است

پس عدد مقابل لب عدد این نیز خوانند بود هر گاه
 که حرکت نفسی با طقه با اعتدال بود و در درجات خویش
 و شوق او با کتاب معارف یعنی نفسی انانی بود نه آنچه
 کان برنده که یعنی است و حقیقت جهل نفسی است از آن که
 حرکت عقلیت علی در دست شود و به تبعیت ففله
 حکمت لازم آید و هر گاه که حرکت نفسی سبع با اعتدال
 بود آنجا که نماید نفسی عاقله را و قیامت کند بر الهی نفس
 عاقله مستط و شویب او دهد و بیخ و بی و زرقه نونی بی
 در درجات خود و احوال خود نفسی را از آن حرکت عقلیت

علم

علم حادثه شود و عقلیت شویب است به تبعیت لازم آید
 و هر گاه که حرکت نفسی سبع با اعتدال باشد و مستط و عدت
 نماید نفسی عاقله را و قیامت نماید بر الهی نفسی عاقله و شویب
 او شمارد و در اتباع هوار نفسی عاقله است او نیکند از آن حرکت
 عقلیت عدت حادثه شود و چون این هر سه نفسی عقلیت
 خود حاصل می شود و هر سه با یکدیگر می نمایند و مستط و شویب از
 ترکیب آن هر سه حاصل می شود به حاصل کرده که کمال تمام آن
 تقابل با آن بود و از آن عقلیت اعتدالی و عدالت خوانند
 نیز برای نیز بر آنچه فرموده است که اصول خلق نیک است عدالت
 آمده است یعنی همان باشد که اولاد بالذات اصل اخلاق
 نیک عدالت است که از ترکیب آن هر سه حادثه شده است
 و کمال هر صورت عدالت ظهور یافته است پس از این
 معنی نماید باعتبار دیگر که موقوف علیه حصول عدالت اند اصول
 دیگر که در حالات متوسطه است و عدت که حالت متوسطه است
 مرفعی سبع را پس همان باشد که به نیز اعتبار دویم
 اولاد اصل اخلاق نیک عدالت موقوف بود و نایب سبب
 آنکه حصول عدالت موقوف با آن سه دیگر است است

و متلازم

نفسی هر دو نبی است که حالت متوسطه است

بنا اصول اخلاق باشند و با معنی ابیات گلشن ان اعتبار
 اول که حصول اینها سی چهار کلاه فضیلت در اصولیه
 اخلاق در یک مرتبه اند اول اینها سه و از پنج هفت اول
 ان اعتبار مذکور شد چون فرموده بود که از اصول
 فضایل اخلاقی یک حکمت است پس این است بتعریف بگویم
حکمت راست گفتار است و کردار کسی که مستحق کرد و بجز چاره
 بدانکه حکمت عبارتست از دانشی جزا چنانکه باشد
 و قیام نمودن چاره چنانکه باید بقدر استطاعت تا منافی
 بجای که توجه است بر سه خواهه کمال مورد و خواهه کمال
 معنوس پس بر این بنیاد است که در گذشته بود حکمت
 بدو قسم است اول قسم نظریست و دوم قسم عملی نفعها فرموده که
 حکیم راست گفتار است و کردار معجز حکیم راست که هر دو قسم
 مستحق باشد و راست کردار است این را به حکمت عملی است
 که در کارها قیام نماید این بنیاد باید و نماند اعمال او بر
 طبق علم باشد و اصلا الخراف در کارها رسد نباشد
 و راست گفتار است این است به حکمت نظریست چه درگاه
 چنانچه جزا را بنیاد بر پایه است برانند و نسبت سده البته راست
 گفتار

و واقع باشد و وقتی از این است
 و واقع صفا صیدوم

گفتار خواهد بود و عمل تنها حکم نمیشود بلکه علم و عمل نظام
 واقع میباشد تا حکم بود و مستحق طبیعت حکم سده باشد چنانکه گفته
 کیسه کو مستحق کردد بر بی چار که عدالت و حکمت و عدالت
زحمت باشد شش جان و دل آگاه نگر بر باشد نه نیز آنگه
 بدانکه هر یک از این اصول حکم اخلاق که حالت متوسط است
 و در حد ذات خود محمود است و در طرف مذموم دارد که یک اعراض است
 و یک تعویض و چنانکه حالت متوسط را مقصدی می نامند این
 دو طرف مخالف را در پایه می خوانند چنانچه اعتدال موت نظیر
 حکمت است اعراض او را بر برز و تعویض او را بلبه می خوانند
 هر دو مذموم است اما کبر بزرگ است که استساق قوت فکر کینه نماند
 در آنچه واجب نبود یا زیاده ازان مقدار که واجب بود و تقیاض است که تقاضا است که تقاضا است
 چنانچه بی حکم است که مستحق شود مصیبت حکمت و عدالت
 و علامه انصافی به حکمت است که قوه ادراک در امور است
 ضروری باشد با آن مقدار که مستحق است که در عیب است
 کار فرمایان آنکه زیاده از آنچه میباشد بخارارد تا مخیر به عملیه
 و مشعبه و مکر گردد و بسبب خلل در نظام امور سعادت و سعادت
 شود که ان کبر بزرگ است با آنکه در امور سطلق قوت فکر تیرا

اصول اخلاق سده

بر آنکه حکمت صفت علم است
 چنانچه حکمت عبارتست از دانشی
 بعد از اتفاق با آن فضایل چهار گانه می تواند
 نمود و هر یک از این اصول را به اخلاق مستحق
 و واقعی حکم صفت است

در آنچه واجب نبود یا زیاده ازان مقدار که واجب بود و تقیاض است که تقاضا است که تقاضا است

با اختیار عمل نگرانی تا موجب ضرر آن دنیا و دینی باشد که آن
 بلکه است و از این جهت فرمود که نه گریز باشد نه نترسد
 چون نیست نموده بود که هر یک را از این اصول اخلاق را طرفی
 مذکور و طرفی حکمت بیان نمود اکنون این را در طرفی حکمت میکند
بعفت شهوت خود کرده مستور بشود همچون نمود از در بسته
 مغز بعفت که حالت متوسط قوت شهوت است که بی
 اعتدال است و مطاوعت قوت عاقله و عدم فاعلت در
 اتباع هوای حسی عاقله است شهوت و از روی
 التذات است خود را با اختیار مستور و نهان است عفت است
 و محکوم خود کرده است و طرفی احوال و تقوی را بعفت که شهوت
 و خود است از آن حکم دور شده است زیرا که او بر اعتدال
 و رعایت است و اطراف است از بعد است و سره جانب احوال
 است و عبارت از ولوع بر لذات است زبانه از اعتدال
 واجب است و محمود طرف تقوی است و عبارت است
 از سکون در طلب لذات هر چه که شریع و عقل در اقدام
 بر آن رخصت فرموده اند از روی تیار نه از جهت نفع آن
 خلفه چون بیان طرفی مذکور بعفت است با احوال

و تقوی

این کتاب در بیان اخلاق است
 و در بیان احوال و تقوی
 و در بیان اعتدال و عدم اعتدال
 و در بیان شهوت و عفت
 و در بیان احوال و تقوی
 و در بیان اعتدال و عدم اعتدال
 و در بیان شهوت و عفت
 و در بیان احوال و تقوی

و تقوی است عفت است که اعتدال نفسی است نموده هیچ حکم نهاده
شبی ع و صافی از ذل و بکتر مستور است از صبی و تموت
 یعنی آن حکم باید که شی عت که اعتدال قوت مغز است
 که بواسطه انقباض او از نفس ناطقه با عدم تجاوز از حد اعتدال
 حاصل شده است دانسته باشد و در اقدام بر امور که واجب اقدام بود
 شی ع بود و از ذل و بکتر صافی و معتدل بود و ذات آن حکم
 از رویه طرفی احوال و تقوی است که عیب و تموت است
 بر او دور باشد و در اعتدال وسط شی عت مستوی بود
 و تموت که طرف احوال است اقدام بود بر آنکه همه اقدام کرد آن
 بر آن مستوی نباشد مانند یک سوار خواهد که بر بیت
 سوار بر نه و در عیب که جانب تقوی است عذر باشد از
 جزر که حد از آن محمود باشد مثل آنکه یک سوار در سابل
 یک سوار تواند استبداد و در بر نیست نهد و ذلیل از
 لوازم عیب است و مذکور است و بکتر که از شی عت بود
 از لوازم تموت است و مذکور است و در هر چند حکم گفته است
 حکم گفته است در تعداد انواع احساس و قابل بکتر از شی عت است
 نموده آن چون در پنج بیت فرمود که از ذل بکتر صافی باشد

معلوم بود که ذل از لوازم همین اهلست و تکرار از لوازم نهوس
 دانسته است چون است بر اینست بر ذل احوال و تقربط
 حکمت و عنفت و نجاست فرموده و اکنون نیز عهده است نوزده فرایه
عدالت چون شفا زان است او شده ندارد ظلم از ان خلقتش بگوشه
 عدالت عبارت از عدالت است و راستی یعنی هر چه در وسط هر
 چون بی کسی و شفا عدالت حکم عدالت است که عبارت از
 تندیج عدت عملیت با اعتبار اول و حال است که عبارت از
 استخراج و تمام حکمت و عنفت و نجاست حادث می شود
 باعتبار دوام خیا طبع است بر عدالت است هر چه بر این ظلم
 که ضد عدالت است بدانسته باشد و چون از ظلم بر عدالت
 بر این خلق او چه ستم است زیرا که همه با عدالت واقع
 دست و عمل است اتفاقاً لطف عدالت است که هر چه
 از واقع نهد انجان باشد که با عدالت بر خلاف می شود
 از ظلم واقع شود انجان باشد که با عدالت انجان باشد
 که با عدالت وضع انشای موضع است و عدالت تفرقی
 با استحقاق است و ظلم تفرقی غیر استحقاق چون این عمل معلوم
 اخلاق حسنه و طرفین از او و تقربط که ندانم انه بیان نوزده نیز می آید

از ظلم وضع انشای
 موضع

هو اقلاب

همه اخلاق نیکو در میان است که از افراط و تقربط یکی گمان است
 معنی بیع اخلاق در وسط است زیرا که وسط را از افراط و تقربط
 گمانه در دور است و این اصول اربعه مذکوره که اعتدال
 و وسط قدرت مدرکه و حکم که اندک اجناسی اخلاق حسنه اند
 و هر یک را استعمال بر انواع و اوضاع و افراد بسیار است فی ثبوت
 بعضی از آنها در کتاب اخلاق تعداد یافته است و هر دور
 نفسی الا سر فطرت است باز هر یک از ضد و تقصیر است
 که معلوم بر زایل است چون را هر که بمقصود و مطلوب رسیده
 و وسط اعتدال است زان جهت باز عدالت شیخ فرموده که
بیان چون مراد استقیامت نهد و بهایش تقربط است
 که البته این کی را مجال است نفسی الا بر بر نهد و بر طریق
 اعتدال کس معرفت و کمال حقایق انور نمیتوان کردن
 پس هر که از اعتدال سبل با عدالتی نمود کردن در کتاب
 دوزخ شده و از درج کمال در کتاب نفعان اقتاد
 و تا بر مراد اعتدال نمی رسد به است نمیتواند رسید و در کتاب
بیا بر یکدیگر نیز هر دو همیشه در دور گشتن بودن بر دور
 است است است باطنی در وصف مراد فرموده اند که ادوت

این فرموده که از افراط و تقربط یکی گمان است

از هر دو نشیبه و وسط اعتدال
 به هر احوال که هر دو در دور گشتن
 است است فرموده است تا به نایب است بهما نموده
 سیرا به هم

۱۱۱

به سبب آنکه هر دو وسط است و این هر دو طرف است
 بیار که مانند سوره تیز تر است
 غایت که یکی گشتی که چون میران در سبب
 چه باشد که یکی در طرف گرفته و در غایت
 نیز بر هر دو زمان و بر بنیوان بود زیرا که غایت
 یافت و وسط غایت در میان اطراف است
 مستعد است تمسک و اقامه بر آن بعد از وجود
 مستعد تر است و مدال که مملو باشد
 صورت عمل است و هر دو طرف هر دو طرف
 مصلحت یا مصلحت هر دو طرف

عقبات چون یکی دارد نهاد **همای مصلحت** این نهاد
چون همه عمل ظلم است فرمود که در آنکه ظلم عدالت است
 فاعل اسباب معاش است و در وجه ذمیر از غضب و نهیب
 و گرفتن بغیر استحقاق و این ظلم طرف اطراف است و تقریب
 او را انظلام خوانند و انظلام ممکن دادن طالب اسباب
 معاش بود بطریق غضب و نهیب و انقضا نمودن در
 فرا گرفتن آن با استحقاق عدالت چون یکی دارد نهاد
 یعنی همه عدالت یکیت که ظلم است پس بر این همه نهاد
 مگر که در نزد این اصول معاش در عدالت باشد در مقابل عدالت
 که بر سره و نمود است و در مقابل معاش که نهی و وجهی است
 و در مقابل معاش و یکی در مقابل عدالت که ظلم است
 و در این محل انظلام را که جانب تقریب است اعتبار فرموده
 و حکمت در این معنی آنچه لطوایف غیر متبایه آنست که چون کمال

فقر و ولایت و عرفان و زینتی و مکتب و بیست پس بر ظلم
 و چون از دیگران باین کس برین تحقیقت همه سبب زیادتی
 مرتبه او میشود و چون که سر لانا فرماید نظم که در اول روز و بر غنی
 هرگز را برده باشد هرگز پس انظلام از نقصان میجوید و باشد نه
 از آنکه در این مذهب هر یک غایت مصلحت کمال است که برای غنی
 مستعد شود و هر یک طرف در صورت مصلحت به و مجرب میکند
 او را بر این معنی فقهی به هر آینه غنی از آن لذت و ذوق و برین به درستی از این مصلحت استوار است که است
 و چون وسط است چه بر هر دو است چه نه و از آنکه ترا بر این فریب
بزرگ عدالت و مصلحت **از این در مصلحتی بران مصلحت** **بزرگ عدالت و مصلحت**
 یعنی آنچه بر سر هر دو است و در این مصلحت است که برای
 و مصلحت مصلحت است که در این مصلحت است که برای
 بدانکه تقریبی در مصلحت با نهاد او که در این مصلحت است که برای
 و متعین در مصلحت است که در این مصلحت است که برای
 و در مصلحت است که در این مصلحت است که برای
 معرا و بر آن مصلحت است که در این مصلحت است که برای
 عبور غنی نماید البته به مصلحت است که در این مصلحت است که برای
 شد که در مصلحت است که در این مصلحت است که برای

مصلحتی
 مصلحتی
 مصلحتی

مصلحتی
 مصلحتی
 مصلحتی

چنان درین صورت مذکور بود که عبارت از نفی آن است
 بنزدیک کننده است که ما در این درود که هر کس بطلان از دست
 عبارت از دست است پس بگویند که در آن پس بگویند که
 که از ترکیب اجزا باز بگویند مانند ترکیب اجزا در
 دست از ذرات است و در همان درود که هر کس بطلان از دست
 بر او اطلاق میتوان کرد
 و در آن صورت مذکور بود که هر کس بطلان از دست
 عبارت از دست است پس بگویند که در آن پس بگویند که
 که از ترکیب اجزا باز بگویند مانند ترکیب اجزا در
 دست از ذرات است و در همان درود که هر کس بطلان از دست
 بر او اطلاق میتوان کرد
 و در آن صورت مذکور بود که هر کس بطلان از دست
 عبارت از دست است پس بگویند که در آن پس بگویند که
 که از ترکیب اجزا باز بگویند مانند ترکیب اجزا در
 دست از ذرات است و در همان درود که هر کس بطلان از دست
 بر او اطلاق میتوان کرد

یعنی چون دست کسی را بر بدن او نهاده اند و در آن صورت
 که در آن صورت مذکور بود که هر کس بطلان از دست
 عبارت از دست است پس بگویند که در آن پس بگویند که
 که از ترکیب اجزا باز بگویند مانند ترکیب اجزا در
 دست از ذرات است و در همان درود که هر کس بطلان از دست
 بر او اطلاق میتوان کرد

یا
 یا

در روید

بنزدیک کننده است که ما در این درود که هر کس بطلان از دست
 عبارت از دست است پس بگویند که در آن پس بگویند که
 که از ترکیب اجزا باز بگویند مانند ترکیب اجزا در
 دست از ذرات است و در همان درود که هر کس بطلان از دست
 بر او اطلاق میتوان کرد
 و در آن صورت مذکور بود که هر کس بطلان از دست
 عبارت از دست است پس بگویند که در آن پس بگویند که
 که از ترکیب اجزا باز بگویند مانند ترکیب اجزا در
 دست از ذرات است و در همان درود که هر کس بطلان از دست
 بر او اطلاق میتوان کرد
 و در آن صورت مذکور بود که هر کس بطلان از دست
 عبارت از دست است پس بگویند که در آن پس بگویند که
 که از ترکیب اجزا باز بگویند مانند ترکیب اجزا در
 دست از ذرات است و در همان درود که هر کس بطلان از دست
 بر او اطلاق میتوان کرد

مجموع این اضافی در بعد که دنیا و دنیا و دنیا در نظر است این معنی است
 در وقت حکم ملاحظه مستتر اند و از قبله تقریف او دلوا و ایک
 صفتی ظاهر میارند چون جناب و تقریف دلها در تقریف
 صفتی لطافت حق راست بنا علیه فرمود که
در بیان حسن زدن نیکیان چیست نه آن حسنست تنها که این کسیت
 چون بقیقت غیر از حق میجوید و وجودی نیست و نمیتواند بود
 که جز این نیاید و در برابر که **مترک نیست کس را در خدا**
 و تقریف دلها که موافق است با حق و در صورتی که در حق
 است به جز از حق مترک نیست زیرا که حکم لا مؤثره الوجود
 الا الله در خداست که تقریف و تاثیر است به کس را مترک نیست
 و تاثیر در هیچ صورتی فعلی است و تحقق را هیچ تا اثر و تقریف
 نیست و جذب و متصرف در صورتی حسن غیر غایت
 و جمال مطلق است که در صورتی عیبی مظاهر ظاهر گشته است
 و در برابر و تقریف و جذب قلوب نیاید و استخراج و به کمال نیاید
فلا یجلی سینه منی جاک معارفه بل صریح کل صلی
وما ذاک الا ایه بیت بظاہر و ظنون الا سواک و غیره
و نظیر لعل فی علی مظهر من البس و علی الشان صریح است

نیز در این رساله در باب اول است که تقریف قلوب
 عطف کرده و الهی فریبند و تقریف نیاید تنها
 این صفت است چنانچه عبارت از شایب انصاف است
 در برابر آن افراد است این صفت باقیست بود
 و باقیه که ندارد پس بگویم که آن که در صورت
 حسن دلبران و همان است ان چیست م
 هر یکین بیغیر قلب صریح
 الموسی

و پس سوا لا و لکن غیره و اما آن که در حسنه است
 چون در الحقیقه صدور افعال مطلق از حق است فرمود که
بکاشفوت دل مردم به باید که حق که نه باطل میماند
 به آنکه حق و باطل که شرعاً مستعمل است هر یک ضایع در او باطل
 که نیست قسم آنه از حق صحتی که وجود مطلق است
 و در مقابل او باطل صحتی است که عدم است فلهذا حضرت
 رسالت ص فرمود که اصدق قول قانتها العرب قول لیبید
الا کل شیء اما ظلاله باطل چون غیر حق باطل است و عدم مقرر است
 که عدم مؤثر و متصرف نیست و در وجود نمیتواند بود و از این
 جهت فرمود که کجا شهوت دل مردم را به بعضی دل بهار و جذب
 و تقریف در صورتی معاشیق به حقیقت نه از شهوت است
 بلکه حکم لا مؤثره الوجود الا الله حق است که در برابر جذب
 قلوب نیاید اگر چه در صورت باطلی شرعاً باشد زیرا که حق به
 صورت جلای که باطل شرعیست که ظهور نیاید و به نفس هر
 چه وجود گشته غیر حق نیست که ظاهر شده است و هر نظایر
 الهیه اند خواه جلای و خواه جلی و شر و اجماع با اختلاف نیست
 میتوان بود که منکر باشد و میتوان که مرفعی باشد آنکه کفر را

و بتقی هر چه اول
 نیز است

فیتوان نمود حال جماعت که از اول

باشند دیگر است و حال اول
اینکه چنانکه نسبت با کارهای عمده کمال است
چه نسبت صدور افعال و اعمال

و خود نیز عزیمت است و از این جهت نسبت به خود حق تمام
است و نسبت با اهل ذمه غیر عمده است و نسبت و اختیار
لطف کمال است زیرا که نسبت اعمال و افعال خود سبب
رغبت و تنوع و ظهور و غنی است شرعی میگردد و مستقیم
بهلاکت مستوجب بر میگردد چنانچه هر دو با کمال
چیز هم زنند و بنده اهلان **است** با نماند محمول استان بود
بال زلفان را بگورستان بود **است** هر چه کرد علت است
کنز کرد کما علی علت شود **است** لغت خبثت و کفر و زور
شد لیس که هر حق تمام بخون و من هده حق در کوه
صوم و حال نسبت با کمالان کمال است و با این هلالان
ضلاله اولیله برای حق است و میتوان نمود که حکم کلام است
که من هده حق صفت در کوه و با کس حق شرف است
و **است** اولیله کمال است و ملا حظ حق صفت

دین و عادت است
کمال است

در صورت

در صورت باطل شرعی نفس و کار شیطانی و اهل طبیعت
و هو است **سوال یا نزد هم**

نت
چه جزو است آنکه او از کلام فرزند است طریق صحتی او جزو است
نیز آن جزو است که از کلام رانده است و طریق صحتی او
و پیدا کردن آن جزو است که کوز و بیه نوع است چون طهیل

سوال معلوم اند اندر جواب آغاز کرده میفرماید **است**
وجود آن جزو دان که از کلام فرزند است چه موجود است کلامی یا کلامی

که موجود است کلامی یا کلامی

بدانکه وجود مطلق با تعالی و شوقی که عارضی او شده سمع است
موجود است پس وجود جزو هر موجود باشد چه موجود و وجود
با تعالی است و هر موجودی از موجودات که هست کلامی است
که یک جزو او وجود است و یک جزو او تعالی است
که بر صفت عدم است فلذا فرمود که وجود آن جزو که از کلام فرزند
نیز آن جزو که از کلام فرزند رانده است وجود است زیرا که کلام
موجود است و کلیه موجودات با این کلام **است** به نسبت
است که دو جزو دارد یکی وجود در دویم تعالی و فرزند
وجود که جزو او است بر موجود که کلام است بواسطه آنست
که هر موجودی که فرض کرده شود وجود است با تعالی صحتی
است که وجود با تعالی خاص البته باعتبار تعالی غیر وجود با تعالی

بافتن فاضل دیگر است چه اسما از صفت تعیین البته غیر از این
 مورد در حقیقت است بخلاف وجود مطلق که مثل آن وجودات است پس هر
 آیه وجود که جزو است از وجود که کل است باعتبار وحدت
 و شمول افزونی باشد و از این قریب جزو و کل بازگردد و خلافت
 و عکس دیگر است نسبت با کلها چه قیاس افزونی کل است
 بر (جز) اجزا چون نسبت و تقیفات متعقبات ظهور اختلافات
 و کثرات است پس درین معنی تا شیخ فرمود که
وجود کثرت بیرونی که او وحدت دارد جزو بیرونی
 یعنی کثرات و اختلافات موجودات باعتبار تشکیک و اختلافات
 که موجب تقید و قیاسی حقیقه واحد است بحدی که در وجه
 ظاهر است و در بدیئات با این وحدت است و وحدت
 و اتحاد موجودات باعتبار وجود واحد مطلق است که حقیقه
 و باطنی است و قیوم موجودات است و در روزان
 باین اعتبار و جهت است و کثرات و اختلافات نمود این است
 و در حقیقه غیر از کل وحدت هیچ نیست چون اختلافات
 نب و اعتبار است و اختلافات است که موجب کثرات
 ظهورات و قیامات گشته است باز شیخ میفرماید که
وجود کل از کثرت گشت ظاهر درین دور آمد اول جزو آخر
 که او در وحدت جزو است سایر

انفعا

انفعا که او در وحدت جزو است سائر نیز وجود هر کل که
 موجودات مراد است از کثرت لب و اخفایات است و شکیات
 آن حقیقه واحد است که وجود است ظاهر گشته و نموده شده اند
 و جمیع موجودات نمودن حقیقه اند که در هر وجودی متعین است
 نسبت و خصوصیت ظاهر نموده شده است و وجود کل که تقیفات و
 کثرات است سائر و پوشش نده و وحدت جزو وجود است گشته اند
 و صور اکوان برده جمال او نیند و در حجاب حسیست هیچ
 تقیفات و کثرات آن وحدت حقیقه و محو است **شعر**
تخلت فی الاکوان خلق سوره است با ضمت الیه الشیخ
 عالم هر چه برده تصور **شاعر** و نقشها برده
 درین ایچ برده شمار کثرت **شعر** چه شده اند برده برده از شمار
 شده ما تو برده رخ دوست **شعر** عشق است که برده است بیرون است در آن است
 گشت است تقیفات من بوش **شاعر** بر چه ان به همان کثرت تقیفات
 چون کثرات و تقیفات طبع ظاهر و صورت بسیار فرمود که
موجلا از رو طایر گشت بسیار بود از جزو نمود که بخندار
 یعنی چون لا وجود است از رو ظاهر بسیار و بدینسان
 پس ان کل که موجود است از جزو وجود که خود است بر این طبع

او کثرت و در ظاهر وجودات است

ش
ش

شمول و صفت و کتبه و شمول کلی که در خصوص خود خواهد بود
و همچنین در اعتبارات غیر از موجودات دیگر است و در مورد که در موجودات
شامل جمیع موجودات است لاجرم در کتبه و شمول کلی که از جزو
باشد چون وجود در اینها نیست باطل است اعتبار جزویته دارد فرموده
نادر واجب است هر چه در کتبه که هست کرد او را جزو است
بسیار در این عبارت از موجودات که کتبت و واجب عبارت
از وجود مطلق بود که جزو موجودات است که کتبت و در توضیح این گفته
فرموده که از جزو بود که است نیز باید که نادر واجب است جزو
هست یعنی واجب که وجود است جزو هستی که موجود است هر
هر موجودی عبارت از وجود است با تعقیب به کتبت جزو موجود
وجود باشد و جزو دیگر تعقیب کتبتی الا در کتبه که کتبت کرده
عدم است و هستی که موجود است مراد است واجب را که جزو است
است زبردست و اطاعت و انقیاد نمی دهد و جزو ظهور
آمده اند در کتبت نظریه و انطوائیه و او را بر این و نقل
بصورت صحیح است و واجب با وجود جزو است شامل و کتبت کلیت
و با وجود کتبت و وجود کتبتات و تعقیبات امکانی و با وجود
و در کتبت کتبت و تعقیب و تبدیل و کتبت است الحقیقه بر این

عزت

عزت و کتبت نادر نیز باید و بازمکنات با وجود وجود نمود
صورت چنان در عدت و اصلاح خود با قیاس که قبلیتی با مال است
بود هر بود با تو با بود است نادر یعنی بوده است تا بود است
غیر جو است با تو هست نیست **عزت نیست با تو هست نیست**
بودن بود نمودن بود **عزت** با تو بود از آن نمود نمود
و چون وجود کتبتات فی الحقیقه نبود با بود است و حقیقه نادر فرمود
نادر لا وجود است در حقیقه که او چون عارض نیست در حقیقه
یعنی چون از کل موجودات و کتبت مراد است در صفت
و نفس الامر وجود ندارند و وجود است با نمود با بود است
هم غیر از وجود واجب نزد اصل مطلق و تعالی هیچ وجودی
دیگر نیست و کتبتات و تعقیبات موجودات سبب کتبت
مانند عارضیت بر حقیقه و وجود و جزو بر حقیقه در وجود ندارند
و شیخ ناظم در رساله حق الیقین میفرماید که هر چه در دنیا و احوال است
و بر حقیقه حقیقه همه بلا تغییر و تبدیل همه باقیست و عدم چنان
و ای بر عدت خود است بلکه از ظهور وجود در عدم که صد
است و **عزت** است با تو هست نیست و کتبت ممکن الوجود
مورد می شود بنا بر سگی این هر نمود در نظر از وجه نمود

عزت و کتبت نادر
هم نشود از زمانت کتبت

عین نمود غایت و از کثرت نمود طلب ارضای کثرت در وجود
 لازم نیاید که نمود که نیز بود است عین بود نیست **شعر**
 و راست عیان به صورت کون و کون نفس لسان نمود بی وجود
 شد نفس دور خیال اول چون غیر یک سو بود
 و چون وجود مطلق محبت است و احد کثیر غایت است
 فرو نمود کثیر لا و احد آمد **کثیر از زوایه مدت بمنازلت**
 نیز وجود موجودات و کثرت که از حیث نسب و اسما کثیرا
 از حیث ذات واحد است چه عزیز از وجود مطلق عدم است
 و کثیر از زوایه کثرت ظاهر و غایب است زیرا که اگر در حقیقت
 نظر کثرت حقیقت واحد است و کثرت نمود ان جهت است هر قات واحد
 با اعتبار کثرت و اضافات سکت نمیکرد و نمود کثرت در اوقات
 نه در ذات و مناسب این گفته اند و اتفاق **شعر**
 جوید و است حکم کثرت و حقیقت قات بها کمال عکس
 فقد صار عیان الکمال بالزاد و ان دخلت افزوده حقیقت حقیقت
 لکن اصل باقی لا سواه **شعر** سوا که فرد و صا اذ ک من جود است
 نظرت فلم ابعر سوا **شعر** بغير شریک من **شعر** کثرت
 چون هیئت اجتناب عین کثرت ممکنه در الحقیقت نسب و عرضت فرمود که

آن معنی الظی اندم

که از وجود ظهور کثرت
 و از زوایه نظرون واحد
 بنا به وجود حقیقت
 وحدت است

تفقت م

وجودات م

رازی

عین شد بهر کان اجتناب علیست عرض بود عدم بالذات
 یعنی موجود به عین که در الحقیقت از ترکیب وجود باز دیده گشته است از اعداد
 اجتناب عین است و وجود امور اجتناب عین است زیرا که عرض نبود و بیانش و م
 عدیبت ذاتی که دارد علی العدم طالب و من عبت بجز خود **شعر**
 که عدم است و سینه ناظم در رسد من السیاق میفرماید که حیث است
 اجتناب از جمله اجزای مرکب است و هیات اجتناب نسبت و غایت است
 و در زمان محو بودن لایحه زمانه محو میگردد و مرکب با عدم
 بر جزوای عدم میگردد و باز نموده میگردد بلکه فرموده و بیان فرموده
عرض شد بهر جزو در آن مکان نیست کرد **شعر** **مکان نیست کرد**
 یعنی کمال که موجودات ممکنه مراد است و در جزو دارد یک جزو وجود است
 که تغییر نمیدهد بل احوال بران راه ترکیب و یک جزو دیگر معانی است
 که از هر جزو است و بمقتضای ذات خود از لفظ بانضمام کمال انضمام
 جزو لازم میباشد پس موجودات ممکنه جمیعاً بواسطه معانی که در مرکب است
 و جزو و عدم ممکنات و لازم ترکیب امکانی است و در هر آنی
 و زمانه فانی باشند و جزو نیز بر لفظ معنی طلب عدیبت ذاتی
 منت میگردد و لا ممکنه که موجودات ممکنه است از زوایه مکانی
 نه از زوایه وجود بزنی غایت نیست میگردد چون علی ساریت از وجودات
 ممکنه است از زوایه مکانی نه از زوایه وجود که مجال سراسر است که

که میگردد در هر جزو از لفظ فانی نیست
 میگردد به ششم

بمان علی است در یک طرفه العالی عدم کرد که لایق زمانی
 مین جهان که عالم بارت ازان است از موجودات ممکنه علی است زیرا که
 بکنند و او وجود است و یک جزو دیگر نیستی و همان عبارت از
 است اجزاء که از ترکیب وجود و عدم لازم آمده و از جهت **مستند**
 عرصه حیاتی است اجتماع و هر طرفه العالی نیز در آن زمان
 همان عدم میگردد و در حقیقت یک عرض است و العوض
 لایق زمانی است بر این عالم مستفاد عدم است و البته
 لحظه لحظه نیست میگردد و بر قیاس نفس زمانیا هست نمود
دیگر بود شود بعد از زمانیا بهر لحظه ز طبع زمانیا و آسمانی
 بدانکه ممکن است در ذاتها قطع نظر از وجود نموده عدمند و در
 عدمیت مستند و وجود ممکنات عبارت از ظهور **مستند**
 بصورت اشیا و جمیع اشیا طبع استفسار زمانیا
 لحظه لحظه نیست میشوند بلکه مستند و با اقبال
 نفس وجودی و مدد نفس زمانیا هست میگردد و فیهان
 وجود برایش از نفس زمانیا بواسطه شمول است ذاتی
 بر تمامه و قوالت تا غایت که در هر آن و زمان مطلق
 ممکنات بلکه بل هم در نفس از خلق همسایه بل باکی تازه حبس
 متبسی اند چه نسبت وجود برایش با طبع اختلافات آفات

از افعال بعد وجود
 از نفسی زمانیا

مستند است

مختلف است و با این اعتبار هر روز از افراد ممکنه بواسطه **مستند**
 اجتماع وجود و تعالی در هر آن نیستند و هستند و مستند و مستند
 و قیاس و با آن بواسطه سرعت بقدر نفس زمانیا در نمیتوان یافت
 که در هر نفس و در هر آن هر مگر نیست میگردد و هست میشود
 زیرا که بیان عدم و وجود هموزمان محقق نمیکردد تا حدیب او لحظه
 گردد بلکه علی الدوام نفس وجودی مستند است که این است
 نمیتوان کرد فلذا علی افعال وجودی و وجودی مستند در هر آن
 حق الیقینی در بیان طبعی این سخن مغربا بد که ظهور سرعت بر آن نفسی
 در زمان از بهر هیات است که در هر طرفه العالی حال را بقدر **مستند**
 نبود تا در هر مرتبه فونشی حکوم عمده نمیشود با در آن هر یک
 از اجزای آن است او مانند نه در هر لحظه مستند سر تا به
 و حقیقتی **مستند** مکان و سرعت سر بر آن ظاهر است چه هر یک
 از اجزای جسم عظیم **مستند** که فلو مکان است در هر حرکت مستند
 استفسار **مستند** فزود دیگر میکند و شهادت نیست که مکان
 مجموع اجزای آن جسم است و بقدر **مستند** از حرکات است
 از آنکه در هر از فوه بعضی جز بطریقت **مستند** صورت **مستند**
 بر تصور سبب و تنها که عدم **مستند** سکون **مستند** نیز و چون زمان

و همان در هر طرفه الهی متبدل میگردد هر ضرورت بود که است
واجب و اعراض دیگر بدین و نیزه مدونه که طفق است که در آن
از سر و قنات است این است و جزو است از همان و حرکت با هر یک در هر طرفه الهی غیب پس
است بر سینه اول و هر یک در
وضع معنی وجود و عدم فانی سر آمد و این معنی از طوبی
زمان و مکان در نیاید بل هم **بسیار** خلق **جدید** **مشکل** و نیزه
افتاب و کواکب است با ارتفاع در هر طرفه الهی طلوع و افول و این
در شرق و مغرب است فلما اتم بر رب انک وقت و المغرب
و بنا را این حقیقات فرمود که دیگر باره شود پدید آید
میزان حفظ همان طبع افتخار زانی و طبع فقر زانی **بسیار**
و هر که سر و قنات عدم میگردد و با تقابل قبض رحمانی و اسداد
وجود با زبانی دیگر پیدا شود و هر لحظه زبانی قاسمی
دیگر ظهور میابد و طبع پس وضع همان در هر آن **سندم**
میگردد در وجود شود و علی الدوام در **خلق** **جدید** **مشکل**
هر زمانه است میگردد همان **مجموع** در آن دم است که در **بگایان**
مجلس عالم شود هر دم **قنا** باز پدید آید در **بقا**
است عالم و با یاد زیر و **بسی** **بسی** **فما** **بگیزان** از **خلق** **بسی**
همین کسی را اگر زبانی است **عز** **او** **که** **قند** **طایر** **بسی**

شکل

طرح

چون

چون در هر آنی و زمانی عالم طبع افتخار زانی و فقر زانی
و وضع **مغیر** و **تبدل** است از آن سبب **شیخ** **میفرماید** که
بهر ساعت **چون** **دکنه** **پیر است** **بهر** **حظ** **شیر** **و** **بقر است**
میزان عالم **بهر** **ساعت** و هر لحظه **باعتبار** **بسی** و **جود** **تازه** و **چون** **است**
و با اعتبار آنکه فضل وجود بر او تیره و احد است و بیست و هجده **و** **جود** **و** **احد**
دیده میشود که **بهر** **ساعت** و هر دم در نفس اندر عالم **مشرو** **نشر**
باشد **مشرو** **بمعنی** **جمع** است که **حزین** **ار** **بمعنی** **نشر** **و** **نشر** **بمعنی** **ظواهر** **است**
میزان **بسی** **اکه** **بهر** **لحظه** **تغیبات** **عالم** **منت** **میگردد** **و** **رجوع**
بودت **حقیق** **مستقیم** **و** **همه** **اشیا** **باعتبار** **واحد** **بهر** **ساعت**
میزان **جمع** **است** و **تفرقه** **نشان** **د** **باعتبار** **تشیخ** **و** **توابع** **بغیر**
رحمانی و اسداد و جود و شوق است **ذاتی** **تجمع** **کرات** **و** **تغیبات**
عالم ظاهر میگردد **بسی** **است** که **باعتبار** **از** **بسی** **بمعنی** **ظواهر** **است**
هم **بیست** **از** **صد** **بکثرت** **سوره** **سوره** **میر** **است** **و** **دایما** **در** **کمال**
این **خروج** **و** **نزول** **که** **مستقیم** **مشرو** **نشر** **است** **واقع** **چون** **جمع**
ذات موجودات **علا** **الدوام** **تغیر** **و** **تبدل** **است** **شیخ** **میفرماید** **که**
در **هر** **ساعت** **بهر** **ساعت** **بهر** **ساعت** **بهر** **ساعت** **بهر** **ساعت** **بهر** **ساعت**
میزان **جهان** **بهر** **ساعت** **بهر** **ساعت** **بهر** **ساعت** **بهر** **ساعت** **بهر** **ساعت**
قرائت **منت** **و** **هر** **چه** **است** **در** **هر** **ساعت** **ان** **منت**
میگردد **و** **است** **شیر** **و** **زغای** **سرعت** **قد** **و** **نفس** **رحمانی**

دم اول

و بطایع اسما آن چون ان صفت هر لحظه
و هر چه بصورت هم

و در هر وقت بکثرت بیایم

پندارند که بر یک فرار است و با دو اعدام است که ساعت
 و صاعه واقع است معلوم نمیشود و در آن لحظه که بر یک زمین
 مقدم میشود و نیز باید بعضی با مواد نفسی رخا به و قیام و وجود
 موجود بگیرد بنوعی که متصل وجود واحد به میشود و ضابطه
 در افلاک غاصر و بوالید است بعد است که حجاب وجود
 که در بر سر داشتند امروز نیز همان سرخاید با وجود که
 طوطی فلوطه متغیر و مستعد کند و هر دو ساعت بر یک فرار
 نیستند و مردن و زایدین با هم است و مردن در صفت
 می زایدین و زایدین می مردن است مردن طوطی عبارت
 از رجوع کرات است بوجدت و زایدین عبارت از ظهور
 و جدت است بصورت کرات و تقیبات امکانیه چون
 این سخن که فرمود که هیچ انشا هر طوطی مردن و زایدین دارند
 موعود آن بود که مکر قیامت عبارت از رجوعی حال است که
 رفع آن نوع حضرت شیخ قدس سره العزیز بنام
ولیکن طایفه الکبری است که بوم عمل و آن بوم وین است
 طوطی در لغت انسانی جاه و هو او کردن است قابل حال و استیلا
 نظم الکبری در وقتها و سرها و قیامت بطلان الکبری است
 آن بهتر گشته که هیچ کرات و تقیبات در آن روز نیست
 کرد و ضابطه در فرار است که حق سبحانه و تعالی جمع موجودات را
 در آن روز بگردانند

رکب جاه

میرانه

قرینا که ملک الموت را هم و باز هم را بر نقل وقفه اعاده
 در عالم روح در عالم حقیقی الهی سزا به که قیامت گزین
 سزا به است اول آنکه در هر طرفه الهی سزا به است بهر یک
 از این سخن و نسبت به جمع واقع میشود بنا که در این ابیات
 که گذشت است ره بان نموده شد و اول آنکه مخصوص است
 معارف بعد از کرات اختیار است طیب سزا به و طیبه احوال
 و سرعت و سزا به و کثرت است و اسرار است که شکر است
 است میان این سخن است فی و مخصوص نوع است نیست
 بعد از موت طیب است طایفه الکبری سزا به با طوع است
 در انواع و اقسام بود که زمان را طایفه طوطی کنند و ما امر
است عه الا کل البصر او هو اقرب و مکان را عینان
طوطی کنند که بوم سعال لاری منبر الارض و اذا السماء
انشفت و اذا السماء انطوت و اذا الشمس کوکبت
و اذا النجوم انکدرت الایه و از این همه سفر ما که حج و لیکن
طایفه الکبری سزا به است بفرموده گشته شد که عالم در هر طرفه
الهی مقدم میگردد و عالم دیگر موجود میشود و هر چه
در عالم است هر طوطی میرد و نیز سزا به شال نمودار قیامت است
است نه قیامت گزین زیرا که این شال و نمودار که گذشت

بالنسبه بهر شخصی شکر

در شکر اولی و روز غل است و آن قیامت کبر است در شکر
 ثانیه و روز جزا و روز است که اما تو عدو و دوست
 و آن الدی که کجاست چون فرق میان است میان مذکورین
 ظاهر است باز حضرت شیخ رحمة الله علیه میفرماید که
الان ما ان یسیر لرقی الله فیهما بما و یکنی خود را گرفتار
 نیز از آن طایفه الکبر است و آن الدی لواقع
 است لوقع و واحد بیست تا طیبه طیبه در طرفه العین انعام
 و قده عالم براد است فرق بسیار است اول آنکه ذکر رفت
 که آن یوم فرا است و این یوم عمل است بما و یکنی
 نیز گفته دیگر آنکه این ظهور طیبه طیبه و این ظهور
 تدبیر است از آنکه در عالم تا آنجا در این شکر اول
 به تدبیر ظهور یافته و زمان روز بدقت ظاهر خواهد شد
 که و وجود ما علموا طرا و دیگر آنکه آن تفصیل و این انما است
 و این الدی و آن قیامت کلا سجلون کلا سجلون
 و هر کسی که کائن بود که طایفه الکبر بعینه از جایی انعام است
 و طده و عالم که در هر طرفه العین واقع است فاجل از
 حضرت امر است و دیگر آنکه و یوم فرا است و حکم
من کلیه بانه و ملائکه و کعبه در سک و الیوم انما فقد قل

تفسیر این است

ما ضار

صالح

شد بعبد ابن ویم ابن جرب ف و التق و کله و حمان
 از حسن نیر کسیت فقد السین نیر و نیر فرد که
 بنا و انما می خورد را گرفتار بعبر نهار و مد نهار که بنا انما
 که هر دو را یکی دانستن است خورد را گرفتار یکی گمان
 دیگر است و این دیگر شیخ عبد الرزاق ق ن انما فقد سعی
 در اصطلاح است خورد را بما که قیامت بما و یکنی
بما و یکنی بما و یکنی بما و یکنی بما و یکنی
 اول است انما است بما و یکنی بما و یکنی بما و یکنی
 با ظهور طیبه طیبه بما و یکنی بما و یکنی بما و یکنی
بما و یکنی بما و یکنی بما و یکنی بما و یکنی
بما و یکنی بما و یکنی بما و یکنی بما و یکنی
 است که آن حضرت فرمود که بما و یکنی بما و یکنی بما و یکنی
 است انما است بما و یکنی بما و یکنی بما و یکنی
 قدس کاف ل تمت بما و یکنی بما و یکنی بما و یکنی
 و سطر است و اثر است بما و یکنی بما و یکنی بما و یکنی
 عزت ش ن سفر بما و یکنی بما و یکنی بما و یکنی
 که نور بما و یکنی بما و یکنی بما و یکنی بما و یکنی

در کتب است

تعبیر

غایت بصیرت و عقیدت از اخبار با او و این قیامت کبر است
 و در آن رت با این قیامت است که فاذا جئت الظلمة الکبری
 چون بسته است و فقه و عقیدات عالم با طایفه الکبری نسبت
 اجمال و تفصیل است حضرت شیخ قدس سره انوارین میفرماید که
نظریک بر در تفصیل و اجمال نکر در ساعت و روز و ماه و سال
 عزیز نظر اعتبار یک سببی که بیان آن طایفه الکبری که موجود است
 که البته واقع میشود و این اندک و فقه و عالم که در هر طرفه طرفه
 العالی واقع است نسبت تفصیل و اجمال است و مانند نسبت ساعت
 است با روز و نسبت روز است با ماه و نسبت ماه است با سال
 نیز چنانچه سال با اعتبار تفصیل ماه است و ماه تفصیل روز است
 و روز تفصیل ساعت طایفه الکبری که نسبت تفصیل اندک و بدین
 که نسبت با هر شخصی و نسبت با جمیع عالم واقع است با آنکه چنانکه
 سال تفصیل ماه است و ماه تفصیل روز و روز تفصیل ساعت
 طایفه الکبری که نسبت تفصیل سال و نمودار سه گانه است که ذکر
 کرده شد و شیخ نظر در رساله حق البیانی فرموده است که قیامت
 کبر است سال است چنانکه در هر طرفه العالی است با هر شخصی و جمیع
 عالم واقع است و بگویم آنکه خصوصاً عارف است میگویم آنکه شکر است

بیان افراد است و این استخوان فقه و عقیدات عالم در هر طرفه
 العالی چنانچه ساعت است که اجمال و اصل هو است و حال
 عارف که بعد از برکت اختیار است چنانچه روز است و آنچه
 شکر است بیان افراد است و بعد از موت طبعی است به
 ماه است و آن طایفه الکبری چنانچه سال است اگر چه بعضی عارفان
 گفته اند و نشانه هزار اجمال نشود اعمال در آنند اما فاعلم
 حایه ایست قرآن مثل یوم تبارک السرازم و آن یوم العقل کانت
 سبباً و غیره و استیع قول عالم بعد از شیخ سیرت و فقه میکند
همه اقوال و افعال مدققت **هو با کرد اند روز و عشر**
همه پیدا شود آنچه خجما بر **موضوعان آیه بطل السرازم**
 در غایت سید و دستها و قابل در تقی مراتب از بعد در تمیز که
 نکر در ساعت و روز و ماه و سال است عقل سلیم در فریاد
 که مراد آن بزرگ است که او نموده شد به آنکه سال از کسبه
 با ماه و ماه را با روز و روز را با ساعت و او اعتبار است
 یک آنکه سال بطل است و ماه بطل روز است و روز بطل
 ساعت است مانند الوفی که بطل است و مات
 که بطل است و عشر است که بطل است و آنکه به بیج

در عاقبت سید

اعتباری است که در هر وقت سال تقبیل ماه و ماه تقبیل روز و روز تقبیل
 ساعت و آن اعتبار دوم آنکه سال تقبیل با سال تقبیل هر دو در ماه
 یک سال است و ماه بروز و روز بروز است و با این اعتبار ثانی
 ساعت تقبیل روز است و روز تقبیل ماه است و ماه تقبیل سال
 و بنا بر این تقدیر طایفه اکبر است با این اعتبار باشد است بلکه با روز
 تقبیل روز نسبت با ماه یا ماه نسبت با سال مگر نوعی که اعتباری نیست
 مقصود حاصل است چون غیرات و تبدلات عالم ملکوتی با الهام
 بیان نمودند نوعی غیر از این احوال آنست که عالم براد است با انفس
 محو و نیز باید که **تمثیل** این تمثیل است جهت تقبیل صورت وضع غیرات
 و تبدلات عالم که در هر طرفه العالی واقع است و در قسمت
 کبر است و این واقع مشاهده از آن سبب است که سبب است
اگر خواهد که این معنی بدانید **تراجم است حرکت و زنده گان**
 مگر اگر نخواهد که این معنی بدانید و بنا بر آنست که قیامت تقدیر
 عالم در هر طرفه العالی غیر طایفه اکبر است و کیفیت هر یک
 چگونه است قیاس با احوال خودی است که تراجم حرکت و زنده گان است
 حرکت عبارت است از تفرقه بیانات اجزا و وضع و کون است
 و هیوات عبارت از آنکه هر **سخت** **سخت** است و در هر مرتبه که اعتبار

کلی

عالم در هر طرفه العالی غیر طایفه اکبر است و کیفیت هر یک
 چگونه است قیاس با احوال خودی است که تراجم حرکت و زنده گان است
 حرکت عبارت است از تفرقه بیانات اجزا و وضع و کون است
 و هیوات عبارت از آنکه هر سخت سخت است و در هر مرتبه که اعتبار

نهار

نهار است و در آن شب که یکدیگرند چون بیات است
 این است **تمثیل** **سواد** **کلیع** **عالم** است پس **عقل** **فرد** **فرد** **فرد**
نهر **چون** **آن** **در** **چون** **از** **نهر** **و** **بالاست** **مخالص** **در** **تن** **و** **جان** **تو** **باید**
 سبب است این است که در آن هر چه در عالم جمع شود است
 از غیرات و مادیات موجود است در آن است
 و این است که هیچ هفتاد و هفتاد است و سبب این است
 که این است که **سخت** **تزیین** **سخت** **مخالص** **کشته** **است** **سخت**
سبحان **مخ** **الطهر** **باسوسه** **سبحان** **سبحان** **سبحان** **سبحان**
م **سبحان** **سبحان** **سبحان** **سبحان** **سبحان** **سبحان** **سبحان**
 نهدا سیر مایع نهر چه در زمین است و بالاست مگر هر چه
 در عالم از زیر که سوالید و غافلند و بالا که عقول و نفوس و
 افلاکند بسیار و نموداران و در آن است و جان تو ظاهر و هویت
 و حفظ عالم را حقیقتی است و هویت ظاهر است که حقیقتی است
 روح اعظم است و عقل ظاهر است و صورت ظاهر است
 و از آن عرش تا فرش و هر چه در مابین عرش و فرش است از
 بساط و مرکبات است و این را نیز که بنام ولادت از آن
 والد که عالم است حقیقتی است و صورت ظاهر است

۲ از عرش تا فرش و هر چه در مابین
 عرش تا فرش است از بساط و مرکبات
 است و این را نیز که بنام ولادت از آن
 والد که عالم است حقیقتی است و صورت
 ظاهر است

که بواسطه این صفت ^{طبیعی} طبیعتی است که عالم است اما حقیقتاً فلسفه
 این روح است که در متفوق فیض است و عمل و نفسی و انا صورت
 ظاهره که بر این است و براد است که بابت نسخ از جمیع عالم است
 از اعلیٰ الی اسفل و از هر جزو از اجزای هر کس که در عالم نوازه
 لطفی نوازه کنونی فقط و نقیب کبر در صورت است انما هست
 و جمیع موجودات در دنیا کامله است ^{هست} بموفق و مستحق
 نمود و مجید و بر سره و کائنات هم جز در نشو است و ظهور ندارد
 و این بر این است عقلت در برده کائنات **شعر**
 از عقلت خویش در کانی که طالب خود نور برانی
 از صورت خوب درشت بانو هم درین وجه بهشت بانو
 دار تو زینبر و آسی بی که بافته بر است
 بنف و دستت سببی در آب و گل تو هست روشن
 بنز چو نظر کز جب در است کیی چیده هزار عالم ایی است
 کردد چو تو در نوزد از فرنگ سلوم تو استوا علی العرش
 کرا بیه دبه بر کن سید در خود هم را بخود نمار
 چون ایم ^{صفت} نظیر ان غوده بدنه است که هفتاد و شصت
 روح و جان است ^{بسیار} علیه الرحمه سیر ما بید که

همان چون است که ^{تخلو} تخلو سببی نوازه است چون جان او را
 بمنزله همان بر حسب الخیر مانند ان که ^{تخلو} تخلو سببی است
 و فخر این را بدنه و روحیت و صورت کمال بدن مرتب
 روح است و بدن بی روح بماند بر دست عالم نیز چنانست بنیان
 مانند بدن است در ان روح است و نسخ طریقه ^{عربی} عربی
 قدسی سره میفرماید و نه کائنات لطفی او جدا عالم وجود ^{شعبه} شعبه
 و سوره لا روح فیه و کائنات کبر مخلوقه فاقتصر الی الارض و بلاد
 مرات العالم فکان الادم علی هلاک تلك المرات و روح
 تلك الصورة زیرا که در است در شاه است با کمالی که مقود
 الجاد است و معلوم باشد و هر جزو از اجزای عالم مظهر اسم است
 از کمال اسم و مظهر جمیع اسم و غیر از ان نیست چه
 ان در مظهر اسم است که جامع جمیع اسم است و مظهر جمیع
 صفات اسم است و از این جهت تشبیه عالم پس از وجود
 جامع ^{مستخرج} مستخرج است یا بصورت بی روح فرمود که بر است
 حضرت الهی که جامع جمیع اسم است بلکه وجود جمیع اسم است
 دیگر ظاهر تو ظهور فخر روح است یا که صفت اسم اسم کلی
 است است و حکماتی و مظهر و ظاهر در وجود با بدنه است
 اسم الله است هم ^{مستخرج} مستخرج عالم ان کامل است که مظهر

تخلو سببی
 تخلو سببی
 تخلو سببی

الیه است

چون فخران نیست پس بدون است در عالم وجود اسم
 ظاهر بنانه

۱۲ دن کامل را برود در
در مجموع عالم سران

که چنانچه هوس الهی را در جمیع اشیاء سراپا است و روح و حقیقت
عالم به حقیقت این کمالیت فکله فرود که همان چون
است بیک شخص ساین عالم بر حسب الطبع ما نیند یک شخص
است که سرساین بکیر است از لکنه ظهور حقیقت است
در وجهی که شخص است با روح و جسم هست مجموع مراتب
عالم بجا بر جسم است و این روح اوست و از این لکنه فرود
ع تو او را کنته چون جان او نرا نرا غیره که است اما مانند جان
عالم و عالم ترا بر روح است زیرا که چنانچه کمال و معرفت جسم
بود لکنه روح است با معرفت و کمال حقیقت عالم
سبب این است چه این معرفت حقیقت از غیر است
حاصل نیست و کمال نیست موجود است آنست که خود را بر حسب
است باین نه و در صورت این به کمال معرفت که عرفانی باشد
ما هو و سر کنه فکالیم **ما نسخه جامع** **لها نیم**
این جمله جهان شال جسم است **ما جان جهان و جان جانیم**
ما لکنه طبع هر دو عالم **بیکر که چه بود سر کجاییم**
ان بر نهان جانیم **ما خود به طلسم است نیم**
چون مظهر ظاهر بر جسم **هم عین عین و جسم نه نیم**

فراخ زرقی کشی **ها نیم** **بیرون ز اوطاها نیم**
عالم از سپهر و عرض و کسر **بر سر زمان و از حکا نیم**
از ما طلب است **ان ابر** **از نام و نون و جوید نیم**
چون وجه نسبت و است بهت میان عالم و ان
در این تطبیق پیدا نمود و بین فرود پس سپهر
سکه سوختن است نرا می است **یک لحظه وان بر حسب ذات**
سوت عبارت از عدم تصور و خفا و کون است بجز این را
سکه سرک است یکی از آن سه نوع است که چنانچه ذکر رفت
که هر لحظه حسب اقتضا فرایه ممکن که لازم اوست بجهت امکان
این نیز است این را واقع است که علم کمال است **الک الا**
و همه از کمالک و ایم لا از کمالک **و وقت از الاوقات که در**
هر زمان طب آفتاب نیست بگرد و بمقتض بلهیم فی بس من
خلق جدید به خلق نفس روی به طب خلق و بس در هر طاعت
ما میشود و ز غایت سرمته بجا وجود با دراک این انعام
ممکنه و علا الدوام وجود واحد بر نیست چون است
نوع اول بر سر خود باز حضرت شیخ علیه الرحمه نیز میاید که
دوم نرا می است **انجین نیست** **سیم برود بر او را انظر است**

مبرک و در امان است که آنرا مرگ اختیار است که نفس
 نوع آن است و آن موت عبارت از قطع حواس نفسی
 و اعراض از لذات جسمی با دشمنیات نفسی و تشقیات
 طبعی و شهوات است و در حقیقت علی السلام نیز مایه
 که الموت هو التوجیه فی الله عزوجل و انما یارکم ما خلقوا لکم
 و هر که اجتناب از لذات و شهوات و از زودگذریها نکند
 البته نفس خود را گشته است و در اصطلاحات صوفیه فی الله
 نفس را موت امر گفته اند و موت قبل از موت است
 با این موت اختیار است و این موت همان حیات است
 زودگذر و قبل از موت میگویند زنده که حیات است این مرگ زود
 زار و نفس را که مرده است از حیات جدا و بدان بر خیزد
 مرده که اینجا از زنده میگوید هر که مرده باشد او با نیندیک
 چون بگشاید نفس و در شرف غم روشن فایز از لذات عالم
 هر که مرد از زود نفسی نوم است قدرش برتر از غم مرگ است
 و فیحیم از انوار حیات که آنرا مرگ اضطراریست که آنرا
 واقع است که عبارت از سرفتن روح است از بدن و بگرداو
 از تعلق با بدن و این موت شامل جمیع حیوانات است چنانکه
 هست بعد از آن بر جان را که در عالم حیات را حیات در تعلق است

چون مرگ زنده یک باشد معاینه سه نوع حیواناتی در سه منزل
 یعنی حیات مرگ و زنده یک شکی نیست متعلق است و متفادند هر سه این
 در مقابل هر مایه حیوانی بود حیوانی حیات نوع آن است که کونیه باشد
 حیوانی نیز البته ممکن تواند بود و در حیات سکون است و این را مرتبه
 و نیز در حیات است و از این جهت فرمود که جمیع سه نوع از حیوانات در سه منزل
 نوع اول حیات است که در هر لحظه به غیا نفس را کایه و امداد وجود در شرف
 برسد و این حیات در حیات است که در هر زمان طلب اقتضای
 فایز که آن تمام جمیع موجودات عاقله است و این حیات را حیات
 و عود و حقیقت خود را ظهور است نوع دوم حیات است که قبل از
 بواسطه تسلای از صفات نفسانی و انحراف صفات قبل از حیات است
 و این حیات شامل حیات اختیار است که اقال افلاطون است
 بالارادة غیر الطبیعیة و منزل این حیات در عالم قدس در مرتبه فرود است
 و این موت و حیات مخصوص نوع است نسبت و نوع هم حیات است
 و در برابر آن شاید و مکتوبه طلب حال هر مرده که کائناتون تبعثون
 و این در مقابل حیات اضطراریست که عبارت از قطع تعلق است
 با حیات از بدن غمخیز و افلاطون طبیعت حکم السموات الموت
 خواب نمود و از این موت است که کائناتون نموتون و کما

مخصوص است که در دنیا بر است

نیست قطون شعرون چون رنگ افتد رخسار که ذکر رفت لعلی بر لب
اما نسبت برکت اختیار که آنرا از همه عالم تو داری
 بر آنکه موت اختیار و سلب سوز است که مخصوص ایجاد است و آن
 بر آنکه موت حقیقی حقیقی شود انسانیت فلذ سبب و وسیله
 آن سوز نیز که موت اختیار است خاصه نوع انسانیت پس بر این
 چهار نوع است اختیار بر شایسته و در جمیع موجودات عالم برکت
 اختیار بر نوع است با خصوص است و هیچ شری در این امر با انسان
 شریکه ندارد و موت سرمد در هر نوع این برکت اختیار است
 اقلویا اقلویا باقی است **ان لا یلقی حیوات لا محات**
 که بر مردی از آن دو نیست **یا کوی علی جان بر افشای برادر**
 از سودم برکت در زنده است **چون روح زنج زنده یک با بندگیست**
 آنکه مردن پس پیش تکلیف است **امرا لملقوا کبیر او بدست**
 و آنکه مردن پس او شرف است **یا سار عوا آید بر او را در نظار**
 چون ناست موجودات در سویی که طلب افسار ذاتی
 مکن در طرفه العالی واقع است با آن که مکنند فرمود که
و لا یوظف سیکرد سبیل در اخر میشود مانند اولی
 بعد اگر موجودات را برکت اختیار نسبت و آن مخصوص شود
 انسانیت و لا هر لحظه تبدیل دسترس شود و طلب افسار

الحاینه در هر طرفه العالی مقدم میگردد و با سواد وجود نفس رحمانی
 با نقل زبانی عالم دیگر پیدا میشود و از غایت سرعته بقدر بعضی
 رحمانی ضابطه فرموده که در اخر هم شود مانند اول و با وجود
 واحد متصل بر غیر است و بندارد که همان وجود اول است **دو کجی از افراد ایجاد هر طرفه که بود**
 که دارد و از هر دو نسبت خود که هر ساعت او را واقع است و اقیق
 نسبت وضع و نسبت زبانی خود را در کتب **با بد شعور**
 هر زمان نویسد دنیا و ما **یا خبر از نوشتن اندر جهت**
 آن زبانی مستر شایسته است **چون شریکش نیز جنبه بدست**
 چون در همه بیان احوال عالم است با حوالا امتیاز و بعد از
 نفسی موت اختیار بر بنشود کاملات با اثر است بوی
 که در هر لحظه طلب افسار ذاتی جمیع موجودات را واقف
 نمود با ذات است موت اضطراری که در قیامت بر سر
 عالم را واقع خواهد شد کرده بدینگونه **سرخان سخن فریاد که**
بر اینی که در دانه چشم پیدا نه تو در نزع سیکردد بوی
 نیز حالها که در قیامت بر سر که نسبت با جمیع موجودات است امی فی
 و انواع و اجناس موجودات ظاهر خواهد شد از طر آسمان
 و تبدیل زبانی و کوی بر افشای و انتشای کواکب و غیر از تو

دو کجی از افراد ایجاد هر طرفه که بود
 واقع است جز در است م

که انسانی و منزه منتخب عالم در مقام نزع و جدا شدن روح
 از بدن نمودار آن صافی هویدا و آشکارا میگردد زیرا که طایفه
 که در وقت حرکت که حکم زحمات و فتنات قیامت معتر
 بقیامت صغیر است از ذات ظاهر میگردد و در زمان
 قیامت کبر است که نسبت با جمیع موجودات فوایدند
 چه نظایر حقیقه باشد انسانی با جمیع مراتب موجودات ابر است
 ثابت و طعق و همچون اثر بر نسبت انسان صغیر باشد
 کبر که عالم است نمود شروع در تطبیق اجزای یک با دیگر
 کرده بیان کنند و در تمام تحقیق ارقامه نیز مایه
بنی چون زمین سر آسمان است **حواس انجم و قوسید ۱۵ است**
 چون انسان بطور است مستقیم از کتب عالم را با عقل
 یعنی مطابقت اجزای موجودات را با خوار تعینات عالم
 به تفصیل فرموده اند و از این جهت فرموده است تا چون زمین سر
 آسمان است اما حره که در عالم در انفس بنیاب آسمان و طبقات
 اولست در انفاق و حواس با حره و غیره که است ادراکند در انفس
 بنیاب کوبند در انفاق بنیابست و با لجم هم که است و چون
 روح انسانی در انفس بنیاب است در انفاق چنانکه عالم بود

اقباب نور است و وجود انسانی بنور است با نور علم و حیوات
 و کالات و چنانچه هر چه در زمانی زمان است از سواد و نبات
 ظاهر شود بواسطه شعاع اقباب است هر کالای که از بدن انسان
 ظهور مییابد بواسطه تاثیر جان و روح انسانیت چون انسانی
 به تطبیق بعضی از اجزای این با بعضی از اجزای عالم نمود در بیان تمهید
چو کوه است استخوانها که است **نباتت سواد اطرافت درخت است**
 یعنی در انفس استخوانها بنیاب کوه است در انفاق هر چه بنیابست
 بنیابست است و در انفس سواد انسانی بنیابست است
 در انفاق در انفس دست و پا که در طرفین است واقع است
 بنیابست در خشنه و عظمه و اخلاط اربعه در انفس بنیابست ظاهرند
 و در دهن و نیز چشم و گوش و طعوم است در انفس بنیابست
 مختصه در باط و طعوم آنها اند در انفاق چون از میان تطبیق
 اجزای است با خوار عالم فارغ شده شروع در تطامت
 احوال قیامت کبر است احوال موت اضطرار است که قیامت
 صغیر است مناسب الجبه در نفوس قرار دارد است نمونه بنیابست
تنت در وقت سرون از ندامت **بجز چون زمین روز قیامت**
 است به باه از نزلت است یعنی چنانچه در طمانه الکبر زمانی آفتاب

بزرگم و اضطراب میمانند در انفس تر از آنست که نمایی زمینی است
در وقت مردن از نداشت و پشیمانی که چرا اطمینان از ارباب دین
حاصل نکردم بواسطه موافق جسمانی و علائق جسمانی از سقراط
و مطلب استماع فعل بودم در روزه و اضطراب آید دنیا یافت
مقدود صفتی بر سبب و مضطرب باشد و این سخن نسبت به انفسی است
که کمال تام حقیقه در حالت هیولت صحت کسب نتواند دهند و بقدر
الت بدن فخر بر وقت مطلوب میرسد چون از میان زمینی
انفس خارج شد شروع در تطبیق احوال افلاک و اجسام
افاق با انفس نموده بیان سفیر نماید و سبب کسب
دماغ آشفته و جان تیره کردد خواست تجویز بیمه فرجه کردد
میزدانی که مرکز روح انسانیت و بواسطه آنکه از جمله اجزای است
بمنابه اسمانت آشفته کردد حکم از **السماء و انفس آشفته**
عبارت از آشفته است که روح انسان از ذرات زایل شود
و جان که در افاق بمنابه افتد است حکم از **السماء کور**
و اذ **النفوس المکترت** جزه کردند و روشنتر است از زوال بخیرید
و تیره و تاریک کردند و بواسطه الم جوارح از کلت از بدن و جوارح
در انفس بمنابه کواکب آفاقند مانند **العلم و حکم و اذ ~~النفوس~~**

جزه کردند و روشنتر است از زوال بخیرید و از علی خود فرود
آید و از احوال خویش بازمانند و از ظهور کجای رونده چون
از تطبیق افلاک و العلم افاقی و انفس فریغ شده میفرماید
مسامت کردد انفسی دریا بود در فرجه کشته بیهوش
معین مسامت و منافذ و منافذ فوارش است و بسیار عرف
که بواسطه صعوبت جان کش پیدا شود مطابق و اذ **النفوس**
فجرت مانند دریا روان کردد و تو دوران در با غرق عرق بنام
و بی سرو پا سر و شناگر است که در دریا غرق شده باشد و کس
بفریاد او نرسد و چون جدا شد روح از بدن در غایت و نوار است نوار
شود از جان کش از مرد مسکین رستگار استخوانها هم یکدیگر
معین از سخن جان کش و نوار در غایت آن از سکین استخوانها
که بمنابه کوه بود از غایت ضعیف یکم و کون الجبال کما الصهی المنون
مانند هم از هم رخنه و کشته شود و جدا کرده میشود و بعد مفریاید
هم پیچیده کردد ساق با ساق **هو معجز از رفعت خود طاق**
معین از غایت درد و اضطراب بوجوب و التفت اساق با اساق
ساق راست با ساق چپ پیچیده کردد چه صعوبت و کرات نوار
روح از بدن رانده از آن است که بوضعی آید هر معجز که است

از جهت خود علم یوم غیر الراجح الطیر وانه وایه وها صفت
لطفاً امر مهم بود است آن بعبیه طاق شود و در کرد و فغان
ایر برنج و بلا کرده که در آن زن و فرزند و مادر و پدر و همچنین زن است
از نه خافت مع از زمین است باشد چون این احوال مذکور است طاق قبست صغیر صفت کبر
فان حال است تا بواج سینه نه سه روزه در الارواح فرمود که

پودر روح از قن بلبله جدا شده زمینست قن صغیر صفت تا تر نشسته

بجز چون روح با الطیر از زمین خافت کند و قطع خلق کند و قن طبع
در قنست کبر کوه با و تنها از زمین بر جز در برداشته و هیچ اثر
ارتقا و الحفاظ نماند و مسکوک بر الجبال نقل نیستند بر سر شفا
فیندر ما قن صغیر لائز تر برهما طوی و لا اما در قنست صغیر
که بعد از موت اخصار است صفتی بدن است یا قن و صغیر صفتی
سیود و غیر زنی هموار سیکرد و لا تر برهما طوی و لا اما و قن
و صغیر برود بین زمین راست و صغیر است و است زمین

و معنی که در نظام و حکم ارتقا و نکل صغیر را کوسینه بجز الحقی باشد و از ارتقا
رنگی که اختلاف و اعتدال و الخراف و صحت و مرض و مزاج و قوت
بر طرف گشته است و کیهن شده و چون زمین تابع احوال
است این است با احوالی که عالم در در قنست کبر بر فواهد بود با کبر

بدین سوال باشد حال عالم که خود در قنست کبر است در آن دم
یعنی بر این سوال و قن که در وقت ترخ در قنست کبر است از انشا
اسمان و کسور انقباض و انقباض کواکب و تغییر فی روزه
بهر شدن بیال و جدا شدن هر صغیر از جهت خود و بر فواضتی
تلا و اولاد از روز زنی در قنست کبر احوال معنی صفتی خواهد
بلا و جمیع موجودات بر قنست کبر و صغیر است و صغیر صفتی
بغیر از آن احوال خود و وصول خواهد یافت و وحدت صغیر
بی بی بکرت ظاهر خواهد شد و از خود هوا بدرسد که قن الملك
السیوم و خود جواب خود را خواهد بود که الله الواحد الصمد الملك علی
الدوام نزد ارباب کسفی و شهود این حال را یافتند و شواهد خواهد
چون غیر صفتی فانی و عدم است هر شیخ فرمود و اقامه کردند که

بنی حق راست با عباد فانی است بیان این جمله در سبج انشا است

بدانکه بقا در صغیر حق راست و اطلاق بقا بر غیر حق بصورت است
و اطلاق بر غیر حق بصورت است و بنظر هر چه فانی فانی بود
و بنظر صغیر حق راست حلت عظیمه و به وجودات از حد فانیها
عوضه و فانی و بنظر خود ندارند و در قنست کبر سبج شود
که دارند و صغیر است خواهد شد و بیان فانی عالم بر ملک خود در شصت

که قنست کبر است

که حلام است براد است مذکور است و در آن نزد مؤمنان نیست
 که چنان است بدانکه بعضی گفته اند که کتاب سبع الملائکة خوانده اند
 به جهت آنست که با هم آمده هفت است و مشابه به هفت است که
 در هر زمان مکرر بخوانند یا آنکه مقوم است میان سینه و فوق قباله
 بعد قلم یا آنکه قباله اهل باطن بخوانند اهل اسرار نیز میخوانند
 یا آنکه حروف و حلمات آن مشتمل است یا آنکه دو بار تا نازل شده است
 یکبار بر مکه و یکبار بر مدینه و بعضی هفت سوره در آن را سبع
 الملائکة میگویند که آن سوره و آل عمران و تسویم و مائده و انعام و اعراف
 و انفال است به جهت آنکه هفت سوره اند و مشابه به هفت است که
 فراتر از آن در این مورد سبعة ثابته است بعضی دیگر قرائت
 قرآن را نیز سبع الملائکة خوانده اند به جهت آنکه قرآن هفت سجده است
 و مشابه از آن جهت که صد دو و نسی و در قرآن ثابته است چون
 فرمود که بیان این سوره و غیره در قرآن مذکور است که آن را
او کل من علیها ثابته بان کرد این خلق جدید هم عیان کرد
 نیز بایست طایفه علیها ثابته بان ان سکینه و نیز بایست که هر چه غریقی
 به نماند و در است و اطلاق این بر این حکم افعیبا با خلق الاول
 بل هم از خلق جدید بود بلکه قیام بعضی را نیز صورت انسان

که

که طبع اقتضای آن بود نیست میکردند و با مداد وجودیست
 میشوند بدانکه مقتران بر آنند که البته در این بل هم از سبع خلق
 جدید هم بعضی شکست و خلق جدید نیست و عرفان نام و بل نیز بایست **و باب ۲**
 که از سبع خلق جدید است به بر آنست که جمیع ممکنات سبب
 الحائیه در هر طرفه العالی نیست میکردند و باز هست میشوند
 و به قلم و بعضی را به لباکی وجود میباشند و با مداد وجودی صورت
 خلق جدید ظاهر میکردند و در آن سوره نفی و قیده است ان انعام
 و الی و در این دنیا به چون است به دست آدم عالم ثابته است فرمود که
بود الی و اعدام دو عالم هو خلق بعث نفس ابن آدم
 معنی آنست که وجود و عدم او سوار باشد بر این دنیا و خلق و نفیست
 و کلمات خلقیه به قلبیات اسما و الهیه است در مراتب کلمات
 روزال وجود ایشان نیز به صقیقت به قلبیات ذاتیه است و در
 مرتبه وحدت مانند آنکه **مبداء و قاع و نور و باطل** سبب ظهور است
 معنی و قهار و واحد و فرد و ماحر و محبت و وجوب قیامت و از این
 جهت فرمود که ایجاد و اعدام دو عالم تا بدانند که هر دو به قلبیات
 الهیه واقع است یعنی الی و اعدام هر دو عالم که محقق است بر این
 آیتان **ان ان ف و انفس و انفس و انفس** هر سه این اسم الهی مانده

خلق و ايجاد نفس نراست چنانچه نراست ميگردد جمع عالم
 نيز در قیامت منت خواهد شد و این زمان که هست نیز بی حقیقت
 است چنانچه هر غم غم موجود نیست و نخواهد بود و احوال و احوال ایشان
 از صفی ایمان است با نبی و علم السلام و الا بهر که ایمان حقیقی دارد
 و در به دل او نور عینی میسوزد است و ایمان عالم را میلا در احوال مستقبل
 و تحقیقات و کلمات را ترا میلا بلکه بلهیم است پس هر خلق چه بدست
 چه تا ثبات اسما و الهیه را محسوس در عالم ظهور است فلیندر این
 رفیع است و استبعاد هر عالم و نراست تاکید و تاکید در آن میوراید
همیشه خلق در خلق جدید است اگر چه همه است عمرش جدید است
 بر همه مخلوقات و موجودات در خلق جدید است و هر طریقه
 و هر است از نشین دیگر موجود تازه بی باید و در هر طریقه العالی
 ایجاد و اعدام دیگر واقع است و اگر چه از غایت سرعت اتفاق افتد
 نفس را همانند است هر خلق چه جدید و در از منبیه و در اراک
 آن اشیاء در بینداری که حق وجود است یعنی است که ممکنات را حل است
 هر چه در زمان و وقت و زمان بر افلاک و فضا هر چه بر الوانیه در آن
 مدت که همیشه است این است نمیکند رو که در آن بین مرتب در آن
 وقت الهیه بیشتر است و در به چنانچه هر عالم الدوام وجود

ایشان

هو اعلام که در طریقه
 العالی میباشند زمانه

از این نیز ثابت است که آن بیرون که آن وجود که در زمان ما حسی
 است بعد بود و در زمان حال و مستقبل نیز حق است و حال آنکه
 در نفس الامر نه بزمان حسی است چه در هر نفس مطلق خلق در جهت
 و از نفس روی وجود تازه میباید و در هر طرفه الهی منور بود و بودند
 و از غایت سرعت بعد و فیضی معکوس را علم با آن نیست بلکه آن ن
 واحد از نفس خود نیز در زمانه که در هر نفس منت نبود و با نیت
 میگرد و زمان عدم بعینه زمان وجود مطلق است مانند بقده اعرض در
 دلیل است همه چون قلبیات اسرار شکر شئون است و تحقیقات
 است و مستقیمه و سوالیه است بنا بر این فرموده باین کرد که
همیشه نفس فقلق تا بود از آن خود اندر عیال علی
 بداند که ظهور و قلبیات و انبساط بر تنفس کلایوم بودند آن
 از اتفاق است ذاتیه الهیه است و میلا الدوام طیب اتفاق شئون
 ذاتیه حق تجلی و ظاهر این بر صورت جمیع مظاهر عالم میگرد
 فلیندر این مابعد حسیه نفس فقلق تا یعنی علی الدوام فیض
 تجلی در زمانه و اعداد و موجودات بواسطه شئون است خود که شئون
 ذاتیه سراد است که صفات و در ظاهر است و افعال است تجلی
 و ظاهر بر صورت ایمان کلمات عالم است چه ذات الهیه و غیر



در صورتی که در این کتاب گفته شده است که اینها در این کتاب است

هر صفت و نیز متفق مظهر است که احکام آن صفت و اسم در آن
مظهر بکمال ظهور باید بلکه در این کتاب وجود عالم از حق است مظهر حق
بعالم است کما قال الحق **فما الظل منقرا ما الظل مستقر**
بهذا هو الحق قد تمناه لا نکتین چون در هر طرفه الهی عالم غیب
افتخار عالم زلف مضمون و نایب و بعضی قیام نفسی را می بود است نیز نایب
از آن جانب بود این دو مکتوبه و از آن جانب بود هر طقه تبدیلی
معنی از جانب حق بود این غیبات اسمی و مشنومات ذایقه ایجا و عالم
و تکمیل مظاهر به کمالات وجود کرده شود و هر طقه در هر صورتی
به ظهور رسد و قیام و دیگر ظاهر است و به سبب این قیام ظهور وجود
عالم دائم مستمر نماید و از این جهت که عالم براد است مظهر حق
ذات ممکنات عالم در عدد نیز و نیز مستمرند و علی الدوام **مستمرند**
و نسبت زیرا که هنگام افتخار و انانیت غلبه الهی است که همیشه در هر
زمانه قیام است و نیست باشد که تمام مظهر وجود و حق است
در همان وضع و حضور و حال و قیوم و انانیت است و مظهر حق
وجود و ظهور مکتوبه و مظهر عدل است و قیام مظهر اینها سید
هر زمان هر یک و نیز و اویم تا به بیم دست بردن کرم
کنت آسان برین از لطف حق **لهم اسرارنا بعد از قیام**
زاکه ما نسیب او عیان **عشر و نیز دایما اندر جهان**
چون

تکمیل م

هر طقه در هر است تبدیلی و غیر است
و در مظهر این افتخار و انانیت

عالم است
مظهر است
الهی است که علی الدوام

مستعد است و ضار و ضار و قیام و قیوم
واحد اقتضای م

چون نشود اثر است و آفرینان در غایت اعتدال و توازنند فرموده که
ولیکن چون که شد این طور دنیا بنابر حال بود در در عقبا
بدانکه چون قیام و ظهور و جبرایه در مظاهر غیر متواضع بود
فنا که لازم و مظهر است در آن مظهر ظهور مکتوبه نایب فرموده که مکتوبه
چون که شد این طور دنیا مکتوبه و نشود دنیا چون تواضع و نشود
و تناسب کمتر است فنا که لازم است ظاهر شود فنا این طور دنیا کمتر است به جمله آنکه نشود و تواضع و تناسب م
و اعتدال در نشود اثر است مظهر ظهور مکتوبه نایب فرموده که مکتوبه
فنا که لازم و مظهر است در آن مظهر ظهور مکتوبه نایب فرموده که مکتوبه
البته صورتی و مکتوبه دارند پس حضرت شیخ فرمود که
هر چه که مکتوبه است در عالم دارد از مکتوبه صورت
معنی که هر جز و هر تغیر که مکتوبه است و در سیه سنوود بالضرورة
و البته ان جز را دو عالم است یک عالم که مکتوبه است و یک عالم که مکتوبه است
که مکتوبه است و آن عالم حقیقت است که بعد از انتقال از عالم
صورت در آن عالم مکتوبه خواهد بود زیرا که هر تغیر که از تغیر است
و کمالات مظهر و صورت اسم خاص است از اسم الهی است
و مکتوبه و حقیقت این نوعی مکتوبه و ظاهر است و فنا اسم ارتجاع آن است که ان صورت مظهر است
تغییر است و چون تغیری که مکتوبه است بود فنا است البته اینها وجود دارند که در هر دو ان تغیری م

و در گاه که ان قیام در مظهر متواضع است
که لازم و وجود ظاهر است در آن مظهر ظهور مکتوبه

حق باقی باشد که ما عندکم و ما عندنا باقی و این دو عالم صورت
 که فرود بحر مجیب و نهاده است و ملک و ملکوت و حقیقت نیز
 سیکرد و بهر عبارت که آنچه عوذه سید و سراد حق است
 چون عالم صورت مانع و حجاب نمی دهد و هر چه عالم نیست فرود
 میزند در نوره صورت و بنوری که هرگز وجود با زور و اجبر در آن غایب
 و عوذه در دارت طبیعت و حال و بود و هیچ این نحوه عیب نباشد
 در اقیانوس است و بواسطه این تقابلی بود و از نسبت که اگر فیه فراق
 و دوام هر دو آن گشته باشد و دیگر که عالم بی اندازه است و عندنا باقی است
 زیرا که عالم ما عندکم نیست و ما عندنا باقی است هر که از تقابلی و هر طایفه
 نیست گشت هر این بود معنی تقابلی که منور و سیوت گشته اند
 تقابل و دوایم او بود و خواهد بود که ما عندکم نیست و ما عندنا باقی **شعر**
 هر که او در وجود حق باشد قیاسی نظر ندارد که نبود و را
 ترا که در آلا است او از لاکند **ب** هر که در آلا است او فایده نکند
 هر که از خود سرده اند زنده **ق** فایده اصحت از حرکت و پانته تقی
 اطلاق آن بر نظر هر بواسطه ظهور وجود است بصورت این فرود
 بقا اسم وجود آید و لیکن **ج** بارگاه بود سایر چو سبکی
 بیخ در راس حق الیقین نیز هر که بقا اسم وجود است در مرتبه

۲ و حاصل اولی این عین فراق است
۳ همان دیگر نزد خداست باقی است

نظار

مظاهر بی نهایت حقیقت لازم ذات و وجود بود و فی نفس محبت استند
 نظر هر ستاره و باز قیاس اسم ارتقا و تقابلی خاص بود لازم ذات تقابلی
 است ما عندکم نیست و ما عندنا باقی است تقابلی آنرا فزیه بانگ
 بر تفعیل شود و بر اولی اطلاق قنا و عدم بکنند ما عندنا که خدا باقی
 خوانند و عاقله چون سال خاک و خاکستر شود پس بنا بر اسم
 حق و وجود است که باقی نامی نامی بود که در سنن الاطلاق سیکردند
 و اگر نه سنن الاطلاق سبقت بر ما فی سنن ما یکدیگر بقا اسم
 وجود آمد و لیکن معنی در حقیقت اکم وجود است و اطلاق تقابلی
 مظاهر بواسطه ظهور بصورت این است چو تقابلی معنی است
 و ظهور است و وجود تقابلی و کلمات تریا و باز دید سیکردیم باقی
 کان بود سبکی بر چو سبکی معنی است اسم وجود است و در آن
 است به نسبت فاما در جاس و مرتبه که آن وجود سایر است
 معنی تقابلی و ظاهر در نظر هر است ما عندنا باقی است وجود
 فایده ذات قطع نظر از ظهور او در نظر هر است بر تریا و اگر چه در سنن
 الاطلاق است حاصل کلام آنست که بقا اسم وجود است قطع
 نظر از معنی است معنی و باعتبار تقابلی است زیرا که هر چه که
 مذکور شد تقابلی آنرا در ظرف سبکی بانگ بر تفعیل کرد و در هر
 تقابل

ان الشرف هو السرع بنقته
 لسبب الشرف مع و حاله
 ان المعنی هو المعنی بقیله
 لسبب المعنی بدخله و بجان
 کافه شی ارجی اول الطبیعه
 سلم شی عتی افترس غیر شی
 بیات النفس فی القدر و بیات
 الروح بالبقاء و سر من المومنه
 ضیح کثیر العمل شرط الاثمه ترک الحکمه
 فرج الشرف لخرایه الصلوة و کماله
۳ بسبب انبساط و ظهورات کلمات
۲ سبکی است و دیگر فزیه است و باقی را سبکی طاق
 بصورت مظاهر
 تقابلی معنی اطلاق تقابلی
 تقابلی معنی اطلاق تقابلی
 از اطلاق تقابلی

مکتب با آنکه سال را با آن بخوانند و چون نقی سنه را بر فک و در فاک
شود اطلاق لغتاً بر سال میکنند با آنکه فاکت با آن میگویند پس این
اسم صحیح و وجود است که این تعقیبات بر وفای آنست میگردد اگر چه
بالملاحظه تعقیبات اطلاق قمار نمایند و منسوب به حدوث سیدانند
بر وقت ظهور عالم از سنه جزا **دو جهت دارد** در جهت یک نظر
زان یکی ما نمیدانیم که سنه سنو **جز بر این باشد** که ما نمرد
کوزه چون شکست میخورد **چون سنه فاکت باشد** دیگر تو حال
فاکت بگردد گویان آن کوزه کو **سنه صورت در آنجا باز جو**
آنرا چون بگردد **است بر وجه صورت نقی سبوت**
از ره صورت نماید جزو است **چون نظر کرد بر بعضی قلم است**
که بدارد و قی و عدان از معنی **قول رندان کوشی که لا شک نیست**
چون وقت که قیله و وجه باقی در نظر هر دو جای و متوافقت باشد
بقا که اسم وجود ظاهر است در آن مظهر ظهور که در وقت فرود که
مظا هر چون فتنه بروفق ظاهر در اول نمایه عیناً آفر
میز هر گاه که مظا هر در فاسبت نوافق و تناسب واقع شود
و موافق و مطابق ظاهر ظهور در اول که سنه صورت هر
دنبال است عین آنکه سنه افر و صفت نمایه و هر چه در عالم

افرت

افرت شود و نخواهد بود در سنه دنیا بر این جلوه کریمانی
و غیب و شهادت نزد این یکی باشد و در اول و افر و مظا هر
و باطن است همه نمایند و البته دیگران راستی است این را
نقد باشد و بواسطه وصول محققان و با آنکه صورت
تقیبات و اختلاف تعقیبات از این با الحلیه بر تقی که گفته
این جزو زمان و ولایت از کیت **که ننداد** این چنین احوال است
صدهزاران بر بر روی تنگ **این جزو** و این که در این است
یک خلافت نه میان این عیون **آن فاکت هست** در حکم ظهور
عبد ظاهر **به سبب این ظهور** باشد اندر رخاست تقی و تصور
و فباخته س بن است ره س که هر گاه که این در فاسبت صفا
و جلا واقع شود هر آنکه نور کمال خود فباخته است در آن نمایه
چون مظا هر در فاسبت نوافق و اعتدال و تناسب باشد البته
حق فباخته است بصورت و در بنامید و فباخته حق را بنامید
و صفات این طبع به جمیع اینها هست او را نیز باشد پس
هر آنکه در اول عین افر و در مظا هر عین باطن نماید چون
فرود که در سنه صورت کلی است احوال معنوی بی سیادت است
به تحقق احوال افر و که اینها علم اللام بیان کرده اند عوده نیز باید که
هر آنچه هست بالقره در حق دار به فعل آید در آن عالم به یکبار

و در اول افر و مظا هر اصل است هر دو در سنه

و این نیز احوال افر است

شیخ ناظم در رسد حق السیاق میفرماید که غایب کمال هر چیز در دو باقیه
 حاصل است بلکه کلمات جمیع انبیا در هر شریک کوز است و بواسطه
 تبتی حاصل می شود و بگویند و حکیم با الذات لا یزول ^{عظم} ^{الموضوع}
 چون مواعیر مرتفع گردد از او بظهور آید فلذا فرمود که ع بر اطمینان
 هست باقیه در بین دار سیر است و حکیم جامعیت ذاتی
 چون مثل بر جمیع انبیا مستور است از نظر هر جلایه و بجای
 و آنچه تعلق به سعادت و افرات دارد در بین شیوه دنیا باقیه است
 و سبب تبتی حسرت و فتنه نمی آید چون تبتی که در سبب حق
 بود مرتفع گردد و از عالم صورت معالمت منقطع شود
 آنچه عجیب است باقیه نبود یکبار به فعلی که هر کرد که **مستغنی**
عکس **مفکرت** **المیوم** **عربی** چه چنانچه عالم صورت
 محل ظهور حرکت است و امور در تدریجیت عالم بی نظیر
 قدرت است و امور در دفعیت چون ستر نموده که هر چه در
 دنیا در نفس انسانی باقیه بود البته در افرات به فعل فواید
 آمد است به تفتیل این معنی کرده میفرماید که **تامله**
 و این ناعده در بیان تشکل و تمثل ملکات نفسانی و بدینست
 در معاد بصورتی مناسبه ان عالم چنانچه در فواید است فلذا فرمود
در توفیر فعل کما اول کشت مجادری **در بیان که در بیان در شیوه قادر**

نوع

بجز

بجز این فعل که از نوع ظاهر و معاد کرده از جزو است متعدد و کمتر در صورت
 بیان فعل و افعال حاصل شود از تکرار دران فعل قادر بر بیان که در
 و معاد است بران فعل بر نواسه کرده و سهولت ان فعل
 از نوع با نیک توجیه است **مستغنی** **عربی** چه چنانچه از تکرار فعل
 نفسی است زیرا ملکه حاصل شود فرمود که
بر بار که نفع است اگر فترت شود در نفس توجیه در صورت
 یعنی نوبت در بار که تکرار دران فعل غایب اگر ان فعل جز است
 نفع و اگر نفع است فترت است در نفس توجیه در صورت از یکدیگر
 فواید متعده و فواید فترت شود و ملکه کرده ملکه فعلی که در
 و در صورت در لغت دلیل را گویند **فترت** **الرجل** و **اد فترت** **عزبه** بس
 آن ملکات نفسانی را بتوانند که **مستغنی** **عربی** ان گویند
 که از تکرار معاد است بران فعل است ان فعل را دلیل خود
 کرده اند با ان فعل خود دلیل است ان است چون بر فعل
 با حسن تعلق دارد و چون هر فعلی که با فتنه تکرار ان و این
 سده است البته ان فعل و حال ملکه و خلق میگردند **فترت**
عبادت حالها و فترت کرد **برهت** **سبوا** **فترت** **کرد**
 بدانکه هر چه از کیفیات نفس انسانی که سربع الزمان بود

در صورت

اد فترت

از احوال فرشته و الهی بطور الزوال باشد از احوال و خلق فغانند
و خلق مملکت بود نفس را هم معتقد سهولت صدور و فعلی از درستی
احتمالی بنظر کرد و روتیری مملکت کیفیت بود از کیفیات نفسانی
و عادت یکی از اسباب وجود مملکت است همان بود که در اول
بر روی فکر اختیار راه کار کرده باشد و به تکلیف در آن شروع
گفته تا چارسته و فرسوده که در آن بان کار الهی گیرد و بعد از
القیام به سهولت بر روی او صادر شود تا او را خلق و مملکت
کردد فلکها فرمود که عبادت خاتمها الاخره غیر عبادت و موافقت
و تکرار هر حال که باشد البته فواید مملکت میگردد و خلق میشود
در نفس مرکوز میگردد و بدان معنا میشود و چنانچه بیرون
از مرتبه فی سرب و غیره که نه طعم دارد و لذت و لذت
سختی به دست و مرور آیام و زمان فرسوده و باقی و لذت میشود
احوال است شهر از احوال و احوال عبور زمان و مساوت
بسیار بران خلق میشوند و نفس را فواید آمد از آن حاصل
طعم و میاید اگر چه فی نفس الاثران نمودن باشد چنانچه
فوق از باب اهل بود و غفلت نسبت با خواجه سرینج که واقع
است چون عاقبت و می راست است که سبب مملکت است از خود

فل از آن احوال

از آن آموختن است این پیشه مالا و غیر ترکیب کرد اندیشه باز

بعضی از آن می راست و عادت در افعال و احوال و احوال است و تا تمام
بیشترها و غیرتها نموده و احوال است و کتب کرده و هم از آن عادت
ترکیب و ترتیب اندیشه و تفکر نموده و از تکرار آن احوال فرود
ملکات فی صدور بریه و اخلاق حسنه و سیه و انفس کامله
و ناقصه مرکوز گشته است و در آن طریق شده چون بگویم

کلیه افعال و احوال مدتی بود که در روز شش

بعضی جمیع ملکات از افعال و احوال هر چه در نفس مدتی
است در بیوم اطری که روز جمیع است مثل و مثل با شکل امور
گشته هویدا و ظاهر کرده و از قوه به فعل آید و از مکر بطون
به سینه ظاهر جمله مکر نماید و سنگ احوال کنار میرسد یعنی رسد
که فارغ فعل مکر احوال است و علم تپایی بوسان علی البیانی
شود **مطم** چون گذشت از ره دانستن درست خود به بزرگوارتر
مخت و دیده باطن جویند میشود هر چه نهاد است پیدا میشود
چون بی ب شغفات و تعینات و حین غفلت است که موجب

عدم اطلاع بر مغیبات سیکر و دنیا و علییه بیخ فرمود که
چو در بیان کرد از این جهان حق شود عیب و بزرگیار و بدعت
 بجز چون روح است با قطع تعلق از بدن نمود و از اینها که تعلق جسمانی
 معر انهم جمع ملکات و اخلاق می خلد و ناقصه که عبارت از
 و شر است حکم بوم تلا السرا بر علی بلفظه و اهره روشن و ظاهر
 کرد که بوم بدت علی نفس ما عقلت حزین نظر و ما عقلت می شود بود
 لوان بنها و بیه اندر جهید نظم با ن تا دور بندگت به باش
 تا بدت در حدیث است تا کنیان را گرفته در بر تا کنیان را
 نشانه در بر چون روح است با را البته البته در هر سوره از نشانه
 بصیر و ضیاء و شام و صورت و صورت مظهر لایق ان سوره
 و ان عالم خواهد بود تلا و لیکن با کدورت که نجایه در و چون آب صورت
 معن این را بعد از رفت روح از بدن بدت جسم بصیرت
 شایه خواهد بود که ظلمت و کون در مغز برانته باشد و ان بدن
 از روی صفات روشن مانند این معنی باشد که هر چه در برابر
 او دارند در و منعکس کرد و صورت هم در و جنابیکه و جمع
 افعال و اعمال خود را در این به بکنند شغف و مثل بصورت مناسب
 باز بنید و بنید بدن معنور باب بناسد لطافت فرموده است
 و ملکات
 ۴

چه فی لندراب صورتش غایب منعکس میکردم و ظا بر سنجی بند
 چون قطع تعلق روح از بدن موجب استیجاب روحی است
 و اطلاع بر نتایج ملکات و اخلاق و اعمال میکرد فرمود که
همه پیدا شود ابی غماره فرودمان آید تیا السرا بر
 معنی جمع افعال و افعال و اقوال و اخلاق سدره من کوزه در نفس است
 روح غیب ظلمانی بدن و طبیعت در عالم برزخ شامه مقهور بصورت
 مناسب پیدا شود و ظا هر کرد و هر چه در نفس می کون بود
 بروز باید و آسما را کرد و در این عالم است که درانی ظا هر باطن
 و باطن ظا هر شود و بسبب آنکه تا این ان رات کشفه جلایل
 و یقین سوگند کرد و روح را باطن خانه غایت نمائند و اگر چه
 بوم تیا السرا بر طوزان و یقین بدانکه حکم فرج معیل شغال درنه
 فرسیره و در معیل شغال درنه سزایه هیچ قامت سدرت
 نفس و احوال مستور می کونند در ان عالم سجلا به مدظهور درنوه به نقل آیدم
 و ان قوه به بللار فعل انکبه سترق است قوه حس جو از پیش
 تو هر کبر انکر کبر سترایا و اگر تو بر جهان سین کرا و بانی
 طبیعت را بیرون رانی ز شهر دل هو ریز الهرا ز خاطر
 تر جان بسیخون در عالم حسه که تفرغ انسان بوم القیامه علی

هر صفتی که در دنیا بر او قایل بودیم باشد
 تا هم از خلق که در عالم بصورت نمانست پیدا شود فرمود که
دگر باره بوقت عالم خاص شود اخلاق تو اجسام و شمای
 شیخ تا علم در رساله حق الیقینی میفرماید که چنانکه قوت باطن
 باطنیت سبب در معاش پیدا میکند و مقیاسات او صفای
 و صفیات بر وقت ظهور این شایه عارضی او میشود که قوت
 ظاهر و تزایج این انواع و اضافی موالید میگرداند و صفیات
 صورتی مقهور معانی میگردد به خصوص در خواب و کماله و حی
 که با شلال غنچه شکل میگردند چنانکه قوت باطنیت معاش
 غف نیو بدنه در معاد به مغلایب و ظاهر میگردد و مناسب
 آن شوه مجسم و مقهور شود و بر وفق آن قوه از علم و عمل
 و خلق که نتیجه آنست که در صورت و صفیات و در کار آن در ظهوری
 و ارادتست چون صورت و مقهور و در صفات و آثار و انهار
 و باز چندان از ما و کزدم و درش و مالک و وجه ناست هر یکی
 از اجزا با علی که ترتیب است بان بر صاحب بهره پوشیده نیست
 که ای احکام کرد انکم علیکم مکلف علیکم علیکم علیکم علیکم
 هر چه نهاد میفرماید که دگر باره بوقت عالم خاص معنی چنانچه
 قوه باطنیت معاش سبب و مقیاس در معاش بر وقت آن شوه
 دگر باره قوت م

۱۲ و متعلق که مقهور
 معانی میگردد

۱۳ آن خود در صورت
 صفیات اول

قوت باطنیت معاش در معاش بر وقت
 این شایه معنی ظهور یافته
 دگر باره قوت م

هر دور

اخذ و سعادت به فعلی است و اخلاق و اعمال مناسب آن شوه
 و شقی میگردند مانند اندام بر شقی خلق و طیب غالب گردد
 و بصورت جوهری است و غایب ظاهر گردد و نگاه به صورت شکران
 است پیدایه و از کار و بیخ به صورت انکور و لیب و آید
 ظهور با بی و عبادات به صورت کلهای رنگ رنگ که هویدا
 میگردد و صفت و اخلاقی و روح و تن و سوسو گرفته و قوت م
 به صورت حور و غلمان و مقهور از در و در جان و با قوت
 و نرود و سر و اید و لعل و فریون و زبر جد و معانی جلوه میکند
 و این از صفات نفس مملو و منتهیست به صورت سنگ و مار
 ظاهر گردد و بی غیرت و دیویش به صورت فونک غایب و
 ناسوی دنیا به صورت از دبا و کبر به صورت نیر و درنده که
 به صورت کمر که ظاهر شود و جمل و مری به صورت کزدم
 و نور ظهور نماید و علی هذا القیاس و بی غمت که بیب زنگار
 غفلت و بهمال این تا رنگ شده باشد در این شوه هر احوال
 آن قساوت است صفت بیج اخلاق و اعمال حسنه و شقی نمیتواند قود
 و ایمان در دست با نبی علیهم السلام ندارد شایه اول طعنه را طاعت م فیال د
 و حلال نیاید سر سینه از هم چون ظهور است معاش در معاد
 نمود با الله می دانند

(Faint bleed-through text from the reverse side of the page)

و به عقیده فی مابین کبریا نیست و این مرتبه ظهور کمال توحید است
 که در الملک الیوم لکنه الواحدانهار و دران روز بکلم یوم تبلیغ
 السرائر و یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و غیر ذلک است
 الواحدانهار شیب و بالا و بلند و بستر در نظر خواهد شد
 چه کوی بنور شمع است محو و منطوس خواهد بود که ولایت الیوم
 القیوم فلینما فرمود که قیام سرفیع کرد در حضرت یغنی تعینات و
 تشخصات که عارضی ذات هستی وجود گشته بودند تعینات
 سرفیع و نابود گردند و نظر حق بی با و بیست که از لوازم تعینی
 و کثرت بودند و وحدت حقیقیه چنانکه هست بنامید و غیریت
 اعتبار کند نمود با الهی طوفا بود کرد و محاسن که سن از کثرت
 طبع برده اند و ز فیه غلیظ تعینات و کثرات بود گشته
 خلاص یافته اند چه در این عالم این معنی نند و وقت این در سعادت
 و بدیده شود از راه سلوک و تصفیه و ذوق معلوم ستوان
 گشته اند و معلوم کردیم و این ^{حال} امکان داشت هر کرده اند از راه کاشف است
 از راه طبع و فکر و اهل بیت در کثرت این عالم با روش کامل
 و سکل و دوام ز کج و کمال انقطاع و تبلیغ که موقوف است
 بان که و ادگر اسم ربک و بتیل الیه بتیل ملک بر ملک

است بعد از
 موزه رینه و معلوم
 کاشفات

تجمل را

بتیل را ۱۵
 تجمل را نیز برین دولت دست بر سر نیست چون فنا و تفرق است
 لازم نشود صورت دنیویست لهذا شیخ فرمود که
فی شکر کتب تن دان میوان بد کبریک در ایام قلب و جان
 است به عین ای و ما همه الطیور الالهی و عجب وان الدار الالهی
 عزیز عالم ملکوت که عالم ارواح است هر چه در این عالم خواهد بود
 فاما کتب تن که در این شوه دنیا بود در دار آخرت که در صیوان است
 بعد از حیات دائم باقی است که او را روز و ال نیست بنامش
 و دائم الوجود و غلبه باشند و در هیچ مسلم آمده است که ان رسول
 اسد هم قال اذا دخل احد المیتة الطیبه بنامش در این عالم
 طیب و الا نولوا ابدان لکم ان فصحوا و الا تسقوا ابدان لکم تسقوا
 و الا تهرسوا ابدان لکم ان تسقوا و الا تبا سوا ابدان و روح و بدن
 متحد گشته بیک رنگی که لطافت و غیر در است بر آید و صورت
 تضاد و اختلافی تعینات با الحقایق است سرفیع کرده و در نظر
 این بی غیر از نور واحد نیاید و این حالات که اتقیان و توشان
 بعد از این وقت روح از بدن مشهود خواهد بود عارفان با اولیاد
 کامل ما در عالم دنیا بود سطره قلبیه و قلبیه و روح حاصل
 گشته است و چون این در روح با بدن منظر است که جمیع اعضا

اولیاد با طبع است از نظر که در غایت
 چونکه در این دنیا تمام این عالم است
 حالت که او بر دست از لباس روح است که در این عالم

زیر نفوس خانه و قدرت بجای آنکه هست و نور است بلکه نفی سلک را نیز کنی بر کجا است و چون در مرتبه و حدت
 در اطلاق کثرت و حضور نفوس است حال نفی است و نسبت با عاف و اهل نظر به قوه عین عینی ظهور است و نیز در طریقه
 نمودن نزد اهل کثرت است که قوه عین است تا نور از اهل نظر تا اید مگر بسیار هیچ مانده تا آنکه کمال نظر قوه عین کند
 در کمال عین هر چه باشد تا هست و در وقت دوره بود جان قوه عین را نیز یکبار که بود چون از این هر دو بیرون آید
 هیچ این دولت برود این است م

و کثرت است و نفی است ما در تمام فنا در تو حدی کنی نسبت فرموده
دینای عقل وین تقویت اوراکت فقه ده هست و حیران بر فکر
 با اهل کمال بجز محبوب صفت کفر و موجب ارتداد است فرموده که
بخت و جبر و قله اینجا چه سینه که بجایه دران عالم نکتی
 حیران گو چون مرتبه حال و وجودان اعلا از تصدیق است
 حضرت شیخ است رت بدر بافت حال نموده سیر ما بد که
چو رویش دیم و نور دم از آن بر نماند تا چه خواهد شد پس از دور
 حال چون این حالت را بر نیست و هر دو حال فراتر و ابر بر عین است
 پس بیعت ان ترسان است که معنون با اسیر الورد بعد الکوثر
بیا هر صبر باشد خاریب درین اندیشه دل خون گشته با رب
 در بی اندیشه که چه خواهد شد گفت یعنی سبب آنکه کسی از اینج
 احوال خندان روز خایه مستر عبارت از حیرت خط است
 که در کمال همه حال دوست دست سینه دهد و خارج عبارت از
 اصحاب محبوب است به حجب عزت و ظاهر شدن برود اس
 کثرت برورد حدیث و این مقام تکلیف است که بیرون تمام مینماید احوال
 اعلام حال و م است

از کثرت و نفی است ما در تمام فنا در تو حدی کنی نسبت فرموده
 با اهل کمال بجز محبوب صفت کفر و موجب ارتداد است فرموده که
 حیران گو چون مرتبه حال و وجودان اعلا از تصدیق است
 حضرت شیخ است رت بدر بافت حال نموده سیر ما بد که
 چو رویش دیم و نور دم از آن بر نماند تا چه خواهد شد پس از دور
 حال چون این حالت را بر نیست و هر دو حال فراتر و ابر بر عین است
 پس بیعت ان ترسان است که معنون با اسیر الورد بعد الکوثر
 بیا هر صبر باشد خاریب درین اندیشه دل خون گشته با رب
 در بی اندیشه که چه خواهد شد گفت یعنی سبب آنکه کسی از اینج
 احوال خندان روز خایه مستر عبارت از حیرت خط است
 که در کمال همه حال دوست دست سینه دهد و خارج عبارت از
 اصحاب محبوب است به حجب عزت و ظاهر شدن برود اس
 کثرت برورد حدیث و این مقام تکلیف است که بیرون تمام مینماید احوال
 اعلام حال و م است

در وقت کمال در تمام تمام
 تکلیف است در تمام تمام
 در وقت کمال در تمام تمام
 تکلیف است در تمام تمام
 در وقت کمال در تمام تمام
 تکلیف است در تمام تمام

بخت و جبر و قله اینجا چه سینه که بجایه دران عالم نکتی
 حیران گو چون مرتبه حال و وجودان اعلا از تصدیق است
 حضرت شیخ است رت بدر بافت حال نموده سیر ما بد که
 چو رویش دیم و نور دم از آن بر نماند تا چه خواهد شد پس از دور
 حال چون این حالت را بر نیست و هر دو حال فراتر و ابر بر عین است
 پس بیعت ان ترسان است که معنون با اسیر الورد بعد الکوثر
 بیا هر صبر باشد خاریب درین اندیشه دل خون گشته با رب
 در بی اندیشه که چه خواهد شد گفت یعنی سبب آنکه کسی از اینج
 احوال خندان روز خایه مستر عبارت از حیرت خط است
 که در کمال همه حال دوست دست سینه دهد و خارج عبارت از
 اصحاب محبوب است به حجب عزت و ظاهر شدن برود اس
 کثرت برورد حدیث و این مقام تکلیف است که بیرون تمام مینماید احوال
 اعلام حال و م است

ای بیت دو از دو از ابیات سوال است
قدیم و کثرت از چه چون جدا شد که ای عالم شد آن حکیم
 قدیم است که بسوقی بفر نباشد سبق ذاتیا و مستند به صفت
 تجلی شده و در معرفتی قدیم گفته اند که معبود موجود لا اول له و اولی له
 بر حق است آنست که بسوقی بفر باشد سبق ذاتیا و اولی له
 و است با شد و مستند معلنه بود و نزد اهل حق قدیم نبوت
 و زمان واجب الوجود است قدامت نه اولی له عالم عبارت
 از نفی است و کثرت است و چون نزد طمعان واجب الوجود
 است که بصورت مظاهر ظاهر گشته است چنانچه بکرات است
 بدان رفته است اینج بر سبیل سوال فرمود که قدیم و کثرت از چه

سوال فرمود از اینج ابیات که چون در مرتبه ظهور
 ظاهر و مظهر شرف و جاهانند در آنکه کبریا و فعال نمازند
 حکونه است از چه من زود میگردد و حق ظاهر را قدیم
 و مظهر را کثرت رسانند چنانچه در اینج من زود میگردند

سوال فرمود از اینج ابیات که چون در مرتبه ظهور
 ظاهر و مظهر شرف و جاهانند در آنکه کبریا و فعال نمازند
 حکونه است از چه من زود میگردد و حق ظاهر را قدیم
 و مظهر را کثرت رسانند چنانچه در اینج من زود میگردند

جدید یعنی قدیم که خلق است و حادث که خلق است از یکدیگر
 چگونه جدا شدند و حال آنکه خلق و حادث نمودن قدیمند
 و واجب الوجود است که به نفس ممکنات جلوه کرده است پس طبع
 نوع از هم جدا باشند تا قدیم را که حق ظاهر است جدا گویند و نظیر
 آنست که عالم است و عالم خوانند چون حقیقه سوال معلوم شد فرمود
 که جواب ای جواب نیست بنا بر عقیده طایفه موحده که غیر واجب
 الوجود را امور اعتباری میگویند و خود بی وجود و صور قبلا داشته اند لهذا میگویند

اندر جواب قدیم و حادث گویند

قدیم و حادث از هم نمود جدا نیست که از حقیقت باقی دایما
 یعنی قدیم و حادث که واجب و ممکن است از هم جدا نیستند و پیوسته
 با یکدیگرند و محال دوام قدیم را به صورت حادث ظهور است و حادث را
 که محلی است قطع نظر از بقا و حق بصورت این کرده درینند
 و بقا و حادث دایما از حقیقت مطلق که قدیم و واجب الوجود براد است
 میباشد و اگر نه ظهور حق به سبب سلوک ذاتی به صورت حادث است
 که ممکن است و کثرات را چنانکه بود حقیقت نیست نمودن
 هم نباشد که غیر حقیقت جز نیست نیست شهادت آنست که لا اله الا
 هو و حقیقت وجود و حادثات و ممکنات عبارت از ظهور

و بخلاف

و بخلاف حق است بصورت این و حادثات و ممکنات که عالم
 مراد است نیست نیست ثابت و امور اعتباری که عقل از یاد آن
 وجود و علم بهم در ذهن ترکیب کند و چون به آنها ظاهر شود
 که سبب و ظهور کسفی است حکم کند بر آن اعتبار است که است
 در خارج وجود نیستند الا اسما و استحقاقها ظاهر نمیشود

پس آنست اینانند عینا است جز از حق جدا اسم و است

مجرد در حق الامر بر هر چه هست همه آنست یعنی قدیم است و اینکه
 حادث مراد است مانند عینا است یعنی وجود قبلا و وجود
 نه آنکه حادثات را طایفه در وجود باشد و عینا سبب غیروا گویند
 و سبب غیروا البته آنکه اسم به معنی است و غیر اسم از حق برود
 معلوم نیست غیر حق آنچه بر اینست لطایف و کثایف و بلاط
 و بر اینست فرض کنند از حقیقت هم اسم به معنی است و حقیقت
 و مسر و حقیقت مطلقا غیر از حق نمیتواند بود غیر از حق
 نیست و نیز عدم لغز و لا سر صرف است و چون نزد اهل
 طیفیق و ایمان که صاحب کسفی و نبانند قلب معلق غیر با فاعل است نزدیک
عدم موجود کرده این حال است وجود از روی سبب لا اله الا
 بدانکه وجود دایما و احوال است و بر حقیقت حقیقت خود بلا تغیر و تبدیل

سبب
 آن گویند که هر کس که در بر عرض از انوع
 زمان باشد در مال او وجود است و چنانچه
 از سبب که عینا است

سبب غیروا در این دار نیست و باری
 خالی که غیر از حقیقت پس نادانست
 تا نکند ظاهر غیر از حقیقت
 بر عمل دوست رسیدن نگاه آسان است
 م

باقیست و عدم چنان بر عدسیت خود است و اعلی و برز وجود عدم
 نمی شود و عدم نیز وجود نمیکرد پس هر اشیاء ممکنات و کمالات
 چنانچه در اول معدوم بوده اند استغناء معدوم باشند و موجود
 است این عبارت از حقیقت ذات و قدیم میباشد بصورت
 است و علمند فرمود که غی عدم موجود کرد این حال است
 زیرا که قلب حقایق لازم است و قلب حقایق ^{بندقتان} حال است
 پس حدیث که عدم بود موجود حقیقتی نتواند بود و موجود بود
 نمود باید بود چنانچه باشد وجود که واجب و ضیق ضیق است
 از روبروست از روبروب معنی قدیم و لا ینزال باشد اگر
 چه با ملاحظه معنی و تشویق فنا و عدم بر و اطلاق میکنند
 فنا اسم ارتقا معنی است و لازم ذات معنی است فنا شود
 از روبروست لم ینزل و لا ینزال است چنانچه مذکور شد که معنی
 انار ^{تشریح} مثلا بانگ بر سر ترفع میگردد و بر و اطلاق فنا و عدم
 میکنند با آنکه سوال هفاک و فا کسر شود پس بقا اسم همان
 وجود است که با معنی انار بود که در سوال اطلاق میکنند
 و اگر نه سوال را چو گفته شده با چون سقر و مقوق در
 نزد بلقیان چنانچه گفته شد قلب حقایق متمم است فرمود

راجع بخوانند و لا ینزل
 سوال
 کت علیت در سوال از اول قدیم
 در حقیقت نیز حقایق خود
 بود علم بود و در حقیقت
 مشور با رب لیبی بر طری عیانت

آن این کرد و در این نمود آن به السائل کرد و بر تو آسان
 بعد از آنکه دانست که نایب آن کرده و نایب آن شود چه قدیم همان
 حدیث نیست و بعد از این نیست و حدیثات نمود باید بود است
چنان خود جدا امر اعتباریست چنان یک نقطه مانند دور
 معنی چون ذات واحد که بسبب حسب ظهور و اظهار رطله ارقام
 بر طبق است اسما بصورت ظاهر ظاهر هر کرد و با اعتبار انفراد
 مظاهر از حق ظاهر است بر این که مظاهر که عالم موسوم است
 اسرا اعتباریست تواند بود پس البته همان جمله امر اعتباریست
 و وجود فیلی و و هر چیزی نیست و ظهور و بقا و حدیث
 بصورت کز است مانند نقطه جو است که حرکت دور است
 باشد بسبب حرکت آن نقطه در مقابل و مصور شکل
 کرده چنانچه حقیقت معنی معنی که اینجا نقطه پیش نیست و هر کس
 وجود در این صورت نمود باید بود است همان وجود
 کمالات و حدیثات نمود باید بود است و غیر از نقطه و حدیث
 حقیقتی وجود و کمالات چون فرمود که ظهورات و بقیات ذات
 واحد مطلق در مراتب کمالات مانند نقطه جو است
 که بر حرکت دور است بر این که مناسب آن میسر باید

بهر دو در اول کتب است بود و در تمام از خود اما لا ینزال
 در یکی و این حقیقت اعتباریست که خود با است
 در حدیثات که بسبب ظهور وجود میسر است
 در حدیثات که بسبب ظهور وجود میسر است
 در حدیثات که بسبب ظهور وجود میسر است

چنانچه عالم چونکه باشد بر است
 هر چه در عالم جمله است
 در حقیقت است بی در عالم
 در حقیقت است بی در عالم
 کتی این را گفت که با جرات

و کلمات ششون آسمان مکنند چه اختلاف آسمان با اختلاف
 اکوان با حوال و وضع و احوال ظهوری بسیارند
 زیرا که هر غیر از اعیان مخصوصه و قابلت هست که آن مخصوصه
 ظهور اسم از اسماء الهیه کنش است که هیچ شرا و کبر در آن
 مخصوصه با او شریک نیست و گفته اند که بوقلمون مرغ سبزه
 و سفید است و تشبیه الحان بورت لبت است که مکنات
 از لبت نوز وجود و تشبیه با سبزه و سبزه و بدانکه کیفیت
 ظهور و اینست رکرات بی غایت الهیه از احدیت
 ذات و تجلی ذات واحد صورت همه با وجود آنکه هیچ
 وجه از وجوه شایسته کلمات در زبان دیده نگشته است
 جز بظرف کشف و نمود مدرک و مفهوم و معلوم نتواند
 و عقل به طور فکر از درک این معنی قاصر است چون بیشتر
 از اینست و احدیت به فعلی خاص است که با آن در زبان خود
 ممانت است و هیچ شریک در آن معنی با او شریک نیست
 و نام ظهور حقیقت وحدت لا شریک له است و در اصطلاح
 آنرا شواهد انوید رسانند فرمودند که موجودی که موجودات
 شخصی به فاعلیت و تعینیت که هیچ شریک در آن خاصیت با او

بمنبت و در ظلمت
 شایسته م

وجود هیچ چون بود واحد
 بود اینست فی کلمات
 بدان م

شریک

شریک نیست و اگر ظهور همان وحدت خاصی در آن بود
 آن موجود مستقی شریک هم تکرار در تجلی الهیه است لا یخلف
 و صورت هر یک و لا یخلف صورته لایق و در هر موجودی که وحدت
 خاصی در آنست بر وحدت وجود و فاعلیت که هیچ شریک در
 ایه شریک علی الله و الله و بمقتضای شریک است لا اله الا هو
 اظهار حق موجودات را بر صفت آن وحدت صورت وحدت
 حق است بر وحدت خود و در رساله خود حق الهی
 آورده که قاعده یکا کلامی است که ذات لذات و اقتضای شریک
 کند بر حقیقت اینست و اینجاست که با احدیت که یکا
 مجرد بود از نسب و افتخارات تا غایت که تیره بود از مفهوم
 این الفاظ و از خود مفهوم این الفاظ و از جمیع لغوات و یکا
 صفاتی که ذات در صفات الوهیه نقیسمائل و مکنات
 کند سما است ابو القاسم و وحدت همینان مخصوص است
 بهست و در حقیقت حق شایسته در میان اینها نیز نیست
 لیکن به نسبت با مفهوم فرمود والله واحد چون وجود هر
 موجودی به حسب الحقیقه علی وجود آن وجود است که با هر
 لا خلق الهی من فاعول و از حیث اعتبار و فعلی غیر است

اشعار

وجودات دیگر است

خود هر ذره به ظهور و غیبت و صفتش منافی ذکر رفتن نمی آید از
 ما عدل خود نمی فرود که وجود هر یکی از صفات و کمالات
 چون باقی بر تعالی و خصوصیت خاصی و اقل در آن دوران و قدرت
 لا شریک له بوده آن وجود واحد هر یکی بوده است یعنی حق تعالی
 و گویا کثرت که بجای آن ذرات و صفات الهیه او راست و چون
 ۲ بعد هدایت و بجای آن موجود است که تا ملکی در ملائکه و کمال کمال است و وحدت و خصوصیت هر موجود است
 وجود جمیع اشیا در صفتش شریک است از اعتبار خود با خصوصیت نسبت و صفت خاصی است که وجود و نظر آنست
 دانستن هر موجود در م
 لاجرم هر شریک نظر آنم خاصی باشد از اساس الهیه چه آنم عبارت
 از ذات با آن نسبت خاصی است پس هر انبیه وجود هر موجود در حد
 و گواه و هدایت حق است زیرا که در هر شریکی به صورت
 و صفتش ظهور نموده است و صفت آن شریک در حال
 غایب محال است و در آن تعالی خاصی نیاید بمانند
 تعالی هر موجود دلیل و هدایت حق است آنچه ذات و صفت
 نیز دلیل و هدایت حق است هر شریک واحد است و نسبت و صفت تابع ذات است چون
 نظر به صفتش نمایند و هدایت حق است که شریک هدایت
 خود است چه آن حضرت الهیه ذات و او هدایت
 است و غیر او را وجود نیست اولی یکی بر کتب است که هر شریک
 بی از بی است بی خود که

دلیل است

دلیل وحدت و غیر او کیت چو موجود در عالم غیر او نیست
 چون از طریقی جواب سوال فارغ نشد میفرماید که **سوال**
 این سوال دیگر سوالتیست از طبقه صفات و معانی معنوی که از
 کثرت و ظهور تبعی از آن ظهور نموده فرموده تا آن قدر است
 ایجا معانی است هدایت از نظر نظایر آن و از مبصر
 کور دلال مستور و پوشیده باشد تلمذ فرمود که
فایده درین دو بیت سوالات هر دو عالم است
چه خواهد بود در این عبارت که دارد کور چشم و لب است

چه خواهد بود در این عبارت که دارد کور چشم و لب است
 چه خوب از رخ و زلفی و نظایر آن که کما در صفات است احوال
 معنی آنست که از عالم صورت روگردانیده و گذشت اند
 و عالم بی و صفت رسیده اند مراد است از آنست
 به چشم و لب کردن صفت و از رخ و زلفی و نظایر آنست

جواب است که گفته است شیخ بیک کلمات
هر چه در عالم عین است جو علی زانها - آن جهان است
 چون در ذات عالم مظهر خاصه و صفتش و از برای احوال
 ممکنه افتاب ذات و صفات و اساس حق است که ممکن
 و تا بان است و فی جبهه تن دست در هایت اسما و صفات

سزا
 بزرگی که از مرتبه وجود خود فراتر می رود
 صاحب ذات و احوال است که است
 از این عبارات چه میگوید چون از تکورات
 جمیع از لوازم صورت است و تا آنکه احوال
 سبب و در عالم صورت است پس هر چه
 است که با خصوصیات از این الفاظ معانی
 خواهد بود که جز احوال و صفات
 بر آن نماند و در دوازده سوال اظهار
 ساخته ام
 در این جهان هر که در عالم عین است
 ظاهر در این است و میگوید ما شکی نیست
 در این جهان و در صفات و احوال
 حق و صورتی است که عالم خود را
 و هر چه در عالم عین است

و در بعضی نظریات ...

واقع شده است در مضاف هرگز بران طبق است **جهان چون نقطه و مثال او در دست که از هر سه خارج می نیک است**

چون تصور شده که ذرات موجودات که بر عالم موسومند ملکوس
در سطح انوار فضا و صفات و اسما سلطیه اند که در قیاس
ظهور می شود و ظاهر و مشهور و کشف است پس بر این در صورت
حاصل است که فضا در تصور و تخیل است که انیت جسم و لب
و زلف و مثال و خط که موجب کمال نشود انانیت و بدون
اینها در صورت انانیت نفی است هر یک البته نمودار و مظهر
مفاهیم حقیقیه است و احد حقیقی را و است بر و نسبت اگر
چه بوجه ما باشد میان این شخصیت خداوند بود و فلذا
فرمود که **جهان صورت زلف و مثال خط است** و نسبت نیز است
مخفی موجودات که جهان **عالم** از دست ما نماند زلف و خط و مثال
و ابروست و هر یک دلیل و نمودار مدلول مضمون از اسما
و صفات آن دانند و جایزه در نشانه است **این حد کلمات**
این مذکور است با وجود آنکه نمی گیرند و فی لقی گفته هر یک
فانفی الامر محتاج الیه و موجب کمال صورت با برت است از آن
و هر یک در حد ذات در غایب فویذ اینها که یکی از اینها که ذکر کرده

شده

شده در آن ن باشد یعنی که موجب نفی خواهد بود و ان
علاوه معقول نیز که این تصور و لابل و نخواهد اند که چه
در الحقیقه حقایق و معانی مختلفه اند هر یک در مرتبه خود
در غایت کمال و نهایت کمال و اخص اند و چون بعضی از این
نظر کنند خلاف آن کمال تصور نیست بدانکه جسم است
شهود حق بر اعیان و استعدادات است نزد ان شهود است
که معبر به صفت بجزر میگرد و صفات از ان رو که حاجب ذات
است معبر بآبرو میگرد و لب است به نفسی و کمالی
که افاضه وجود بران اعیان بنیاید و زلفی است به قیاس
در حقایق در صورت حقایق است و جسمانی و خط است
است به ظهور ان حقیقه در مظاهر روحانی و زلفی است
به صفتی غیر صفت که است مل فضا و ظهور و بروز و کمال
و مثال است به نقطه وحدت است **صفت** است که مبدأ
و انتها کلمات است که منه بدر و الیه می رود و الب هر صبح
الامر کله و نسبت به اینها ظاهر است چه حال بواسطه سیاحت
مش به هوی غیبیه است که از ادراک و شعور اعین غیبیه
و حقیقه است **لا یرا الله الا ان** و لا یعرف الله الا من عرفه

بر حقیقت ان زبان است
در بعضی نظریات
که در بعضی نظریات
که در بعضی نظریات

عالمی عالمی اگر مستلزم لفظ حرکت باشد
و جلاله اگر م

بر سبیل ایمان است که بر جواب سوال نمود شروع در تفهیم آن نموده نیز باید که

نیچا که جلال که جمال است ریخ و زلفی ان معایه را مثال است

نیز نیچا و ظهور حق جمالی باشد و جلاله آنکه موجب تفرقه و غیب
و بعد باشد و بر حقیقت هر جمالی مستلزم جلالت و در پس
برده هر جلالت نیز جمالیست زیرا که جلال اصحاب حق است بر جمالی
عزت و کبری از عباد و همگیس او را بر صفت و وحدت بر جلاله
عفت نشانیست که جمالیست ما هم نامک حق سوختنک و ما قدر
الله حق و دهر و جمال نیچا حق است بود بر حقیقت خود از برایت
هر جمال مطلق را جلاله باشد و ان نه است حق است بر جمالی
است بر او و نیز حق جمال با فنا در حق و مطلق بر شایع
جمالیست و این جمال را در حق است که آن با یک نزدیکی
سکیرد و ان دنو ظهور جمال مطلق است و این دنو جمال را
بیز جلالت و ان اصحاب جمال مطلق است یعنی است اکوان است
جمالیست و علی الحقایق ساکن و لم یس له الا جلاله ساکن
که نیست شایع همان همان نام جز کنش از سطوات جلاله
ورنه نقاب دور میانی شد جلاله عالم بر حقیقت نیز جمالیست او
سخن ناظم در رسالته حق الهی آورده است که ظاهر و باطن و اول و آخر

چون هر یک از غلبه ظهور و تنزل کرد و بر فعل از ظهور و بطون عالم
شهادت و غیب و دنیا و ازلت ظاهر است و وجه بنا سبب
این دو اسم با سبب مظهر صفات متقابله شد چون رضا و غضب
و لطف و قهر و قسطن و بسط و ازت و به تعلق بر فعل
سجده سیدی و صفات جمالی و جلاله تبارک اسم یک
دیو اعلان و کلام و ان و هر یک بر مظهر در فعل
سکینه تسمیه یافت سوره و ظلمت و ایمان و کفر و موعود
و خلق و موت و حیات و جعل انظلیت و انوار پس این
رو در هر دو بان بنا سبب نوز و لطف و رحمت باقی جمالیست است
دارد و زلفی بان شوخ دلگرا بر است بدست ظلمت پرست بدی است
باقی جلاله نسبت تمام دارد و روشنایی محبوبان مثال نوز و ظلمت
نیچا جلاله و جمالی باشد بلکه در لطف و مایه نیچا جمالی و جلاله است
چون اصحاب و قهر لایم جمال است و نوز و لطف و رحمت لایم جمالیست
صفت حق فی لفظ و قدرت ریخ و زلفی تا تر ازین دو بهر است
یعنی حضرت حق را سبحانه و تنه صفات لطف مانند لطف و نون
و در درون حق و کبر و صفات ازین مانند مانع و قابض و قهار
و منزل و قهار است و در حق و زلفی بان ماه بیکر را طیب

سوزن لوار چشم است که تمام دلها فکر خوار سوزن است
و در آنجا که چشم است که تمام دلها فکر خوار سوزن است
و در آنجا که چشم است که تمام دلها فکر خوار سوزن است

ز چشم او بر دلها فکر خوار لب لعش غدار جان بسار
و چون آنقدر تفکر استغفار استغفار عالم دنیا را غنا نیست فرمود

بچشمی که در عالم در نیاید لبش بر ساین نظر نمای
میرا که چه مستر استغفار و عدم التفات که از لوازم چشم بدست است

عقربانست که عالم را در نظر مستر نیورد و بدین غیر خود بگذارد فلان
جان خوار است چنانچه لبش او بلطفی مل جلوی جهان نیست

در تمام این نگاه سیدار و نظرم از وجود خود بگذارد و چون کم از لوازم چشم است
کم در مردم که از لوازم چشم است و در تمام این نگاه سیدار و نظرم از وجود خود بگذارد

بسنو فرجان دهد در آب در فک بدم دادن دهد آتش در فک
عین شوخ فریب با یک کلاه واسطه رویت استغفار بوجاهت

است بی چشم دور بینش جان طرد و مع آفتاب در آب سوزان
همین غمخوار است بی سید می و لطیفی را بر کشتی سبازد

تا حاصل بار امانت و سعیت توانا شد و لب حیوات
چشمی بدم دادن و نغمت خیز بر روضه استی عزت و حرمت
هر آن سعیت در افلاک نیرنگ و چون گرفتار است و ملت
و اسیر و در آن فکله بدگاه بلا از آن رولوازم چشم است فرمود که

اندر

از غمزه دام و دانه است و زود هر گوشه بیجا نیست

غمزه جان است که از بر مردم زدن و کشتن چشم طوبیاب در دلها بار
و منوه کبر واقع شود و بر مردم زدن چشم گنایه از عدم التفات است

و کشتن چشم آن رست است بگردن و دل نواز است از این
دو صفت است که سبب خوف و رجا شود و چون از مقتضیات

اسماعی است که عالم حرفی هست و نیستی که از فرود
از غمزه میدهد است بر عمارت به بوسه بکنه بازش عمارت

از غمزه که است رست با استغفار و عدم التفات است که از لوازم
چشم است بوجوب کسیت و با چشم و قهار و قاضی است عالم را با عمارت

و تاراج نمیشود بید و بیوسه لب لعل جان خوار که عبارت است از
توج روح است و این بر قلوب بر تفکر خالق و طیر و لطیف

و باطن با عالم را رست میکند بجز هست مسازد و باطن
سوزناید و چون گرفتار دام فراق و شدت اشتیاق
سبب استغفار است که از لوازم چشم دل آراست فرمود که
بچشمی چون مادر جوئی وایم ز لعش جان ماسه بوش وایم
و ماسه که دل را با برج دل ستایه از لوازم چشم است البته آن فرمود که
بغمزه چشم او دل میر با به به عموه لعل او جان سبزه با به

بمنزله چشم نام و دانه است که بیرون از غمزه است
بمنزله چشم نام و دانه است که بیرون از غمزه است
بمنزله چشم نام و دانه است که بیرون از غمزه است

بمنزله چشم نام و دانه است که بیرون از غمزه است
بمنزله چشم نام و دانه است که بیرون از غمزه است
بمنزله چشم نام و دانه است که بیرون از غمزه است

بسیار است چون آن است بر چشم دلب آبر طوق ترتیب
 سوال در جواب میفرماید که آن است بر زنی چون لایق زنی
 که آن است بر طبق جلالیت فرموده بود در مراتب تنزلات
 و ظهور است بسیار است در این است هر یک از آنها را بیان کرده
 با حسن صورت و بلاغت میفرماید که اول بلاغت به جهت آنکه
 تعینات و کزات ممکن است را بناچار و حقا و وجه ذات
 در حجاب تعینات مشاهرت از زنی ثابت است میفرماید
حدیث زنی چنان است در آن است چون بی گفت از دم جاری است
 در این زنی آن ره بدم اظهار موجود است و تعینات و کزات است
 و وجه شبه میان زنی و تعینات آنست که چنانچه زنی برده
 کزات است از آن جهت که در امور طوبی است و تعینات و تشکفات
 خود حکام ظهور است الهی که نیست که بصورت هر چه ظاهر است
 کم در آن صورت تعینات که بجان می ظهور می طلوع و در بطن فی
 ظهور و بیان آن در آن صورت خصوصیات هر نفسی که بتوان
 نمود بلکه آن نفس است نه اظهار که آنجا که بر بر بنیاد کزات
 و جنبه بی گفت و آن است و تعینات است که با این است حدیث چنان
 و طبعی و انکار کرده

۲ بی زنی به وجه و امر حقیقی است در در امور طوبی است و تعینات و کزات است
 تعینات تعینات

موقوف

موقوف ازل و کتب میگردد پس لهذا شیخ علیه السلام میفرماید که
بر سر زنی حدیث زنی بر این میباید زنی بر این
 یعنی از زنی عاقل بی ادل حدیث زنی بر این موقوف بر سر
 و کزات است عاقل بود است تعین بر قیود احکام کزات که هر یک
 شکل آن از این است زنی اظهار نفس است و احتیاج به شرح
 و بیان ندارد و در زنی چنان با کمال طوبی مانع طبع غیر
 از بی نیست و سر و دلها را طالبان و عاشقان از جهت کزات
 این دام بلاست که بتلاش قیود ذوق و اندوه شده است و
 اشتیاق دوستی و زنجیر بیانی موقوف عشق و طلب چنانچه
 و سرود یادستان میارید که سلسله زنی موقوف است که سبب
 تعلیمه چنانچه طبع و عشق بنیود کزات است و نمیکند
 که در هر حال و حال محبوب طبعان ناید و از آنجهت ذوق
 خلاصه میبند چون در این است از لوازم قامت است فرموده
زنی را سزاگفت مکن دوستی مرا گفتی که توانوی
 یعنی از قد و قامت موقوف که عبارت از استند حضرت
 الهی است که بر رخ و صوب و ایچان است دوستی سخن راست
 گفت و با اعتدال کفم یعنی بر راست و اعتدال او است و دم و صوفی

در این است

کرات را از هم باز کنند بر اینه انکس کرد پس برده ثقیبات
 که مطلق بود ظاهر کرد در عالم کتب کافرانند و هر سر کمان
 بود و مسلان کردند و رسم کفر از همان زمان بود و چون کرات
و کرات در پیش برینست سکنی **خاندان در همان یک نفس سوزنج ۲**
 بواسطه عدم ارتفاع ثقیبات و عیب کرات چون خلقت نمودن
 کرات مانع و در عیب بود و قدرت میکرد پس فریاد که
چو دام فتنه میشد جز او **به شوقش باز کرد از حق سراو**
 یعنی چون چیز زلفی بجایست از دایره کونیت که از جانب وجودات
 مکنه برآمده است و دم فتنه و انجان طالبان اهد راه ادر شوقان
 و حال عشوق میشد بنویسند و عزت سر زلفی از حق باز کرد
 و کویا که در عالم وجود است ازین قیاس کرات **نموده** **سکوت**
 و بیخوفی از ره به عیب به اهیست و یاد کردن سر زلفی از راه
 است به ظهور انوار ثقیبات و قدرت که در اناس سکوت
 و باقیات برین طایف نورانی چون طوکرات موجب ظهور
اگر زلفی بریده شد جسم بود کبر از شب شده اند در روز افرو
 یعنی اگر زلفی عشوق بریده و سرین ازین جدا کرد شود چه این
 دولت و ملامت و برین را بلکه موجب شد در جمعیت بگرد

۲ و تمامت عالم است همه حال فریاد
 اکثر خاندان و چون و وقت بنا کردند

۱ بزرگ زلفی بود که ظلمت کرات و ثقیبات
 سوزد است و نام ساکن بگذارند و هر کرات
 از وجه و قدرت برینند در حق عالم یکدیگر
 مطلق کرات به توحید میماند نه عیب
 و ظلمت کرات باطل نور وجود است از نفس کوانه
 مدد اعان برساند

چو اگر از کرمش افلاک از لب اگر بزرگ شود نه است
 که عدم بگیرد بلکه بر روز سینه فراید عزیز هر چند شبه ظلمت کرات
 و ثقیبات کرات شود ظهور روز و قدرت بیشتر شود و این معنی
 است ره بان است هر تعین کرات او را دو اهیست است یک
 اهیست کرات و یک اهیست و قدرت و هر دو اهیست کرات توحید
 ظهور اهیست و قدرت می شود نه است که اهیست است کرد و قدرت
 در ایا اهیست و قدرت در ایا اهیست است چه قلب خفایت
 متع است و برینند شد زلفی با آرباب است لال
 که عیالی است قن و تقیرات عالم مراد است که سبب حدوث عالم
 سکرت و زلفیات است لال بواجب میماند و است
 با آرباب حال که صاحب کتی و شهودانه بریدن زلفی از راه است
 به کویا و افضلی کرات که در مراتب ثقیبات **علمی** **فراغی**
 شهود ایشین میشود و و قدرت اطلاق ظهور سیاه چون
 عقل ازین هده حال توحید صقیق چون کور با در زلفی با بهره و طرد
چو او بر کاروان عقل ره زد بدست خویشی بر در کرده زد
 یعنی محبوب صقیق بر کاروان عقل راه زد و سر کرد ان راست
 و عقل از نفوذ و انجاس معارف کتی برهنه و معرکه و بدست
 خود زلفی تا بار بر چایی کرده رد و کلم کرد ایند تا عقل بر عقیده

۲ شهود

بواصله تعبد و تقید بقیود مشکله اشکال و نقوش کثرات
 و تعینات راه بتوجه حقیقه غیر متوجه بود و اگر چه طبع علم عالم
 بوجوب رسید و او را کرده فانا هرگز نمیداند که همان حقیقه و جبر است
 که در برابر مظاهر امکان علی و ظهور نمود است و مطلق هرگز
 ز برای عقل کبره کشوده نخواهد شد که اللهم لا مانع لما أعطیت
 ولا معطي لما ائتمنته کلا لا مانع منک و در یافت این
 جز بطریق عشق و محبت و ترک خبری از ما سوا و ارتک در راه غار
 کامل و توجه بخواه اصلا نمیتواند بود و بعین نخواستند
 چون پیوسته سلسله ممکن است در کارگاه تغییر و تبدیلیت فرود که
نیاید زلف او یک لحظه آرام که هر باج آورد که سکنه شام
 بزلفی محبوب بکند و یک لحظه آرام و قرار نماند و بی قرار
 زلفی است است بنفیر است و تبدیلیات سلسله وجود موجودات
 است که هر ساعت و هر لحظه بنویسند و صفت دیگر است گاه از غایت
 بی قرار و عدم سکون که گزاست سر او است از وجه وحدت دور
 شود و باجم معنی صبح را آشکار کند و گاه وجه وحدت را
 ستود بکند و شام آورد معنی صبح از ظلمت و کثرت
 غمناک و این هر دو جنبه با سکت است که گاه نور و صورت
 برداشتن تابان شود و در صحن مظاهر صحن را ظاهر مینماید و گاه

این سخن را از فرزند می بینم
 خرد را از زاری می بینم

احکام

احکام کثرت بنویسند غالب کرده که احکامی که اندک است همه نوز
 تو صد فاسد با آنکه ان با ظهور حق مراد باشد بظهور مظاهر
 و از این جهت گفته اند که در عین ظهور غیبت و در عین غیبت
 ظاهر است و صبح و شب که کتاب از این ظهور و غیبت است چون
 شب و روز از لوازم زلفی و روز محبوب حقیقه است پس بنویسند
زلفی در روز و شب که هر باج آورد که سکنه شام
 زیرا که تمامت نوز و ظلمت و غیر بر روز و شب است و در ظاهر
 و باطن سکت و غیر سکت را از خوف و رجا و بغض و بسط
 و تکلیف و تمکین و انشال آنها جمله از ظهور و غیبت است
 هر چه در تمامت موجودات عالم ظهور یافته است در نشو و
 نما همه انسان بی حکم حیرت طینت ادم بیدار است سیر الطلال
 و احوال موجود است پس شیخ علم الهی فرمود که
کل آدم دران دم شد مخمّر که دانش جو زلفی ان معبر
 یعنی طینت ادم علیه السلام را که فلامه عالم است دران دم
 نوع مخمّر و سرشته گشته که تمامت و کثرت ان زلفی معبر
 و مظهر که سلسله کثرت است اسماء و صفات است سکه خلق
 ادم علی صورتی در بصورتی الجماعه تجمع الاسماء و الصفات

هر روز و معنوی که واقع است همه انوار در زلفی
 و زلفی جان است در ظاهر و باطن روز و شب است
 و مراد از همه روز و شب کثرت مراد است و این سخن را
 اهل دل می بینند و می بینند این روز و زلفی سیر ان بهما
 نمودن شب صورت شب است و روز و این است
 و اقباب در زلفی را می شود روز را کافر و زلفی را
 نما همه در ظاهر و باطن سر سازد و گاه بر عکس
 و شب صورت با لکوم و لایق گاه عرفی است
 و گاه در گاه روز و گاه شب و شب است
 کاه قبض و گاه بسط و گاه اگر نماند کثرت و گاه
 بمر و صفت سازد و گاه در تمام همه انده و گاه
 در برنده حرفی الجمع کاه در تکلیف انده و گاه
 در تکلیف و علاقه انده ص

دشمن است باز مواجبه خواندن بنی سبب حفظ فرموده است و بدانکه
 زلفی و حفظ درین معنی هر دو معنی به کز است میگردد و مشرکند فاما شمول
 زلفی چون ریاضه است به مطلق کز است و نفی است شمول میگردد
 و گاه نیز مخصوص معانی است بدانکه در آنست و حفظ مخصوص
 به نفی است عالم ارواح میدارند زیرا که اول ظهور نفی است
 است و گاه نیز به جهت و کز است درین معنی لفظی و احدی غیر از مطلق
 نفی است و کز است نمیآید و بقدری که معلوم میتوان کرد که
 کدام بقدری براد است و چون است رب کاملان علم الهی در
 است همه وحدت و کز است فلفلی است پس فرماید که
کیه که کز است از وجه میگردد اول از راه اول در حفظ او در
 اگر کچه حفظ محبوب را از در سبب است همه نمود بان مع کز است
 از وحدت دانست و حق پس او آینه مطلق شد که در اصطلاح
 این مرتبه ذوالعقل است پس فلفلی را ظاهر در حق را باطنی
 چه این در صورتی که در مظاهر میشود کز است پس بر این
 صحت که همان است در فلفلی که وحدت ظاهر در کز است فلفلی باشد
 فاما در آن که به جز کز است حق ندارد مگر معنی محبوب در حفظ
 او در بان معنی که از کز است وحدت است همه نمود و تر در حق

مفلسی اول

فلفلی

فلفلی این معنی است که در اصطلاح این مقام ذوالعقلی است
 که حق را ظاهر بر سر بند و فلفلی را باطنی زیرا این که فلفلی است
 در صورتی که در مظاهر شده که حق براد است نفی است و بنابر
 از فلفلی تر بند و این معنی بین همان است که در او اول کن
 فرموده بود که **ب** و بدانکه سر نه بود و معنی در این هر جز
 که در اول فلفلی است چون در سبب نفی است که بهیچ که جامع
 جمیع آیات است حسن و جمال است شیخ فرمود که
مگر در حق او سبب المشافیه که هر چه از ان غیر معنی است
 فلفلی را از ان جهت که هفت است است و دو بار نامشده است
 سبب المشافیه میگردد و سبب است بر مجموع سبب آیات
 قرآنی پس ذات قبل دیگره سبب المشافیه از جمله به جهت
 اشغال بر تمام سبب است و معنی است و متزل ظهور
 در دو مرتبه علم و معنی به سبب کلیه که معنی است

است این سبب از ان که صفات سبب ذاتیه است که هر چه است
 و علم و قدرت و ارادت و سبب و بهر و طلاق است
 پس سبب بهمانا است که هر چه از ان
 بر سبب است سبب توحید است سبب توحید که هر چه از ان
 هر چه از ان سبب المشافیه است سبب المشافیه که هر چه از ان
 است توحید در بار سبب است که فایده است
 سبب مشافیه در مظاهر و ظهور است از ظهورات و در الهی
 سبب مشافیه در باطن و ظهور است از ظهورات و در الهی
 سبب مشافیه در باطن و ظهور است از ظهورات و در الهی
 سبب مشافیه در باطن و ظهور است از ظهورات و در الهی

و از قبیل است تمام ارواح را در آن

آنکه در سینه است که بعضی از نام اقریب بود و در سینه است
ظهور و غیبت است نیز از وقت هر لحظه از قلبیات
ناتناهی و غیر الهی بر آن حال او بر وقت
قلبیات هزاران بحر علم و دانست و عواید
آن بحر معلوم اولیا و اولیای که تمام بود
قلبیات است اسرار و صفات و ذرات رسیده اند و از کسوه کونا کونا تعینات عالم ارواح سعرا و غیره است بر شیخ زکریا
و از خود خود ظهور نماید که عینی هم نشود
درین عالم آدم و شیخ و از خود رسیده اند و در عالم ارواح
و علم و دهر و علم و دانش و از کسوه روایب و کاسات
دستگیرند و در عالم احوال کاسات است
عینی است که گفته اند هر
چون قلب است بی حکم قلب المومنین عزیز است الا اعظم
چه استوار الهی طبع اسما و صفات در عالم
بزیاده و غرض بوجهی است که هم و کما در سینه طالع
براب است و عارض طوبی را از الهی نازکی و لطافت باب
شبه سرفا بند و قلب این از آن رو که از تعینات ارواح
مبرده است حفظ است لاجرم نیز باید که بیی براب عرض قلب
روحان مغز نظر کنی و بیی که قلب عرض روحان است که حافظه
باید باشد براب از این جهت فرمود که قلب است
بر سبب آنکه از عالم ارواح است حفظ عارض را بر جانهاست
که آت بی عرض براب بودن است است با این
معا که قلب است بی غفلت که جز در او بر چون آب طوبی

ظاهر

ظاهر سینه و دیده گشته چون صفا کوزم حفظ روح نمود بر طبق
سوال جواب فرمود که **است راه به فال** بدانکه قریب بود و زنتار
کثرت و وحدت است و فال این را باوسته ریز که نقطه فال
سبب ظلمه یا نقطه ذات که مقام است **است** و عدم
ظهور و ادراک است غیره نقل است سکرده ضابطه غلبه ظهور
مغز سوز شود چون فال بر روی طوبی باشد نیز بود که
بر این روح نقطه فالش بسیط است که اصل مرکز و دور بود است
شیخ در رساله حق البقیه نیز باید که کبر و کثرت فاعلیت
بوده است که سید انوم است و باز هر یک از این کثرت
از دور خط و کثرت و وحدت خط بود چون جنس و فصل
و موضع و محمول پس ظاهر و باطن کثرت و وحدت بود و کثرت
جز اینست که از اعتبار است و وحدت و اختلاف که از خواص
کثرت است امری بود و باز نیز باید که ظهور احطام جز در
در خط سبب تجزیه و تعدد و تغیر نیست که اولی جمله جزو است
بسیط است و در ذات خودش بسیط و کامل است
و علم و غیره که نسبت است جز به یک وجه نیست که کثرت و وحدت
و اختلاف متعلق نیست فرموده بر این روح نقطه فالش بسیط است
بجمله کثرت و اختلاف متعلق است

قابل است 2 قابل است 2

و علم غره که نسبت 2

بجمله کثرت و اختلاف متعلق است

مین بر مخرج محبوب که وجه فانیست با اعتبار ظهور مراد است
 نقطه خالی که وحدت صغیر مراد است بسط است و باعتبار ظهور
 در قیام آن صفت در مظان و جالی غیر متناسب بهیچ تقدیر
 و آنست که در وحدت اولی الامر نیاید است که اصل مرکز دور
 محیط است معین بر آنکه آن نقطه خالی که اصل کل مرکز دور محیط است
 دایره وجود است که هر موجودات را مرکز گرفته است و بی جنبه
 سطح دایره با وجود آنکه صفت مرکز است که منبسط شده است
 بهیچ انتظام در نقطه مرکز لازم نیاید است در دایره و بسط
 موجودات نیز نقطه وحدت صغیر است که منبسط گشته و وحدت
 در صورت موجودات صورت انبساط او نیز همچنانکه بود
 بر حالت بساطت خود است و بهیچ تکثر و تعدد در وحدت
 اولی الامر نیاید چون نسبت خالی بسط مرکز خود نیز باید
از اولی الامر نقطه دور در دو عالم و زود شده حفظ نفس و قلب آدم
 یعنی از نقطه خالی که اصل مرکز دور دایره موجودات است
 حفظ دور هر دو عالم که غیب و شهادت است شده و اصل
 این حفظ متمم غیر متناسب است آن نقطه وحدت است که خالی عبارت
 از دست و چون آدم را که از جمله اولی الامر است باعتبار حضوریت

است از آنست
 یا معین است که از آنست از عالم است از اولی الامر که نوزده نیز باید
 که چون نقطه خالی نفس و قلب آدم حاصل شده و ظاهر گشته زیرا
 که اصل جمیع کرات و مقیاسات افق و انفس نقطه وحدت
 است و اوست که به صورت منبسط شده و به شکل هر ظاهر
 و می تواند بود که مراد با بی نفس نفس ناطقه است یا باشد و آن
 زمان قلب عظمی تغییر کند چه هر دو در یک یک است و می تواند بود
 که نفس حیوانی بر آید باشد که آن را به شکل همان است و بی
 شبهه اصل هر نقطه خالی خواهد بود که وحدت مراد است چون
 در رنگه آن نیز با جاسد کائده که این وحدت است و کرات
 آن صفت به صورت انفس ظهور یافته در جلوه گاه ظهور
 ظاهر گشته و صورت سنه پس شیخ فرمود که
از آن خالی دل بر خون تا حیثیت که عکس نقطه خالی سیاه است
 که نقطه وحدت صغیر است بدانکه اصل دل آن فی ان نظره خون
 سیاه است که دل منور فقط است و دل بر خون است است
 بان و اصل دل اوست و آن نظره خون که سودا بر قلب
 می باشد بواسطه ظلمت و اهاطه که دارد عکس آن خالی سیاه است
 که نقطه بیوتی غیبی است و بیست و هفتم شعور و ادراک سیاه است

از آنست در اولی الامر که قلب آدم است
 نفس ناطقه باشد که است بر اصل از آنست

موصوف میشود و چنانچه پنج وصف در صورت وجود
 آن نقطه خالصست که موصوفه غیبیه مراد است پنج صورت و کمال
 انسانیت آن نقطه فون سیاه است که در درون دل او سیاه است
 بنهالست چون در مقام وحدت ذات علم و ادراک را راه نیست فرود
نظایر حال دل جز خون شدن نیست کز آن منزل طلوع بیرون شدن است

سین فال محبوب که مرتبه اطلاق و غیبیه است مراد است
 حال دل معجز خون شدن نیست زیرا که چون آبی علم و شعور
 و ادراک نیست و صفت و وصفه را راه نیست هر آنکه منزل
 و مقام وحدت ذات راه بیرون شدن و خلاصه از آن اهل تمام نمائند
 اندک نشسته باشند که سنانک ما عرفان حق سوزنک
 و چنانچه به گفته عدم علم و شعور منزل غیب و شعور است
 راه بیرون شدن ندارد و بر سبب احوط و شمول نیز ندارد زیرا
 که هیچ شیز از موجودات علم و غیر از احوطه دایره وجود
 و وجود خارج نیست و هر چه هست اوست و چون میگوید
 همه آنکه ملحقه نقطه عشقا که انبات نیس که دل عکس نقطه فال است آسیر باید که
بوحث آرتا شده راه کز آن دو نقطه نبود اندر اصل وحدت

بسیار
 در این نقطه در اهل وحدت شعور نیست پس نقطه که دل و فال سیاه است البته کین اهل خواهد بود
 که باشد و نمیتواند نبود الا وحدت
 بنات و

و بیکر

و بیکر عکس آن اهل بود در نفس دایره که قوس عروجیت نقطه
 سید دایره حقیقت است نظر واقع شده است فرود که
نظایم فال او عکس دل است و بادل عکس فال رو در بیاید
 هر آنکه ملایح و معارج وجود به حسب منزل او در مراتب ظهور
 و ترقی در منازل بطون و در است و در قوس نزول این دایره
 نقطه کوه است سید در اول وجود است و در قوس عروجیت
 این دایره البته هر وجه عکس آن خواهد بود پس سید و سیر و غیر
 نقطه دل آن است که صورت اهدیت جمع شده کمال
 است اوست و اگر چه باعتبار سیدیه اهل و اولیت
 صغیره نقطه وحدت اهل است و است در آن نیست
 فاسمیه با ستر کک که در قوس عروج واقع است و به صغیر
 البته موجب معرفت بقدر است که مقصود ایجاد است این سیر است
 چون سید نقطه دل انسانیت اعتبار اهل است در این اول است
 فکله از روی تیب سیر بوده به که نظایم فال او عکس دل است
 و بادل عکس رو در بیاید است نیز چون در اهل وحدت
 دور و کز آن شعور نیست البته از بی دو نقطه مذکوره
 یک اهل است و بیکر دیگر عکس خواهد بود و چون سید سیر و غیر

دل
سنگت در نقطه اول است تر و در اصلت نقطه تحول مقدم
دانشه فرمود که ندانم حال او که نقطه وحدت مراد است عکس
دل است چه این نقطه دل نسبت با ما قفوق و مشهود است و آن
غیب و باطن است و با آنکه آن نقطه وحدت چون باعتبار
مبدئیت اصلیت دل با عکس آن روبرو زیادت که نقطه
وحدت حقیقه است که بر وجه صفا ذات ظاهر شده است
چون عکسیت را بهر وجه اعتبار نتوان کرد از آن سبب نبود
ز عکس هم حال او دل گشت بیا و با عکس دل اینجا شد بویا
یعنی از عکس حال محبوب دل با پیدا گشت که حال اصل باشد و دل
عکس و با آنکه عکس دل انجا یعنی بر وجه ذات ظاهر شده است
که نقطه دل اصل باشد و حال عکس او چون بر نظر جهت
اولویه و اولیة و احوال اعتباری تر در تمام درین معنی
واقع است فرمود که **دل اندر روبرو با او است در دل**
این را از مشکل **همه پوینده اند** یعنی دل در روبرو است که محبوب است تمام مانند حال
بن معنی که روبرو محبوب که وحدت باشد اصل باشد و نقطه دل
بنا بر حال متفرع بر آن و عکس آن یا آنکه روبرو که اهدیه حقیقه
است در دل است بنا بر معنی که دل اصل باشد و روبرو او

که بود

که در حقیقت باطل است در دل ظهور کرده باشد زیرا که هیچ
اسرار و معانی در دل است بیما بیما به در روبرو به این
معنی عکس می شود گشته باشد و در این راز و سر مشکلی بجز
است و بر این احوال او را طریقی نمیتواند که در کدام اعتبار است
اگر است این دل با عکس آن حال چرا یکدرد آفرینتی حال
یعنی بطریق نسیم که نقطه دل که وحدت حقیقه است بود اصل اولیة
و مبدئیه اصلیت باشد و نقطه دل با عکس آن حال بود بگو
که چرا که در خلف احوال و نقاب احوال باشد چون نقطه وحدت
که اهل است سبکی و بر حال خود است معیاریت که دل نیز که
عکس او است سبکی و بر یک قرار بود یعنی حقیقه است
که در وحدت حقیقه است با اعتبار ظهور و شیون در مظاهر
اختلاف و تلویح بر حسب صورت باز و بی یکدرد اگر چه در
نفس الامر اختلاف متعلق باطله میشود و عقاب و اختلاف
و اختلاف احوال در این احوال و شیون است چون
دل را با اعتبار اهدیه حقیقه که ماده است با جهت وحدت و مراتب است
که چون چشم غمخوارش فرات است که هر چون زلفی او در احوال است
یعنی دل با بر اختلاف و نقاب احوال که دارد کما می ماند چشم غمخوار

۲ البته همه مدارقها در وجود نفسی او در حال که نقطه
صفت است بافت بر اولیت و مبدئیت با حیات
اول است سزا باید که م

که نسبت بر وجه اختلاف متعلق میشود

محبوب است از غایت مستحبت و محبت و منظور شود در بر خوار
 مزایای احوال عالم تفرقه و کثرت کمالات است و کما هو معلوم از لغت
 بی قراری در اضطراب و اضطراب است که در عالم کثرت بواسطه
 اختلاف احوال و برکت بی روزگار در دنیا و آسوده سیاه
 چون اختلاف احوال متفرق است که اگر چه کما هو معلوم در جهان و برکت
 باشد و کما هو معلوم در برکت است بود فرمود که
کبر روشن از آن اور جو ماه است که رنگ چون زلفی سیاه است
 یعنی دل بسبب قلب احوال کما هو معلوم در وجه محبوب و غمناک
 و حال مانند روز و ماه در برکت است و کما هو معلوم در
 ظلمه بعد و چون تارکب در ظلمت است و چون سیاهت و
 دو ساعت بر یک حالت چون اختلاف احوال بر انواع است فرمود که
کبر سبک بود کما کنش است کبر و وزخ بود کما بی جهالت است
 سجد است در تمام غلبه سعادت که مرتبه مرتبه علیه السلام
 و کثرت است در باستان صورت که تمام موی است عم
 و کما هو معلوم در احکام کثرات و صفات نفسانی در وزخ
 است و کثرت در عارضات و موی در عصب غلبه و از دربار
 تا موی و زبانه قواست فی کما هو معلوم در غلبه روحانیت

کما هو معلوم در برکت است
 کما هو معلوم در برکت است
 کما هو معلوم در برکت است

برون از حالت احوال که دارد تا آنکه در تمام
 و انقباض است در طهر است و دیگر است کما هو معلوم
 می است

و صفات

و صفات کثرت روح و روحی است و صورت و غلبه و در
 چون در ملکوت است کمال و ترقی و هر چه تمام دل کامل است
 کبر تر شود از هفت انگ که **کسر افند بزر تو ده فاک**
 یعنی دل آن بسبب جامعیت که او را حاصل است کما هو معلوم
 از اختلاف او و صفاتی که معجز و برتر شود و سبک مرطاب است
 بارش و کامل نماید ترقی کامل نموده و به تمام بود و در تمام
 که اعلی است و حصول باید و کما هو معلوم است از صفات سبکی
 سبک و سبک و شگفتی شده به نیت از اثر بعد و در آن یافته و در
 صفات است تا به مردم سیاه چون احوال دل است و کما هو معلوم
سب از زهد و وزخ کرده دیگر بار سبک و شگفتی و شگفتی کار
 بدانکه دل در مراتب سبکی و ترقی است و صفاتی است که هر دو
 کرده خوانند اما بطریق ترقی جهان است که متوقف در اول اصلاح
 و بصفت زهد و وزخ و صلاح کثرت است با سبک دیگر باره غلبه
 نفس و طبیعت زهد و وزخ را گذاشته طلبکار شرب و شمع
 و شگفتی کرده و از سبب اعلی غلبی تزلزله کرده و این از لوازم
 اختلاف احوال دل است تا ما بطریق ترقی جهان است که سبک
 راه اول و طالب نیاید اول با صفت نفس به طاعت و صفت

لذات در فرود و صفات است

و عبادت و صفات زهد و روح مضیق کرد تا بعد از رعایت
شرایط اولی که در باره بیخ بعد از عبور بر سر است و مقامات سایر مکان
شراب و شمع و شمع و حد معنوی طلبکار میگردد و وصول بر است
حکم بیاید و این معنی نیز از اختلاف و تقاب احوال دل است که در
حالات بسیار اعلی به تشدید ترقی نماید و در ظاهر بسیار دراز
بمعنی مریض و بیک بر سر از سر است کمال تشدید نمیشود و قانع نمیشود
چون در جواب این سوال که گذشت باقی مد فارغ شد میفرماید که
سوال این سوالات از منتهی بهر حال ظاهر میگردند که بزرگان اهل
حال و ارباب کمال با برین و به حسب صورت مناسب حال این سوالات

تخلیه نور سوزش و شمع و شمع
که خفاست بر است م

حوال

سوال اندر شراب و شمع و شمع

شراب و شمع و شمع هر چه معنی است فرایه شدن آخر چه در کتب

جوابی خلق معنی و احوال

شراب و شمع و شمع هر چه معنی است که در هر صورت در هر خلقت
نیز شراب و شمع و شمع که در هر چه معنی است که در هر صورت در هر خلقت
سودوست همه فریاد می معنی است زیرا که بصورت جمیع اینها
موجوده ان معنی و حقیقت است که قیلا و ظهور نموده است و میزان
موجودات نمود بی معنی است که اگر این هر چه است بی معنی است

۲ جواب این سوالات
اهل عرفان که در جمیع مظاهر معنی ان حقیقت را
تخلیه و قیلا هر تشدید و معنی بطریق ارباب کمال که در
اصول و تاویل است بر سر است معنی فاعلی که
بر این تشدید ذوق و وجدان نور نموده
بار رعایت شایسته بینا اطلاق نموده
چون هر چه است معنی است م

و موجود است

و موجودات با بر این معنی است و حقیقت این است که در صورت

شراب و شمع و شمع هر چه معنی است که در هر صورت

شراب و شمع و شمع و حد معنوی طلبکار میگردد و وصول بر است
حکم بیاید و این معنی نیز از اختلاف و تقاب احوال دل است که در
حالات بسیار اعلی به تشدید ترقی نماید و در ظاهر بسیار دراز
بمعنی مریض و بیک بر سر از سر است کمال تشدید نمیشود و قانع نمیشود
چون در جواب این سوال که گذشت باقی مد فارغ شد میفرماید که
سوال این سوالات از منتهی بهر حال ظاهر میگردند که بزرگان اهل
حال و ارباب کمال با برین و به حسب صورت مناسب حال این سوالات

شراب و شمع و شمع هر چه معنی است فرایه شدن آخر چه در کتب

جوابی خلق معنی و احوال

شراب و شمع و شمع هر چه معنی است که در هر صورت در هر خلقت
نیز شراب و شمع و شمع که در هر چه معنی است که در هر صورت در هر خلقت
سودوست همه فریاد می معنی است زیرا که بصورت جمیع اینها
موجوده ان معنی و حقیقت است که قیلا و ظهور نموده است و میزان
موجودات نمود بی معنی است که اگر این هر چه است بی معنی است

۲ جواب این سوالات
اهل عرفان که در جمیع مظاهر معنی ان حقیقت را
تخلیه و قیلا هر تشدید و معنی بطریق ارباب کمال که در
اصول و تاویل است بر سر است معنی فاعلی که
بر این تشدید ذوق و وجدان نور نموده
بار رعایت شایسته بینا اطلاق نموده
چون هر چه است معنی است م

و موجودات با بر این معنی است و حقیقت این است که در صورت
این ظهور نموده است و این تشدید ترقی نماید و در ظاهر بسیار دراز
بمعنی مریض و بیک بر سر از سر است کمال تشدید نمیشود و قانع نمیشود
چون در جواب این سوال که گذشت باقی مد فارغ شد میفرماید که
سوال این سوالات از منتهی بهر حال ظاهر میگردند که بزرگان اهل
حال و ارباب کمال با برین و به حسب صورت مناسب حال این سوالات
جواب این سوالات
اهل عرفان که در جمیع مظاهر معنی ان حقیقت را
تخلیه و قیلا هر تشدید و معنی بطریق ارباب کمال که در
اصول و تاویل است بر سر است معنی فاعلی که
بر این تشدید ذوق و وجدان نور نموده
بار رعایت شایسته بینا اطلاق نموده
چون هر چه است معنی است م

واعتنا رجب ظهور و ظاهر هم نمودند **شربت** است که در این شربت
 قلی ذایق با ده حواری است که در آسمان باشد بی جام و بی کاس که در نزد
شربت بلبل خور ز جام و جبه باقی سفیم رتبه اور است ساقی ام
 همچون آینه کرمه و سفیم رتبه شربت ظهور با طیفی بر آنست
 که حق ساقی شربت ظهور است است رتبع ظهور فرموده که
ظهور آن بود که ز لوت همنز ترا پاک دهد در وقت همنز
 بعضی غیا اتم شربت قنات و گاه غنیت پس شربت ظهور
 ان میفرمود که در حقیقت که از لوت و نایا پاک همنز میارند
 و نقین ترا پاک دهد زیرا که تا زمانه که همنز سالک بر جاست
 و ادر توفیق از لوت دور و غبار اغیار هنوز پاک نیست
 و در صفتی بواسطه نمویث باین لوت همنز و نقین است که سالک
 اسیر تبه کثرت است و ازین همه توفیق صفتی که ظاهر و مظهر است
 غروم است چون نمود و فرموده یک مویث بعد از آن همه فرموده که
بجز بر جاران نمودن از سر در که به همنز است از نیک در آب
 یعنی حقیقت و عشق که وسیله وصول است به جمال محبوب است
 بجز و نوسن کن و نمودن از سر در که وسر در که لازم ز یاد و خشک است
 که همین صورت آراب دارند و بس و باطن مقید بقیود او و قنات

چون در میان عشق الهی در شربت
 مشاهده جمال معشوق است فرمود
 شربت ظهور و جبه باقی که حق است بجز
 در صورتی که در شربت ظهور تا مانی
 که حق آنکس را ساقی است که با ده قلی از جام
 و جبه باقی شربت همنز در شهود جمال محبوب
 است و جبران است شربت ظهور که در زمانه
 که مردم میکنند صد کرده را هر قسم

و نیز با طیفی و بالانزگای که در نمودن تصور کرده اند نمیدانند و ازان
 و فلاحتی که بدست است از نیک مردی که مرده باشد زیرا
 که عشق و طیب و ایش شوق و طلب باطن با چنگ بر دست که عدم
 تعبد بقیود صورت است بسیار بسیار همنز است از این نیک در
 همنز و سلامت حال پاک به حسب صورت باشد و فرموده و بر تبه
 و پندار بعضی باشد و دل را که فکل و بارگاه ظهور کبریا حق است
 ملتوت با لوت کبر و خود غار و حسب جبه و در بار شربت که در همنز
 و در ظاهر نمودن از همنز و نیک و وارسته نماید و در باطن با نایع
 گرفتار در مبتلا باشد همچون غرض از عبادات و علوم است
 که وسیله توفیق بود طیف پس ضباب شیخ فرمود که
کیس کواخته از درگاه حق دور حجاب قلقت اورا همنز از نور
 بدانکه غرض از علوم و اعمال و طاعات آنست که وسیله توفیق
 حق و سعادت و شادخت گردند و هر گاه که بس غرور گردد
 و انانیت کند و عجب و بکر و ربا و نمودن شوق حکم مندر
رتبه شربت تعلیمها الرجل لا یكون له حقیقتی استخفا منها ان معصیت
 در حقیقتی طاعت معنی است اگر چه صورتی گناه نماید بلکه از نور
کیس کواخته از درگاه حق دور حجاب قلقت اورا همنز از نور
 معلما الرجل ولا یكون له حقیقتی استخفا منها

و بسیار است
 و دل که کینه بود با نیک و پاک
 که کینه بود با نیک و پاک

در حالت لغت و در سر که است شکر که در سر
 در حقیقتی طاعت معنی است اگر چه صورتی گناه نماید بلکه از نور
 کت حق است به شفاف و رتبه شربت
 معلما الرجل ولا یكون له حقیقتی استخفا منها

زیر که حجاب ظلی می ماند، از کتاب مشایخ و لذات بهر طبع
و حجاب نورانی مثل علوم بر سر و معادات عاده سبب حجاب
ظلی می اورا بهتر زیرا که میدانند که بهرست و لایق نیست و البته
موجب بشما می و غیره و آنکه راست و حجاب نورانی را برتر
سبب آن فرمود که چون در صورت طاعت البته از آنیک
میدانند و راه گناه خود نمیرد قوله تعالى اهل بیتکم بالاقرین
اعمالا التی فصلت علیهم فی الطهارة الدنیا و هم طیبون انهم
طیبون صفات آن است با بی معنی است روایت است که
چون این ابی که بر سر نزل کرده و بدانیم من الله عالم کونوا طیبون
از حضرت رساله علی علیه السلام از تفسیر این اب سوال
کردند فرمود که اعمال طیبون است که مستلکات خود را
فی کفایت استیجاب و شیخ علی الرضی فرمود که
که آدم ز خلقت صمد شد ز نور ابلیس ماحون اب شد
که آدم رسالتی افشا فرمود از گناه که کرده بود و ابلیس
از غایت نوزید و ارجح با بنانیه خلقت من نار و خلقت
من طین گفت پس بدانید ساکت باید که بهر مرتبه و مقام
غیرت نشود و همین جور از هر که دانند و هر چه که صحیح
نور

صبر آدم تا در طهارت استیجاب طیبیت در طهارت
نور صمد شد در گناه خود منکر گشته
و از این سخن موجب اجتناب و استیجاب او است

و هیچ دلیل بر ما حق
چون او را بهتر از غیر او یک را نسبت چون از نه که نفس و قلب
و تجلیه روح آنست که مجال الهی در او بنا به اذن رورش فرمود که
اگر آینه دل را زود دست جو خود را بنیاد اندر در هیچ کس است
چون از حالات و درک بهدات که اهل شود در بسیارند فارغ
شد و غمان سخن بیجا بود دیگر گردانید و از آنکه بعضی دیگر کرده بنیاد
از دین بر نور چون بر افتاد پس مثل حجاب بر افتاد
از کوه ذات مراد است چون بر نور و فرودن از آن بر مرتبه
خاقی که در حقیقت آن اعرف است بدانست افتاد و در
ذات بهرست عواصف ریاچ غلبت متوج گشت مسیری
مثل حجاب بر مرتبه در بار صفت افتاد وجود و همین
با اعتبار صفت نمودند و بنا بر حسب ظهور و اظهار است هیچ صورت
علیه که نقایص ظهور نمودند وجود غیر یافتند و از فایده
علم به صورتی یافتند مثل حجاب از لایحه فرمود که نقیسات
و کمزرات مانند حجاب اند از بر روی صفت برنگاه
صبر است در بااست و وجود حجاب همین نموده بود
است چون عالم غیب و شهادت به صفت حجاب اند بر روی هر چه سطلی فرمود که
همان در همان چو مثل حجاب است حجابش اولیا فی رقیاب است

نقل از بعضی از بزرگان
در این باب بعضی از بزرگان
که حالتی باطله صنادید افکار
بناست و خود نیز شود
چون از نور است و در حقیقت
و در هر دو صورت است و در حقیقت
چهار صورت است و در حقیقت
از وضع

بز جهان عالم را شایع است و جان عالم ارواح بر او نیز بر خرد ذات
 باعتبار رغبت ظهور که معجزه هر یک کرده و سلسله جاب است
 معجزتشی و صورت جاب و سلسله جابی دارند و در صفت غیر
 در با هم نیست و کلمات جابی نمود بیه بودند و جابش اولیا را
 با قباب است معجز جاب این طریقی است قباب و برده
 اولی بر حق گفته چه اولیاد او در قباب جاب غیبی
 است و مستور و عقیده و بر حق اب را کانیست که نشانه
 و جهان در بر و حدت استوفی و فای گفته اند در جاب تقی
 انسانی مستورند و خلق شده اند چون هر ذره ناچیز از موجودات
 بقدر استعداد قابلیت خود سرست نشود غایت نظر اند فرمود
شده و عقل کل حیران و مد هوئی قناده نفس کل را حلقه در کوش
 یعنی عقل کل که اول موجود است از موجودات احکام از ان مر غبت
 نظر که در خود استعداد و قابلیت خود نوز کرده است
 غبت و حیران و مد هوئی است و بر سبب نوسیدن آن که غبت
 نفس کل را که در مرتبه دوم از ان است موجود است حلقه در کوش
 آنچه مطیع و سقانه ارادت و ابراست و در تمام طلب
 و غبت قانیست که هیچ از ان لا مرتبه بی و ن ترا که چون سویی است

بقیاس خلق غایب اولیا نیز که در در
 وحدت م

که وجود

که وجود هر موجودی شراب طیب الهی که در غم استعداد قابلیت
 او موجود فن شده در غایت اند پس شیخ میفرمود که
هر عالم جو یک می نه اوست و با هر ذره همان اوست
 یعنی تمام عالم از غیب و شهادت مانند یک می نه اوست
 که هر از شراب هست حق گفته اند و با هر ذره از ذرات موجود است
 که هر در صفت ان ذره است طیب قابلیت و استعداد خاص
 که دارد همان که بر میزان شراب است و هر از شراب طیب
 حق برست بر وقت استعداد خاص خود نماند فرمود که
خردست و ملائک است و جان است هواست و زمینی است آسمان
فلک حرکت از در در یک بوست بر دل دارد مگر استیک بوب
 یعنی از شراب قابلیت که فلک نوز کرده چه حرکت و حیران
 در تمام است و هر در دل فلک با سید یک بوست که بشود
 با آنکه است بوی و عطرت بوست سبب وجود و ای زمان
 نیز طالب آفت چون ملائکه که عقول و نفوسند و قوای بر حق و سماوات
 بواسطه برتر و قدس و بر اهت دارند از کثافت بر آینه فرمود
ملائک هر ذره صفای از کوزه پاک تو هر چه در غایت در در برین کف
 صفای است که کف میض از سبب خاص فایض میشود اول

۳ شویب حق است و چنانچه از ان شراب بر است
 چرا که هر موجود در خود قابلیت خود از ان بر
 ذره ذات الهی که بر سر طیب ظهور و اظهار
 افتاده است بقیه خاص از قبلیات و حیره اسماء
 مخصوص شده و با استعداد هر یک از ان
 شراب بقیه خاص که سقانه حیران بودن بر کشته
 و تمام ذرات طیب استعداد است
 سلام آن سرانه سمرات تمام عشقند از انزل
 و ذرات است لم برال سلسله حیران بر نه چنانچه
 در حال است حیران فرمود که بر این جمیع موجود است
 از شراب طیب حق بر است فرمود که

در طبع بر سبب طبع اند و در طبع

بارواج متعده که ملائکه بر سینه و از انجا بعرض واجب نمائند و دیگر
به خاطر و دیگر به بوالید سبب حافی ان باشد که ملائکه نوسیده اند
و کوزه پاک است که چون ملائکه ارواح برده اند
صفت و دقیق است که همان ان سباب حافی است از مواد
گردان صفت طبع معاد پاک است از زجر بر رفتن

در سینه یک نوبت ان در در او برین
فاک تره ظلمه در طبع است

غصه کشته زان کبک جرمه سرخوش فکانه که در آب و که در آب

از ان هر که ملائکه بر فاک رفتند از غایب انی که با یکدیگر
داشتند و دارند خوش کرده سرخوش دست کشند و از غایت شوق
و دوق و مسز که ان را دست داده کاه در آب و کاه
در ان شوق و طلب سوزانند چون فاک آدم با سرینه و شوق غمزه شود

زبور جرمه کافانه بر فاک بر آید آدم و جرمه سلسه بر فاک

مع از زبور و لذت ان جرمه در در کس بر فاک افاده بود او سر از
فاک تیره بر آورده بر آمد و چنان عالم و بزرگ شد که از طبع
سرتبه با فاک بر آمد و از ان نیز در کشته و چون ظهور ان ملائکه
ان سر عالم کبر عشق و طبع در ظرف صفت ان بواضع
نرتبه قابلیت و استعداد زبانت است فرمود که
سزاوار است چه طبع هر صفت مستحق تواند بود و علم او ان ملائکه
و ملائکه ان کمال لغت بر سبب اگر هر طبع ان از ان در کس
طبع است طبع ان که در صورت نفس چنانچه در طبع است و در کمال است و در کمال است

مع از زبور و لذت ان جرمه در در کس بر فاک افاده بود او سر از
فاک تیره بر آورده بر آمد و چنان عالم و بزرگ شد که از طبع
سرتبه با فاک بر آمد و از ان نیز در کشته و چون ظهور ان ملائکه
ان سر عالم کبر عشق و طبع در ظرف صفت ان بواضع
نرتبه قابلیت و استعداد زبانت است فرمود که
سزاوار است چه طبع هر صفت مستحق تواند بود و علم او ان ملائکه
و ملائکه ان کمال لغت بر سبب اگر هر طبع ان از ان در کس
طبع است طبع ان که در صورت نفس چنانچه در طبع است و در کمال است و در کمال است

در طبع بر سبب طبع اند و در طبع

زنگه او تن بزمزده جان شد ز تابش جان افزوده روان شد

بزمزده جان سر طبع و از ان در زبانی و صفت است که تن و صم
بزمزده او و خشک کشته را در حیات جنبه و از تاب حرارت
و سورت او جان افزوده روان کت کبک شوق و شوق برین

جان سینه و قدم سید و اجتهاد در جهاده طلب نهاده و هوای
رجوع بر رجوع اصلا نموده و علی الدوام از شوق جمال محبوب
صفت سر کشته بیابان طلب و اسیر لایب تعب است لکن از فرود که

جماعه خلق از سر کشته دایم زخمان و مان خود بر کشته دایم

بچه بواضع نرتبه سرات انار ان سر طبع و از ان در صفت
ان که بیب زبانت قابلیت و استعداد اصحاب و خلق عالم دایم از ان بر طبع
سر کشته و معجز در بیابان عشق و طبعند و طبعند صفت را میجویند
در غایت درد و طلب از غمخواران بر کشته اند و کز عالمی سر
دوان و چون قابلیت و استعداد نظر بر هر کس بلکه هر فردی که ترک لذت دنیا و غیر کرده مش هده حال با کمال بود
از فرود ان خلق مستحق و ستغامت انان است میزاید که
سر طبعند

یک از بورت سر دوش عاقل آمد یکی از بورت صافش ناقص آمد

عاقل بدان معنی که عقل و توکل و شوق در عقل عقول است نمود
شخصت جامع عقل شد و یکی دیگر ناقص آمد که راه حق را بدلیل نقل
انسان و فیض او بر کمال است

انسان و فیض او بر کمال است
انسان و فیض او بر کمال است
انسان و فیض او بر کمال است

در غایت درد و طلب از غمخواران بر کشته اند و کز عالمی سر
دوان و چون قابلیت و استعداد نظر بر هر کس بلکه هر فردی که ترک لذت دنیا و غیر کرده مش هده حال با کمال بود
از فرود ان خلق مستحق و ستغامت انان است میزاید که
سر طبعند

مانند ملاقات که مثل بر عقل است بسیارند

رفت و چون نقل از انبیا و مشایخ ایشان میکنند رنگ صفای ایشان
ناسب است اما چون هیچ یک ذوق و وجدان نیست رنگ و بویش
نیافتند و چون برات اهل ذوق و وجدان استوار است فرمودند
یک از هم جزو کشته تصادف یک از یک هر دو کشته عاشق
انکه از هم جزو صواب کشته و فدم در طریق صدف و افلاک و وقت
حق را بیخ نهاده و در کتاب اعمال برضیه و اخلاق حسنه سیر
تمام نماید و در رب نهم جزو از ان شراب طبع از جام طبیعت
افعال است و این مرتبه مقتصدان و طیب و ابرار است و
یک دیگر از اهل ادواق که از ان املاست از یک هر دو از ان
مرطبت نظر عاشق کشته اند و لا ابا له سده و بقدر
صورت زیاده انصاف نداند و مست و حیران و عاشق و دووانه
است و در رب ان هر دو شراب طبع و طبع از غمی نه
و سبب تعلیقات اسما و صفات است و این مقام
تبدلا و امتداد و اونا است چون ایضا از مراتب اصناف اولیا و نظام
مرتب افراد و اقطاب است که صاحب طایفه اند و شکر بود که
یک دیگر جزو برده به یکبار مر و سینه و سینه
بواسطه وسعت میدان قابلیت و استعداد و نظر از تمام قیود قیود مراتب

از این اخلاق و ادواق مختلف
و وجهی بنا بر تفاوت
استعدادات واقع است هر دو
از ان از ادب ادواق که فدم از مرتبه رنگ بود
و نقل فراتر نهاده است و از ذوق و وجدان بهره مند
کشته یک از هم جزو از ان مرتبت نظر است
و صواب کشته است م

از این یک دیگر که نسبت اولیا از هم مرتب غنیمت
اصناف اولیا است که اقطاب و افرادند م

کلمات

کلمات افعال و اسما و صفیات و درسته امله باشند و بر تمام
اطلاق ذات بر سیده که مستلزم رفع اثبیت است و بقا بر آت و بقا بر الله
محقق کشته و بقا بر اسما و در یافته به یکبار معنی تمام باید فرموده
ختم که عبارت از اعیان کثرانند و مخفی نه که مرتبه علم و تعنیات
است که مرتبه علم و اثبیتان اسما و اعیان از یکدیگر است و ساقه
که ذات است با اعتبار حسب ظهور و اظهار بر او است و میخواره
که خود است فرد برده و در کینه و ست انزل و ابد است چون
و اصل در ان تمام علایم نظریات مطلق متغایر کشته است بنویسند
عین چون جمله خیم و غمی نه و ساقه و میخواره نهان در ان بنویسند
نقشه بهل نیز مرتبه اثبیت رنگ که مرتبه اطلاق ذات اوسع از ان است
که با این مذکور است و جمیع تعنیات بر شود از غایت تعجب این حال
بنویسند که در در بادل و درند سرفراز یعنی چون طبل حضرت
مطلق اولی صفت او شده است بر آینه که در بادل با سید
رندست که جمیع کلمات و تعنیات وجودی و الحامه که اسما و صفیات
و اعیان بر نه لحو و قمار از صفت خود ترا سیده است و دور
کرده و سرفراز عالم و ادب است که مرتبه هیچ طغیانه از افراد است بی
بمرتبه و تمام او غیر سده چون شراب تعلیقات بی غایت کبود

کشته جمله و مانده در این باب
نویسند بادل و در نه سرفراز م

برین سوره در دل با ده ساقه و یکین بر نه در این باب
بیا بنویسند در آفات اگر نشود آهسته در ان م

عبارات از سر نه کامل باشد که بریدار بترک رسوم و عبادات مبادر
 و راه فقر و تقا مرسد باشد بوده است چون بر بنام او بدی تمام
 رسیده است هر آنکه دست ارادت و نیاز از او فریاد نکند
 نماند استقامت جهان بر انت کمال و استقامت (یعنی احوال پیدا شده)
 از ترس تلوی عبور نماید و در مقام تکلیف فایز گردد چون از بیان
 شراب و شمع و کافور بد که به جهت قرب چیز در یک خط و در وقت
 ذکر فرموده بود فایز شد **سفر مایه که است رت به قربات**
 و قربات است رت بودیت است اعم از وصیت افعال و صفات
 و ذرات و ابتداء از تمام فنای افعال و صفات است و قربات باقی
 سالک لا ابالیست که از فیه رؤیت تمایز افعال و صفات
 جمیع اشیا و چیز واجب و مکمل فلامی یافته افعال و صفات
 جمیع اشیا و افعال و صفات الهی دارند و هیچ صفاتی به خود
 و به دیگران منسوب ندارد و نهایت این قربات تمام فنای
 ذات است که در ذات هر امر و منطقی در ذات حق باید که
 و البته بر وجه الامر کله در این است و بیان هر خواهد نمود
 و افعال نظر و افعال سمع باید کرد تا هر یک را در عمل آورد
 در باب چون در حقیقت قربات است که از خود در فراغت

که عبارت

عبارات استقامت است در بحر طبع استقامت است آن کامل محبت و احاطه
در آتش سیده استر را به یکبار فراغت یافته زان قدر و انکار
 نیز است عالم را به یک دفعه یا تمام از جهت کمال وسعت منزلت و
 استقامت در آتش سیده و منقش است بر لوح وجود و نگذاشته
 و فراغت و آسایش از افرار و انکار دارد او کسی را که کسی را
در هر چه از جمله سیرت برانیت و قویم دفعه آئینت و عزیت
 است و در از این هر چه بود و تکالیفی بر او معرا است که چون
 تقید با عمل و اطوار ظاهره در حالت استغراق حال است فرموده
سده فایز زنده خشک و طامات گرفته دامن بر قربات
 یعنی در آن سر آواز از انابت و همتی در بنیت حاصل آمده است
 بر این سده خشک و طامات که فریاد انابت و آئینت است
 فایز سده باشد و از هر چه بر آگشته زنده خشک آنت که صورت
 زهدی باشد و بنی باحوال ظاهره باشد و طامات عبارت
 از خود غایت و خود فروشی و کلامی که بر سر فریبی هر چه است
 کونند گرفته دامن بر قربات یعنی دست محبت از جمیع رسوم و عبادت
 را کرده است و ترک جو گفته و لیکن تثبیت بدان بر قربات است

همی ختم و هیچ تعین دیگر از صلا و غیره در آن
 و بجز در علم و بی و حضرت حق بی جهت و کیف
 در بار سزا ب ۳ از این خود می سید هر چه
 هزار در بار سزا ب ۳ از این خود می سید هر چه
 دوران حال معلوم بود که تمام کمال اولیا
 که بوده اند هر چه در این نور برتر شده است
 نوند و جلم بران دوران نور سر خود که نماند
 موهومات از صفات و علم است و فرود
 و ما وایت هر چه سزا بند و زح خود را یک بر سر
 در کتب م و قفا سر مدرس یافته فایز مطلق
 و بی سوز گم و انگاه و بی که حقیقت و هر چه
 سار در جمیع اشیا اسم و هر چه هست
 در خط کمال و جلا دیگر در تمام اسم و غیر جمیع
 قابل ظهور کرد نام نیست و هر چه عالم
 بمنز قایمند و قسم هر
 سم در هر جمیع ذرات
 موهومات سر بیان است و هم
 به ظهور من ظاهرند معانی از ان
 حال واقف شوم و ما خود اسم و چندین
 روز در آن سکرو بخود بودم سز هر چه از ان
 خبر سیدیم که سز در دم عیان احمد را یک کلمه
 کردم به حضورم از زود بعد از آن در تمام سز
 شراب و زخ زخوف خودی به یکدم در کتبم
 حله را از تمام حوس در آن سز هر چه فایز
 مطلق شدم سر عالم زبان فنانه کفی بر جمیع
 چون تمام اسمی شان قایم بر سر
 بودم ان و از که بحکم مدانش کو بگویم

۱۰۰۰

اصدق فرادین بعد مبطی فا
الذبح بقدر کوهان سدا کمال

یافته نمودن یکبارگیست در یافته باشد سفریابد که
خراب است شدن از خود را نیست خود که است اگر خود با نیست
یعنی خرابی شدن آنها که از باب احوال ادعای آنها نموده بودند
منسوب دانسته اند است که ساکت ناسک به ترک رسوم
و عادات و نبود و احکام کثرات گفته از خود را بر خلاف
یابد و وجود خود را مطلق باز گذارد و خود کفران فعل
و صفت و استر نمودن خود است به صفت کفر است زیرا که کفر
پوشیدن است حق تا بیغی گویند خود و غیر است با معنی که
وجود با صفت با فعل را بغیر حق منسوب دارد پس حق را پوشیده
باشد و اظهار آن غیر نموده و با بر سر عبارت است از امری
از تحقیقات طبع و شعور که معنی اگر از بر سر است که از صفات
مستحسنة است لاجب خود نیز و صفت کرد ساکت همچون
او چنان حق را در خود در مقام کفر است و از ای تیره و ادراک کننده است و از جهل
پوشیده است و صفت خود حق را به خود حوث منیه است و صفت خرابان ندارد
هر با جان براد

و چون در مقام وحدت توهم غیرت را لایق نیست فرمود که
باید با صفت و طبع و شعور که معنی اگر از بر سر است که از صفات
مستحسنة است لاجب خود نیز و صفت کرد ساکت همچون
او چنان حق را در خود در مقام کفر است و از ای تیره و ادراک کننده است و از جهل
پوشیده است و صفت خود حق را به خود حوث منیه است و صفت خرابان ندارد
هر با جان براد

خراب است در جهان بی مثالست
خراب است که شبان سرخ جانتست
یعنی نزه از جمیع صور است خواه صفت و خواه شای و ضلای زیرا
که توهم غیرت و دور در مقام توحید حال است لا با نیست
که بیع قبیل از نبود صورت و معنوی معنی نکر در نه و با با کانه
از هر چه در قید معنای در ای بگذرند چون کفر و کفر و کفر و کفر
خراب است انسان سرخ جان است خراب است آستان لایحان است
معنی چون نهایت بر سر است که بر نه بر سر و بر سر و مقام وحدت است
و باز گشت روح انسانی را می خواهد بود پس بر این خراب است که
مقامات وحدت است آستان سرخی آن است و نیز نگاه صفت
لو باشد و خراب است آستان لایحان است زیرا که گفته شد که
خراب است مقام وحدت است ام از آنکه وحدت اضافی و صفاتی
باشد و مقام توحید صفات آستان لایحان توحید نیست
است چه اول به توحید صفاتی بر سر است و از ای تیره و ادراک کننده است و از جهل
پوشیده است و صفت خود حق را به خود حوث منیه است و صفت خرابان ندارد
هر با جان براد

خراب است خراب اندر خراب است که در محراب عالم هو سراب است
یعنی خرابی که از خود و از سر خراب اندر خراب است زیرا که

در مقامات کفر است که در مقام توحید است
و در مقام توحید است که در مقام کفر است
و در مقام کفر است که در مقام توحید است
و در مقام توحید است که در مقام کفر است

و در مقام کفر است که در مقام توحید است
و در مقام توحید است که در مقام کفر است
و در مقام کفر است که در مقام توحید است
و در مقام توحید است که در مقام کفر است

و انرا
نخل
و کرم
و کرم
و کرم

اول خرابی موصفات یافته و آنکه خرابی ذات عالم سراب است
چرا که این فضا عالم اطلاق است و وحدت ذات نمود عالم تمام
آبی شال نمود سراب است که نمود بی وجود است و غیر از وجود
خیالی ندارد چون تمام وحدت ذات از اراطه حدود و جهات برین است فرمود
خرابا بکیت بی حد و نهایت نه آغازش کیسه دسبه نه غایت ۳
زیرا که اطلاق است بر برینت و از اراطه علم و غیر منزله و محراب
چون در تمام وحدت تعالی راه نیست لهذا فرمود که
اگر حد سال در در میشتاب نه خود را نه کس را با نه ۲
چرا یافت خود و غیر خود در جاس مقصور نماند بود که تعالی را
خواه روحانی و خواه جسمانی در کونی باشد چون در تمام
وحدت و اطلاق ذاتی هر زمان با کمال و تمامیت و کمال است
گرد بر اندر بود با بدی سر همه نه سواج و نه نیز
زیرا که این را از همه و تعالی خود فنا عمل شده است و نیز بود
عدم تعالی معلوم به کفر و ایمان کردند چون در خراب است وحدت
بغیر از سراب بگوید و وقتا یافت نمود فرمود که

شما بی بجز در در سر گرفت بترک جلا فرو شتر گرفت
چون بکیت سراب است و کیت در تعالی نمود باز مغربا بد که
در تمام با نه نه و غیر از سراب است و کیت در تعالی نمود باز مغربا بد که
در تمام با نه نه و غیر از سراب است و کیت در تعالی نمود باز مغربا بد که

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

هر یک از کرده خرابان بی لب و کام زیرا که آنها از لوازم
هسته و تعالی است فراغت یافته چون بیرون و سلوک و کوازم این
همه مرتب بر هست وجود است در میان خرابی از سراب بی خود نشیند
حدیث ما جبر و شیط و طامات خیال فکوت و نور کرامات
شطح و طامات سخن چند است که نشیند آنها بر باب ظاهر فکوت
اید و موجب طعی و انکار کرد بر صاحبش که بواسطه غلبه احوال
از سرزند و طمانها داشت زبان دین سخن بدانت با نه این جلا را
بیور در در از دست داده زدوق نیست مست اوقانه
و چون در کجاست حسرت و بخورد عقید بقود صورت
و علامت است در آن حالت مذکور به پیش طوست فرمود که
عصا و کوه و تسبیح و مسواک کرد کرده بر در دین جلا پاک
و چون باز آمدن آمدن از حال استغراق موجب اضطراب است
سیان آب و علی اقصان و خیزان بی سرانگ خون از بی جزان
چنانکه حضرت مولانا قدس سره الاطرا در جایی میفرماید **بیت**
ما هو از دریا جوهری که اخته در فتنه سر طیب تا بان در در با فتنه
بیطور بوسه از سرانگ خون از بی جزان
چون چنین حال و صیحا اضطراب در تمام کونی است فرمود که
شهر سلوک است که از سرانگ خون از بی جزان
در تمام با نه نه و غیر از سراب است و کیت در تعالی نمود باز مغربا بد که

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

مین کاه از آن زمان که در کوه
 و صفت آن حال در عالم قافله از آن زمان
 در طردن و بیان رفتن که بیست و نه
 کردند در راه از آن زمان که در کوه
 در آن زمان که در کوه از آن زمان
 اگر چه در کوه از آن زمان که در کوه
 دست در کوه از آن زمان که در کوه
 مین کاه که از آن زمان که در کوه
 و در آن زمان که در کوه از آن زمان
 بخود دست در کوه از آن زمان که در کوه
 از آن زمان که در کوه از آن زمان
 که در کوه از آن زمان که در کوه
 که در کوه از آن زمان که در کوه

کهر از روی سبزه رود به یوار کهر از سرخ رود بر سردار
 مین کاه بواصل منزل از آن مقام علیه جمعیه بعالم کزات و تفرقه
 از روی سبزه بعد در همان و گرفتار و خلعت عدیت روی به یوار
 معنی و صفتی بی زبانه آورده راه برون شده نداند و کاه سبب
 تره و دروی از سرته تفرقه و معنیات بعالم جمع و وحدت از سرخ
 روی سبزه شرب غیاذ خاشر و اطلاق و سکر و مجوز در
 سردار ملاست و طلع و انکار گرفتار است مثل مشهور رجمه
 همچون وجد و وجدان موجب حرکت و اضطراب است فرمود که
کهر از سماع و ذوق جانان سینه ی با در سر چون کهر در آن
 و چون در جاس سماع البته مطرب است فرمود که
بر نغمه که از مطرب شنید برود و بعد از آن عالم رسیده
 مین کاه که از آن زمان که در کوه از آن زمان
 از مطرب شنید برود و بعد از آن عالم رسیده
 خاطر که مبتغای بلبل و غلور طلوع هوش است
 رسیده است و هلهه حال محبوب نیز دیگر نموده
 نظم چون از آلتی موجب سماع اهل حق و در این حال
 حضرت و عرفی دینه اهلک و اهل حق است
 سماع جانان آهسته آهسته و عرفی است که در هر چه آمده است

میز

میزد و نظام شنیدن آن اسرار که در هر پرده نهفته است و لوقی کند
 و لیس ده نور هواس غمزه ظاهر و باطن از سر برون کشیده
 و دور انداخته است و چون هوش سینه بکشد بکوش عشق
 و طبعت سماع آن اسرار جامع سینه و در سماع از جمیع رنگ
 و بوی رب و اسرار و خود نارس و خود فروغی سوز و لبرد کشته و
 چون ظاهر بلیغ احلا نفع درونیت و اخلاصی کفایت است
 چون سخاات فراتین مرتبه اطلاق وحدت و لایقی است فرمود که
فرو نشسته بیان صفای مرقی همه رنگ سبزه و بنر و از رفت
 مین کاه که از آن زمان که در کوه از آن زمان
 صورت بسته و مستقیم سینه است که کزات و معنیات ارواح
 و اجسام براد است خواجه آنکه خلعت و کفایت او غالب باشد
 مانند اجسام کفایت که رنگ سبزه آن رت بیان است و خواجه
 آنکه کزات باشد مانند معنیات ارواح و صور شاید که رنگ
 میزد و از رقی است رت با نیت جورا از لوع وجود فرو نشسته
 و کوه کردانیه است بدان شرب ناب غیاذ خاشر صفای مرقی
 یعنی از کوه در است معنیات و کزات مصفا و بالوده و پاکیزه که
 او از جام اطلاق نوشیده است و چون غیاذ خاشر و تفرقه و معنیات است

از آن زمان که در کوه از آن زمان
 از آن زمان که در کوه از آن زمان
 از آن زمان که در کوه از آن زمان
 از آن زمان که در کوه از آن زمان

و صفات و افعال نیز پنج مبدء البرهه سفيديه که

یک بیان حوزده زمر صفاتی شده از آن صوفیه صفاتی زاهدان

سرهاف تو حیدر ذات صفات مطلق از کدورت مقایی و کزات
اکوانی چون حصول معنی و لذت بجزود و قفا بوقوف
به ترکیب نفس است از صفات طبع و سنوای لذت و مالونیت مسایف

به جان خاک نزابل پاک رفته زهر جود به از حد تکلیف گفته

میز در تمام عبودیت بر خدمت و اخلاص که نبض از جان و دم
تکب باشد خاک صفات ذمیره شیطانی و نسیب از زنا بلط
مجموعه نفس اماره و لو آیه پاک رفته و آنچه در رات کسوف
از تبارت
از یک توده ناله گیتی که در حال جزاه کمال و سواد دور نموده یا وجود الهی در ستر و سجود گفته باشد نوز
خود کجا ای عیان اندر بیان یک توان گیتی شد از آن حد یک گفته چون جنبشیت علت ختم است میز بود که

گرفته دامن زندان محارم ز شیخ و سر بر یک گشته بزار

سینچ ماظم در رساله حق المعنی فرموده که چون عارف برین
تمام متحقق گردد یعنی از ولایت بل و اسطه دیگر استقامت
نور کند اکنون از مرشد فارغ مستغنی گشته زیرا که بقوت
فارغ از همه ریاضت نفس است و نفس عارف را صفت
آنست که فرموده که **و ظلم با سطر ذراعیه بالو حیدر دیگر آنکه**

۱ صفات حوزده از آن بیان شده از نوزدهان
۲ سر سبب نماز غریب صوفیه است صفاتی
۳ پاک از او صفاتی غریب و مقایی است
۴ و نسیب حساسه و روحانی و نسیب است اکوانی بر او
۵ سر بر نه در دست غریبیم به سیکله نسیبیم
۶ طاعت است

آنکه مقرفه جود بر جبهه رفت
نفس است و صفات نفس عارف آنست
که فرموده ۵

چون پنج به جهت آن بر باید که در نفس بر ما افلاک نفوذ کند و در او باشد اکنون که او از خود صوفی و کزات و طاعت
در تمام وحدت و بجزویت هر آنکه شیخ در بر نسبت بر او قید است و زهد و طاعت و تقوی نظر است و بجزود
شاید در باستان این طاعت نسبت به مال و اهل است که در تمام استغراق است شایب بجزود و نسیب با منتهی نه آنکه هر چه بود
در بهار نفسی در عوارض سر نماید و بر قید صفات طبع و لذت حساسه و سنوای باشد چه این صفات نسبت ما و کز
کفایت م

مرشد برابر دلالت و هدایت سلوک است و حال طاعت

فطال و جبر است در تمام با بیهر و با بنطق آتش بظلال

فلک قبله و لیا بر شدا و از بی لایه فرمود گرفته دامن زندان محارم

ز شیخ و سر بر یک گشته بزار زندان محارم بسیار غم غوار با کز فروزی

که شراب نیست سید حسنه و از شدت و استیلا ظاهر طلاق

و خدمت بر با حکام کزات فرمود دارد چه اصل کامل در وقت

استغراق که تمام معرفت است اگر بعلم هر دارد که از زهر بگذر

عواس داخل و فی راه حاصل شود مجرب کرد تکلیف که اعمال

و ادب و رسوم باشد بود در بند و درت و اطلاق کزات و نقیبات و نقیبات

چون شیخ و سر بر یک گشته بزار و توفیق با چو شیدا است

زیرا که هر از قید بر است است و کزات و نقیبات سر است

انداخته و در تمام اطلاق و خدمت و بجزود است پس شیخ و سر بر یک

نسبت طاعت او قید است و زهد و تقوی و طاعت است

چون در تمام و خدمت اطلاق کزات و نیز و تفرقه با اهل گیتی ریشتم فرمایید

اگر بر تو باشد در که **و مده ترا ز آتار و شتر سلطان با**

بغیر از آن سر قید رسوم و عادات عالم تفرقه و کزات باشد و در وقت
در که و سر باشد که کوچک و بزرگ و عاصم و مطیع و موافق

۱ صفات حوزده از آن بیان شده از نوزدهان
۲ سر سبب نماز غریب صوفیه است صفاتی
۳ پاک از او صفاتی غریب و مقایی است
۴ و نسیب حساسه و روحانی و نسیب است اکوانی بر او
۵ سر بر نه در دست غریبیم به سیکله نسیبیم
۶ طاعت است

بیت و زمانه تر سر شایب ۵
بیت و زمانه ۵

و یک را موز و یک را کمار بگوید

و کافر از هم فرق کن پس بهتر حال تو آن باشد که در صورت
تو در صورت آدر که بت اثاره بدانت و زنا رحمت و سلوک
و ریاضت بر میان بند و ترسار و فزاید و تقرب اختیار کن
تا به تمام اطلاق و قدرت و وصول یابد و بداید که هر یک صفت
و یک ذات است ^{در صورت} و در هر مرتبه و قدرت هیچ استیاز و فزاید اکثر است

سوال است از بت و زنا ترسا

جوابش بشنو از گفتار دانا

بت ایضا مظهر عشق است و وحدت بود زنا ترس عشق عقد قدرت

عزای در لغات فرموده است و وحدت عطفی تفسیر عشق است

و چون در صورت بت حق ظاهر باشد پس بر آنست که بت
مظهر و جلای ان صفت اند در صورت
و بت ایضا مظهر عشق است و وحدت
عزای در لغات فرموده است و وحدت عطفی تفسیر عشق است

چون نزد عشق حق عبارت است از استر وجود مطلق نیز باید

چو کفر و دین بود تا ایم بهتر شود توحید علی بت بهتر

اینج سوالت از انی ظاهر است که اگر باب کمال در زبان
سبب سزا نیند و ظاهر است که اگر انان در صورت
نمایند چنانچه در صورت و زنا ترس از باب کمال
هو کفر است و اگر کفر نیست بر کفر چه معنی دارد و از انج
ان ظاهر است معنی وحدت چون سوال نظر بر وحدت
که حیوان است بر طبق طایفه
صفت موجوده که غیر حق موجود است در صورت
سزا بود بت ایضا مظهر عشق است و وحدت ایضا

و چون در صورت بت حق ظاهر باشد پس بر آنست که بت
مظهر و جلای ان صفت اند در صورت
و بت ایضا مظهر عشق است و وحدت
عزای در لغات فرموده است و وحدت عطفی تفسیر عشق است

چون نزد عشق حق عبارت است از استر وجود مطلق نیز باید
چو کفر و دین بود تا ایم بهتر شود توحید علی بت بهتر

بشر

بشر کفر و دین که به حسب صورت از امور متفاده اند تا ایم بهتر
وجودند و هر مطلق حق است پس بر آنست که توحید و یگانه
کردانیدن صحیح بت بر سر است باشد هر کفر و بت را من صفت
الحقیقه عزای در آنست که بت و قابل توحید صفت نباشد چون
عالم جلای قیلا ذات و صفات الهی است فرماید که

جلای

چو انما هست هسته را مظاهر انان جلای یک بت باشد آخر

سها به حکم و قهر رنگ ان لا تعبدوا الا الله اباه بالضرورة

هو عاصی باشد که فانی تو تو افرو تو بر او و تعوی طریق و

عصر مجموع بود چون هر چه موجود و مخلوق است بمقتضای

ما خلقنا هذا باطلاق است و از حق دیگر هیچ چیز وجود ندارد

نیکو اندیش کن امر و عاقل که بت از دور هسته نیت باطل

بدان کاینکه معالی افالق او بت ز نیکو هر چه صادر گشت نیکوست

مقرر و طحق است که وجود هر طرفی است پس سبب بود که

وجود آنجا که باشد محض فزانت اگر شر بود در روز عزت

مراد از غیر عدم است پس چون زب سر عمر و را برید از ان رو که

بشر چون صفات موجودات و کمالات مظاهر و جلای
بشر مطلق است که حق عبارت از ان است
و بصورت و تشبیه حق ظاهر است است بر این
انان جلای مظاهر یک بت است که کافران آنرا
عبادت بنمایند حق
باطل است هر از حکم مطلق بت نیت و با خلق
الامانق و در حق ایجا در هر صورت چه فکرت
و فایده است و از انجا که کفر را به فکرت
بدر نیست است و نیت با حق و طحق فکرت است
مقرر و طحق است که وجود هر طرفی است پس سبب بود که
وجود آنجا که باشد محض فزانت اگر شر بود در روز عزت
مراد از غیر عدم است پس چون زب سر عمر و را برید از ان رو که

زیر قدرت بر قتل داشت جز است و از آن رو که بیخ بریده بود جز است
 و از آن رو که غفلت و قبول ان فعل نمود جز است فاما از جهت آنکه
 عدم حیوات لازم میاید بشر است پس بر این شرط و بر این حقیقت
 عاید بودیم باشد و وجود هر چه که باشد طریقی جز است پس است
 از رو بر این و وجود بد باشد چون در پی برده و غیر از آن
 افتاب و همت حقیقی استور و غفلت پس فرمود که
مسلمان که بدانی که بت حقیقت بدانی که در بت برتر است

و نیز که بت مظهر است مطلق است که مطابق دین حق است
 چون کفر بت بر تن سبب عدم اطلاع است بر حقیقت بت نیز میاید
و کفر بت زین آگاه کفر کجا در دنیا خود کرده کفر

اگر بدانی که حق به صورت او ظهور نموده است از بی جهت میگوید
 چون موجب کفر بت بر تن نوبه اوست بجز در سوال صورت
ندید او از بت الا خلق ظاهر بدی معنی شد اندر شرح کافر
تو هم که زونه نیز حق بنهان بیخ اندر خوانندت مسلمان

چون از این سخن که اگر از بت حق نه بین ترا در شرح مسلمان
 بنه از اسلام بخارج گشته بنزار که کفر حقیقی باشد بدیدار
 که در این دنیا کفر بت است در این دنیا کفر بت است در این دنیا کفر بت است
 در این دنیا کفر بت است در این دنیا کفر بت است در این دنیا کفر بت است

بر مسلمانان
 از آنکه مسلمانان که قابل توبه است
 و از آنکه مسلمانان که قابل توبه است
 و از آنکه مسلمانان که قابل توبه است
 و از آنکه مسلمانان که قابل توبه است

این سخن است در جواب سوال مفید است و نقد بر حال اینست
 که کسی که بگوید که در اسلام آنست که البته وجود ممکن است و وجود
 و اگر است و هر یک علیه سزود و مستقند و حال آنکه نیز میاید
 که اگر از بت حق بنهان نه بین ترا مسلمان شرط نمی خوانند
 پس این سخن خلاف شیخ خودی اسلام باشد و کفر بت در جواب
 بنیاید که انیکه وجود واجب و وجود ممکن را غیر حقیقتی است

اسلام بی زینست نه حقیقی و از سبب بنزار از اسلام با زین
 کسی را کفر حقیقی که نفس الامر کفر باشد پیدا نمیشود و کافر
 حقیقی نمیشود و نمیکرد و اگر چه در صورت کفر بت بیاید و بر
 حقیقت عامی کمال اسلام است و ای کافر بیخ بنهان بت نیست

و از این جهت مولانا فرمود که **شعر** مسلمانان مسلمانان
 نکه دار بدی خود که شمس الدین بن بر سر مسلمان بود کافر
 شد و اگر درین حال کفر حقیقی را بان معنی حمل نمایند که معیار از
 وجود واحد حقیقی موجود دیگر نه شده و وجود موجود را

لهو و مستهلک دران وجود واحد دانند البته ان زمان معنی
 مطهر دویم را با معنی مطهر اول بنا برین باشد بلکه خلاف
 واقع میباشد زیرا که بنیاید که ع از اسلام بی زین گشته بنزار بکرا

کفر حقیقی پیدائش است یعنی نه شده است و حال آنکه کفر حقیقی بای
 معنی کسر را حمل می شود که از اسلام طاری می شود که کفر است بزار
 شده باشد مگر آنکه کفر حقیقی به دو معنی باشد و ای نبیست
 بعید است و این معنی را هم سبب در حقیقت به معنی اول صواب
 بنیاید و قرینه تمام نیز منقول همین است چه سائل در سوال
 فرمود که کفر است و اگر نه صفت بر کفر و ای کفر است کفر متعارف
 اهل ظاهراً خواهد بود پس درین مثل نیز کفر حقیقی کفر نفس الامر
 متعارف اهل ظاهر است و اگر نخواهند که کفر حقیقی محمول معنی
 دوم باشد چیزی باید خوانند که **بیت** از اسلام طاری گشته بزار
 اگر کفر حقیقی شد بدین معنی اگر کفر کفر حقیقی که بولیده شدن
 وجود ممکنات است و کلمات و تعینات در وجود و اوه
 حقیقی پدیدار و ظاهر گردد آنکس از اسلام طاری گشته وجود ممکن را
 مطلقاً غیر وجود واجب اعتبار کرد تا کفرت بزار گشت و
 دانست که وجود واجب بود که به صورت ممکنات تجلی نموده
 و ظهور کرده است و غیر وجود وجود نیست چون در خبر
 حل کرده یقین بر موجود حقیقی حق سؤر و پوینده است فرمود
درون برتر ایمان نیست چنان نیز کفر ایمان نیست چنان ۲

مگر آنکه کفر حقیقی
 نه به معنی باشد

چنان است که درین مورد و کفر و کفر
 چنان است که درین مورد و کفر و کفر
 چنان است که درین مورد و کفر و کفر
 چنان است که درین مورد و کفر و کفر

در کتب معتبره و معتبره است که کفر حقیقی
 در کتب معتبره و معتبره است که کفر حقیقی
 در کتب معتبره و معتبره است که کفر حقیقی
 در کتب معتبره و معتبره است که کفر حقیقی

چون بوجه و این هم شریک است **جمله** کفر حقیقی
جمله کفر در شیخ حقی است و این نیز گفت ایضا در حق است
 پس کفر که مظهر اسم المفضل واقع شده است هر آنکه که مستحق او
 بود و ناسر او گوید و در آن رو که جمع است از هر جهت که نظر کرد
 بدان متقدم هر آنکه مظهر جمع است به حقیقت شیخ و همان
 اسم الله است که اسم ذات است باشند چون در تفسیر و توفیق
 بین سبب و کفر سخن بر شتاب رسیده که فهم آن از حوصله
 امیل ظاهر برتر است اکنون غنا نوسن عرفان کشیده میگویند
چه میگویم که دور افتدم از راه فخرم بعد ما حاجت قل الله
 بعد از راه احتضار یا راه اعتدال ظاهر شیخ دور افتدم فخرم
 بعد ما حاجت الحق قل الله یعنی این مردم را که از انهم ای سخن
 دورند بگذرد و مبالغه در اظهار حقانیت معانی ممکن بود آنکه
 در قرآن کریم آمده است **قل الله فخرهم** یعنی
 اسم جامع است را لغویان و این را که با هم اسماء جزئی است
 گرفتار مانده اند و راه به حقیقت حال بزرگه اند بگذار تا در لغت حق است ببله لب م
فخر ما فخرکم ایضا و کلام آنکه لا تمسک فی الهیة و لکن الله
 بگذرد سبب و هو اعلم با الهیة و لکن الله سبب است به بله لب م
 ایضا و کلام

ایضا و کلام
 ایضا و کلام

چون خالق و مصور جمیع الشیخانی است و بدیهه و هوانست او
جمیع واقع نمیشود و هر چه او کرده است همه جز است فرمایند که
بدان خوبه رخ بت را که آراست که کثرت است پرست ارضی نینوا

همی دفتر که خالق و مصور عزیزی است
حق باشد و بت پرست را داده
باشد که کجی را چه افتی را باندیم افعال بنده نماید هم تقفا و قدر و نقد بر آفتب فرمود که
هم او کرده هم کثرت و هم او بود نکو کرد و نکو گفت و نکو بود
هم او کرد بت را هم او گفت آنرا لایحه سول غیر کرده است زیرا که
قول صورت ارادت است هم او بود که بصورت بت بر آمد نکو کرد
کلام بعمل محبوب محبوب و هیچکس چون او جز رسد و لایحه
عما عمل و هم سبیلون چون عزیزتی موجود نیست و هر چه است او است نزد که
یکه بی و یک کور و یک دان بدی ختم آمد اصل و فرغ ایمان

میر در نظر نمودن نماید که غیر حق در نیاید
و در هر چه نظر کنی راه صورت او ظاهر است
اگر کثرت است و اگر اسلام و با این و
و هر اگر که بود و مستحق است پس هر چه است که تا شرط خلق از هر کسی تفاوت و در فیض ذاتی وجود در حکم
حق است و بدل نقدی کنی که هر چه بود و است حق
است و غنای عدم است یا آنکه کجی در افعال و در کثرت و سبب کل شریک جمیع موجودات علی السویه اند و هر چه
که است بت تشبیه افعال بود و یک کور در تفاوت که هست در تفاوت رصیر است که کلی است است
صفت و یک دان در ذات است که اول فرغ که آن رنگه آمد فریب از الجسد است است بر شرف خالص است
ایمان غنم تا به توحید است و صورت در جسد است
اعمال اصول جمیع خلق به دین و معارف فیه استیم

چون از لطیف بجان بت خارج شد هم بر طبق ترتیب سوال
در جواب سزایید که اشارت بر تبار هر چند بطریق اجمال فرموده
بود که زنا هر گسستن عقد خدمت است و در این است
مخواد حد که تفهیل لوازم آنرا بیان فرمایید و بگوید که
نظر کردم بدیدم اصل کار نشان خدمت آمد عقد زنا

نظر کردم در دیدم بطریق کثیف اصل هر جز بر از زنا از آن جمله
در اصل وضع موضوع برابر خدمت شده که جن تکه غیر نماید که
نباشد اصل دانش را معقول زهر چیز مکرر وضع اول
سول بغیر معتقد هم چون معین و اصل از تار عقد خدمت است

بیان در بند چون مردان بمرض در ادو زره او فوا بجهاد
او فوا بجهاد یعنی بهر حکم که درد یوان است بود چون علم و
عمل دو تدری حصول نتیجه مطلوب است و مقصود صغیر اند فرمود
برضی علم و امکان عبادت زمین در را کور سعادت
هر علم و عمل به یکدیگر در هر ارضی و سستی اعتبار ندارد چون
بموجب و ما خلقت الجن و انس الا لیعبدهن مقصود از زمین عبادت
ترا زهر کجی کار آفرینند و اگر چه خلق بسیار آفریدند

سب از میان هم کار بانست چون از انقسام عمل و عمل احوال
انسان است که کثرت
الذات فانی که کثرت
اعمال من و انوار
است

بجز کثیف ارضی نظر در اهل انوار از انوار کرده ام
و در به دولت که هر چه در انوار از انوار کرده ام
در این زمین بی زنا در وضع اول که زنا و هر چه
نظر اصل عشق و طاعت و عبادت بود
موضوع له اظهار است در انوار
نظر کردم در دیدم بطریق کثیف اصل هر جز بر از زنا از آن جمله
در اصل وضع موضوع برابر خدمت شده که جن تکه غیر نماید که
نباشد اصل دانش را معقول زهر چیز مکرر وضع اول
سول بغیر معتقد هم چون معین و اصل از تار عقد خدمت است
بیان در بند چون مردان بمرض در ادو زره او فوا بجهاد
او فوا بجهاد یعنی بهر حکم که درد یوان است بود چون علم و
عمل دو تدری حصول نتیجه مطلوب است و مقصود صغیر اند فرمود
برضی علم و امکان عبادت زمین در را کور سعادت
هر علم و عمل به یکدیگر در هر ارضی و سستی اعتبار ندارد چون
بموجب و ما خلقت الجن و انس الا لیعبدهن مقصود از زمین عبادت
ترا زهر کجی کار آفرینند و اگر چه خلق بسیار آفریدند
سب از میان هم کار بانست چون از انقسام عمل و عمل احوال
انسان است که کثرت
الذات فانی که کثرت
اعمال من و انوار
است

علم در طریق مادی و ملوک در مادیات که در ملک در مادیات و ان جزئی از مادیات و مادیات ملک است
و علم در مادیات و ملوک در مادیات که در ملک در مادیات و ان جزئی از مادیات و مادیات ملک است
و علم در مادیات و ملوک در مادیات که در ملک در مادیات و ان جزئی از مادیات و مادیات ملک است

چون علم مادر شد جو اعمال بسان قره العین آحوال
چون علم مادر شد جو اعمال بسان قره العین آحوال
چون علم مادر شد جو اعمال بسان قره العین آحوال

شریعت جزر دیگر نیست چه علم شریعت لازم بر کار است و چون
شریعت جزر دیگر نیست چه علم شریعت لازم بر کار است و چون
شریعت جزر دیگر نیست چه علم شریعت لازم بر کار است و چون

کرامات تو اندر خلق بر سنیت جز این بگو و با خود بر سنیت
کرامات تو اندر خلق بر سنیت جز این بگو و با خود بر سنیت
کرامات تو اندر خلق بر سنیت جز این بگو و با خود بر سنیت

جز بر طاعت و کرامات که نتیجه آن فقر که عبارت از بندگی
جز بر طاعت و کرامات که نتیجه آن فقر که عبارت از بندگی
جز بر طاعت و کرامات که نتیجه آن فقر که عبارت از بندگی

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including phrases like "و علم در مادیات و ملوک در مادیات" and "چون علم مادر شد جو اعمال".

و علم در مادیات و ملوک در مادیات که در ملک در مادیات و ان جزئی از مادیات و مادیات ملک است
و علم در مادیات و ملوک در مادیات که در ملک در مادیات و ان جزئی از مادیات و مادیات ملک است
و علم در مادیات و ملوک در مادیات که در ملک در مادیات و ان جزئی از مادیات و مادیات ملک است

چون علم مادر شد جو اعمال بسان قره العین آحوال
چون علم مادر شد جو اعمال بسان قره العین آحوال
چون علم مادر شد جو اعمال بسان قره العین آحوال

شریعت جزر دیگر نیست چه علم شریعت لازم بر کار است و چون
شریعت جزر دیگر نیست چه علم شریعت لازم بر کار است و چون
شریعت جزر دیگر نیست چه علم شریعت لازم بر کار است و چون

کرامات تو اندر خلق بر سنیت جز این بگو و با خود بر سنیت
کرامات تو اندر خلق بر سنیت جز این بگو و با خود بر سنیت
کرامات تو اندر خلق بر سنیت جز این بگو و با خود بر سنیت

جز بر طاعت و کرامات که نتیجه آن فقر که عبارت از بندگی
جز بر طاعت و کرامات که نتیجه آن فقر که عبارت از بندگی
جز بر طاعت و کرامات که نتیجه آن فقر که عبارت از بندگی

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including phrases like "و علم در مادیات و ملوک در مادیات" and "چون علم مادر شد جو اعمال".

میرا بود که حس و تصور را در وجود و کونین در صورت هر دو حال عبارت از در میان حاصل است که به غلبه نفس و عقلی احوال عام
نمانند و این را سو که حیرت است و لذت موفقه سنی است که آنرا در هر یک از این دو صورت و هر دو صورت را در هر یک از این دو صورت
تا در آن صورت هر دو صورت که مثل است و در هر یک از این دو صورت که مثل است و در هر یک از این دو صورت که مثل است و در هر یک از این دو صورت که مثل است

از سطر چهارم حس و تصور را در میان حاصل است تا آنکه قایم بان سطر
و هر گاه که مظهر او نشانده کرد و مظهر دیگر مسوس مظهر
بیا انقطاع زیرا که تا سنج انتقال روح است و این است انسانیست
در بدن مظهر که در بدن مظهر دیگر اعم از آنکه اطلاق باشد یا نباشد و این مظهر به چهار
شعبه است اول تمام عریان که میگویند که روح انسانیت انتقال از
بدن است یعنی با نشانی ناپدید و این را راسخ میگویند تا آنکه قایم
اند که میگویند که چون انسانیت نقل به بدن حیوانی بنام دیگر مناسب
او باشد و این را راسخ بهمان بنامند و ثالث جبر که میگویند
که روح انسانیت نقل با جسم معدنی و نباتی مگر تا آنکه از اجزای
عده روح او در آن راسخ میگویند و رابع کسانیه که گفته اند که روح
دایما دایر است میان مظهر جماد و نباتی و حیوانی و انسانی
هر گاه دوره تمام میکند فتح آن دور نموده است در دوره دیگر نیز
و این دوره را
چون فرمود که حالت عاتقه موجب فتح و تنزلت باشد و تنزلت
مبادا هیچ با عاتقه سروکار که از غفلت نشود تا آنکه نکوشد
چون فرض از این دعالم عرفه است و حصولان موقوف با انقطاع و
تکلیف حالت و معاصرت عوام است از آن جهت سیر مایه که
از اسعد مظهر و کالات است و تنزلت
اصطلاح است که در هر دو صورت کالات است و تنزلت
که نشانی است که در هر دو صورت کالات است و تنزلت
در هر دو صورت کالات است و تنزلت

و این را در هر دو صورت کالات است و تنزلت
اصطلاح است که در هر دو صورت کالات است و تنزلت
که نشانی است که در هر دو صورت کالات است و تنزلت
در هر دو صورت کالات است و تنزلت

میرا بود که حس و تصور را در میان حاصل است تا آنکه قایم بان سطر
و هر گاه که مظهر او نشانده کرد و مظهر دیگر مسوس مظهر
بیا انقطاع زیرا که تا سنج انتقال روح است و این است انسانیست
در بدن مظهر که در بدن مظهر دیگر اعم از آنکه اطلاق باشد یا نباشد و این مظهر به چهار
شعبه است اول تمام عریان که میگویند که روح انسانیت انتقال از
بدن است یعنی با نشانی ناپدید و این را راسخ میگویند تا آنکه قایم
اند که میگویند که چون انسانیت نقل به بدن حیوانی بنام دیگر مناسب
او باشد و این را راسخ بهمان بنامند و ثالث جبر که میگویند
که روح انسانیت نقل با جسم معدنی و نباتی مگر تا آنکه از اجزای
عده روح او در آن راسخ میگویند و رابع کسانیه که گفته اند که روح
دایما دایر است میان مظهر جماد و نباتی و حیوانی و انسانی
هر گاه دوره تمام میکند فتح آن دور نموده است در دوره دیگر نیز
و این دوره را
چون فرمود که حالت عاتقه موجب فتح و تنزلت باشد و تنزلت
مبادا هیچ با عاتقه سروکار که از غفلت نشود تا آنکه نکوشد
چون فرض از این دعالم عرفه است و حصولان موقوف با انقطاع و
تکلیف حالت و معاصرت عوام است از آن جهت سیر مایه که
از اسعد مظهر و کالات است و تنزلت
اصطلاح است که در هر دو صورت کالات است و تنزلت
که نشانی است که در هر دو صورت کالات است و تنزلت
در هر دو صورت کالات است و تنزلت

تلقی کرد در هر دو صورت کالات است و تنزلت
اصطلاح است که در هر دو صورت کالات است و تنزلت
که نشانی است که در هر دو صورت کالات است و تنزلت
در هر دو صورت کالات است و تنزلت

و این را در هر دو صورت کالات است و تنزلت
اصطلاح است که در هر دو صورت کالات است و تنزلت
که نشانی است که در هر دو صورت کالات است و تنزلت
در هر دو صورت کالات است و تنزلت

نیت

هم از الله در پیش تو جانیست که از روح القدس درو

بغیر جانیه حضرت عیسی عم روح است هم از اسم جامع

الله به حکم و نعت فیه من روحی در پیش تو جانیست

که انسانی و صفتیست که مظهر اسم الله است و از

روح القدس که جبرئیل است که صورت متفلسف علم است و نعت

و نعت اولی که ان الروح القدس فی رزق در آن جان

که از نزد الله با تو همراه است نشانیست زیرا که نفس ناطقه

انسانی مجرد است و از جسم و جسمانیست بر آنست

جبرئیل مقدس و پاک است و با ظهور آن معنی وابسته و توفیق

بقابلت و استعداد است و تسبیح و تهنیت **نیت** تا از

محاسن قوت نبیه عالی فعل تواند آمد چون وصول بتمام

وحدت بلکه از منازل نفس و طبیعت عبور نماید و ترقی یابد تشریف است

اگر باید فلاحی از نفس ناسوت در آید در جناب قدس لاهوت

مراد ناسوت بشریه است و بلاهوت صفت و وحدت سریه

در جمیع اشیا و هر دو بر وزن فعلوت اند به جهت بیان

و لاهوت از لایحیه کهها است بمعنی اصعب و استتر

و ناسوت از ناس نیوس نوسا است بمعنی تذبذب و

مترک

و مترک و تسمیه ذات و صفت بلاهوت بواسطه آنست که از

دیده اغیار مجرب و مستور است یا انکه **نیت** مستتر در صورت

مظاهر است و تسمیه آن ن بناس بسبب آنست که بر

متحرک و مضطرب است به جهت توجه روحانیت او به عالم

علو و تعلق نفسانیه و بشریه او به عالم سفلی طبیع و از

این جهت سیر نماید که اگر باید فلاحی از نفس ناسوت

و مراد باج نفس جوهری در لطیفی است که حاصل قوه حیوات

وحس و حرکت ارادیه است که حکم روح **نیت** صوابی است یعنی

مانع و حصول تو به عالم مجرد و تدبیر وحدت ذاتیه نفس ناسوت

اگر فلاحی از نفس ناسوت و صفات او بطریق مجربیه

و تقریب باطنی با بله بر این و بله بشهره مانند حضرت

عیسی عم در جناب قدس لاهوت که تمام وحدت ذاتیه

به حیوات ابدیه متحقق گردید و حی لاهوت باشد چون

مانع نفس ناطقه انسانی از ترقی و خروج به عالم علو صفات

نفس و طبیعت است حضرت سینه قدس اسر و در سینه نماید

نیت که کوشه قوه چون ملک شد **نیت** جود روح اسر بر هیچ ملک شد

یعنی هر کسی که از صفات نفسانی و تقضیات طبیع مانند

ملائکه نیزه از نفس نبيه و طبيعت مجرد و معتر شود همچون روح
 که حضرت عیسی علیه السلام فلک چهارم که شد و مطلق روح قطب است
 عروج نمی برد و منزل سازد و حصول و ظهور را بر این منوط بنامینه
 فطره و سیوا و جهاد و بر و سلوک آمده است و انسان را چه جای همه
 کالات و غیر از نبوت نشد معنی که منتم بوجود از حضرت ختم مکرم
 هم است و باقی کالات انبیا که از تمام ولایت بوده است اولیاد
 است بر کوه حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و در پنج سیل
 و اگر در سینه در این احوال است و بدانکه روحانیت فلک چهارم که فلک اقطاب است
 میزانه نیزه و البته در این
 و شد و منزل روح قطب است زیرا که روح این فلک از طرف اوج
 اسما و سما و تبه است چنانچه روح قطب از طرف اوج انبیا است
 و از این جهت است که اقطاب از طرف کواکب و تمام است کواکب
 که تبت مجاوست از باطن رعایا با سلطان کواکب علویه
 از و مهر و کواکب سفلیه از و مهر چنانچه در علم حیات بیان
 شده و سلطان در وسط ملک منزل بسیار در وسط عقل
 مواضع است فلک اقطاب در وسط عالم اجسام است و بر حسب
 و سظیت که دارد بر پنج است میان اعلی و اسفل و از این جهت
 است که فلک چهارم خارج حضرت عیسی است هم در حضرت عیسی

مظهر توحید صفاته است و علماء و دانان امت اولیاد و
 از بی مرتبه نبوده است و به سبب مظهر توحید صفاته بر پنج است
 میان انبیا و سابق که مظهر توحید افعالی بوده اند چه دانان است
 است این از مرتبه بی وزر نمانده اند و میان حضرت ختم مکرم که
 مظهر توحید ذلالت است فلذا بی مرتبه عالم مضمون است بر کوه
 ان حضرت است و صفات از و بر مرتبه بر پنج میان افعال
 و ذات است و بواسطه ای خصوصیت روح نیه حضرت
 عیسی علیه السلام با روح نیت فلک شمس است که در این آفتاب
 مظهر نور و حیوة صورت حضرت عیسی مظهر نور علم و حیوة
 منویست و البته گفته شد که فلک اقطاب در وسط عالم
 اجسام است به طریق کتب و در این شرح شرح الادی اعرابیت
 که عدد افلاک بارزده انبات نیمی سز بر آن که از زمان حضرت
 فلک بر حروف فلک اقطاب است که فلک بر پنج و فلک
 شمس و فلک زحل و فلک مریخ و فلک اهری که فلک
 البروج است و فلک کمر سر و فلک عرش باشد و هفت فلک
 در رفت و کس فلک رخصه و فلک عطارد و فلک قمر و کوه انبر و کوه
 رب و کوه خاک چون قطعه تعلق از کوه و راست طبع جسمانی

سفل موجب خروج و ترف بد رجاست علویت سیز ما بیکه **تمثل**
 این تمثیل در کیفیت ارتقا نفس ناطقه انسانی بمراتب عالی
 مانند شوه عیب هم و ترک و قریب از هر چه مانع روح سالک
 است از خروج و ترفتر چون افراذ انسانی که بپوش بمرتب کمال است
 حاصل کرده اند حکم با باغ و اطفال دارند فرمود که

بود طبعی سفل بشر عوارض به نزد مادر اندر کا عواره

پس کسی که از نفس ناطقه خلاص نیافته است چون ظلمت
 چون با عینه آفتاب کالات عنون حکم مرتبه بلوغ دارد

جو کشت او با باغ و درد سخر شد اگر مرد است همراه به شد

چون در قولید موالید بلوغ عنصر بواسطه قبول اثر حکم مادر در
 عنصر مرتبه چون آفتاب کالات

عنا صر مرتبه چون آفتاب کالات

تغیر عنصر از مرتبه مرتبه مادر است که مرتبه سفل دارد زیرا که مادر
 نیز بر می باشد و پیر تو که با علوسند که افلاک است و تو که انسانی

ان فرزند که از اردواج این برود متولد شده افلاک بواسطه
 تاثر و تصرف موسوم به پیر شده اند و عنصر بر سب تاثر

و قول اثر ستر مادر کنند اند چون فرود که افلاک پیر است سیز ما بیکه
 ازان گفته است عیب گاه اسیر است که آفتاب پیر در دم بیالا

اسیر

سازگاری مطلق از نفس ناطقه خلاص نیافته و ترف ترفات
 طبعی خود مانند طفل نزد مادر که اسفل انسانی
 عنصر است که در گاه عواره بدن است هم

همین چون در عقل چون از ریشه و قریب رسیده بود
 ستر شد مرتبه از بلوغ تا بلوغ سفل تا بلوغ
 کب او در صورت سنوسر مشغول کرد اگر مرد است
 همراه بر سر شود از او کار با نوزد و علم و روش
 حاصل کند پس در هر که در این مرتبه سنوسر پیدا آید

ظرفی است که از انوار طبیعت دور است
 تو چه به عالم علوس که عیب و سب را که تا بیافه اول
 کالات او را سیر کرده هم

تغیر عنصر از مرتبه مرتبه مادر است که مرتبه سفل دارد زیرا که مادر
 نیز بر می باشد و پیر تو که با علوسند که افلاک است و تو که انسانی

ان فرزند که از اردواج این برود متولد شده افلاک بواسطه
 تاثر و تصرف موسوم به پیر شده اند و عنصر بر سب تاثر

و قول اثر ستر مادر کنند اند چون فرود که افلاک پیر است سیز ما بیکه
 ازان گفته است عیب گاه اسیر است که آفتاب پیر در دم بیالا

اسیر است این معنی ترف و خروج ان حضرت است و این اثر ره بانست
 که نقل نموده اند که سبب از آنکه با سمان برود سفل بود که از آفتاب

از ابط و اسیر است و چون فرود بود که ترا بکم و تحت قمر
 می رود در دنیا سبب با عیب است تا است بنا بر حکم ان مرتبه تحقیق

تو هم جان پیر سول پیر شو بد رفته همراه و پیر شو

چون وصول به عنایت علوس یا آنکه قطع از عالم انسانی یافته شد
 اگر خواهری که در عالم پیر بود از جهان عیب سبب که کس اندازد

بوجیب اقبلی للعبی و ترک الدنیا را س فلا عبادت او سیز ما بیکه

بدونان ده مراح دنیای غفار که جز سبک رفت به دوردار

الدنیا بینه و طایبها کلاب چون یک از حکمت تالیف پیر بود
 عیب هم آنت که مرتبه صورت بر سبب تن فر و کبر و هتیه نال زینت

نیچه بود ضایع را طلب کن به حق دور تو بر ترک سب کن

چون در مرتبه قنای و اطلاق مقام و وحدت سبب کمال است
به بحر نیستی که کو فروشد فلا انساب نقد وقت او

است ره با بیکه که فادای حقیقت انصاف کلا انساب بیهم چون است
 لب صورت سنوبات است باز شیخ سیز ما بیکه که

هر آن نسبت که تا قبل شده ز شهودت نذر در صلا جز کبر و نخوت

اسیر

از آنکه با وجود اوده که با فکار و سنوسر و حصول کرامت
 علیه عالم و ارتقا مقامات سبب سبب است
 هر که را مشغول دنیا کرد ده است اهل دنیا است
 محروم بولا کرده اند اهل دنیا است
 میکنند دو خورده هر ز سر سبب
 ترک نادر رفته اهل ان طاعت سر و کلاه کنی و نال هم
 چون عیب تا این سبب است فرمود
 دارد که طالب مرتبه باشد و هتیه کلا کس نش
 از سبب و فرزند کلا کس نش
 در حقیقت که در عالم جزو نیستی است اگر ناله سبب
 در حقیقت سبب است بود در صلا و کبر و نخوت
 فنی و دولت سبب است او در ترک سبب صورت کرد

چون موجب اجتماع زن و مرد سهولت و سبب است برآید
اگر سهولت نبود در میان جنبها جمله بکثرت است
 چون قوت سهولت است که مبدی سئوف و طلب سنا که مکرر فرود
چون سهولت در میان کارگر شده یکی مادر شده آن دیگر بچگی
 حاصل سخن آنست که در حق اصلا از ان کتاب سرفه است
 و سبب صفتی عرازی است و سبب مورد است توبه و توبه است
 نه سبب است چون بقتضای حکم قرآن رعایت حقوق پدر و مادر است
و اگر یکی یکی مادر یا پدر کسبت که با ان در معجزت است نسبت
 معجزه هم در مادر نمیکند و نمیکند که ان کتاب که در آن حکم تشریف
 و با اولاد ان احسان و قتل نسبا قولاً کرمیا و ارضای اهل ان
نهادن تا قهر ان نام خواهر محمود است لقب کرده برادر
 که خود را گرفتار است و سبب از ان تصور اصلا فرود سبب چون
 بازمانده که اگر خلافی از کتب سرفه بر سببند و فرزند است
عدود سخن را فرزند خوانی از خود بیکانه خویش و نه خوانی
 که آن صحیح از او حکم و اولاد کم عدد و کمتر از آن موقوف تربیت و نسبت
برابر یکو تا خالدم صحبت و انان حاصل جز در دو هم بیت
 در ان کتاب است که در ان کتاب است که در ان کتاب است که در ان کتاب است

در ان کتاب است که در ان کتاب است که در ان کتاب است که در ان کتاب است
 در ان کتاب است که در ان کتاب است که در ان کتاب است که در ان کتاب است
 در ان کتاب است که در ان کتاب است که در ان کتاب است که در ان کتاب است
 در ان کتاب است که در ان کتاب است که در ان کتاب است که در ان کتاب است

چون سبب است برآید و برادر و خواهر دو و قمار و فرزندان و دست طریقی از ان کتاب است
 که در ان کتاب است که در ان کتاب است که در ان کتاب است که در ان کتاب است
رضیایه که با تو در طریقیه با نزل است برادر هم رضیایه
بکوری که اگر یکدم نشین از ان کتاب در چه نماند
بهر اوقات و افسون و نسبت بر جهان خواب کاینها رضیایه
بر مردی که خود را جو مردی و یکی حق کسی ضایع مگردان
شرح از یکدیگر ممانده اهل شور و در دو کون از ان مطلق
عدود سخن را فرزند خوانی از خود بیکانه خویش و نه خوانی
برابر یکو تا خالدم صحبت و انان حاصل جز در دو هم بیت
 در ان کتاب است که در ان کتاب است که در ان کتاب است که در ان کتاب است
 در ان کتاب است که در ان کتاب است که در ان کتاب است که در ان کتاب است
 در ان کتاب است که در ان کتاب است که در ان کتاب است که در ان کتاب است
 در ان کتاب است که در ان کتاب است که در ان کتاب است که در ان کتاب است

در ان کتاب است که در ان کتاب است که در ان کتاب است که در ان کتاب است
 در ان کتاب است که در ان کتاب است که در ان کتاب است که در ان کتاب است
 در ان کتاب است که در ان کتاب است که در ان کتاب است که در ان کتاب است
 در ان کتاب است که در ان کتاب است که در ان کتاب است که در ان کتاب است

ایمان حقیقی متولد شود و از آن راه نزار عقد خدمت و طاعت
 و عبادت الهی است و کفر که موجب زبانه ایمان بود و کفر است که
 ان کفر بود بلکه ان کمال اسلام است اگر چه در صورت کفر است
 چون غایب باشد هر چه موجب است و بنابر است کفر است زیرا که
ریا و سمع و شیخ بگذار بیگنی فرزند بر بند زنا
 بعضی ریا که در احوال نظر بر فلق است و سمع که طلب آوازه و شایستگی
 است و ناسوس که طلب توقع حرمت و جاه است و فرزند که موجب
 خود نمایی است و زنا که بیگنی و زنا که بیگنی عقد خدمت حق و اهل حق
 بر میان بند از روی صدق و اطمینان و حقیقت است که میزان
 کمالان حقیقی که در مقام استقامت و تکلیفی است و کفر که در صورت
 و عقول نفسی و شیطانرا بر این دست نیست با فاسد کمال
 که در مراتب سیرالما بر اند و مع اینه در مقام تکوین اند مناسب
 حال این است قبول و بی تغییر **و آلا نگاه در کثرت خطه**
 بنابر ستمار که را و بران کند معوذ با استحقاق بعد از کور بود از مقام
 دفع صلیها یعنی میزان برسد کمال معنی اند فرمود که خود منزل
جوهر مانده در کفر فریب اگر مرد برده دل را بر دین
 در کفر فرو شدن بدو معنیست یکی آنکه جامع ای کفر نامر کند کور با چشم
 و آنکه در احوال است نام

بنا خلق بسیار معتقد تو کرده اند و از زبان
 اطلاق روده ریا و کبر و مجبیه بنابر کمال
 و ناسوس که در کمال و کمال و کمال بر کمال
 تلبوس و لا اله الا الله و لا شریک له
 ستمار که در کمال معنی است و نهایت
 در باب کمال است و حصول پای حضرت

دویم آنکه در کفر حقیقی که بوسیدن و مستور کردن دیدن کثرت است
 در وحدت فرد و یکنا باشد چون سر به نیست با شیخ کامل
 کاملیت بی بی برافتل سیاه پندار استغافره تواند نمود
عجز تو زهر اقرار و انکار بهتر سازده دل ده به یکبار
 سیرالما اقرار و انکار که در عالم صورت واقع است مطلق است
 با هر که باشد عجز و برآ شود و خلاق و افعال این را میزان
 خود وزن ظاهر و صحت خود را در میان بیاورد و در جمیع امور
 خود را جاهل و نادان شناسد و با اکتفا دل خود را برتر زاده
 که شیخ کامل برسد است بسیار و از سر و فرمان او اگر چه در صورت
 کفر و ناسوس و ناسوس بیرون سرو و در افعال که نزد تو سکر غایب بقدر
 حضرت موسی و خضر علیهما السلام بیاد آور و منعم برسد کامل
 به ترس زاده با ن معنی فرموده است که در ولایت معنوی نیست
 کامله او به **بیکبار کور کمالا دیگر که متصف ترس و عجز و انقطاع**
 بوده باشد برسد و ان کامل را باز بجای دیگر بطناح بعضی که طریق
 او بند است تا سلسله نتمر شود به حضرت رساله و است
 علم و دانش جزای طریق سیر نمیکرد و چون از جواب کلمات
 بنام و کمال فایده شد و فرسخی را نخر به است نسبت کامل و نادر

این که قامت تقیات و کلمات و عبادت است
 هر که حقیقت خود را نیز در برابر اهدت دانست
 خود نماند از غیره به تقاضای آن و عجز از دست
 حقیقت است معنی آن اهدت شود و در کفر فرد
 و یکبار شیخ شود تا آنکه کفر در قسم باطل و حق
 باطل بوسیدن حق مطلق است کور کفر حق بر کمال
 خود را حق بوسیدن است کور کفر حق بر کمال
 و کبر سلسله سیرالما با سواد کور کفر حق بر کمال
 کور کفر حق بر کمال

آنکه از حق بیب الهام و خطاب هر چه فریاد بود کمال
 صواب

زمان که معجزه برترس زاده است کردا بند سیر نماید **اشرفیت**
و ترس چنانچه بیان نموده شد که کامل صاحب زمان مراد است
 و نیز که مخصوص اوست جمعیت و وحدت ذاتیه است که منج و همه
 جمیع کالات کلی است که مرتبه و وحدت ذاتیه است و نظیر که است
 و تحقق کامل زمان با بی مرتبه بعد از فنا از هسته فارغ خود و بنابر
 به حق تواند بود که تمام کسی که متحقق بحق و فائق شده باشد و عی
 الله و عی العالم گشته و به جهت تحقق آن کامل با بی تمام است
 که گفته اند که چنانچه حضرت حق را در جمیع اشیا موجوده مرتبت
 لابد است که آن کامل را نیز باشد چه مرتبت از مابقی
 مرتفع شده است و تشبیه مرتبه جامعیت کامل ترس را که آن
 کامل برادر است به بت بود اسی است که توجیه جمیع موجودات
 خواه بطبع و خواه با راد و اختیار با و است چون به جهت
 مظهریت این جامعیت انسان کامل را نیز بت میخوانند فرموده
بت و ترس چنانچه نور است ظاهر که از روبرو بتان دارد و مظاهر
 بنام ترس چنانچه که کامل زمان است ان نور جمعیت و وحدت
 ذاتیه ظاهر و روشن و تابان که از روبرو بتان که گمانند
 در هر زمان مظاهر دارد و به صورت ان کاملان صاحب زمان

مظاهر

ک

که اقطاب و افراد اند موجب اقتضای هر زمان ظهور دارد
 و توجیه بنماید و بسبب این مظهریت توجیه تمام عالم بدست
 دانسته و ندانسته بدین است چون مرشد کامل ارشد
 هر کس لایق استقداد و قابلیت او بنماید پس سیر نماید که
کند او چنانچه در مآثر و ثانی که هر کس در معنی کما و سبب
 و شاق یعنی او و دیگر او بند است چنانچه در مآثر و باطن
 پس در مآثر با طبیعت خود بند بنماید چنانکه در مآثر و باطن خلاق او
 چنانچه در مآثر گاه مفرقت شد در لیل و گاه ساق در لیل دیگر و در
 بعضی از مآثر و شاق است بشی سنتی که در مآثر کار نیز یک
 باشد زیرا که او متحقق با خلاق است مثل است که به حضرت
 میران کاملی علیه السلام را حضرت ماسد و مآثر تا نشان را
 شیخ ابوسعید چون کسی سر به پیشه ان حضرت تا اسما و اسما بر او
 میواند و سیدید که از کدام اسم درو میفر واقع میشود پس او را
 مدد است ان اسم میفرمود تا زمانی که کار در بدن اسم تمام
 میشد باز اسما و است بر میخوانند و بهر اسم که تغییر در ورید میشد
 باز مآثر است ان اسمی میفرمود بهمان طریق و هلم جز آنجا
 جمیع اسما و صفات ترتیب میدهد و در فرق تمام
 مرتبند چون فقره مطرب فرنگ السواق است فرموده که

این قدر همان سال است ما جان همان جان جان
 ما که خط از ما که بیکر که هر چه بیکر کنیم
 چون مظهر ظاهر در باطن عی همان و عی همان
 از ما طلبش ان ابر سزا نام و تن و جویش
 ان کاملی که در مآثر را ابر خود ساند با سبب ان که ترس
 حجت ان کامل ابر مآثر تا به قیام ترانه از و حکم
 خود است قبول تا نشانه تا است ان از مآثر است
 با عالم توجیه است تا به چون طریق کامل است
 که نسبت به حال هر کس او را منت در ارشد باشد
 مرود که ترس در مآثر سر در دو کوبه چه در مآثر
 عقود و سورت عشق و ترس که مآثر میاید و کما
 کمال بر کرد و ولادت ترس و انتظا و ترس بر مآثر
 و چون کامل خلق مآثر تا است چنانچه در مآثر
 که در ترتیب حق بر روستا از افراد مآثر است
 ارش و کامل نیز نسبت با هر مآثر تا است که است

میرزا محمد باقر...
میرزا محمد باقر...
میرزا محمد باقر...

زند در فرخ همدان خدایتی ز چه مطرب که از یک نغمه گویش
چون دعوت و دلالت کامل مطرب عشق و طرب است فرمود
ز چو ساقی که او از یک جامه کند بخورد دو عهد افتاد سال
با وجود اطفال و حرارت او و چون احوال سالکان و سیران
بر احوال است نسبت با کمال کامل که کمال النظرة فی الیه است فرمود
بود در خفا نغمه مست شبانه کند افسون صوفی ز افغان

معنی آن کامل که کبر در خفا نقد در احوال صوفیان است باحوال
سیرت باشد نه بود حال مطلق که در بزم عجب است
سبانه از سر شود و جمال مطلق در بزم هوی غیب
چون بیدار است و آگاهی عابدان نسبت با وجود غفلت است فرمود
اگر در مسجد آیه در سجده گاه نه بکنار دیو یک مرد آگاه
که در معلوم شود که بیدار است در میان خواب بوده است
و غفلت و تبسم اینها قافیه فرمود چون از باب بیان نسبت
با اهل عیان در سرتبه معبد و همان اندس سفریاید که
بود در مسجد رسد چون مست سوز نغمه اندر بود چاره نمود
چنانکه بدانند که دانش او نسبت بمرغان در جهل بوده است
چون می سخن که ترک دنیا نموده و طالب عقد در طلب سرشد
کاملند این را راه نایب که در علم قرب الهی شود فرمود

ز عشقش

را بیان

ز عشقش کاشنویس پی ره گشته ز فغان خود آواره گشته

چون کامل زمانه سبب و واسطه ظهور کفر و ایمان گشت فرماید که
یک سوخته دگر با کافراو کرد همه عالم بر از شور و شاد کرد
یک سوخته باقرار انبیا دگر کافران را کفار است در عالم بواسطه
نیز تنگ و بد و احطام او است و نواهی او با تنبهری قیاسی زیرا
که جبار شنیدان این تنه چون در سرتبه ظهور و مظهر و ظاهر
شروع اند و فرقی بینما مجرد اعتبار است لهذا میفرماید که

خزبات از لبش سحر گشته مساجد از زشتی بر نور گشته

خزبات که مظهر نفس جلالت سحر گشته لولا که کمال غفلت
اهل کمال سجد مظهر غیبت حال است از زشتی بروز چون واسطه انفس
و استغناء در میان خلق و خالق کامل زمانه است فرمود که

جو کار من از وریشده میترسد بدو دیدم فلاحی از زشتی کافر

چون علم ظاهر در باطن موجب بگردن سبک فرمود که

دل از دانش خود عهد حجب داشت زنجیری نوت و تلبیس داشت

که نگاه طلوع آفتاب معنی اقبال روز نمود چنانچه فرماید که

جو آمد از دم انبیا سحر گاه بر از خواب غفلت کرد آگاه

احیاء بعضی نه صاحب کمال سحر گاه با قیاس قرب او با شرافت

میرزا محمد باقر...
میرزا محمد باقر...
میرزا محمد باقر...

میرزا محمد باقر...
میرزا محمد باقر...
میرزا محمد باقر...

میرزا محمد باقر...
میرزا محمد باقر...
میرزا محمد باقر...

میرزا محمد باقر...
میرزا محمد باقر...
میرزا محمد باقر...

ز مست بر سرفاگ فنا و نیکت انعام و مست و لا یعقل شدم
 چون در بر نه فنا و طو و غیرت خاست نسب و انتبات مست
کنون ز نیستیم در خود نه هستم نه بشبام نه محمودم نه مستم
 معنی اکنون که در تمام صحو بعد طوم ز نفس الامر نه نیستیم زیرا که تمام
 بان هستیم و باقی بنده ایم و نسبت با فاست خود نه هستیم زیرا که
 که بهتر از زنی بود و نسبت سنا است و بعد متیت اظهار بروج
 کرده است و نه بشبام و عاقل از آنکه انار بخورد و لا یعقل
 باقیست و نه محمودم که فارغ از بعد از فراق است و نیز در عین
 وصال و نه مستم که در حالت بخود نیست و فنا و نیز در تمام
 تکلیف و بنا و قائم و شکنجه چون صاحب سرتبه فرق بعد الجمع
 مظهر کلی بود هر دو که کشته بود در تمام تلویح صفات است
 که اعلا سرتاب تکلیف است لهذا شیخ سفیر باید که
کهر چون چشم او دام سرخوش کهر چون زلف او باشم ششوی
 سرخوش یعنی تمام است و نه تمام بشبام و نیز سفیر ما شیخ
کهر از خون خود در کلشم من کهر از زور او در کلشم من
 یعنی به حسب ظهور صفات بزرگی در کلش طبیعت ساکن و کما
 بواسطه استبلاز احکام و عدت از نور قیام و وجه باقی در کلش توجیه

کلش اتم

و جمعیت

و جمعیت و حضور و سرورم و در زحمت خار و فاش کشت
 اخبار فارغ و بلا پروایم چون بیان احوال و احوال و احوال
 کامل بغایت رسید فرمود که **فانتم** و در بی خانه
 است نه بان سفیر باید که کلش هر رنگ خوشبوی که در سخن
 کلش تا این کتاب سنگنه شده هر از باغ کلش ان کامل زمانه
 است در کلش معرفت بردن یافته است فرمود که
ما زمان کلش گرفت شسته باز نخلام نهادم نام اینرا کلش باز
 معنی از معارف ان کلش کمال کسواطه است همه دور این مظهر
 صحن و مجال راه بران بافته شده یعنی بهر با ن گرفته است دست
 بیانت که آنچه حسب و عهدان و کثی نه بود اولی است
 از ان اعلاست که تمام غیر بر و غیر بر توان در آورد و نام ان شسته
 که از معارف و حقایق ان کلش گرفته بودم کلش را از نهادم
 و وجه تشبیه این کتاب با بی نام لطیف و زیبا همی است
 که ذکر شده چون اکثر این اسرار و معارف که در این کتاب منظم شده فاش تا ناظم فرمود که
درو از زبان دل کلش سنگنه است که تا اکنون کیسه دیگر نگفته است
 چون هر چیز از بی کلش شده بعد عدل است بر کمال این کمال
زبان سوسن او جمله کویاست عیون ز کس او جمله بینا است

اینجی نفق اسم در مقام نسیم کلش از فاق
 زان کلش با بی نام کما کس کلش کلش کلش
 صف کلش از کتب ابرار کوش از زبان اولی

سماوات السبع للارواح المرحوات
 الصدور ظاهرا للقلب وضمن القلب والارواح والغوار والعقل والنس وال...

الجمهورية العراقية

٤٠ ريال ٣٠ ريال ٢٠ ريال ١٠ ريال ٥ ريال
 التي هي مفترقة من دراهم روبر
 ٣٠ ريال

